# منتخب شرح
# نهج البلاغه

شامل مباحث کلامی ـ تاریخی خلافت و امامت علی (ع)

تألیف: ابن ابی الحدید معتزلی

تلخیص و ترجمه: دکتر محمودرضا افتخارزاده

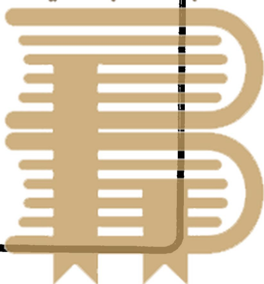
# منتخب
# شرح نهج البلاغه

ابن ابی الحدید

شامل مباحث کلامی - تاریخی
خلافت و امامت علی علیه السلام


تألیف:
ابن ابی الحدید معتزلی
(۶۵۶ - ۵۸۶ ه‍ ق)

تلخیص و ترجمه:
دکتر محمودرضا افتخارزاده

سرشناسه: افتخارزاده، محمود، ۱۳۳۳، توشیحگر
عنوان قراردادی: شرح نهج‌البلاغه. فارسی.
عنوان و نام پدیدآور: منتخب شرح نهج‌البلاغه: شامل مباحث کلامی - تاریخی خلافت و امامت علی ؑ / ابن ابی‌الحدید معتزلی: تلخیص و ترجمه محمودرضا افتخارزاده
مشخصات نشر: تهران: رسالت قلم، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری: ۴۰۳ ص
شابک: ۶ - ۱۹ - ۵۴۳۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتاب حاضر برگزیده و شرحی بر کتاب «شرح نهج‌البلاغه» تألیف عبدالحمید بن هبة‌الله ابن ابی‌الحدید است که خود نیز شرحی بر نهج‌البلاغه است.
موضوع: علی بن ابی طالب ؑ. امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- خطبه‌ها، نامه‌ها، کلمات قصار، نقد و تفسیر
شناسه افزوده: علی بن ابی طالب ؑ. امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- نهج‌البلاغه. شرح
شناسه افزوده: ابن ابی‌الحدید، عبدالحمید بن هبة‌الله بن ابی‌الحدید، ۵۸۶ - ۶۵۵ ق. نهج‌البلاغه. شرح
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ الف ۶۲ /۳۸ /BP۴۳۳
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵
شماره کتابشناسی ملی: ۷۱۶۳۳۱۲



تلفن: ۶۶۴۰۰۹۲۴

**منتخب شرح نهج‌البلاغه (ابن ابی‌الحدید)**

شامل مباحث کلامی - تاریخی خلافت و امامت علی ؑ

**تلخیص و ترجمه: محمودرضا افتخارزاده**

ناشر: انتشارات رسالت قلم

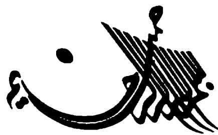
تاریخ چاپ: ۱۳۹۵

تعداد چاپ: ۶۰۰ جلد



شابک ۶-۱۹-۵۴۳۰-۶۰۰-۹۷۸

# فهرست



## مقدّمهٔ مترجم:

عزالدین ابوحامد پسر هبةالله بن محمّد بن محمّد بن الحسین بن ابی الحدید مدائنی، معروف به «ابن ابی الحدید» معتزلی، ادیب، شاعر، عالم، محدّث، اصولی، فقیه، متکلّم و مورّخ برجسته روزگار پایانی عباسیان است. وجه تسمیه «معتزلی» به دلیل گرایش او به مکتب کلامی معتزله بغداد است.

وی در آغاز ماه ذی‌الحجّه سال ۵۸۶ هجری قمری در مدائن زاده شد و زیست و دانش آموخت و با مذاهب کلامی روزگارش آشنا گشت.

اشعار و آثار روزگار جوانی او نشان می‌دهد که وی نیز چون بیشتر مردم مدائن، شیعهٔ امامی دو آتشه‌ای بوده است. درپی هجرت به بغداد و گرایش به مذهب کلامی «معتزله»، دیدگاه اعتقادی او دگرگون شد، اما ارادت وی به علی و آلش علیهم‌السلام به قوّت خویش باقی ماند. او این واقعیّت را در سراسر شرح بیست جلدی نهج‌البلاغه نشان می‌دهد. شاید که اعتزال کلامی او از یک سو و نزدیکی وی به دربار خلافت و دولت از دیگر سو او را به نوعی مماشات و احتمالاً تقیّه کشانده باشد. او در شرحی که بر نهج‌البلاغه نوشته، همهٔ مبانی امامت و ولایت علی علیه‌السلام را از منابع اهل سنّت نقل می‌کند و آن را از فضائل علی علیه‌السلام می‌نامد، چراکه به باور معتزله، خلافت علی علیه‌السلام پس از نبی، نه از باب نصّ جلی یا خفی بلکه از باب افضلیت علی علیه‌السلام بر دیگر اصحاب بوده است. همین باور کلامی و احتمالاً تقیّه باعث شده تا مبانی امامت و خلافت علی علیه‌السلام را فضائل علی علیه‌السلام بداند.

ابن‌ابی‌الحدید در بغداد به دربار خلافت و دولت راه یافت. نخست کاتب

«دارالتشریفات» و سپس «کاتب دیوان» خلافت شد. اندکی بعد سرپرستی بیمارستان بغداد را برعهده گرفت و در عین حال سرپرستی کتابخانه‌های بغداد نیز با وی بود.

ابن‌ابی‌الحدید دارای آثار ادبی، فقهی، کلامی، روایی و تاریخی بسیاری است که نام شانزده اثر او در تاریخ ادبیات اسلامی ثبت شده است، از جمله:

۱ـ الاعتبار علیٰ کتاب الذّریعة

۲ـ انتقاد المستصفیٰ (نقد کتاب المستصفی غزالی)

۳ـ حاشیه بر کتاب المفصّل فِی النّحو

۴ـ شرح کتاب المحصّل تألیف رازی

۵ـ شرح کتاب مشکلات الغُرَرَ تألیف ابوالحسین بصری در کلام

۶ـ دیوان شعر ابن‌ابی‌الحدید

۷ـ شرح نهج‌البلاغه

۸ـ شرح کتاب الیاقوت تألیف ابن‌نوبخت، در کلام

۹ـ زیارات النّقیض

۱۰ـ العبقریّ الحِسان در کلام، تاریخ و ادبیات

۱۱ـ الفُلک الدّائر

۱۲ـ القصائد السّبع العلویات

۱۳ـ المستنصریات

۱۴ـ نظم فصیح ثعلب

۱۵ـ نقض المحصول فی علم الاصول (نقد کتاب فخرالدّین رازی)

۱۶ـ الوشّاح الذّهبی فِی العلم الادبی

مورّخان در زمان مرگ ابن‌ابی‌الحدید دچار اختلاف هستند. ابن‌شاکر در فوات الوفیات و عیون التّواریخ و ابن‌کثیر در البدایة و النهایة و عینی در عِقْد الجِمان و ابن‌حبیب‌حلبی در دُرّة الاسلاک، مرگ او را در سال ۶۵۵ قمری نوشته‌اند. صاحب کتاب نسمة السّحر به نقل از الدّیار بکری نوشته که: وی هفده روز پیش از ورود مغولان به بغداد درگذشته است. مغولان در ۲۰ محرّم سال ۶۵۶ هجری قمری وارد بغداد شدند. ذهبی در

سیرة النُبلاء می‌گوید: ابن‌ابی‌الحدید در پنجم جمادی‌الاخر سال ۶۵۶ هجری قمری درگذشته است. ابن‌فَوَطی در کتاب مجمع الالقاب گوید که: ابن‌ابی‌الحدید سقوط بغداد را درک کرده، چراکه او و برادرش موفّق‌الدّین در خانهٔ علقمی وزیر پناه گرفتند و از شمشیر مغولان رَستند. ابن‌فوطی در کتاب الحوادث الجامعه گوید که: عزّالدّین مرگ برادرش موفّق‌الدّین را در جمادی‌الثّانی سال ۶۵۶ قمری درک کرده و چهارده روز پس از مرگ برادرش هم زیسته است.



شرح نهج‌البلاغه تألیف ابن‌ابی‌الحدید، دارای مباحث روایی، کلامی، تاریخی، تفسیری و تحلیلی بسیاری است پیرامون امامت و خلافت امام علی عليه‌السلام. در این شرح بزرگ، نکات بسیار مهمّی وجود دارد که به راستی خواندنی است. از این رو پس از تلخیص سه جلدی شرح بیست جلدی، خواندنی‌ترین بخش‌های آن گلچین شده تا خواننده را برای خواندن تمام شرح، بر سر شوق آورد.

محمودرضا افتخارزاده

تهران

ششم بهمن ماه ۱۳۸۶ خورشیدی

﴿٢﴾

## و من خطبة له

### بعد انصرافه من صفّين و فيها حال الناس قبل البعثة و صفة آل النبي، ثم صفة آخرين

أَحْمَدُهُ اسْتِتْمَاماً لِنِعْمَتِهِ وَ اسْتِسْلَاماً لِعِزَّتِهِ وَ اسْتِعْصَاماً مِنْ مَعْصِيَتِهِ وَ أَسْتَعِينُهُ فَاقَةً إِلَى كِفَايَتِهِ إِنَّهُ لَا يَضِلُّ مَنْ هَدَاهُ وَ لَا يَئِلُ مَنْ عَادَاهُ وَ لَا يَفْتَقِرُ مَنْ كَفَاهُ فَإِنَّهُ أَرْجَحُ مَا وُزِنَ وَ أَفْضَلُ مَا خُزِنَ. وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ شَهَادَةً مُمْتَحَناً إِخْلَاصُهَا مُعْتَقَداً مُصَاصُهَا نَتَمَسَّكُ بِهَا أَبَداً مَا أَبْقَانَا وَ نَدَّخِرُهَا لِأَهَاوِيلِ مَا يَلْقَانَا فَإِنَّهَا عَزِيمَةُ الْإِيمَانِ وَ فَاتِحَةُ الْإِحْسَانِ وَ مَرْضَاةُ الرَّحْمَنِ وَ مَدْحَرَةُ الشَّيْطَانِ.

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً صلى الله عليه و آله و سلم عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ أَرْسَلَهُ بِالدِّينِ الْمَشْهُورِ وَ الْعَلَمِ الْمَأْثُورِ وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ وَ النُّورِ السَّاطِعِ وَ الضِّيَاءِ اللَّامِعِ وَ الْأَمْرِ الصَّادِعِ إِزَاحَةً لِلشُّبُهَاتِ وَ احْتِجَاجاً بِالْبَيِّنَاتِ وَ تَحْذِيراً بِالْآيَاتِ وَ تَخْوِيفاً بِالْمَثُلَاتِ وَ النَّاسُ فِي فِتَنٍ انْجَذَمَ فِيهَا حَبْلُ الدِّينِ وَ تَزَعْزَعَتْ

سَوَارِی الْيَقِينِ وَ اخْتَلَفَ النَّجْرُ وَ تَشَتَّتَ الْأَمْرُ وَ ضَاقَ الْمَخْرَجُ وَ عَمِيَ الْمَصْدَرُ فَالْهُدَى خَامِلٌ وَ الْعَمَى شَامِلٌ عُصِيَ الرَّحْمَنُ وَ نُصِرَ الشَّيْطَانُ وَ خُذِلَ الْإِيمَانُ فَانْهَارَتْ دَعَائِمُهُ وَ تَنَكَّرَتْ مَعَالِمُهُ وَ دَرَسَتْ سُبُلُهُ وَ عَفَتْ شُرُكُهُ أَطَاعُوا الشَّيْطَانَ فَسَلَكُوا مَسَالِكَهُ وَ وَرَدُوا مَنَاهِلَهُ بِهِمْ سَارَتْ أَعْلَامُهُ وَ قَامَ لِوَاؤُهُ فِي فِتَنٍ دَاسَتْهُمْ بِأَخْفَافِهَا وَ وَطِئَتْهُمْ بِأَظْلَافِهَا وَ قَامَتْ عَلَى سَنَابِكِهَا فَهُمْ فِيهَا تَائِهُونَ حَائِرُونَ جَاهِلُونَ مَفْتُونُونَ فِي خَيْرِ دَارٍ وَ شَرِّ جِيرَانٍ نَوْمُهُمْ سُهُودٌ وَ كُحْلُهُمْ دُمُوعٌ بِأَرْضٍ عَالِمُهَا مُلْجَمٌ وَ جَاهِلُهَا مُكْرَمٌ.

وَ مِنْهَا يعنى آلِ النَّبِى عَلَيْهِ الصَّلَاة وَ السَّلَام هُمْ مَوْضِعُ سِرِّهِ وَ لَجَأُ أَمْرِهِ وَ عَيْبَةُ عِلْمِهِ وَ مَوْئِلُ حُكْمِهِ وَ كُهُوفُ كُتُبِهِ وَ جِبَالُ دِينِهِ بِهِمْ أَقَامَ انْحِنَاءَ ظَهْرِهِ وَ أَذْهَبَ ارْتِعَادَ فَرَائِصِهِ.

وَ مِنْهَا يَعْنِي قَوْماً آخَرِينَ زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ وَ حَصَدُوا الثُّبُورَ لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ ﷺ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَ لاَ يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَداً هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوِرَاثَةُ الْآنَ إِذْ رَجَعَ الْحَقُّ إِلَى أَهْلِهِ وَ نُقِلَ إِلَى مُنْتَقَلِهِ.

## (۲)
# از سخنان آن حضرت
## در پی بازگشت از صفّین

او را می‌ستایم که خواهان به پایان رساندن دهشش و سر نهاده بر آستان شکوهش و پناهبرانه از نافرمانی‌اش هستم. به یاری‌اش می‌گیرم نیازمندانه به بی‌نیازی‌اش، چراکه آن راکه ره نماید ره‌گم نکند، و آن که خدا با او دشمنی ورزد نرهد، و آن راکه بی‌نیازش سازد نیازمند نشود، چراکه بی‌نیازی‌اش برتر از آن است که با چیزی سنجیده شود و بالاتر از آن است که در جایی اندوخته گردد. و گواهی می‌دهم که جز الله خدایی نیست، یکتاست، او را انبازی نیست، گواهی‌ای که بی‌پیرایگی‌اش آزموده شده، گوهرش سنجیده شده تا ما را زنده دارد، هماره به آن چنگ آویزیم و برای آن بیم و هراس‌ها که به ما نمایاند، آن را می‌اندوزیم، که اخلاص بنیان ایمان است و آغاز احسان و خشنودی رحمان و دور دارنده شیطان.

و گواهی می‌دهم که محمّد صلی الله علیه و آله بنده و فرستادهٔ اوست؛ با آیین پرآوازه و نشان پذیرفته و نامه نگاشته و نور تابان و پرتو درخشان و فرمان روشن. او را فرستاد که بَرَنده گمان‌ها و برهان‌مند به بیّنه‌ها و زنهارمند به آیه‌ها و هشدارمند به کیفرهاست. آنک که مردم در فتنه‌ها فرو رفته و دستاویز آیین در آنها بریده و پایه‌های یقین لرزیده و ریشه آیین خشکیده و سررشته زندگی پَشولیده و راه رهایی تنگ گردیده و سرچشمه رستگاری کور گشته، بدین سان هدایت، گمنام و بی‌نشان، نادانی و گمراهی فراگیر، خداوند نافرمانی می‌شد و شیطان یاری می‌گردید و ایمان خوار شده بود؛ بنیان‌هایش فرو ریخته و نشانه‌هایش ناشناخته و راه‌هایش کور و گذرگاه‌هایش ویران گشته بود. مردم شیطان را فرمان می‌بردند؛ کشاله‌هایش را می‌پیمودند و به آبشخورهایش فرو می‌آمدند. به وجود آنان بود که نشانه‌های شیطان در چرخش و پرچمش برافراشته بود، فتنه‌هایی که با چِپات‌هایش آنان را می‌کوبید و با سُم‌هایش آنان را لگدمال می‌کرد و با سر سم‌هایش از جا بلند می‌شد. مردم در این فتنه‌ها سرگردان و پریشان و نادان و سودازده بودند، آن هم در مکّه؛ بهترین خانه و بدترین همسایگان. خواب‌شان بی‌خوابی و سورمه‌شان

سرشک، در سرزمینی که دانایش زبان بسته و نادانش گرامی بود.

و این خاندان پیامبر بود که جایگاه رازش و پناهگاه رسالتش و گنجگاه دانشش و کانون حکمتش و غارهای قرآن و سنّت و کوهپایه‌های آیینش بودند. به وجود آنان بود که قد برافراشت و لرزش اندام‌هایش فرو افتاد.

و این دیگران بودند که ناپاکی کاشتند و به گول و نیرنگ آبش دادند و تباهی دِرَویدند. هیچ یک از این امّت با خاندان محمّد ﷺ سنجیده نشود، و آن کس که داده‌های دانش و آگاهی‌شان هماره بر او روان بود، هرگز با آنان برابر نباشد. آنانند که بنیان آیین و ستونِ یقینند. به وجود ایشان است که راه گم کرده بازآید و به وجود ایشان است که رهرو بپیوندد. ویژگی‌های حقِّ رهبری از آنان است. وصیّت و وراثت رهبری در آنان است. اینک است که حقّ به حقدار رسیده و به جایگاهش برگشته.



## شأن صدور تاریخی خطبه:

سزد که پاره‌ای از این سخنان به ویژه آنجا که می‌فرماید: «اینک حقّ به حقدار رسیده» پس از بیعت مردم با آن حضرت گفته شده باشد، یعنی در مدینه و پیش از حرکت به سوی بصره در جریان جنگ جمل، نه به هنگام بازگشت از صفّین که اوضاع و احوال بسیار آشفته و پریشان است. مرحوم سیّد رضی رحمة الله علیه آنچه را یافته و شنیده نقل کرده. بنابراین اشتباه از دیگران است نه از آن مرحوم. به هر تقدیر صِفِّین بر وزن فِعِّیل اسمی غیرمنصرف است و نام سرزمینی است که در آن، جنگ روی داد.

## شرح خطبه:

در فرازی از این خطبه، حضرت از ویژگی‌های حقّ ولایت یاد می‌کند. ولایت یعنی: اِمارت و حکومت. شیعه امامیه گوید: «منظور حضرت نصّ پیامبر است بر وی و بر فرزندانش». ما معتزله می‌گوییم: «علی و آل را ویژگی‌های حقّ ولایت رسول خدا بر خلق است». سپس فرماید: «وصایت و وراثت در خاندان محمّد ﷺ است». نزد ما معتزله شکی نیست که علی علیه‌السلام وصیّ فرستادهٔ خداست هرچند که مخالفان و معاندان آن را

انکار کنند. ولی منظور ما از وصایت، نصّ و خلافت نیست.

اما وراثت؛ شیعه امامیه آن را بر میراث مال و خلافت حمل می‌کنند و ما آن را بر وراثت علم حمل می‌کنیم. سپس حضرت می‌فرماید: «و اینک حقّ به حقدار رسیده...» ما معتزله می‌گوییم: «آن حضرت به خلافت و امامت، اَوْلیٰ و اَحَق بود نه بر وجهِ نصّ، بلکه بر وجه اَفْضَلیّت. چراکه آن حضرت پس از فرستادهٔ خدا اَفْضلِ بشر و اَحَقُّ به خلافت است از همهٔ مسلمانان، ولی آن حضرت از سر مصلحت اسلام و مسلمانان از حقّ خود گذشت.»

و اما آنجاکه حضرت می‌فرماید: «هیچ یک از این امّت با خاندان محمّد ﷺ سنجیده نمی‌شود» بی‌گمان محمّد ﷺ و خویشان نزدیک آن حضرت از بنی‌هاشم به ویژه علی علیه السلام ولی‌نعمتِ همهٔ خلقند و آن هم نعمتی بس بزرگ و بیکران، و آن دعوتِ خلق به اسلام و هدایت آنان است. بنابراین حضرت محمّد ﷺ اگرچه خلق را با دعوتِ رفتاری و کرداری خویش و یاری خداوند به اسلام فرا خواند، علی علیه السلام نیز در هدایت خلق تالی تلوِ محمّد ﷺ است، زیرا نخستین کسی است که پای در پی محمّد ﷺ گذاشت و پشت سر آن حضرت نماز خواند که قابل انکار نیست، و اگر جهاد علی علیه السلام از آغاز تا انجام، و علم علی علیه السلام از تفسیر قرآن تا بیان احکام نبود اسلام به ثمر نمی‌رسید.

بدیهی است در این کلام علوی اشاره به کسانی است که بر آن حضرت تقدّم یافتند، آنجاکه می‌فرماید: «و آن کس که داده‌های دانش و آگاهی خاندان محمّد همواره بر او جاری بوده، هرگز با آنان برابر نباشد». حضرت دو نعمت و دو حقّ بر گردن آنان داشت؛ نعمت و حقّ نخست، جهاد بود که در آن بر همهٔ مسلمانان و اصحاب پیشی داشت. در حالی که آنان از قاعدین بودند، آن حضرت در صف نخست جهاد قرار داشت. هر منصفی می‌داند که اگر شمشیر علی علیه السلام نبود، مشرکان ریشه از نهاد اسلام در می‌آوردند. فرد باوجدانی نیست که رشادت علی علیه السلام را در «بدر» و «احد» و «خندق» و «خیبر» و حُنَین و نداند که در این نبردها مشرکان غلبه تامّ و تمام داشتند و اگر شمشیر علی نبود، آنان همه مسلمانان را از دم تیغ می‌گذراندند. نعمت و حقّ دوم، علوم علی علیه السلام بود که اگر

دانش بیکران علی علیه السلام نبود احکام نادرست بسیاری صادر می‌شد، تا آنجا که عمر پسر خطّاب به این حقیقت اعتراف داشت و بارها گفت: «اگر علی علیه السلام نبود، عمر هلاک می‌شد».

وصایت علی علیه السلام در همان صدر اسلام زبانزد خاص و عام بود که علی علیه السلام وصیّ فرستادهٔ خداست. این حقیقت در شعر شاعران صدر اسلام آمده است. از جمله عبدالله پسر ابوسفیان، پسر حارث، پسر عبدالمطلّب سروده:

**و از ماست علی آن فاتح خیبر**
**آن قهرمانِ بدر، روزی که روان شدند گردان‌هایش**
**وصیّ پیامبرِ برگزیده و پسر عمّش**
**چه کسی چو او نزدیک و چه کسی چو او خویشاوند**

و عبدالرّحمن پسر جُعَیل سروده است:

**به جانم سوگند حقّا که بیعت کردید**
**با نگهبان دین، آن پاکدامن پیروز**
**علی وصیّ مصطفی و پسر عمّش**
**نخستین کسی که نماز گزارد، برادر دینی و ایمانی**

و ابراهیم پسر تَیِّهان از مجاهدان بدر سروده است:

**هان که وصی، امام ماست و ولی ما — که شد آشکار نهفته و رو شد اسرار**

عمر پسر حارثهٔ‌انصاری در نبرد جمل در توصیف محمّد حنفیّه، خطاب به علی سرود:

**هم‌نام نبیّ و همانند وصی — و رنگ پرچمش بوَد سرخ‌فام**

و مردی از قبیله اَزْد، روز جمل سرود:

**این است علی و اوست وصی**
**برادرش نمود نبی روز عقد اخوتی**
**و فرمود: این است پس از من ولی**
**آگاه به یاد سپرد، و فراموش کرد شقی**

و جوانی از بنی‌ضبّه در روز جمل از سپاه عایشه درآمد و رَجَز می‌خواند:

**ماییم بنی‌ضبّه، دشمن علی**

**همو که از دیرباز شناخته ، می‌شد به وصی**

سعید پسر قیس هَمْدانی روز جمل در سپاه امام علی علیه السلام - ن سرود:

**بگو به وصی که رو کرد قَحطانش**

**فراخوان به آن که بس است نو هَمْدانش**

**که آنانند پسرانشان و آنانند برادران‌شان**

زیاد پسر لُبیدانصاری از یاران امام علی علیه السلام در روز جمل، سرود:

**در دفاع از وصی نبوَد باکِمان      که ماییم یاران جدّی نه دمدمی**

و حِجْر پسر عَدی‌کِنْدی در آن روز سرود:

**پروردگارا! علی را نگه دار برای ما**

**نگه دار برای ما آن بابرکت دیرین را**

**آن مؤمن و موحّد و آن متَّقی**

**آن صاحب رأی درستکار را**

**آن رهنمای پیروز راه یافته را**

**پروردگارا نگه دارش که پیامبر را نگه داشتی**

**که علی، نبی را بوَد ولی**

**پسندیدی که پس از نبی بوَد وصی**

و خُزیمه پسر ثابت‌انصاری از مجاهدان بدر در روز جمل سرود:

**ای وصیّ نبی حقًا که جنگ نمودار ساخت**

**دشمنان را و پدیدار شد کینه‌ها**

**از میان خاندانش، وصیّ رسول خدا بوَد علی**

**که تو ای عایشه بودی بر وصایتش گواه**

ابن‌بُدَیْل پسر وَرْقاءخُزاعی در روز جمل سرود:

**ای مردمان، در ایـن کـار بـزرگی کـه روی داد**

**جنگ با وصی که نـبود ایـن جـنگ را یـاوری**

عَمرو پسر اُحَیْحَه در روز جمل خطاب به امام حسنعليه‌السلام سرود:

**و خدای نخواست که او کـند آنـچه زاده وصـی کـرد و زاده نـجیب**

زُحْر پسر قیس جُعَفی در روز جمل سرود:

**شـما را نـوازم تـا کـنید اقـرار کـه عـلی**

**بـهترینِ قـریش است پس از نـبی**

**کسی که خدا آراسـتش و نـامیدش وصـی**

**هـان کـه ولی بُـوَد پشـتیبان ولی**

این اشعار و رَجَزها را ابومِخْنَف لوط پسر یحیی در کتاب «واقعه جمل» گرد آورده است. ابومِخنف از محدثان است. وی از جمله کسانی است که معتقدند امامت بر اساس اختیار و انتخاب است. ابومِخنف شیعه نیست و از رجال شیعه نیز به شمار نمی‌رود.

در نبرد صِفّین نیز اشعاری سروده شده که سرایندگان از علیعليه‌السلام به وصی یاد کرده‌اند. این اشعار و رجزها را نصر پسر مزاحم پسر یسارمنقری در کتاب «صفّین» آورده است. نصر از محدثان است. نصر پسر مزاحم گوید: زَحْر پسر قیس جُعَفی سرود:

**خـدا بـر احـمد درود دهـاد آن رسول، صاحب همه نـعمت‌ها**

**آن رسـول کـه بـود از پـی او آن استوار یاری‌بخش خلیفه مـا**

**عـلی را گـوییم آن وصـیُّ نـبی برانیم از او اراذل و اوباش امت‌ها**

نصر گوید: اشعار زیر به اَشْعَث پسر قیس منسوب است:

**فرستاده نزد ما آمد، فرستادهٔ امـام که از آمدنش شدند شاد مسـلمانان**

**فـرستادهٔ وصـی، وصـیُّ نـبی او را بوَد سابقه و فضل بر مـؤمنان**

این اشعار نیز به اشعث پسر قیس منسوب است:

**فرستاده آمد نزد ما، فرستادهٔ وصی از بـنی‌هاشم پـرهیزکار عـلی**

**وزیـر نـبی و دامـاد نـبی و بـهترینِ آفـریدگان در جـهان**

نصر پسر مزاحم گوید: امیر مؤمنانعليه‌السلام در صِفّین اشعاری سرود، از جمله:

**شگفتا من شنیدم ناروایی ناسزایی دروغی بر خدا که کند موی را سپید**

**احمد اگر شنود، نبوَد خشنود که برابر کنند وصی‌اش با اَبتر**

جُرَیر پسر عبدالله‌بَجَلی اشعاری به شَرَحْبِیل پسر سِمط کِنْدی از یاران معاویه نوشت، از جمله:

**وصیّ فرستادهٔ خدا از میان خاندانش**

**و قهرمانِ نگهبانش که ضرب‌المثل به او زنند**

نُعمان پسر عجلان‌انصاری سرود:

**چگونه پراکندگی، آنی که امام است وصی؟**

**چگونه نبوَد جز پریشانی و ناکامی؟**

و عبدالرّحمن پسر ذؤیب اَسْلمی سرود:

**هان، به معاویه پسر حرب برسان تو را نسزد، نران سوی نبرد**

**که می‌راندشان وصی سویت تا که از گمراهی و گمان درآوردت**

مغیره پسر حارث پسر عبدالمطلّب سرود:

**در میان شماست وصیّ رسول خدا و رهبرتان**

**و دامادش و کتاب ناطق خدای حکیم**

عبدالله پسر عباس پسر عبدالمطلّب سرود:

**وصیّ فرستادهٔ خدا از میان خاندانش**

**و قهرمانش، اگر گویند: آیا هست مبارزی؟**

(٣)

## و من خطبة له

### و هی المعروفة بالشقشقیة و تشتمل علَی الشکویٰ من أمر الخلافة ثمّ ترجیح صبره عنها ثمّ مبایعة النّاس له

أَمَا وَ اللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلَانٌ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ فَسَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْباً وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كَشْحاً وَ طَفِقْتُ أَرْتَئِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدٍ جَذَّاءَ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخْيَةٍ عَمْيَاءَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَ يَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ.

### ترجیح الصّبر

فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَاتَا أَحْجَى فَصَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَذًى وَ فِي الْحَلْقِ شَجًا أَرَى تُرَاثِي نَهْباً حَتَّى مَضَى الْأَوَّلُ لِسَبِيلِهِ فَأَدْلَى بِهَا إِلَى فُلَانٍ بَعْدَهُ.

ثُمَّ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الْأَعْشَى:

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كُورِهَا وَ يَوْمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرِ

فَيَا عَجَباً بَيْنَا هُوَ يَسْتَقِيلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِآخَرَ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرْعَيْهَا فَصَيَّرَهَا فِي حَوْزَةٍ خَشْنَاءَ يَغْلُظُ كَلْمُهَا وَ يَخْشُنُ مَسُّهَا وَ يَكْثُرُ الْعِثَارُ فِيهَا وَ الِاعْتِذَارُ مِنْهَا فَصَاحِبُهَا كَرَاكِبِ الصَّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا خَرَمَ وَ إِنْ أَسْلَسَ لَهَا تَقَحَّمَ فَمُنِيَ النَّاسُ لَعَمْرُ اللَّهِ بِخَبْطٍ وَ شِمَاسٍ وَ تَلَوُّنٍ وَ اعْتِرَاضٍ فَصَبَرْتُ عَلَى طُولِ الْمُدَّةِ وَ شِدَّةِ الْمِحْنَةِ حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ فَيَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَى مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أُقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسَفُّوا وَ طِرْتُ إِذْ طَارُوا فَصَغَا رَجُلٌ مِنْهُمْ لِضِغْنِهِ وَ مَالَ الْآخَرُ لِصِهْرِهِ مَعَ هَنٍ وَ هَنٍ إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنَيْهِ بَيْنَ نَثِيلِهِ وَ مُعْتَلَفِهِ وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللَّهِ خِضْمَةَ الْإِبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِيعِ إِلَى أَنِ انْتَكَثَ عَلَيْهِ فَتْلُهُ وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ وَ كَبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ.

## مبايعة على

فَمَا رَاعَنِي إِلَّا وَ النَّاسُ كَعُرْفِ الضَّبُعِ إِلَيَّ يَنْثَالُونَ عَلَيَّ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ حَتَّى لَقَدْ وُطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقَّ عِطْفَايَ مُجْتَمِعِينَ حَوْلِي كَرَبِيضَةِ الْغَنَمِ فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ

عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ بَلَى وَ اللَّهِ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا وَ لَكِنَّهُمْ حَلِيَتِ الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَ رَاقَهُمْ زِبْرِجُهَا. أَمَا وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَلَّا يُقَارُّوا عَلَى كِظَّةِ ظَالِمٍ وَ لَا سَغَبِ مَظْلُومٍ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسِ أَوَّلِهَا وَ لَأَلْفَيْتُمْ دُنْيَاكُمْ هَذِهِ أَزْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَفْطَةِ عَنْزٍ.

قَالُوا: وَ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ عِنْدَ بُلُوغِهِ إِلَى هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ خُطْبَتِهِ فَنَاوَلَهُ كِتَاباً. قِيلَ إِنَّ فِيهِ مَسَائِلَ كَانَ يُرِيدُ الإِجَابَةَ عَنْهَا فَأَقْبَلَ يَنْظُرُ فِيهِ (فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ قِرَاءَتِهِ) قَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوِ اطَّرَدَتْ خُطْبَتُكَ مِنْ حَيْثُ أَفْضَيْتَ». فَقَالَ:

هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ!

قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَوَاللَّهِ مَا أَسَفْتُ عَلَى كَلَامٍ قَطُّ، كَأَسَفِي عَلَى هَذَا الْكَلَامِ أَلاَّ يَكُونَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه‌السلام بَلَغَ مِنْهُ حَيْثُ أَرَادَ.

## (۳)
# از سخنان آن حضرت
## که به خطبه شقشقیّه معروف است

هان به خدا سوگند حقّا که فلانی جامهٔ خلافت پوشید با آن که می‌دانست جایگاهم در خلافت، جایگاه میل در میان سنگ آسیاست؛ سیل دانش از من سرازیر است و در قلّهٔ بلند آگاهی، پرنده‌ای بر بلندای من اوج نگیرد. جامه خلافت را به یک سو انداختم و از آن دل برکندم، و در اندیشه شدم که بی‌یار و یاور بر آن دست یابم یا بر این گمراهی تیره و تار که بزرگسال در آن فرتوت و خردسال در آن پیر و فرد مؤمن در آن می‌گدازد تا بمیرد، پایداری ورزم.

### گزیدن شکیبایی

دیدم که پایداری بر این تنهایی و تاریکی خردمندانه‌تر است. پس خار در چشم و استخوان در گلو، پایداری پیشه کردم و تاراج میراثم را می‌دیدم. تا که اوّلی درگذشت و جامه خلافت را پس از خویش بر اندام فلانی آویخت.

حضرت آن گاه به شعر اَعْشیٰ تمثّل جست:

فرق بزرگی است میان روز من که سواره در رنجم

و روز حیّان برادر جابر که پیاده در رامش

شگفتا! با آن که ابوبکر در زندگی‌اش بارها می‌خواست جامهٔ خلافت از تن درآورد، چگونه آن را پس از مرگش بر اندام دیگری افکند؟! این دو زورمندانه خلافت را چون دو پستان شتر میان خویش تقسیم کردند! این گونه بود که ابوبکر خلافت را در جایگاه ناهنجاری قرار داد که زخمش بس ستبر، و برخوردش سنگین و ناگوار، و لغزش و ریزش در آن و پوزش از آنها بسیار بود. زمامدارش چون سوار شتری بدخو بود که اگر مهارش را بکشد بینی‌اش چاک شود و اگر رهایش گذارد بتازد و تباه شود. به خدا سوگند که مردم دچار کج‌خویی و واژگونی و دگرگونی و کج‌روی شدند. بر این روزگار بس بلند

و رنج و شکنج بس سخت، پایداری کردم. تا که عمر درگذشت؛ خلافت را در گروهی نهاد و وانمود کرد که من هم یکی از آنان هستم! پناه بر خدا از این شورا! مگر در آنها در برتری من بر سران «سقیفه» به ویژه ابوبکر شکّی بود که اینک همسأن اینان شوم؟ اما من آنک که کوتاه می‌آمدند از اوج به زیر می‌شدم و هرگاه بالا می‌جهیدند اوج می‌گرفتم. یکی‌شان به خاطر کِینه‌ای که در دل داشت و دیگری به خاطر دامادش از من روی گرداندند، و دیگر غرض و مرض‌هایی که خوش ندارم یاد کنم. تا که سومین‌شان وَرَم کرده و دو پهلو، میان شاشگاه و چراگاهش از جای جَست، و خویشانش با او از جای جَستند و مال خدا را چون شتر که سبزه بهاری را خورد خوردند، تا که تار و پود پیمانش گسست و کردارش کارش را ساخت و شکم‌بارگی‌اش دَمَرویش کرد.

## بیعت با علی

آنچه مرا به خلافت واداشت، یورش مردم بود که چون انبوه موی گردن کفتار مرا در میان گرفتند و از هر سو پیاپی بر من گرد آمدند، تا آنجا که حسن و حسین نزدیک بود که لگدمال شوند و دو پهلویم خراشید. چون انبوه گوسفندان در آغل پیرامونم گرد آمده بودند. آنک که به خلافت پرداختم گروهی پیمان شکستند و دسته‌ای از دین در رفتند و دیگران ستم ورزیدند. گویی نشنیده بودند که خدای سبحان می‌فرماید: «آن سرای آخرت است که آن را برای کسانی قرار داده‌ایم که سرکشی و تبهکاری در زمین را نمی‌خواهند، و سرانجام نیک از آنِ پرهیزکاران است».[1] آری، به خدا سوگند حقّا که آن را شنیده و به یاد داشتند، ولی دنیا خود را در چشم‌شان آراسته بود و زیورش آنان را فریفته بود. هان، به آن که دانه را شکافت و جان را آفرید سوگند که اگر یورش بیعت‌کنندگان و اقامهٔ حجّت به وجود یاری‌کنندگان نبود، و خداوند از دانایان نمی‌خواست که در برابر بیدادِ خودکامگیِ ستمگری و خورده شدن حقوق ستمدیده

---

۱ـ سوره قصص، آیه ۸۳: «تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَاداً وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.»

خاموش ننشینند، افسار خلافت را بر گردنش می‌انداختم و از خیر آخرش چون اوّلش می‌گذشتم، و دریافته‌اید که این دنیای‌تان نزد من از تری عطسه بزی بی‌ارزش‌تر است.

**گویند: آنک که سخن حضرت به اینجا رسید، مردی عراقی از جا جَست و نامه‌ای به حضرت داد. در آن نامه پرسشی چند بود که پاسخش را می‌خواست. حضرت به نامه رو کرد و در آن نگریست. چون آن را خواند، ابن‌عباس به حضرت گفت: «ای امیرمؤمنان چه خوب است که سخنت را از آنجا که بریدی، پی گیری». فرمود:**

ای کاش می‌شد ابن عباس، آن غمبادی بود که اوج گرفت و سپس فرو نشست.

**ابن‌عباس گوید: به خدا سوگند بر هیچ سخنی اینچنین افسوس نخوردم چون افسوسم بر این سخن، که نشد تا امیر مؤمنان علیه السلام آن را به آنجا که می‌خواست رساند.**



## شأن صدور تاریخی و اصالت خطبه:

این خطبه در پایانه‌های روزگار خلافت آن حضرت ایراد شده است. در بسیاری از نسخه‌های خطّی و چاپی نهج‌البلاغه، به جای واژه فلانی، نام فرد مورد نظر که ابوبکر پسر ابوقُحافه باشد آمده است، از جمله در متن ابن‌ابی‌الحدیدمعتزلی. پیداست که واژه فلانی کار روزگار تقیّه است.

در اصالت و صحّت این خطبه، ابن‌ابی‌الحدید گوید: در سال ششصد و سه هجری قمری، استادم ابوالخیرمصدّق پسر شبیب‌واسطی (م ۶۰۵ ق) به من گفت: چون این خطبه را بر استادم شیخ‌ابومحمّدعبدالله پسر احمد معروف به ابن‌خَشّاب خواندم، به وی گفتم: «آیا این خطبه جعلی و ساختگی است؟»

گفت: «نه به خدا سوگند، و من به درستی می‌دانم که این کلام علوی است، آن گونه که می‌دانم تو مصدّق هستی».

گوید: به وی گفتم: «بسیاری از مردم می‌گویند که این خطبه از سخنان مرحوم سیّدرضی است».

گفت: «هرگز رضی و غیررضی را چنین دَمِ مسیحایی و زبان و بیان معجزه‌آسای بلاغی و سبک و سیاق ادبی نبوده و نیست. من بر نوشته‌های سیّدرضی دست یافته‌ام.

شیوه و سبک ادبی او را در نظم و نثر می‌شناسم. این سبک و سیاق و کلام معجزه‌آسای علوی است». سپس گفت: «به خدا سوگند که بر این خطبه در کتاب‌هایی دست یافته‌ام که دویست سال پیش از پیدایش سیّدرضی تألیف شده‌اند. به خدا سوگند که من این خطبه را به خطّ علمای پیشین یافته‌ام و آن علما را می‌شناسم که سال‌ها پیش از ولادت ابواحمد پدر سیّدرضی می‌زیسته‌اند».

ابن‌ابی‌الحدید گوید: و من نیز این خطبه را در کتاب‌های استادم ابوالقاسم‌بلخی پیشوای معتزله بغداد، بسیار دیده‌ام. او در روزگار مقتدرعباسی می‌زیست. یعنی سال‌های سال پیش از ولادت سیّدرضی! و این خطبه را نیز در کتاب ابوجعفر پسر قُبَه از متکلّمان امامیه دیده‌ام، در کتاب مشهور و معروف او موسوم به «الانصاف». مرحوم ابوجعفر از شاگردان مرحوم شیخ‌ابوالقاسم‌بلخی بود و در روزگار خلافت مقتدرعباسی درگذشت یعنی پیش از آن که سیّدرضی متولد شد.

## شرح خطبه:

شیعه امامیه گوید که: این سخنان دردمندانه حضرت بر این دلالت دارد که پیامبر بر امامت و خلافت علی علیه‌السلام تصریح فرموده و حقّ آن حضرت را غصب کردند. اما اصحاب ما معتزله گویند که: امیر مؤمنان علیه‌السلام اَفْضل و اَحقّ به خلافت و امامت بود و حضرت ازخود به نفع کسی عدول کرد که نه در فَضل مساوی او بود و نه در جهاد برابر او و نه در دانش هم‌وزن او و نه در شرافت و سیادت و... هم‌پایه آن حضرت.

رویداد سقیفه از این قرار بود: چون فرستادهٔ خدا در بستر بیماری منجر به مرگ افتاد، اُسامه پسر زید پسر حارثه را فرا خواند و به او فرمود: «**به سوی شام رو کن و سپاهی بیارای که من تو را به فرماندهی آن سپاه گماردم**». همه سران و برجستگان مهاجر و انصار از جمله ابوبکر و عمر در شمار آن سپاه بودند. گروهی از بزرگان اعتراض کردند که پیامبر، نوجوانی چون اُسامه را بر بزرگان مهاجر و انصار گمارده. چون فرستادهٔ خدا این سخنان را شنید، به خشم آمد و در حالی که سخت بیمار بود، با سری بسته و ردایی بر دوش برون شد و به منبر رفت و فرمود: «**ای مردم، من سخن شما را درباره فرماندهی**

اُسامه شنیده‌ام. اگر مرا به خاطر گماردن اسامه به فرماندهی سپاه سرزنش می‌کنید، باید که مرا به خاطر گماردن پدرش به فرماندهی سپاه نیز سرزنش می‌کردید! به خدا سوگند که اگر پدرش شایسته فرماندهی بود، پسرش نیز پس از وی شایسته فرماندهی است، و این پدر و پسر نزد من بسیار عزیز هستند. با وی نیکی کنید که او از بهترین‌های شماست». سپس از منبر به زیر آمد و به خانه‌اش رفت. فرستادهٔ خدا بر عزیمت سپاه اسامه به سوی شام اصرار داشت و مکرر می‌فرمود: «سپاه اسامه را روانه کنید». اسامه با فرستادهٔ خدا وداع نمود و از محضر حضرت برون شد. ابوبکر و عمر همراه وی بودند. اسامه چون خواست به سوی شام حرکت کند، قاصد اُمّ‌اَیمن نزد وی آمد و گفت: «فرستادهٔ خدا دارد می‌میرد». اسامه به مدینه رو کرد. ابوبکر و عمر و ابوعبیدهٔ جرّاح همراه وی بودند. چون به خانه فرستادهٔ خدا رسیدند، غروب آن روز یعنی دوشنبه دوازده ربیع‌الاول بود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشته بود. درِ خانه پیامبر بسته بود. علی علیه‌السلام و برخی از بنی‌هاشم سرگرم غسل و کفن و دفن حضرت بودند. عباس به علی علیه‌السلام گفت: «دست بگشا تا با تو بیعت کنم تا مردم بگویند عموی رسول خدا با پسرعموی رسول خدا بیعت کرد، تا یک نفر هم با تو مخالفت نکند».

علی علیه‌السلام به عباس فرمود: «مگر جز من کسی چشم طمع به خلافت دارد؟»

عباس گفت: «به زودی خواهی دانست». هنوز چیزی نگذشته بود که خبر به عباس و علی علیه‌السلام رسید که از یک طرف انصار، سعد پسر عُباده را نشانده‌اند تا با وی بیعت کنند و از دیگر طرف عمر، ابوبکر را آورده تا با وی بیعت کنند. عمر در بیعت با ابوبکر بر انصار پیشی گرفت و کار را تمام کرد.

شیعه امامیه معتقد است که فرستادهٔ خدا می‌دانست دارد می‌میرد. از این رو ابوبکر و عمر را در سپاه اُسامه گنجاند تا در مدینه نباشند و علی علیه‌السلام بدون هرگونه گفتگویی به خلافت رسد و مسلمانان مقیم مدینه با آرامش با وی بیعت کنند و چون خبر درگذشت رسول خدا و بیعت مردم با علی علیه‌السلام به ابوبکر و عمر رسد، دیگر کار از کار گذشته باشد و نتوانند مزاحمتی ایجاد نمایند. زیرا وقتی عرب با کسی بیعت کرد، دیگر به این سادگی‌ها نمی‌تواند آن را بشکند و نیازمند جنگ و خونریزی بسیار است.

ابن‌ابی‌الحدید گوید: من نیز این نظریه را می‌پسندم و آن را این گونه اصلاح می‌کنم که: پیامبر گمان می‌کرد در این بیماری خواهد مرد و نیز گمان داشت که ابوبکر و عمر بر پسرعمویش علی علیه السلام خواهند شورید و از این کارشان سخت بیم داشت. از این رو آن دو را از مدینه بیرون رانده بود تا امر خلافت بدون درگیری به انجام رسد.

در میان راویان و محدّثان این خبر مشهور است که ابوبکر همواره می‌گفت: «مرا از کار برکنار کنید که من شایسته خلافت شما نیستم» اما چون دید که مردم به او اعتراضی ندارند و خواه ناخواه همه بیعت او را پذیرفته‌اند، به خلافت خود ادامه داد. ابوبکر در حال جان کندن بود که عثمان پسر عُفّان را فرا خواند و به او فرمود تا وصیّت‌نامه‌اش را بنویسد و گفت: «بنویس: به نام خدای بخشنده مهربان، این است وصیّت‌نامه عبدالله پسر عثمان (عبدالله نام ابوبکر و عثمان نام پدرش ابوقُحافه بود) به مسلمانان، اما بعد...» در اینجا ابوبکر از هوش رفت. عثمان نوشت: «پس از خود عمر پسر خَطّاب را بر شما گماردم». در این هنگام ابوبکر به هوش آمد و گفت: «بخوان چه نوشته‌ای». عثمان آنچه را نوشته بود خواند. ابوبکر تکبیر گفت و شادمان شد و به عثمان گفت: «ترسیدی اگر در بیهوشی بمیرم و وصیّت من کامل نباشد، مردم دچار اختلاف شوند؟»

عثمان گفت: «آری».

ابوبکر گفت: «خدا تو را سزای خیر دهد».

سپس وصیّت‌نامه را به پایان رساند و دستور داد تا آن را بر مردم بخوانند. بر مردم خوانده شد. ابوبکر در شب سه‌شنبه هشت روز مانده از ماه جمادی‌الثّانی سال سیزده هجری درگذشت.

عمر پسر خَطّاب فردی بسیار سرسخت، تنومند، تندخو و خشن بود. از کسی باکی نداشت. همه را به یک چشم می‌دید. بزرگان اصحاب از وی می‌ترسیدند و از دیدنش سخت بیمناک بودند تا آنجاکه فردی مانند ابوسفیان از عمر بیم داشت. درشتی، خشونت و ترسناکی عمر در تاریخ اسلام مشهور است. در خبر صحیح آمده است: زنانی نزد فرستادهٔ خدا بودند و داد و فریاد بسیار می‌کردند. تا عمر آمد، از ترس او گریختند. به آنان گفت: «آیا از من می‌ترسید و از فرستادهٔ خدا باکی ندارید؟»

گفتند: «آری، تو بس خشن و تندخو هستی».

خشونت و تندخوئی عمر تا آنجا بود که مردم سده نخست هجری می‌گفتند: «تازیانه عمر از شمشیر حجّاج ترسناک‌تر بوده است».

وقتی فرستادهٔ خدا درگذشت و خبر مرگ حضرت در میان مردم پخش شد، عمر در میان مردم می‌گشت و می‌گفت: «او نمرده و از نظر ما غایب گشته آن سان که موسیٰ از قومش غایب شد. او بازخواهد گشت و دست و پای کسانی راکه گفته‌اند او مرده، خواهد بُرید».

هرکس می‌گفت: «محمّد مرده» عمر او را تهدید می‌کرد و می‌زد.

عمر همان کسی است که در گرفتن بیعت برای ابوبکر، مخالفان را سرکوب کرد: شمشیر کشیدهٔ زبیر را شکست، مشت بر سینهٔ مقداد زد، سعد پسر عُباده را در سقیفه بر زمین کوبید و گفت: «سعد را بکشید، خدا او را بکشد!»، بینی حُباب پسر مُنذر را درهم شکست، هاشمیانی راکه به خانهٔ فاطمه علیها السلام پناه برده بودند تهدید کرد و آنان را به زور و ضرب از خانه بیرون کشید و خلاصه آن که اگر عمر نبود، خلافت ابوبکر پا نمی‌گرفت.

عمر در دورهٔ خلافتش زنی حامله را فرا خواند تا از وی بازجویی کند. آن زن از بیم عمر، بچه‌اش را انداخت. بچه مرده به دنیا آمد. عمر حکم شرعی آن را از بزرگان اصحاب پرسید. آنان از ترس گفتند: «بر تو باکی نیست». امام علی علیه السلام به عمر فرمود: «اگر اینان از تو ترسیده‌اند و چنین گفته‌اند، حقّاکه به تو خیانت کرده‌اند و اگر این گفته‌شان اجتهادشان است، حقّاکه خطاکرده‌اند. بر توست که برده‌ای را آزاد کنی». عمر و اصحاب به رأی امام علی علیه السلام گردن نهادند.

در موارد بسیار زیادی، عمر دربارهٔ موضوعی حکمی و فتوایی می‌داد، سپس آن را نقض می‌کرد و بر ضدّ آن فتوا می‌داد. مثلاً دربارهٔ میراث جدّ و برادران فتواهای گوناگون و متناقض داد و چون حکم آن را نمی‌دانست، گفت: «هرکه می‌خواهد به دوزخ رود، دربارهٔ جدّ به فتوای من عمل کند!»

عمر دستور داد که مهریه زنان نباید از مهریه زنان پیامبر بیشتر باشد! زنی به او گفت: «تو را چنین حقّی نیست، چراکه خداوند فرموده می‌تواند بیشتر باشد، آنجاکه می‌فرماید:

اگر مهریه زنان‌تان را انبانی از زر کردید، نباید چیزی از آنان بگیرید[۱]».

عمر گفت: «همهٔ مردم از عمر داناترند، حتّیٰ زنان پرده‌نشین. آیا در شگفت نیستید از پیشوایی که خطا کند و زنی که درست گوید و از پیشوای‌تان داناتر باشد؟»

عمر، اُمّ‌فَروَه دختر ابوقُحافه و خواهر ابوبکر را تازیانه زد، چراکه درپی مرگ ابوبکر زنان نوحه‌سرایی می‌کردند. عمر چند بار آنان را از این کار بازداشت ولی زنان به کارشان ادامه دادند. عمر، اُمّ‌فروه را از میان زنان بیرون کشید و به تازیانه بست. دیگر زنان فرار کردند و پراکنده شدند.

عمر همان کسی است که بر جَبَله پسر اَیْم چنان سخت گرفت و با خشونت رفتار کرد و او را ناچار ساخت تا از مدینه بگریزد که جَبَله از اسلام دست کشید، مرتد شد و به دین مسیحیّت روی آورد. چون عمر او را زده و آزرده بود.

عمر شبانه گشت می‌زد. یک بار صدای مرد و زنی را از خانه‌ای شنید. از دیوار خانه بالا رفت. زن و مردی را در آن خانه دید که خمره‌ای شراب در میان داشتند. فریاد زد: «ای دشمن خدا خیال کردی از چشم خدا پنهانی که داری گناه می‌کنی؟»

آن مرد گفت: «ای امیر مؤمنان اگر من یک خطا کردم، تو سه خطا کردی! خداوند می‌فرماید: تجسّس نکنید[۲] و تو تجسّس کردی.

می‌فرماید: از درِ خانه به خانه درآیید[۳] و تو از دیوار بالا آمدی.

می‌فرماید: هرگاه به خانه‌ای درآمدید سلام کنید[۴] و تو سلام نکردی».

عمر می‌گفت: «در روزگار فرستادهٔ خدا دو مُتعه بود که من آن دو را حرام می‌کنم؛

---

۱ـ سوره نساء، آیه ۲۰: «وَ اِنْ اَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَکانَ زَوْجٍ وَ آتَیْتُمْ اِحْدیهُنَّ قِنْطاراً...»

۲ـ سوره حجرات، آیه ۱۲: «یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا....»

۳ـ سوره بقره، آیه ۱۸۹: «وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الاَهِلَّةِ قُلْ هِیَ مَواقیتُ لِلنّاسِ وَ الْحَجِّ وَ لَیْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ ظُهُورِها...»

۴ـ سوره نور، آیه ۶۱: «فَاِذا دَخَلْتُم بُیُوتاً فَسَلِّمُوا عَلیٰ اَنْفُسِکُمْ تَحِیَّةً مِنْ عِنْدِ اللهِ مُبارَکَةً طَیِّبَةً کَذٰلِکَ یُبَیِّنُ اللهُ لَکُمُ الآیاتِ لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ.»

متعهٔ زنان و متعهٔ حج».

پس از درگذشت فرستادهٔ خدا، مردم به کنار آن درختی می‌آمدند که بیعت رضوان زیر آن صورت گرفته بود. مردم زیر آن درخت نماز می‌خواندند. عمر گفت:

«ای مردم شما را می‌بینم که به پرستش بت عُزّیٰ رو آورده‌اید! هان از امروز هرکه زیر آن درخت رود، او را مرتدّ اعلام می‌کنم و وی را با شمشیر می‌کشم».

سپس دستور داد تا آن درخت را بریدند.

عمر مردی تندخو، بدزبان و زشتگو بود. از جمله آن سخن زشتی که هنگام بیماری فرستادهٔ خدا بر زبان آورد، که پناه بر خدا اگر عمر معنای آن سخن را اراده کرده باشد. عمر گفته بود: «این مرد دارد هذیان می‌گوید». یا در جریان صلح حُدَیبیّه که به پیامبر گفت: «مگر تو به ما نگفتی که به زودی وارد مکّه خواهیم شد؟» و این جمله را با واژگان بسیار درشت و زشتی اداکرد، تا آنجاکه پیامبر از دست او به ابوبکر شکایت کرد و ابوبکر به عمر گفت: «از پیامبر حرف‌شنوی داشته باش که به خدا سوگند او رسول خداست».

* * *

چون عمر خنجر خورد و در بستر مرگ افتاد، امر خلافت را به شورای شش نفره‌ای واگذاشت که امام علی علیه‌السلام یکی از آن شش نفر بود. به همین دلیل حضرت علیه‌السلام در شگفت است که وی را هم‌وزن و هم‌پایه اعضای شورا قرار داده! و می‌فرماید: «مگر خود ابوبکر با من برابر بود که اینک من با سعد پسر ابووقّاص و عبدالرّحمن پسر عَوْف و... برابر و هم‌ردیف باشم؟!»

داستان شورای شش نفره ساخت عمر از این قرار بود که: چون ابولُؤلُؤ اسیر ایرانی، عمر را با خنجر زد و عمر دانست که از این زخم خواهد مرد، مشورت کرد که امر خلافت را پس از خود به چه کسی واگذار کند.

مشاور وی گفت: «خوب است خلافت را به پسرت عبدالله واگذار نمایی».

عمر گفت: «نه به خدا سوگند نسزد که دو نفر از فرزندان خطّاب به خلافت رسند. وِزْر و وبالِ خلافت عمر را بس است که زنده و مرده آنچه را بر دوش دارم نتوانم کشید».

سپس گفت: «فرستادهٔ خدا درگذشت و از این شش نفر قُرشی خشنود بود یعنی از

علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد پسر ابووقاص و عبدالرّحمن پسر عَوْف. نظرم این است که خلافت را به گونه شورا میان این شش نفر قرار دهم تا خودشان یک نفر را از میان خود به عنوان خلیفه برگزینند».

سپس آنان را فرا خواند و گفت: «آیا همه‌تان چشم طمع به خلافت دارید؟» جوابی ندادند. دوباره سخنش را تکرار کرد.

زبیر گفت: «چرا که نه! تو خلافت بکنی و ما نکنیم؟! مگر ما از تو کمتریم؟!»

سپس عمر رو کرد به امام علی علیه السلام و گفت: «به خدا سوگند اگر شوخ‌طبعی‌ات (!) نبود حقّاً که تو شایسته خلافت بودی! هان به خدا سوگند که اگر تو خلیفه‌شان باشی، آنان را به راه روشن حقّ و حقیقت و رستگاری می‌رانی».

سپس عمر، ابوطَلْحهٔ اَنصاری را فرا خواند و به وی گفت: «پس از این که مرا دفن کردید، پنجاه نفر مسلّح از انصار را بردار و این شش نفر را در خانه‌ای گرد آور و بر در خانه بایست تا یک نفر را از میانشان برگزینند. اگر از این شش نفر یک نفر مخالفت کرد گردنش را بزن و اگر دو نفر مخالفت کردند گردن آن دو نفر را بزن، و اگر سه نفر موافق و سه نفر مخالف بودند ببین عبدالرّحمن پسر عَوْف در کدام دسته قرار دارد. دسته عبدالرّحمن را برگزین و گردن سه‌تای دیگر را بزن، یا اگر سه روز گذشت و این شش نفر به توافق نرسیدند، گردن هر شش نفر را بزن و بگذار تا مسلمانان خودشان خلیفهٔ خویش را برگزینند».

چون عمر را دفن کردند، ابوطلحه آن شش نفر را در خانه‌ای گرد آورد و با پنجاه نفر مسلّح از انصار بر در آن خانه ایستاد. این شش نفر وارد شور شدند. در همان آغاز طلحه به نفع عثمان کنار رفت، زیرا می‌دانست که با وجود علی علیه السلام و عثمان برایش خبری نیست. لذا جانب عثمان را گرفت تا علی علیه السلام را تضعیف کرده باشد. زبیر جانب امام علی علیه السلام را گرفت و به نفع آن حضرت کنار رفت. چون دید که طلحه به نفع عثمان کنار رفت و طرف عثمان تقویت شد، به دلیل خویشاوندی با علی علیه السلام طرف آن حضرت را گرفت. زبیر پسر صفیّه دختر عبدالمطلّب و دخترعموی علی علیه السلام بود. ابوطالب دایی زبیر بود. طلحه به طرف عثمان رفت چون از قبیله تَیْم بود و پسرعموی ابوبکر محسوب

می‌شد و اصولاً با علی‌علیه‌السلام ناسازگار بود زیرا بنی‌هاشم از بنی‌تَیم دلِ خوشی نداشتند. سعد پسر ابووقاص هم جانب پسرعمویش عبدالرّحمن پسر عوف راگرفت زیرا هردو از قبیله بنی‌زُهْرَه بودند و سعد می‌دانست که بختی برای خلافت ندارد. ماندند سه نفر. عبدالرّحمن به امام علی‌علیه‌السلام و عثمان گفت: «کدام یک‌تان از داوطلبی خلافت کنار می‌روید تاگزینش خلیفه از میان دو نفر باقی مانده باشد؟» هیچ کدام پاسخی ندادند. عبدالرّحمن گفت: «پس گواه باشید که من از داوطلبی خلافت کناره گیری می‌کنم تا یکی از شما دو تا را به خلافت گزینم». عبدالرّحمن از امام علی‌علیه‌السلام آغاز کرد و به حضرت گفت: «با تو بر اساس کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیره ابوبکر و عمر بیعت می‌کنم!» علی‌علیه‌السلام فرمود: «بر اساس کتاب خدا و سنّت رسول خدا و راه و رسم خودم!» عبدالرّحمن از علی‌علیه‌السلام به عثمان روی گرداند و پیشنهادش را به وی عرضه کرد. عثمان گفت: «آری، قبول دارم». عبدالرّحمن دوباره رو کرد به امام علی‌علیه‌السلام و سخنش را تکرار کرد. حضرت نیز سخنش را تکرار کرد. عبدالرّحمن سه بار این کار راکرد، چون دید امام علی‌علیه‌السلام از حرفش برنمی‌گردد و عثمان پی‌درپی به وی پاسخ مثبت می‌دهد، دست عثمان را فشرد وگفت: «درود بر تو ای امیر مؤمنان!»

گویند: امام علی‌علیه‌السلام به عبدالرّحمن فرمود: «به خدا سوگند این کار را به خاطر منافعی که از عثمان داشتی کردی، آن‌گونه که عمر به خاطر منافعی که از ابوبکر داشت، چنان کرد».

حضرت در این خطبه به کینه‌ها و خویشاوندی‌ها اشاره دارد: منظور حضرت، طلحه است که به علت جانبداری او از عثمان اشاره شد. عبدالرّحمن پسر عوف خویشاوند عثمان بود زیرا اُمّ‌کُلْثوم دختر عَقَبة‌بن‌ابی‌مُعیط همسرش بود. اُمّ‌کُلْثوم از سوی مادر، خواهر عثمان بود.

نکته شنیدنی دیگر این که وقتی عمر به ابوطلحهٔ انصاری گفت: «آن سه نفری را برگزین که عبدالرّحمن پسر عوف در میانشان است». ابن‌عباس به امام علی‌علیه‌السلام گفت: «خلافت از دست ما رفت! عمر می‌خواهد عثمان به خلافت برسد». امام فرمود: «آری، می‌دانم. به این دلیل می‌خواهم جزو شورا باشم که عمر تا دیروز می‌گفت: از فرستادهٔ خدا

شنیده که فرموده: نبوّت و امامت در یک خانه جمع نمی‌شود! اما حالا مرا شایسته خلافت می‌داند! وارد این شورا شدم تا تناقض گفتار و کردارش بر مردم روشن شود».

بنا به روایت طبری در آن روز امام علی علیه السلام آن پنج نفر را مخاطب قرار داد و فرمود: «ستایش خدایی را که از میان ما خاندان، محمّد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید و او را به سوی ما فرستاد. پس ماییم اهل بیت نبوّت و معدن حکمت و امان اهل زمین و نجات‌بخش هرکه بخواهد. هان که ما را حقّی است؛ اگر بدهید، آن را می‌گیریم و اگر ندهید، برای گرفتن آن بر سختی‌ها و دشواری‌های آن پا می‌فشاریم هرچند به درازا کشد این حقّ‌خواهی. اگر فرستادهٔ خدا با ما عهدی بسته باشد، در اجرای آن عهد بکوشیم و اگر به ما سخنی گفته باشد، بر سر انجام آن جهاد خواهیم کرد تا بمیریم. در قبول دعوت حقّ و صلهٔ رحم کسی بر من پیشی نگرفته است. لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّهِ الْعَلِیِّ الْعَظیمِ، سخنم را بشنوید و کلامم را به خاطر بسپرید که زین پس خواهید دید که شمشیرها کشیده شده و به عهد و پیمان‌ها خیانت شود تا آنجا که دیگر برای‌تان جماعتی نماند و کارتان به آنجا کشد که برخی‌تان سرکردهٔ گمراهان و پیرو نادانان شوید».

ابوهلال عسکری در کتاب «الاوائل» گوید: دعای امام علی علیه السلام درباره «عثمان» و عبدالرّحمن مستجاب شد و آن دو از آغاز تا انجام با یکدیگر به دشمنی پرداختند و با هم قهر بودند. عبدالرّحمن به عثمان پیام می‌فرستاد و او را سرزنش و نکوهش می‌کرد. به فرستاده‌اش می‌گفت: «برو به عثمان بگو: ای بیچاره، این من بودم که تو را خلیفه کردم. من افتخاراتی دارم که تو نداری؛ من در نبرد «بدر» بودم و تو نبودی، من در «بیعت رضوان» بودم و تو نبودی، من در نبرد «اُحُد» پایداری کردم و تو گریختی».

عثمان به فرستاده‌اش می‌گفت: «برو به عبدالرّحمن بگو: ای بیچاره، در نبرد «بدر» رسول خدا مرا نزد دخترش که همسرم بود و بیمار بود فرستاد وگرنه من هم مانند تو به نبرد «بدر» آمده بودم و...»

هنگامی که عثمان کاخ طمار خود را در زَوراءِ مدینه بنا کرد، میهمانی بسیار مفصّلی داد و همهٔ مردم مدینه را دعوت کرد. عبدالرّحمن نیز در میان میهمانان بود. وقتی عبدالرّحمن به کاخ و خوراک‌ها نگریست، گفت: «ای پسر عُفّان حقّا که آنچه را ما دربارهٔ

تو تکذیب کردیم، تو آن را تصدیق کردی. به راستی که من از بیعت با تو به خدا پناه می‌برم».

عثمان به خشم آمد و گفت: «او را از من دور سازید». او را بیرون راندند.

عثمان به مردم مدینه دستور داد که با عبدالرّحمن رفت و آمد نکنند. هیچ کس به دیدار عبدالرّحمن نمی‌آمد جز ابن‌عباس. وقتی عبدالرّحمن بیمار شد، عثمان به عیادتش آمد و با وی سخن گفت، اما عبدالرّحمن با عثمان حرف نزد تا که درگذشت.

در فرازی از این خطبه، حضرت می‌فرماید: «تا که سوّمین‌شان از جای جَست» منظور عثمان پسر عُفّان است. پس از ماجرای شورا و ترفند عبدالرّحمن پسر عوف، مردم با عثمان به عنوان خلیفه بیعت کردند. عثمان، بنی‌امیّه را بر گردن مردم سوار کرد؛ ایالات و ولایات را به آنان سپرد، زمین‌های آباد و حاصلخیز را میانشان تقسیم کرد، خراج آفریقا را یکجا به مروان پسر حِکَم بخشید، چهارصد هزار درهم را یکجا به عبدالله پسر خالدبن‌اُسَید بخشید، حِکَم پسر ابوالعاص تبعیدی پیامبر را به مدینه بازگرداند و یکصد هزار درهم به او داد، قطعه زمینی را که پیامبر در بازار مدینه وقف بر مسلمانان کرده بود آن را به حارث پسر حِکَم برادر مروان داد، فدک را که میراث پیامبر و حقّ فاطمه علیهاالسلام بود به مروان بخشید، چراگاه‌های پیرامون مدینه را بر چهارپایان مسلمانان ممنوع کرد جز بر بنی‌امیّه، غنایم آفریقا از طرابلس تا طنجه را به عبدالله پسر ابوسَرح داد، دویست هزار درهم از بیت‌المال به ابوسفیان پدر معاویه داد و در همان روز یکصد هزار درهم از بیت‌المال به مروان پسر حِکَم بخشید. زید پسر اَرقم صحابی پیامبر که کلیددار بیت‌المال بود، کلیدها را پیش عثمان افکند و گریست. عثمان گفت: «من دارم صلهٔ رحم می‌کنم، تو گریه می‌کنی؟!»

گفت: «نه، برای این می‌گریم که می‌پندارم عوض اموالی را که در روزگار رسول خدا انفاق کردی داری می‌گیری. بخشیدن صد هزار درهم به مروان بسیار زیاد است».

عثمان گفت: «ای پسر اَرقم کلیدها را بینداز و برو که کس دیگری را به جای تو خواهم جُست».

ابوموسیٰ اشعری اموال بسیار زیادی را از عراق آورد، عثمان همه را میان بنی‌امیّه

تقسیم کرد. دخترش عایشه را به حارث پسر حِکَم داد و بار دیگر یکصد هزار درهم از بیت‌المال به او بخشید. ابوذر را به رَبَذه تبعید کرد. عبدالله پسر مسعود را چنان زد که دنده‌هایش شکست. و خلاصه از سیرهٔ ابوبکر و عمر عدول کرد و تا آنجا پیش رفت که محرمانه نامه‌ای به معاویه نوشت و دستور قتل عام مسلمانان مخالف خود را صادر کرد. تا که مسلمانان مصر و مدینه و... بر او شوریدند و او را کشتند.

در این خطبه، حضرت به ناکثان، قاسطان و مارقان اشاره دارد. ناکثان، اصحاب جمل هستند و قاسطان، اصحاب صفّین. رسول خدا آنان را قاسطین نامید. و مارقان، اصحاب نهروان هستند. پیامبر خطاب به امام علی علیه‌السلام فرموده بود: «پس از من با ناکثان و قاسطان و مارقان خواهی جنگید» و این خبر از دلائل نبوّت آن حضرت است، چراکه از خبرهای غیبی محسوب می‌شود. وجه تسمیه مارقین آن است که فرستادهٔ خدا دربارهٔ آنان فرموده بود: «یَمْرقُونَ مِنَ الدّین...» (از دین به در می‌روند مانند پریدن تیر از کمان). وجه تسمیه ناکثین از آن روست که آنان در همان آغاز، بیعت خود را شکستند. حضرت هنگام بیعت‌شان، آیه ۱۰ سوره فتح را خواند.[1] نزد ما معتزله، اصحاب صفّین فاسق و جاودانه در دوزخند و مصداق عینی آیه ۱۵ سوره جن که می‌فرماید: «قاسطان هیزم دوزخند»[2].

---

۱ـ «اِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ اِنَّما یُبایِعُونَ اللّٰهَ یَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَاِنَّما یَنْکُثُ عَلٰی نَفْسِهِ وَ مَنْ اَوْفٰی بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللّٰهَ فَسَیُؤْتیهِ اَجْراً عَظیماً.»

۲ـ «وَ اَمَّا الْقاسِطُونَ فَکانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً.»

## ﴿۵﴾

## و من خطبة له

### لما قبض رسول الله و خاطبه العباس و أبوسفيان‌بن‌حرب فی أن یبایعاله بالخلافة (و ذلک بعد أن تمت البیعة لأبی‌بکر فی السقیفة، و فیها ینهی عن الفتنة و یبین عن خلقه و علمه)

### النهی عن الفتنة

أَیُّهَا النَّاسُ، شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ بِسُفُنِ النَّجَاةِ وَ عَرِّجُوا عَنْ طَرِیقِ الْمُنَافَرَةِ وَ ضَعُوا تِیجَانَ الْمُفَاخَرَةِ أَفْلَحَ مَنْ نَهَضَ بِجَنَاحٍ أَوِ اسْتَسْلَمَ فَأَرَاحَ هَذَا مَاءٌ آجِنٌ وَ لُقْمَةٌ یَغَصُّ بِهَا آکِلُهَا وَ مُجْتَنِی الثَّمَرَةِ لِغَیْرِ وَقْتِ إِینَاعِهَا کَالزَّارِعِ بِغَیْرِ أَرْضِهِ.

### خلقه و علمه

فَإِنْ أَقُلْ یَقُولُوا حَرَصَ عَلَی الْمُلْکِ وَ إِنْ أَسْکُتْ یَقُولُوا جَزِعَ مِنَ الْمَوْتِ هَیْهَاتَ بَعْدَ اللَّتَیَّا وَ الَّتِی وَ اللَّهِ لَابْنُ أَبِی طَالِبٍ آنَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ بِثَدْیِ أُمِّهِ بَلِ انْدَمَجْتُ عَلَی مَکْنُونِ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَاضْطَرَبْتُمُ اضْطِرَابَ الْأَرْشِیَةِ فِی الطَّوِیِّ الْبَعِیدَةِ.

# (۵)
# از سخنان آن حضرت
## در پی رحلت پیامبر، آنک که عباس و ابوسفیان خواستند با حضرت بیعت کنند.

## نهی از فتنه

ای مردم، خیزاب فتنه‌ها را با زورق‌های رستگاری بشکافید و از شیوه به خود نازیدن بپرهیزید و نشانه‌های به خود بالیدن را فرو نهید. آن‌کس که با یار و یاور برخاست کامیاب شد، یاکه کوتاه آمد و آسود. خلافت مانند آبی است گندیده و بدبو و لقمه‌ای است گلوگیرِ خورنده‌اش، و چیننده میوهٔ نارس، چون برزیگری است که بذر در زمین دیگری بپاشد.

## اخلاق و دانش او

اگر سخنی گویم، گویند: شیفته قدرت است و اگر خاموشی گزینم، گویند: از مرگ می‌هراسد!

که هرگز چنین نیست، آن هم پس از آن همه رنج و شکنج‌های بزرگ و کوچک. به خدا سوگند که پسر ابوطالب بیش از خوگرفتن کودک به پستان مادرش، با مرگ خوگرفته است! که خاموشی من از سر دانش سر بسته‌ای است که دارم، که اگر به آن لب گشایم، چون لرزش ریسمان در چاه ژرف، پریشان گردید.

**شأن صدور تاریخی خطبه:**

چون فرستادهٔ خدا درگذشت و امام علی علیه‌السلام سرگرم غسل و کفن و دفن آن حضرت گردید و با ابوبکر بیعت شد، زبیر و ابوسفیان و گروهی از مهاجران با عباس و علی علیه‌السلام خلوت کردند تا مشورت نمایند. در این جمع سخنانی گفته شد که تحریک‌آمیز و هیجان‌انگیز بود... در اینجا بود که امام علی علیه‌السلام این خطبه را ایراد فرمود.

## شرح خطبه:

منظور حضرت از سُفُن النَّجاة، اهل بیت پیامبر است. یعنی با اهل بیت باشید که آنان کشتی نجات امّت هستند، زیرا پیامبر فرمود: «**اهل بیت من مانند کشتی نوح هستند که هرکه سوار آن شد نجات یافت و هرکه از آن عقب ماند غرق گردید**».

بَراء پسر عازِب گوید: همواره دوستدار بنی‌هاشم بودم. چون فرستادهٔ خدا درگذشت، ترسیدم که قریش خلافت را از آنان بگیرند. سخت پریشان و سرگشته شدم. در عین حال که اندوه درگذشت فرستادهٔ خدا را در دل داشتم، نزد بنی‌هاشم می‌رفتم که در خانهٔ رسول خدا گرد آمده بودند. دنبال سران قریش نیز می‌گشتم، اما ابوبکر و عمر را ندیدم. تا که شنیدم یکی می‌گفت: «مردم در سقیفهٔ بنی‌ساعده گرد آمده‌اند». دیگری می‌گفت: «با ابوبکر بیعت شد».

اندکی بعد ابوبکر را دیدم که داشت می‌آمد. عمر و ابوعُبیده و گروهی از یاران «سقیفه» همراه وی بودند. همه‌شان جامهٔ صنعانی به تن داشتند. به هرکس می‌رسیدند، او را می‌زدند و جلو می‌انداختند و دستش را می‌کشیدند و بر دست ابوبکر می‌مالیدند تا با او بیعت کند، حالا چه بخواهد و چه نخواهد. پاک خودم را باختم، تند دویدم تا به بنی‌هاشم رسیدم. در بسته بود، سفت و سخت در زدم و گفتم: «مردم با ابوبکر پسر ابوقحافه بیعت کردند».

عباس گفت: «روز خوش نبینید! آیا به شما گفتم و به حرفم گوش نکردید؟» در آنجا اندکی درنگ کردم تا قدری بیاسایم. شب آن روز مقداد و سلمان و ابوذر و عُباده پسر صامت و ابوهیثم پسر تیِّهان و حُذَیفه پسر یمان و عمّار را دیدم. آنان می‌خواستند که امر خلافت را میان مهاجران به شورا بگذارند. خبر آن به ابوبکر و عمر رسید. دنبال ابوعبیده و مغیره پسر شعبه فرستادند و نظرشان را خواستند. مغیره گفت: «نظرم این است که عباس را ملاقات کنید و او و بچه‌هایش را در خلافت شریک گردانید تا دست از علی‌بن‌ابی‌طالب بردارد و او را تنها بگذارد». ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیره به خانهٔ عباس رفتند. این دیدار در شب دوّم درگذشت فرستادهٔ خدا روی داد. ابوبکر آغاز سخن کرد و گفت: «... ما می‌خواهیم تو و فرزندانت را در خلافت شریک گردانیم زیرا تو

عموی فرستادهٔ خدا بودی و...» عمر به میان سخن ابوبکر پرید و با تندی و خشونت و تهدید که ویژه او بود، گفت: «ما از روی نیاز نزد شما نیامده‌ایم ولی دوست نداشتیم از شما سخنی علیه اجماع مسلمانان بشنویم!»

عباس گفت: «اگر مسلمانان بر بیعت ابوبکر اتّفاق دارند، بنابراین ناخرسندی ما چه ضرری به حال شما دارد؟! و اگر خلافت حقّ مسلمانان است، پس شما چرا بذل و بخشش می‌کنید؟! و اگر حقّ ماست، ما همه‌اش را می‌خواهیم نه بخشی از آن را!»

گویند: چون مهاجران با ابوبکر بیعت کردند، ابوسفیان به امام علی علیه‌السلام گفت: «دست بگشا تا با تو بیعت کنم. به خدا سوگند اگر بخواهی، مردم را علیه ابوبکر می‌شورانم». امام علی علیه‌السلام نپذیرفت. ابوسفیان نومید شد و رفت.

گویند: روزی که با ابوبکر بیعت شد، به ابوقُحافه گفتند: «پسرت خلیفه شد». ابوقحافه آیه ۲۶ سوره آل‌عمران را خواند[1] و گفت: «چرا او را خلیفه کردند؟»

گفتند: «به خاطر سنّش!» گفت: «خب من که از او مسن‌ترم!»

---

۱ـ «قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِیَدِكَ الْخَیْرُ وَ اِنَّكَ عَلی كُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ.»

## (۶)

## و من كلام له

### لما أشير عليه بألا يتبع طلحة و الزبير و لا يرصد لهما القتال و فيه يبين عن صفته بأنه لا يخد

وَ اللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبُعِ تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا وَ يَخْتِلَهَا رَاصِدُهَا وَ لَكِنِّي أَضْرِبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرَ عَنْهُ وَ بِالسَّامِعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيَ الْمُرِيبَ أَبَداً حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيَّ يَوْمِي فَوَاللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقِّي مُسْتَأْثَراً عَلَيَّ مُنْذُ قَبَضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا.

## (۶)

## از سخنان آن حضرت

### آنگ که از حضرت خواستند تا پی طلحه و زبیر را نگیرد و برای نبرد با آنان آماده نشود

به خدا سوگند چون کفتار نیستم که به آهنگ چوبدستی شکارچی غُنوده باشد تا شکارچی‌اش به او رسد و کمین‌کننده‌اش او را فریب دهد! من آن‌کس هستم که همواره با حق‌جو به نبرد حق‌پوش برخیزم، و با فرمانبردار شنوا به پیکار نافرمانِ دودل پردازم، تا که

روزگارم سر آید. به خدا سوگند از آنک که خداوند پیامبرش را بُرد تا کنون همواره از حقّم محروم بوده‌ام و بر من ستم رفته است.



## شأن صدور تاریخی خطبه:

هنگام سرکشی و آشوبگری «اصحاب جمل»، در راه «مدینه» به «بصره»، امام حسن علیه السلام خدمت امام علی علیه السلام آمد و در حضور حضرت شروع کرد به گریستن. حضرت به فرزندش فرمود: «چرا گریه می‌کنی؟»

گفت: «می‌گریم که فردا بی‌یار و بی‌یاور تو را بکشند! من چندبار از شما خواهش کرده‌ام، به حرفم گوش نکردید».

حضرت فرمود: «چه خواهشی کردی که من به حرف تو گوش نکرده‌ام؟»

گفت: «هنگامی که مردم عثمان را محاصره کردند، عرض کردم: آفتابی نشوید که مردم وقتی عثمان را کشتند، شما را هرجا باشید خواهند جست تا با شما بیعت کنند و شما به حرف من گوش نکردید. پس از کشته شدن عثمان عرض کردم گوش به حرف مردم ندهید و زیر بار بیعت‌شان نروید، بگذارید تا هیأت‌های عرب دسته دسته به حضور شما رسند و مردم همه پیرامون شما گرد آیند، به حرفم گوش نکردید. تا که اینان به مخالفت شما پرداختند. اکنون هم عرض کردم از مدینه بیرون نروید و آنان را به حال خودشان بگذارید. اگر مردم شما را خواستند که خب، وگرنه راضی باشید به قضای خداوندی».

حضرت در پاسخ فرزندش، این خطبه را ایراد فرمود.

## شرح خطبه:

طلحه کیست؟ ابومحمّد طلحه پسر عُبیدالله پسر عثمان پسر عَمرو پسر کَعب پسر سعد پسر تَیم پسر مرّه. پدرش پسرعموی ابوبکر بود و مادرش صَعْبه دختر حَضْرَمی. صعبه در آغاز زن ابوسفیان بود. ابوسفیان او را طلاق گفت. سپس زن عُبَیْدالله شد، هرچند ابوسفیان همچنان دل به او داشت. گویند که طلحه یکی از اعضای عشرهٔ مبشّره است یعنی یکی از آن ده نفری که از زبان فرستادهٔ خدا بشارت بهشت یافتند. وی یکی از

اعضای شورای شش نفره ساخته عمر بود. گویا که در «غزوهٔ احد» نگریخت و از فرستادهٔ خدا جانانه دفاع کرد. در همان پیکار بود که انگشتانش آسیب دید و شل شد، زیرا با دست، مشرکان را از فرستادهٔ خدا دور می‌ساخت. گویا در آن روز بود که فرستادهٔ خدا فرمود: «طلحه امروز کاری کرد که بهشت بر او واجب شد».

زبیر کیست؟ ابوعبدالله‌زبیر پسر عوام پسر خویلد پسر اسد پسر عبدالعزّیٰ پسر قُصَیّ. مادرش صفیّه دختر عبدالمطلّب پسر هاشم پسر عبدمناف، عمّهٔ فرستادهٔ خدا. زبیر نیز یکی از اعضای عشرهٔ مبشّره است و یکی از اعضای شورای شش نفره ساخته عمر. او نیز از کسانی است که در روز «احد» همراه فرستادهٔ خدا پایداری کرد و رنج بسیار دید. گویا که پیامبر فرمود: «هر پیامبری را حواری‌ای است و حواری من زبیر است».

## (۸)

## و من كلام له

### يعني به الزبير في حال اقتضت ذلك و يدعوه للدخول في البيعة ثانية

يَزْعُمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ وَ لَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ فَقَدْ أَقَرَّ بِالْبَيْعَةِ وَ ادَّعَى الْوَلِيجَةَ فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ وَ إِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيمَا خَرَجَ مِنْهُ.

## (۸)

## از سخنان آن حضرت

### در پاسخ به زبير كه مى‌پنداشت از ته دل بيعت نكرده است

پنداشته كه با دستش بيعت كرده و با دلش بيعت نكرده! حقّاً كه با زبان به بيعت اقرار كرده و آنچه در دل داشته ادّعا نموده است. بايد كه بر اين ادّعا دليل قانع‌كننده‌اى بياورد وگرنه بايد در صف بيعت‌كنندگان در آيد.



**شأن صدور تاريخى كلام:**

روزى كه زبير با امام على عليه السلام بيعت كرد، حضرت به او فرمود: «من نگرانم كه به من

خیانت کنی و بیعت مرا بشکنی».

زبیر گفت: «اصلاً نگران نباشید که خیانت و پیمان‌شکنی هرگز از من سر نخواهد زد». حضرت فرمود: «پس من بر تو حقّ شرعی دارم که اگر خیانت کردی و پیمان شکستی، تو را کیفر دهم؟»

زبیر گفت: «آری، شما این حقّ را بر من دارید».

اما آنکه که خیانت و پیمان‌شکنی او آشکار شد، می‌گفت: «من با دستم بیعت کردم نه با قلبم» و گاه ادّعا می‌کرد که ناچار به بیعت شده و گاه ادّعا می‌کرد که از روی تَوْریه بیعت نموده است!

## شرح کلام:

طلحه و زبیر چند روز پس از این که با امام علی علیه‌السلام بیعت کردند، نزد حضرت آمدند و عرض کردند: «ای امیر مؤمنان دیدی که در خلافت عثمان بر ما چه گذشت و چه سختی‌ها که ندیدیم. دیدید که عثمان در اختیار بنی‌امیّه بود. حال که پس از او خداوند خلافت را به شما داده، سزد که ما را والی ایالت‌هایی کنی».

حضرت به آن دو فرمود: «به هرچه خدا روزی شما کرده خشنود باشید تا من ببینم که چه باید بکنم. اما بدانید که من کسی را در امانتی که دارم شریک نمی‌کنم، مگر کسانی از یارانم که به دینداری و امانتداری آنان اطمینان داشته باشم». طلحه و زبیر نومید از خدمت حضرت رفتند.

طلحه و زبیر از امام علی علیه‌السلام، بصره و کوفه را می‌خواستند. حضرت فرمود: «باید در این باره بیندیشم». سپس حضرت با مغیره پسر شعبه مشورت کرد. مغیره به حضرت عرض کرد: «نظرم این است که کوفه و بصره را به آن دو بسپاری تا خلافت تو استوار شود». حضرت با ابن‌عباس نیز مشورت کرد و نظر او را پرسید. ابن‌عباس گفت: «ای امیر مؤمنان کوفه و بصره به مثابه چشم خلافت هستند. کانون مردان جنگی آنجاست. پیشینه اسلامی طلحه و زبیر را که می‌دانی. من از این دو ایمن نیستم و اگر این دو را بر آن دو شهر بگماری، می‌ترسم که کاری کنند».

امام علی علیه السلام نظر ابن‌عباس را پسندید. حضرت دربارهٔ معاویه نیز با مغیره مشورت کرد. مغیره گفت: «نظرم این است که او را بر شام بگمارى تا اوضاع آرام شود، آن گاه هرچه خواستی بکن». امام علی علیه السلام نظر مغیره را نپذیرفت.

طلحه و زبیر خدمت امام علی علیه السلام آمدند و اجازه رفتن به حجّ عمره را خواستند. حضرت فرمود: «شما دو تا قصد عمره ندارید!»

سوگند یاد کردند که جز حجّ عمره قصد دیگری ندارند. حضرت به آن دو فرمود: «شما قصد عمره ندارید بلکه قصد خیانت و پیمان‌شکنی دارید».

سوگند یاد کردند که نه قصد خیانت دارند و نه قصد پیمان‌شکنی و جز عمره قصد دیگری ندارند.

حضرت به آن دو فرمود: «بار دیگر با من بیعت کنید». آن دو با شدّت هرچه تمام و سوگند و عهد و پیمان بسیار سفت و سخت بار دیگر با حضرت بیعت کردند.

آن گاه حضرت به آن دو اجازه داد. چون از خدمت حضرت رفتند، امام علی علیه السلام به کسانی که حاضر بودند فرمود: «به خدا سوگند این دو درپی فتنه‌ای هستند که در آن کشته خواهند شد».

گفتند: «ای امیر مؤمنان آن دو را نزد خود نگه دار».

فرمود: «کاری را که خدا بخواهد، شدنی است».

چون طلحه و زبیر از مدینه به مکّه شدند، هرکه را می‌دیدند می‌گفتند: «علی بیعتی بر گردن ما ندارد! ما از روی ناچاری با او بیعت کردیم».

سخن‌شان به امام علی علیه السلام رسید. فرمود: «از رحمت خداوند دور باشند! به خدا سوگند می‌دانستم که آن دو به گونه بسیار زشتی خودشان را به کشتن خواهند داد. به خدا سوگند که این دو قصد عمره نداشتند. با چهره نابکاران نزد من آمدند و پیمان‌شکنانه و خیانتکارانه از نزد من رفتند. به خدا سوگند که از امروز به بعد مرا نخواهند دید مگر با انبوه سلاح که در آن خودشان را به کشتن خواهند داد. از رحمت خداوند دور باشند».

ابومِخنف در کتاب جمل گوید: چون طلحه و زبیر و عایشه از مکّه راهی بصره

شدند، حضرت خطبه خواند و فرمود: «ای مردم، عایشه همراه طلحه و زبیر به بصره رفت. هریک از این دو قدرت را برای خود می‌خواهد نه برای رفیقش! طلحه پسرعموی عایشه است و زبیر داماد عایشه. به خدا سوگند که اگر به آنچه می‌خواهند برسند، که هرگز نخواهند رسید، پس از درگیری بسیار شدید، این گردن او را بزند و او گردن این را. به خدا سوگند آن زن سوار بر شتر سرخ مو، گامی برندارد مگر در راه نافرمانی و ناخشنودی خداوند، تا که خودش و همراهانش را به تباهی بکشاند. هان به خدا سوگند که یک سوّم‌شان کشته شوند و یک سوّم‌شان بگریزند و یک سوّم‌شان توبه کنند. سگان چاه حَوْاَب بر عایشه پارس کنند[1] و طلحه و زبیر می‌دانند که خطاکارند. و چه بسیارند دانایانی که نادانی‌شان آنان را بکشد در حالی که دانایی‌ای که دارند سودشان ندهد، و ما را خداوند بس است که خوب وکیلی است او. حقّا که فتنه قدآراست، فتنه‌ای که گروه سرکش ستمگر در آنند. کجایند از خودگذشتگان؟ کجایند خداشناسان؟ مرا به قریش چه کار؟ هان به خدا سوگند دیروز که کافر بودند، با آنان جنگیدم و امروز که شیفته قدرتند، با آنان می‌جنگم. ما در حقّ عایشه بدی نکردیم. تنها گناه ما این بود که او را از خویش شمردیم. به خدا سوگند که درون را بشکافم تا حقّ از میان آن سر برآورد، و به قرشیان بگویید که بر حال زار خویش بگریند و بنالند».

در روز جمل، امام علی علیه‌السلام به میدان آمد و زبیر را چند بار صدا زد و فرمود: «ای ابوعبدالله». زبیر بیرون آمد. به هم نزدیک شدند تا آنجا که گردن اسب‌های‌شان کنار هم قرار گرفت. امام علی علیه‌السلام به او فرمود: «تو را فرا خواندم تا سخنی را به یادت آورم که فرستادهٔ خدا به من و تو فرمود. آیا یادت هست آن روزی که مرا در آغوش گرفته بودی، حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله به تو فرمود: آیا علی را دوست داری؟

گفتی: چرا دوستش نداشته باشم؟ او برادر من و پسردایی‌ام است.

---

۱ـ اشاره به سخنی از پیامبر خطاب به عایشه که فرمود: «تو به راهی خواهی رفت که سگ‌های چاه حَوْاَب بر تو پارس کنند...» حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله، عایشه را از رویداد جمل برحذر داشته بود ولی عایشه به راهی رفت که باید می‌رفت. (مترجم)

فرمود: هان که تو با علی خواهی جنگید و در حقّش ستم خواهی کرد».

زبیر گفت: «اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجعون» و افزود: «چیزی را به یادم آوردی که روزگار از یادم برده بود» و به میان سپاهش برگشت.

فرزند زبیر، عبدالله، به وی گفت: «با آن حالتی که از نزد ما رفتی، با آن حالت برنگشته‌ای».

زبیر گفت: «علی سخنی را به یاد من آورد که روزگار فراموشم ساخته بود. هرگز با او نمی‌جنگم. من برمی‌گردم و از امروز شما را ترک می‌کنم».

عبدالله به پدر گفت: «به نظر من از شمشیرهای فرزندان عبدالمطلّب ترسیده‌ای، مگر نه؟ شمشیرهای‌شان تند و تیز است، مگر نه؟ آنها را جوانانی باشرف بر دوش دارند، مگر نه؟»

زبیر گفت: «وای بر تو، مرا داری به جنگ با علی تحریک می‌کنی؟ هان که من سوگند یاد کرده‌ام با علی نجنگم».

عبدالله گفت: «کفّارهٔ سوگندت را بده تا زنان قریش نگویند که تو ترسیدی، و تو ترسو نیستی».

زبیر گفت: «مَکْحول غلام من کفّارهٔ سوگندم باشد، او را آزاد ساختم».

سپس سرنیزه از نیزه افکند و با نیزه بدون سر بر سپاه امام علی علیه السلام تاخت.

حضرت فرمود: «کاری به او نداشته باشید، او ناچار تن به این کار داده است».

سپس زبیر نزد یارانش برگشت و بار دوّم و سوّم حمله کرد. آن‌گاه به فرزندش گفت: «آیا باز هم خواهی گفت ترسو هستم؟» پسرش گفت: «تو واقعاً معاف هستی».

چون علی علیه السلام به سوی زبیر شتافت، بدون سلاح و زره رفت، در حالی که زبیر زره‌پوش و کاملاً مسلّح به سوی امام علی علیه السلام آمد. حضرت به او فرمود: «ای ابوعبدالله به جانم سوگند که خوب مجهّز و مسلّح شده‌ای. خوشا به حالت. اما آیا به همین اندازه هم نزد خداوند عذر و بهانه‌ای داری؟»

زبیر گفت: «بازگشتگاه ما نزد خداوند است!» امام علی علیه السلام آیه ۲۵ سوره نور را

خواند[1] و سپس آن سخن پیامبر را به یادش آورد. چون زبیر پریشان و پشیمان نزد یارانش برگشت، امام علی علیه‌السلام نیز شادمان و خوشحال نزد یارانش آمد. یاران به حضرت عرض کردند: «ای امیر مؤمنان بدون سلاح و زره نزد زبیر رفتی در حالی که او کاملاً مسلّح و مجهّز بود و شما شجاعت او را می‌دانی». فرمود: «**زبیر قاتل من نیست، قاتل من مردی گمنام و بی‌نشان و فرومایه است که مرا ناجوانمردانه خواهد کشت، آن هم نه در عرصه پیکار و صحنه نبرد. مادرش به عزایش بنشیند، شقی‌ترین افراد بشر است**».

چون زبیر از جنگ با علی علیه‌السلام بازگشت، از بیابان سِباع گذشت... عَمرو پسر جُرْمُوز او را دنبال کرد. چون به وی نزدیک شد، زبیر ایستاد و گفت: «چه کار داری؟» گفت: «هیچی، آمده‌ام بپرسم کار جنگ به کجا کشید».

زبیر گفت: «نمی‌دانم، من از آنان جدا شدم. داشتند به یکدیگر شمشیر می‌کشیدند».

ابن‌جُرموز همراه زبیر راه افتاد، اما هریک مواظب دیگری بود. چون هنگامه نماز فرا رسید، زبیر گفت: «ای مرد می‌خواهم نماز بگزارم».

ابن‌جُرموز گفت: «من نیز می‌خواهم نماز بگزارم». زبیر گفت: «تو به من امان بده تا من به تو امان دهم».

ابن‌جُرموز گفت: «باشد». زبیر آماده وضو شد. چون به نماز ایستاد، ابن‌جُرموز بر او تاخت و وی را کشت. سرش را برید و انگشتر و شمشیرش را برداشت و تن زبیر را زیر خاک کرد.

ابن‌جُرموز نزد امام علی علیه‌السلام آمد و اجازه حضور خواست و گفت: «به حضرت بگویید که پسر جُرموز دَم در ایستاده و سر زبیر و شمشیرش همراه اوست». او را به حضور امام آوردند (در بسیاری از روایات آمده که او سر را نیاورد بلکه شمشیر را آورد). حضرت به او فرمود: «تو زبیر را کشتی؟»

گفت: «آری».

---

۱ـ «اَلْخَبِيثاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثاتِ وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ أُولٰئِكَ مُبَرَّؤُونَ مِمّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ.»

فرمود: «به خدا سوگند که پسر صفیّه نه ترسو بود و نه فرومایه. حتماً او را ناجوانمردانه کشتی.»

ابن‌جُرموز گفت: «ای امیر مؤمنان جایزه».

فرمود: «هان که من از فرستادهٔ خدا شنیدم که می‌فرمود: قاتل پسر صفیّه را به دوزخ بشارت ده».

ابن‌جُرموز ناکام برگشت و بر تباهی و ناکامی خویش اشعاری سرود. همین ابن‌جرموز از خوارج شد و در نهروان با امام علی علیه‌السلام جنگید و همراه دیگر خوارج کشته شد.

## (۲۴)

## و من خطبة له

### و هی کلمة جامعة له، فیها تسویغ قتال المخالف، و الدعوة إلی طاعة الله، و الترقی فیها لضمان الفوز

وَ لَعَمْرِی مَا عَلَيَّ مِنْ قِتَالِ مَنْ خَالَفَ الْحَقَّ وَ خَابَطَ الْغَيَّ مِنْ إِدْهَانٍ وَ لَا إِيهَانٍ فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَ فِرُّوا إِلَى اللَّهِ مِنَ اللَّهِ وَ امْضُوا فِي الَّذِی نَهَجَهُ لَكُمْ وَ قُومُوا بِمَا عَصَبَهُ بِكُمْ فَعَلِيٌّ ضَامِنٌ لِفَلْجِكُمْ آجِلاً إِنْ لَمْ تُمْنَحُوهُ عَاجِلاً.

## (۲۴)

## از سخنان آن حضرت

### در پیکار با بیداد و پیروزی داد

به جانم سوگند در پیکار با آن کس که با حقّ ستیزد و در ژرفای تیره گمراهی خیزد، در من سازش و سستی نباشد. پس ای بندگان خدا پرهیزکار خداوند باشید و از کیفر خدا به دهش خدا شتابید و به آنی روید که برای شما روشن ساخته و به آنی خیزید که شما را به انجام آن گماشته، که اگر پیروزی دنیوی را نخواهید، علی ضامن رستگاری اخروی شماست.

﴿٢٥﴾

## و من خطبة له

**و قد تواترت عليه الأخبار باستيلاء أصحاب معاوية على البلاد و قدم عليه عاملاه على اليمن و هما عبيد اللهبن عباس و سعيدبن نمران لما غلب عليهما بسربن أبى أرطاة، فقام على المنبر ضجرا بتثاقل أصحابه عن الجهاد و مخالفتهم له فى الرأى، فقال:**

مَا هِيَ إِلَّا الْكُوفَةُ أَقْبِضُهَا وَ أَبْسُطُهَا إِنْ لَمْ تَكُونِي إِلَّا أَنْتِ تَهُبُّ أَعَاصِيرُكِ فَقَبَّحَكِ اللَّهُ

وَ تَمَثَّلَ بِقَوْلِ الشَّاعِرِ:

لَعَمْرُ أَبِيكَ الْخَيْرِ يَا عَمْرُو

إِنَّنِى عَلَى وَضَرٍ مِنْ ذَا الإِنَاءِ قَلِيلِ

ثُمَّ قَالَ:

أُنْبِئْتُ بُسْراً قَدِ اطَّلَعَ الْيَمَنَ وَ إِنِّى وَ اللَّهِ لَأَظُنُّ أَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ سَيُدَالُونَ مِنْكُمْ بِاجْتِمَاعِهِمْ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ وَ بِمَعْصِيَتِكُمْ

إِمَامَكُمْ فِي الْحَقِّ وَ طَاعَتِهِمْ إِمَامَهُمْ فِي الْبَاطِلِ وَ بِأَدَائِهِمُ الْأَمَانَةَ إِلَى صَاحِبِهِمْ وَ خِيَانَتِكُمْ وَ بِصَلَاحِهِمْ فِي بِلَادِهِمْ وَ فَسَادِكُمْ فَلَوِ ائْتَمَنْتُ أَحَدَكُمْ عَلَى قَعْبٍ لَخَشِيتُ أَنْ يَذْهَبَ بِعِلَاقَتِهِ اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلِلْتُهُمْ وَ مَلُّونِي وَ سَئِمْتُهُمْ وَ سَئِمُونِي فَأَبْدِلْنِي بِهِمْ خَيْراً مِنْهُمْ وَ أَبْدِلْهُمْ بِي شَرّاً مِنِّي اللَّهُمَّ مِثْ قُلُوبَهُمْ كَمَا يُمَاثُ الْمِلْحُ فِي الْمَاءِ أَمَا وَ اللَّهِ لَوَدِدْتُ. أَنَّ لِي بِكُمْ أَلْفَ فَارِسٍ مِنْ بَنِي فِرَاسِ بْنِ غَنْمٍ:

هُنَالِكَ لَوْ دَعَوْتَ أَتَاكَ مِنْهُمْ　　فَوَارِسُ مِثْلُ أَرْمِيَةِ الْحَمِيمِ

## (۲۵)

## از سخنان آن حضرت

**آن گاه که گزارش‌های چیرگی یاران معاویه را بر شهرها پی‌درپی درمی‌یافت، و چون بُسر پسر أرطاة بر یمن چیره شد، کارگزارانش عبیدالله پسر عباس و سعید پسر نمران از یمن نزد حضرت شتافتند. حضرت به منبر شد و از کوتاهی یارانش در جهاد و ناسازگاری با نظر حضرت چنین نالید:**

این تنها کوفه است که در چنگ من است و بر آن چیره هستم. ای کوفه تو هم اگر در چنگ من نبودی گردبادهایت وزیدن آغاز می‌کردند. خدا ویرانت کند.

در اینجا به سروده شاعر تمثّل جست:

ای عَمرو به جان پدر نیکوکارت که من
به چربی اندک آن کاسه خوراک رسیده‌ام

سپس فرمود:

دریافته‌ام که بُسر بر یمن تاخته و آن را چپاول کرده است و من به خدا سوگند گمان کنم که این قوم با یکپارچگی‌شان بر باطل‌شان و پراکندگی‌تان از حقّی که بر آن هستید، و

به نافرمانی‌تان از پیشوای بر حقّ‌تان و فرمانبری‌شان از پیشوای باطل‌شان، و به امانتداری‌شان برای رهبرشان و خیانت‌تان، و به همبستگی‌شان در سرزمین‌شان و گسیختگی‌تان، بزودی بر شما چیره شوند و جای‌تان را بگیرند. حال آن‌که اگر من یکی از شما را بر کاسه‌ای چوبین بگمارم، می‌ترسم که بندهای آن را هم برُباید! خدایا من خسته‌شان کرده‌ام و آنان خسته‌ام کرده‌اند، من بیزارشان ساخته‌ام و آنان مرا بیزار ساخته‌اند. پس به جای آنان، بهترشان را به من ارزانی دار و به جای من برای‌شان بدتر از من را ارزانی‌شان کن. خدایا دل‌های‌شان را آب کن آن سان که نمک در آب وا می‌شود. هان به خدا که دوست داشتم به جای شما هزار سوارکار از فرزندان فراس پسر غَنَم می‌داشتم.

**تا اگر فرا خوانی، از آنان تورا آیند**

**سوارانی چون ابرهای تندروی تابستان**



## شأن صدور تاریخی خطبه:

معاویه پسر ابوسفیان از شام، بُسر پسر اَرْطَاة را با سپاهی گران روانه یمن کرد و به وی دستور داد هرکس را که در طاعت علی علیه‌السلام باشد، بکشد. بُسر مردم بسیاری را کشت. در میان کشتگان، دو پسر نوجوان از عبیدالله پسر عباس نیز بودند. عبیدالله پسر عباس و سعید پسر نمران، کارگزاران امام علی علیه‌السلام بر یمن بودند که درپی یورش بُسر گریختند. گزارش این کشتار بزرگ به حضرت رسید و امام علی علیه‌السلام از سرِ درد این خطبه را ایراد فرمود. این خطبه را امام علی علیه‌السلام پس از پایان پیکار صفّین و پایان کار حکمیت و پایان کار خوارج، ایراد فرموده و از خطبه‌های پایانی روزگار خلافت آن حضرت است.

## شرح خطبه:

معاویه پسر ابوسفیان پسر صخر پسر حرب پسر امیّه پسر عبدشمس پسر عبدمناف پسر قُصَیّ. مادرش هند دختر عتبه پسر ربیعه پسر عبدشمس پسر عبدمناف پسر قُصَیّ. ابوسفیان کسی است که رهبری قریش را در جنگ‌های‌شان با پیامبر برعهده داشت. پس از کشته شدن عُتْبَه پسر ربیعه در نبرد بدر، سرکرده بنوعبدشمس شد. هند در مکّه روسپی

بود. زمخشری در کتاب «ربیع‌الابرار» گوید: پدر معاویه به درستی شناخته شده نیست زیرا هند با مردان بسیاری درآمیخت. از این رو معاویه را به چهار نفر نسبت داده‌اند: به مسافر پسر ابوعَمرو، به عماره پسر ولید پسر مغیره، به عباس پسر عبدالمطلّب و به صبّاح خوانندهٔ عماره پسر ولید. گوید: ابوسفیان فرد کوتوله و بدترکیبی بود. صبّاح مزدور ابوسفیان، مردی بسیار جوان و زیباروی بود. هند با او درآمیخت، صبّاح کارش را ساخت و هند معاویه را حامله شد. گویند: عُتْبه پسر ابوسفیان نیز از صبّاح است. گویند: هند وقتی معاویه را حامله بود، دوست نداشت در خانه‌اش بزاید. به بیابان رفت و معاویه را زایید. در این باره حسّان شعری سروده بود که در روزگار رسول خدا و پس از فتح مکّه، هنگام نبرد میان مسلمانان و مشرکان خوانده می‌شد.

ابوعبیده مَعْمَر پسر مُثَنّیٰ روایت کرده که: هند زن فاکه پسر مغیرهٔ مخزومی بود. فاکه میهمان‌خانه‌ای داشت که مردم می‌آمدند و می‌رفتند. روزی میهمان‌خانه خلوت بود. آن روز فاکه و هند با هم درآمیختند. فاکه، هند را در خانه تنها گذاشت و دنبال کارش رفت. وقتی برگشت، مردی از خانه درآمد. فاکه به هند زد و پرسید: «این مرد که نزد تو بود کیست؟»

هند گفت: «نزد من کسی نبود! من خواب بودم».

فاکه گفت: «برخیز و برو نزد خانواده‌ات».

هند نزد خانواده‌اش رفت. مردم در این باره حرف‌هایی می‌زدند.

عُتبه پدر هند گفت: «دخترم مردم درباره‌ات زیاد حرف می‌زنند. راست و پوست کنده داستانت را برایم بگو. اگر گناهی کرده باشی، ترتیب کشتن فاکه را می‌دهم تا دیگر درباره‌ات حرف و حکایتی نباشد». هند سوگند یاد کرد که گناهی ندارد و فاکه بر وی دروغ بسته. عتبه به فاکه گفت: «تو به دخترم تهمت بزرگی زده‌ای». خلاصه کار به محاکمه کشید و قرار شد برای داوری نزد کاهنی بروند. در میان راه در هند نشانه حاملگی پدیدار شد یعنی حالش به هم خورد. هند کوشید تا حامله بودنش را بپوشاند. پدرش حال او را دید و فهمید که حامله است و گفت: «من دیدم که حال تو به هم خورد و کوشیدی آن را بپوشانی». خلاصه با دادن رشوه‌ای کلان به کاهن، اعلام شد که هند زناکار نیست و به

زودی فرزندی خواهد زایید که شاه شود و به او معاویه گویند! در اینجا بود که فا که از جا جَست و دست هند راگرفت که: «پاشو برو به خانه‌ات!» هند دستش را از دست فا که کشید و گفت: «از من دور شو، نه از توست نه از دیگری!» ابوسفیان پسر حرب با هند ازدواج کرد.

معاویه چهل و دو سال حکومت کرد. بیست و دو سال اِمارت شام را داشت یعنی پس از مرگ برادرش یزید پسر ابوسفیان در سال پنجم خلافت عمر تا هنگامی که امام علی در سال چهل هجری به شهادت رسید. و از آن پس تا سال شصت هجری یعنی به مدت بیست سال خلیفه بود.

او را به دروغ، کاتب وحی شمرده‌اند! در حالی که محقّقان و سیره‌نویسان تصریح دارند که کاتبان وحی عبارت بودند از: امام علی علیه‌السلام، زید پسر ثابت و زید پسر اَرقم. فقط اینان کاتب وحی بودند. اما حنظله پسر ربیع و معاویه نامه‌نویس بوده و نامه‌های رسول خدا را به سران قبایل و پادشاهان ممالک می‌نوشته‌اند و کار اصلی‌شان حسابداری صدقات و زکات و تقسیم آنها بود.

معاویه از آغاز تا انجام، دشمن سرسخت امام علی علیه‌السلام بود و همواره با آن حضرت ستیز داشت، چراکه آن حضرت در پیکار بدر برادرش حَنْظَله و دایی‌اش ولید پسر عتبه را کشته بود و در کشتن پدربزرگش عُتْبه یا در کشتن عمویش شیْبه شرکت داشت (علی علیه‌السلام و حمزه او را کشتند) و از پسرعموهایش عبدشمس، بسیاری از سران و برجستگانشان را کشته بود. در ماجرای عثمان، معاویه از همان آغاز انگشت اتهام را به سوی امام علی علیه‌السلام نشانه رفت و مدّعی بود که امام علی علیه‌السلام از کشتن عثمان جلوگیری نکرده است و بسیاری از قاتلان عثمان به آن حضرت پناه برده‌اند. این موضوع دشمنی دیرینه معاویه را قوّت بخشید و کینه‌ها برانگیخت و کینه‌های پیشین را زنده کرد.

هنوز عثمان زنده بود که معاویه دشمنی‌اش را با امام علی علیه‌السلام آشکار کرد و آن حضرت را به جنگ تهدید می‌کرد و از شام نامه‌های زشتی به امام می‌فرستاد و تا آنجا گستاخ شده بود که روبه‌روی حضرت به ساحت آن جناب، اهانت می‌کرد! ابوهلال‌عسکری در کتاب «الاوائل» روایت کرده گوید: در پایان روزگار عثمان، معاویه

از شام به مدینه آمده بود. عثمان روزی دیدار عام داشت و زشتکاری‌هایش را برای مردم توجیه می‌کرد و می‌گفت: «فرستادهٔ خدا توبهٔ کافر را پذیرفت. و من عمویم حَکَمْ پسر عاص تبعیدی پیامبر را به مدینه بازگرداندم زیرا توبه کرد و من هم توبه‌اش را پذیرفتم. و اما این که از من انتقاد می‌کنید که اموال خدا را حیف و میل می‌کنم. خب من خلیفه هستم و هرگونه بخواهم در بیت‌المال دخل و تصرّف می‌نمایم وگرنه چرا خلیفه باشم؟!»

در اینجا معاویه سخنانی بر زبان راند که خشم امام علی‌علیه‌السلام را که در مجلس حاضر بود برانگیخت. حضرت به او فرمود: «ای روسپی‌زاده تو را به این حرف‌ها چه؟»

معاویه گفت: «ای ابوالحسن از مادرم بد نگو که از زنان شما کمتر نبود!»

امام علی خشم‌آلود برخاست که بیرون رود، عثمان گفت: «بنشین».

حضرت فرمود: «نمی‌نشینم».

عثمان گفت: «از تو می‌خواهم که بنشینی».

حضرت نپذیرفت و پشت کرد که برود. عثمان پشت عبای حضرت را گرفت. حضرت عبا را که در مشت عثمان بود، انداخت و رفت. عثمان با خشم حضرت را بدرقه کرد و گفت: «به خدا سوگند که خلافت نه به تو و نه به هیچ یک از فرزندانت رسد».

اُسامه پسر زید گوید: من در آن مجلس حاضر بودم. از این گفتهٔ عثمان سخت در شگفت شدم. موضوع را به سعد پسر ابووقّاص گفتم. گفت: «در شگفت مباش. من از فرستادهٔ خدا شنیدم که می‌فرمود: علی و فرزندانش به خلافت نخواهند رسید».

اُسامه گوید: روز بعد در مسجد مدینه بودم. امام علی‌علیه‌السلام، طلحه، زبیر و گروهی از مهاجران نیز حضور داشتند. معاویه آمد. حاضران قرار گذاشتند برایش جا باز نکنند. معاویه آمد و روبه‌روی‌شان نشست و گفت: «آیا می‌دانید برای چه آمده‌ام؟»

گفتند: «نه».

گفت: «به خدا سوگند اگر دست از عثمان برندارید تا این پیرمرد در بسترش بمیرد، میان من و شما این شمشیر خواهد بود». سپس برخاست و رفت.

مشایخ ما معتزله، معاویه را متدیّن نمی‌دانند بلکه وی را زندیق می‌شمارند. ما در

کتاب خود که به نقد کتاب «سُفیانیه» تألیف جاحظ پرداخته‌ایم، گفته‌ایم که اصحاب ما معتزله در کتب کلامی‌شان مطالبی از معاویه نقل کرده‌اند که بر الحاد و کفر او دلالت دارد و اگر آنها هم نمی‌بود، کفر معاویه را همین بس که با امام علی علیه‌السلام به جنگ پرداخت، به ویژه بر اساس مبانی کلام اصحاب ما معتزله. زیرا اقدام معاویه را گناه کبیره می‌دانند و مرتکب گناه کبیره را مُخلَّدِ در دوزخ می‌شمارند.

بُسر پسر ارطاة یا پسر ابواَرْطاة همان کسی است که معاویه او را با لشکری گران روانه یمن کرد و دستور داد تا هرکه را سر در طاعت علی علیه‌السلام دارد بکشد و او مردم بسیاری را کشت از جمله دو پسر نوجوان از عبیدالله پسر عباس‌بن‌عبدالمطلّب. عبیدالله پسر عباس کارگزار امام علی علیه‌السلام در یمن بود که درپی یورش بُسر گریخت و مورد نکوهش امام علی علیه‌السلام قرار گرفت.

در کلام امام علی علیه‌السلام به بنوفراس اشاره شده. بنوفراس پسر غَنَم پسر ثَعْلَبه پسر مالک پسر کَنانَه، قبیله‌ای است که افراد آن به دلیری و دلاوری مشهور و زبانزد خاصّ و عام بودند، برخلاف گفته راوندی که گفته: بنوفراس پسر غَنَم، رومی بودند! حقّ آن است که ما گفتیم. و بیتی را که امام علی علیه‌السلام به آن تمثّل جسته، از سروده‌های ابوجُنْدَب هُذَلی است.

## (۲۶)

## و من خطبة له

### و فيها يصف العرب قبل البعثة ثم يصف حاله قبل البيعة له

### العرب قبل البعثة

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نَذِيراً لِلْعَالَمِينَ وَ أَمِيناً عَلَى التَّنْزِيلِ وَ أَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَ فِي شَرِّ دَارٍ مُنِيخُونَ بَيْنَ حِجَارَةٍ خُشْنٍ وَ حَيَّاتٍ صُمٍّ تَشْرَبُونَ الْكَدِرَ وَ تَأْكُلُونَ الْجَشِبَ وَ تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَ تَقْطَعُونَ أَرْحَامَكُمْ الْأَصْنَامُ فِيكُمْ مَنْصُوبَةٌ وَ الْآثَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ.

### صفته قبل البيعة له

فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنِنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَوْتِ وَ أَغْضَيْتُ عَلَى الْقَذَى وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجَا وَ صَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكَظَمِ وَ عَلَى أَمَرَّ مِنْ طَعْمِ الْعَلْقَمِ.

### وَ مِنها اَمر القاسطین

وَ لَمْ يُبَايِعْ حَتَّى شَرَطَ أَنْ يُؤْتِيَهُ عَلَى الْبَيْعَةِ ثَمَناً فَلَا ظَفِرَتْ يَدُ الْبَائِعِ وَ خَزِيَتْ أَمَانَةُ الْمُبْتَاعِ فَخُذُوا لِلْحَرْبِ أُهْبَتَهَا وَ أَعِدُّوا لَهَا عُدَّتَهَا فَقَدْ شَبَّ لَظَاهَا وَ عَلَا سَنَاهَا وَ اسْتَشْعِرُوا الصَّبْرَ فَإِنَّهُ أَدْعَى إِلَى النَّصْرِ.

## (۲۶)

## از سخنان آن حضرت

### در خلق و خوی اعراب پیش از بعثت، از حال و روز خویش پیش از بیعت با وی

### عرب جاهلی

آن گاه که خداوند، محمّد صلی الله علیه و آله را آگاهی‌بخش جهانیان و نگهبان وحی برانگیخت، شما مردم عرب، بدترین آیین را داشتید و در بدترین جایگاه می‌زیستید؛ میان سنگلاخ‌های سخت و افعی‌های کَر، شتروار زانو زده بودید، آب آلوده و گندیده می‌نوشیدید، خوراک خشن می‌خوردید، خون یکدیگر را می‌ریختید، پیوند خویشاوندی‌تان را می‌بُریدید، بت‌ها در میان‌تان استوار و گناهان‌تان بسیار.

### درددل امام علی

نگریستم، دیدم که یاوری جز خاندانم ندارم. از مرگ‌شان دریغم آمد. خار در چشم، دیده فرو بستم، و استخوان در گلو، جرعه فرو دادم، و بر اندوه نفسگیر و روزگار تلخ‌تر از زهر، پایداری ورزیدم.

### آشوب قاسطین

عمروعاص با معاویه بیعت نکرد تا با او شرط نمود که بهای بیعتش را به وی بپردازد! هان آن کس که دینش را به دنیا بفروشد، رستگار نگردد. و چه ناچیز است ودیعه

خریدار. پس برای پیکار توشه بردارید و ساز و برگ نبرد فراهم سازید. حقّا که نبرد شعله‌ور شد و شراره آن بلند گردید. پایداری را سپر کنید که لازمه پیروزی است.



## شأن صدور تاریخی خطبه:

فرازهای نخست این خطبه، بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، در ضمن رنج‌نامه بلندی است که آن حضرت پس از خلافت، در پاسخ به کسانی که از خلفای پیشین پرسیدند، نوشت و فرمود تا آن را در هر روز جمعه بر مردم بخوانند. فرازهای پایانی این خطبه نیز در ضمن همان رنج‌نامه آمده است.[1]

## شرح خطبه:

بنا به روایت محدّثان، امام علی عليه السلام از بیعت با ابوبکر خودداری کرد تا آن که حضرت را به زور از خانه بیرون کشیده و ناچار به بیعت نمودند. زبیر پسر عوام نیز از بیعت با ابوبکر خودداری کرد و گفت: «جز با علی عليه السلام بیعت نمی‌کنم». ابوسفیان پسر حرب نیز بیعت نکرد. خالد پسر سعید پسر عاص پسر امیّه، عباس پسر عبدالمطلّب و پسرانش، ابوسفیان پسر حارث پسر عبدالمطلّب و همهٔ بنی‌هاشم نیز از بیعت خودداری کردند. گویند: عمر با گروهی از انصار و دیگران آمد و سخنان تند و تیز و تهدیدآمیزی گفت و خواست بیعت بگیرد. زبیر شمشیر کشید. عمر گفت: «شمشیرش را بگیرید و آن را بر سنگ زنید». گفته‌اند: خودش شمشیر را از دست زبیر گرفت و آن را بر سنگ کوبید و شکست و همه‌شان را نزد ابوبکر راند و وادار به بیعت کرد. تنها از امام علی عليه السلام دست برداشت و بقیّه را با خود برد زیرا امام علی عليه السلام در خانهٔ فاطمه عليها السلام پناه گرفته بود. کوشیدند آن حضرت را از خانه بیرون بکشند. فاطمه درِ خانه ایستاده بود و به حضرت خبر می‌داد که چه کسانی آمده‌اند و او را می‌خواهند. عمر و یارانش پراکنده شدند و دریافتند که عدم بیعت علی عليه السلام به تنهایی ضرری ندارد، لذا آن حضرت را فعلاً به حال

---

۱ـ ن. ک: تُمام النّهج. نامه ۸۶۹/۷۵ ۸۷۰ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵

خودش گذاشتند.

روایت شده که آن حضرت را نیز با دیگران از خانه بیرون کشیدند و وی را نزد ابوبکر کشاندند.

طبری در تاریخش گوید: چون خلافت از دست انصار رفت، گفتند: «تنها با علی علیه السلام بیعت می‌کنیم». ابن اثیر در الکامل نیز همین را نقل کرده است.

پس از درگذشت فرستادهٔ خدا، امام علی علیه السلام می‌فرمود: «اگر چهل نفر آدم بااراده و جدّی می‌داشتم، اقدام می‌کردم». نصر پسر مُزاحم در کتاب «صفّین» این کلام امام علی علیه السلام را نقل کرده است. بسیاری از سیره‌نویسان نیز آن را نقل کرده‌اند.

در یکی از نامه‌های مشهور معاویه به امام علی علیه السلام آمده است: «آیا گذشته را به یاد می‌آوری؟ هنگامی راکه با ابوبکر بیعت شده بود و تو شبانه همسرت را بر چهارپایی سوار کرده و دست دو پسرت حسن و حسین راگرفته بودی و به در خانه مجاهدان بدر و پیشگامان در اسلام می‌رفتی و آنان را به خویش فرا می‌خواندی؟ یادت هست که با همسر و دو پسرت نزدشان می‌رفتی و آنان را به یاری خویش علیه ابوبکر برمی‌انگیختی؟ و هیچ یک از آنان به تو پاسخ ندادند جز چهار یا پنج نفر...»

اما همهٔ محدّثان و مورّخان به ویژه برجستگانشان می‌گویند که: امام علی علیه السلام شش ماه از بیعت خودداری کرد و در خانه‌اش نشست تا حضرت فاطمه علیها السلام درگذشت. آن‌گاه بیعت کرد.

در صحیح بخاری و صحیحِ مسلم آمده است: تا حضرت فاطمه علیها السلام زنده بود، مردم به امام علی علیه السلام چشم داشتند. چون آن حضرت درگذشت، مردم دیگر به حضرت علی علیه السلام نظری نداشتند و امام علی علیه السلام با ابوبکر بیعت کرد. فاطمه علیها السلام پس از پدرش شش ماه زنده بود.

ابوبکر احمد پسر عبدالعزیزجوهری در کتاب «السّقیفه» روایت کرده، گوید: چون با ابوبکر بیعت شد، زبیر و مقداد و گروهی دیگر نزد امام علی علیه السلام که در خانه حضرت فاطمه علیها السلام بود، آمد و رفت داشتند و در آنجا به شور و مشورت می‌پرداختند. عمر نزد فاطمه علیها السلام آمد و گفت: «... اگر این گروه دوباره به خانه تو آمدند، دستور می‌دهم که خانه

را بر سرشان به آتش بکشند». چون عمر رفت، آن گروه خدمت فاطمه علیهاالسلام آمدند. حضرت فاطمه علیهاالسلام فرمود: «آیا می‌دانید که عمر نزد من آمد و سوگند یاد کرد که اگر به این خانه بازآمدید، خانه را بر سر شما به آتش خواهد کشید؟ به خدا سوگند که از او این کار ساخته است». حضرت آنان را مرخص نمود. دیگر به خانه فاطمه علیهاالسلام نیامدند و رفتند با ابوبکر بیعت کردند.

ابوبکر احمد پسر عبدالعزیز در کتاب «السّقیفه» گوید: و حدیث کرد مرا ابوزید عمر پسر شبّه، گفت: حدیث کرد ما را احمد پسر معاویه، گفت: حدیث کرد مرا نصر پسر شُمَیل، گفت: حدیث کرد ما را محمّد پسر عَمرو، از سلمه پسر عبدالرّحمن، گفت: چون ابوبکر بر منبر نشست، علی علیه‌السلام و زبیر و گروهی از بنی‌هاشم در خانهٔ فاطمه علیهاالسلام بودند. عمر نزدشان آمد و گفت: «به آن که جانم به دست اوست سوگند یا باید که بیرون آیید و بیعت کنید یا خانه را بر سر شما به آتش می‌کشم».

زبیر شمشیر به دست درآمد. مردی از انصار و زیاد پسر لَبید او را گرفتند. شمشیر افتاد. ابوبکر از روی منبر فریاد زد: «شمشیر را بزن به سنگ». شمشیر شکست. ابوعَمرو پسر حماس گوید: من جای ضربه را بر آن سنگ دیدم و می‌گفتند: این جای ضربه شمشیر زبیر است. سپس ابوبکر گفت: «رهایشان کنید».

ابوبکرجوهری گوید: در روایتی آمده است که سعد پسر ابووقاص و مقداد پسر اسود نیز در خانهٔ فاطمه علیهاالسلام با آنان بودند. آنان گرد آمده بودند تا با علی علیه‌السلام بیعت کنند. عمر آمد تا خانه را بر سرشان به آتش کشد. زبیر با شمشیر بیرون تاخت و حضرت فاطمه علیهاالسلام گریان و نالان از خانه بیرون آمد و مردم را بازداشت.

ابوبکرجوهری گوید: و حدیث کرد ما را ابوزیدعمر پسر شبّه، گفت: خبر داد ما را ابوبکرباهلی، گفت: حدیث کرد ما را اسماعیل پسر مجالد، از شَعْبی، گفت: ابوبکر پرسید: «زبیر کجاست؟»

گفتند: «نزد علی است و شمشیر آویخته».

گفت: «برخیز ای عمر، برخیز ای خالد پسر ولید، بروید و آن دو را نزد من آورید». رفتند. عمر داخل شد. خالد بیرون دم در ایستاد. عمر به زبیر گفت: «این شمشیر چیست؟»

گفت: «با علی بیعت می‌کنیم».

عمر شمشیر را گرفت و بر سنگ کوبید تا شکست. سپس دست زبیر را گرفت و وی را بلند کرد و پرت کرد بیرون و گفت: «خالد، بگیر و نگهش دار». سپس به علی علیه السلام گفت: «برخیز و بیا با ابوبکر بیعت کن». حضرت خودداری فرمود. دستش را گرفت و گفت: «برخیز». حضرت برنخاست. عمر، حضرت را کشید و آن گونه که زبیر را بیرون راند، آن حضرت را نیز بیرون راند. حضرت فاطمه علیها السلام دید که با علی علیه السلام و زبیر چه کردند، در خانه ایستاد و فرمود: **«ای ابوبکر چه زود بر اهل بیت فرستادهٔ خدا تاختید! به خدا سوگند هرگز با عمر سخن نخواهم گفت تا بمیرم»**.

ابوبکر جوهری گوید: و خبر داد ما را ابوزید عمر پسر شبّه، گفت: حدیث کرد ما را ابراهیم پسر منذر، از پسر وهب، از پسر لَهِیعَه، از ابواَسْود، گفت: برجستگانی از مهاجران از این که با ابوبکر بیعت شده بود، به خشم آمدند. علی و زبیر نیز از این کار خشمگین بودند و در حالی که مسلّح بودند، به خانه فاطمه علیها السلام رفتند. عمر با گروهی از جمله اُسَیْد پسر حُضَر و سَلَمَه پسر سلامه (از بنوعبد الاَشْهَل) آمدند. فاطمه علیها السلام فریاد زد و آنان را به خدا سوگند داد که به خانه‌اش نریزند. شمشیر علی علیه السلام و زبیر را گرفتند و بر دیوار کوبیدند و شکستند. سپس عمر آن دو را به زور بیرون راند و می‌کشید و می‌برد تا بیعت کنند.

ابوبکرجوهری گوید: ثابت پسر قیس نیز همراه گروه عمر بود که به خانهٔ فاطمه علیها السلام ریختند. این ثابت برادر بنوحارث‌بن‌خزرج است. و همچنین روایت شده که محمّد پسر مسلمه نیز با گروه عمر بود. همو بود که شمشیر زبیر را شکست.

احمد پسر عبدالعزیزجوهری و محمّد پسر یزید معروف به مُبرّد در «الکامل فی اللّغه» روایت کرده‌اند که ابوبکر در بستر مرگ از چند کارش سخت پشیمان بود. وی می‌گفت: «ای کاش حرمت خانهٔ فاطمه را نمی‌دریدم و به زور آن را نمی‌گشودم، هرچند با ما اعلان جنگ می‌کردند».

ابوبکرجوهری گوید: چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، ابوبکر اموالی را میان زنان مهاجر تقسیم کرد و برای زنی از بنی‌عدی‌بن‌نجار، با زید پسر ثابت مالی فرستاد. آن زن گفت: «این مال چیست؟» زید پسر ثابت گفت: «اموالی است که ابوبکر میان زنان مهاجر

تقسیم کرده و این سهم تو است». آن زن گفت: «آیا به من رشوه می‌دهید که دست از دینم بردارم؟ به خدا سوگند که هرگز آن را نپذیرم» و آن را برای ابوبکر پس فرستاد.

ابوبکر جوهری از حُباب پسر یزید، از جریر پسر مغیره روایت کرده که سلمان و زبیر و انصار در نظر داشتند پس از پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام بیعت کنند. چون با ابوبکر بیعت شد، سلمان گفت: «پیرمردی را گرفتید و معدن علم و عدل و فضیلت را رها کردید!»

ابوبکر جوهری گوید: و خبر داد ما را عمر پسر شبّه، گفت: حدیث کرد ما را علی پسر ابوهاشم، گفت: حدیث کرد ما را عمرو پسر ثابت، از حبیب پسر ابو ثابت، گفت: آن روز سلمان گفت: « کهنسال‌تان را برگزیدید و اهل بیت پیامبرتان را رها کردید! اگر خلافت را به اهل بیت پیامبر می‌دادید، دو نفر مخالف نداشتید و کامروا می‌شدید».

ابوبکر جوهری گوید: خبر داد ما را عمر پسر شبّه، گفت: حدیث کرد مرا محمّد پسر عیسیٰ، گفت: حدیث کرد ما را غسّان پسر عبدالحمید، گفت: چون مردم همه به علی چشم داشتند که با ابوبکر بیعت نکرده بود، و ابوبکر و عمر هم فشار زیادی به امام علی می‌آوردند تا بیعت کند، اُمِّ‌مِسْطح کنار قبر فرستادهٔ خدا رفت و سرود:

**رویدادهایی و خبرهایی و آشفتگی‌هایی**
**که اگر بودی، این همه قیل و قال نبود**
**ما تو را از دست دادیم آن سان که زمین، آبش را از دست دهد**
**و قوم تو را به تباهی کشاند، گواه باش و مباش غایب**

ابوبکرجوهری گوید: خبر داد ما را احمد پسر اسحاق، گفت: حدیث کرد ما را عبدالله پسر عمر، از حمّاد پسر زید، از یحییٰ پسر سعید، از قاسم پسر محمّد، گفت: چون پیامبر درگذشت، انصار نزد سعد پسر عُباده گرد آمدند. ابوبکر، عمر و ابوعبیده نزدشان آمدند. حُباب پسر مُنذر گفت: «یک نفر از شما امیر باشد و یک نفر از ما امیر گردد! به خدا سوگند ما حسودی نمی‌کنیم که خلافت از آنِ شما باشد، ولی می‌ترسیم پس از شما کسانی به قدرت برسند که ما در «بدر» و «احد» و... پسران و پدران و برادرانشان را کشته‌ایم!» عمر پسر خطاب گفت: «هرگاه چنین شود، اگر بتوانم قیام خواهم کرد». ابوبکر گفت: «ما امیران و شما وزیران ما! خلافت را میان خود نصف می‌کنیم مانند خرمای تر». با

ابوبکر بیعت کردند. نخستین کسی که با وی بیعت کرد بشیر پسر سعد، پدر نُعمان (استاندار معاویه و یزید در کوفه در سال‌های پنجاه تا شصت هجری) بود.

ابن‌ابی‌الحدید گوید: در سال ششصد و ده هجری این خبر را از کتاب «سقیفه» تألیف ابوبکرجوهری، برای مرحوم ابوجعفریحیی پسر محمّدعلوی‌حسینی معروف به ابن‌ابی‌زید، نقیب علویان بصره خواندم. گفت: «حُباب راست گفته و درست فهمیده بود. او از آنچه می‌ترسید، روز حَرَّه در مدینه روی داد و انتقام مشرکان بدر و احد و... را از انصار گرفتند».

سپس آن مرحوم به من فرمود: «و فرستادهٔ خدا نیز از همین، بر فرزندان و خاندانش می‌ترسید، زیرا آن حضرت صلی الله علیه و آله بسیاری از مشرکان را از پای درآورده بود و می‌دانست اگر بمیرد و دختر و نوه‌هایش را زیر دست چنان حاکمانی بگذارد، آنان را خطر بزرگی تهدید خواهد کرد. از این رو همواره علی علیه السلام را به جانشینی خویش معرّفی می‌کرد تا خون او و خاندانش محفوظ باشد، زیرا اگر اهل بیت پیامبر قدرت را به دست می‌گرفتند، جان آنان از خطر مصون بود. اما قضا و قدر یاری نکرد و نشد آنچه باید می‌شد و با فرزندان رسول خدا چنان کردند که می‌دانی.»

در صحیح بخاری و صحیح مسلم به نقل از ابن‌عباس آمده است: وی می‌گفت: «آن روز پنج‌شنبه، آه که چه روز پنج‌شنبه‌ای بود». سپس بسیار گریست.

گفتیم: «ای پسر عباس چه روز پنج‌شنبه‌ای؟»

گفت: «بیماری فرستادهٔ خدا شدّت یافت. فرمود: برای من کاغذی بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که پس از من هرگز گمراه نشوید. اصحاب مخالفت کردند و سروصدا راه انداختند. فرمود: نزد من جار و جنجال روا نباشد. یکی از حاضران گفت: او را چه شده؟ دارد هذیان می‌گوید! حضرت صلی الله علیه و آله خواسته‌اش را تکرار کرد. باز گفتند: دارد هذیان می‌گوید! فرمود: مرا به حال خودم بگذارید، حال من خیلی بهتر از حال شماست».

و نیز در صحیح بخاری و صحیح مسلم از ابن‌عباس آمده است: چون فرستادهٔ خدا در حال احتضار بود، در خانهٔ حضرت صلی الله علیه و آله مردانی حضور داشتند از جمله عمر پسر خطّاب. پیامبر فرمود: «بیایید برای شما نامه‌ای نویسم که زان پس گمراه نشوید». عمر

گفت: «بر فرستادهٔ خدا بیماری غلبه کرده و شما قرآن را دارید. کتاب خدا ما را بس است!» حاضران دچار اختلاف و درگیری شدند. یکی‌شان می‌گفت: «برایش کاغذی بیاورید تا برای‌تان نامه‌ای نویسد که پس از او گمراه نشوید» و دیگری همان سخن عمر را تکرار می‌کرد. چون سروصدا و جار و جنجال در حضور حضرتﷺ بالا گرفت، فرمود: «برخیزید و دور شوید». برخاستند. ابن‌عباس گفت: «چه مصیبتی از این بدتر که نگذاشتید فرستادهٔ خدا برای شما آن وصیت‌نامه را بنویسد».

ابوبکر جوهری گوید: و حدیث کرد مرا احمد پسر اسحاق، گفت: حدیث کرد مرا عبدالله پسر عمر پسر معاذ، از پسر عون، گفت: حدیث کرد مرا مردی از زُریق که: روزی که با ابوبکر بیعت شد، عمر کمر بسته بود و پیش روی ابوبکر هوار می‌کشید و می‌گفت: «آهای، مردم با ابوبکر بیعت کردند». راوی گوید: ابوبکر آمد و بر منبر فرستادهٔ خدا نشست و حمد و ثنای خدا نمود و گفت: «اما بعد، من رهبری شما را برعهده گرفتم در حالی که بهترین شما نیستم».

ابوبکرجوهری گوید: حدیث کرد ما را عمر پسر شبّه، گفت: حدیث کرد ما راپسر حاتم، گفت: حدیث کرد ما را حرامی، گفت: حدیث کرد ما را حسین پسر زید، از امام صادقعليه‌السلام، از پدرشعليه‌السلام، از ابن‌عباس که گفت: عمر به من گفت: «ای پسر عباس هان به خدا سوگند که پس از درگذشت فرستادهٔ خدا، علی به خلافت از همه مردم سزاوارتر بود، و ما از دو چیز او ترسیدیم: از جوانی او و از دوستی او با بچه‌های عبدالمطلّب!»

ابوبکرجوهری گوید: حدیث کرد مرا عمر پسر شبّه، گفت: حدیث کرد ما را هارون پسر عمر، به سندش به‌گونه مرفوع، از ابن‌عباس که گفت: عمر به من گفت: «ای پسر عباس نخستین کسی که شما را از خلافت محروم کرد، ابوبکر بود. قوم شما دوست نداشتند که نبوّت و خلافت یک جا در شما جمع شود».



چون امام علیعليه‌السلام از شرّ جملیان آسود و در کوفه مقیم شد، نامه‌ای به معاویه نوشت و او را به بیعت فرا خواند. نامه را با جُرَیر پسر عبداللهِ بَجَلی فرستاد. جُرَیر در شام نامه را به معاویه داد. معاویه نامه را خواند و از محتوای آن سخت پریشان و آشفته گردید و به

نیرنگ‌ها و نقشه‌های بسیار اندیشید و از پاسخ به نامه خودداری کرد تا که گروهی از شامیان، شعار خون‌خواهی عثمان سر دادند. معاویه با برادرش عُتْبه پسر ابوسفیان مشورت کرد. همو بود که به وی گفت: «از عمرو پسر عاص کمک بخواه، چرا که تو می‌دانی او چقدر نیرنگ‌باز و زرنگ است. ولی باید دینش را با پول بخری که او دنیاپرست است».

معاویه به عمروعاص نامه‌ای نوشت و از او یاری خواست. عمرو با پسرانش عبدالله و محمّد مشورت کرد و نظرشان را خواست. پسرش عبدالله او را از حاشیه‌نشینی معاویه برحذر داشت و پسرش محمّد وی را به پیوستن به شامیان ترغیب نمود و گفت: «برو و شعار خون‌خواهی عثمان سر ده تا بنی‌امیّه به قدرت برسند».

عمروعاص به پسرش عبدالله گفت: «اما تو ای عبدالله مرا به چیزی رهنمون شدی که خیر دین و آخرت من در آن است. و تو ای محمّد مرا به چیزی ره نمودی که خیر دنیای من در آن است». بدین سان عمروعاص به معاویه پیوست.

نصر پسر مزاحم در کتاب «صفّین» از عمر پسر سعد روایت کرده که گفت: معاویه به عمرو گفت: «ای ابوعبدالله من تو را فرا خوانده‌ام تا با کسی جهاد کنی که نافرمانی خدا نموده و...»

عمرو گفت: «او کیست؟»

گفت: «علی».

عمرو گفت: «به خدا سوگند ای معاویه هرگز تو و علی با هم برابر نیستید؛ تو را نه هجرت اوست و نه سابقه‌اش در اسلام و نه مصاحبتش با پیامبر و نه جهادش و نه فقه‌اش و نه علمش! به خدا سوگند که علاوه بر این فضائل، او را در جنگ بهره‌ای است که هیچ کس را نیست».

نصر پسر مزاحم گوید: معاویه به عمرو گفت: «ای ابوعبدالله دوست ندارم که عرب‌ها بگویند تو برای دنیا به من پیوسته‌ای».

عمرو گفت: «از این حرف‌ها دست بردار».

ابوالقاسم‌بلخی از مشایخ بزرگ معتزله گوید: این سخن عمرو کنایه از الحاد اوست،

بلکه تصریح به الحاد او دارد زیرا منظورش این است که دین و آخرت حرف است و پایه و اساسی ندارد.

ابوالقاسم‌بلخی گوید: عمرو همواره مُلحد بود و هرگز از الحاد و زندقه پا بیرون نگذاشت. و معاویه نیز مانند وی ملحد و زندیق بود. هردوی‌شان اسلام را به بازی گرفته بودند.

جاحظ گوید: مصر مورد علاقهٔ عمروعاص بود زیرا همو بود که در سال نوزده هجری در خلافت عمر، آن راگشوده بود و به دهانش بسیار مزه کرده بود و خیلی دوست داشت والی مصر شود، زیرا ثروت و درآمد مصر را می‌دانست. عمرو سلطه بر مصر را بهای دینش قرار داد.

نصر پسر مزاحم گوید: معاویه به عمرو گفت: «ای ابوعبدالله مگر نمی‌دانی که مصر هم مانند عراق است». گفت: «آری، ولی خب عراق از تو و مصر از من باشد، و آن، وقتی از توست که بر علی چیره شوی و عراق را از او بگیری».

عُتبه پسر ابوسفیان به برادرش معاویه گفت: «آیا راضی نیستی که عمرو را در برابر دادن مصر بخری؟» چون معاویه سخن عتبه را شنید، دنبال عمرو فرستاد و مصر را به او بخشید.

## (٣٥)

## و من خطبة له

### بعد التحكيم و ما بلغه من أمر الحكمين و فيها حمد الله على بلائه، ثمّ بيان سبب البلوىٰ

### الحمد على البلاء

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ إِنْ أَتَى الدَّهْرُ بِالْخَطْبِ الْفَادِحِ وَ الْحَدَثِ الْجَلِيلِ وَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَيْسَ مَعَهُ إِلٰهٌ غَيْرُهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ صلى الله عليه و آله و سلم.

### سبب البلوىٰ

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرِّبِ تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَ تُعْقِبُ النَّدَامَةَ وَ قَدْ كُنْتُ أَمَرْتُكُمْ فِي هَذِهِ الْحُكُومَةِ أَمْرِي وَ نَخَلْتُ لَكُمْ مَخْزُونَ رَأْيِي لَوْ كَانَ يُطَاعُ لِقَصِيرٍ أَمْرٌ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُخَالِفِينَ الْجُفَاةِ وَ الْمُنَابِذِينَ الْعُصَاةِ حَتَّى ارْتَابَ النَّاصِحُ بِنُصْحِهِ وَ ضَنَّ الزَّنْدُ بِقَدْحِهِ فَكُنْتُ أَنَا وَ إِيَّاكُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ:

أَمَرْتُكُمْ أَمْرِی بِمُنْعَرَجِ اللِّوَی
فَلَمْ تَسْتَبِینُوا النُّصْحَ إلاَّ ضُحَی الْغَدِ

## (۳۵)

## از سخنان آن حضرت

### درپی حکمیت

### ستایش خدای را بر آزمون

ستایش خدای را هرچند که روزگار، رویداد ناگوار و پیشامدگرانبار آورد. و گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست، او را انبازی نیست، با او خدایی جز خودش نباشد. و این که محمّد بنده و فرستادهٔ اوست. خدا بر او و خاندانش درود دهد.

### انگیزه آشوب

اما بعد، همانا که نافرمانی فرد نیکخواه دلسوز، و آگاهِ کاردان، افسوس آورد و پشیمانی درپی دارد. حقّا که من در این داوری فرمان خویش را به شما داده بودم، و نظر نهفته‌ام را بی‌پیرایه به شما گفته بودم که اگر به کار برده می‌شد، حرف همان حرف قصیر[۱] بود. اما شما چون ناسازگاران ستم‌پیشه و مانند پیمان‌گسلان نافرمان، بر من سر تافتید، تا که آن نیکخواه، در دلسوزی‌اش دودل شد، و آتش‌زنه از فروزشش بازماند[۲] و من و شما آن شدیم که شاعر هَوازنی[۳] سروده است:

در مُنْعَرَجْ لَوا[۴] فرمانم را به شما فرمودم
اما شما آن سخن دلسوزانه را برنتافتید، مگر نیم‌روز فردا

---

۱ـ اشاره به ضرب‌المثلی است در ادبیات داستانی عرب. قَصیر نام غلام جَذیمَه در آن داستان است.

۲ـ این نیز ضرب‌المثلی است؛ یعنی راهنما از راهنمایی بازماند.

۳ـ نام وی دُرَیْد پسر صِمَه است.

۴ـ نام جایی است در حجاز.



## شأن صدور تاریخی خطبه:

این سخنان را امام علی علیه السلام پس از نیرنگ عمروعاص و گول خوردن ابوموسیٰ اشعری ایراد فرمود، یعنی دقیقاً پیش از نبرد نهروان بیان شده است.

## شرح خطبه:

شامیان از بیم شمشیر عراقیان، به نیرنگ رو آوردند و آن هنگامی بود که نشانه‌های حتمی پیروزی امام علی علیه السلام بر معاویه و دار و دسته‌اش آشکار شد. اینجا بود که شامیان به تدبیر اهریمنی عمروعاص، به نیرنگ رو آوردند تا جان به در ببرند. نیرنگ عمرو عاص پس از لَیْلَةُالْهَریر روی داد، شبی که شامیان از بیم شمشیر عراقیان، زوزه می‌کشیدند و صدای سگ و گربه و شغال درمی‌آوردند. در اینجا ما به روایت نصر پسر مزاحم در کتاب «صفّین» اعتماد می‌کنیم، چراکه او را ثقه می‌دانیم و روایات او صحیح است و از هرگونه هوی و هوس و جانبداری به دور می‌باشد. نصر از محدّثان است.

نصر پسر مزاحم گوید: حدیث کرد ما را عَمرو پسر شَمِر، گفت: حدیث کرد مرا ابوضرار، گفت: حدیث کرد مرا عمّار پسر ربیعه، گفت: امام علی علیه السلام نماز صبح روز سه‌شنبه دهم ربیع‌الاوّل سال سی و هفت هجری را با عراقیان خواند و سپس عراقیان بر شامیان تاختند و شامیان نیز چنین کردند. جنگ از هر دو طرف قربانیان بسیاری گرفت. تلفات شامیان بسیار زیاد بود و این نبرد ادامه یافت تاکه سپاه شام در آستانه شکست قرار گرفت.

نصر پسر مزاحم گوید: حدیث کرد ما را عمرو پسر شَمِر، از جابر که گفت: از تمیم پسر حذیم شنیدم که می‌گفت: شب پس از لیلةالهَریر بود که دیدیم گویا پرچم‌هایی برافراشته پیشاپیش شامیان به چشم می‌خورد. خوب که دقّت کردیم، دیدیم قرآن‌هایی است که بر فراز نیزه‌ها آویخته‌اند. بزرگ‌ترین قرآنِ اردوگاه را بر فراز نیزه کرده بودند. قرآن مسجد اعظم دمشق را بر فراز سه نیزه نموده و ده‌ها نفر آن را نگه داشته بودند. نصر گوید: ابوجعفر و ابوطُفَیْل گفتند: با یکصد قرآن بر فراز نیزه به جلوی صف امام علی علیه السلام

آمدند. در سمت چپ سپاه دویست قرآن و در سمت راست سپاه نیز دویست قرآن بر فراز نیزه‌ها کرده بودند. در مجموع پانصد قرآن بر فراز نیزه داشتند. سردسته‌های سپاه از هر سو فریاد زدند: «آهای عرب‌ها از خدا بترسید و از روزی که قدرت عرب نابود شود و زنان و دختران و پسران عرب در دست رومی‌ها و ترک‌ها و ایرانی‌ها بیفتد. شما را به خدا به دین‌تان رحم کنید. این کتاب خداست که میان ما و شما حکم می‌کند!»

امام علی علیه السلام فرمود: **«خدایا تو می‌دانی که آنان چه کتابی را می‌خواهند! خودت میان ما و آنان داوری کن که تو داور بر حقّ و روشنگری».**

در اینجا بود که یاران امام علی علیه السلام دچار اختلاف و تفرقه شدند؛ گروهی می‌گفتند: «نبرد» و گروهی دیگر می‌گفتند: «قرآن داور باشد. دیگر جنگ بر ما حلال نیست، زیرا ما را به حُکم قرآن فرا خوانده‌اند». در اینجا بود که کار جنگ فرو ماند. امام علی علیه السلام فرمود: **«ای مردم من سزاوارترم که به کتاب خدا پاسخ دهم. معاویه و عمروعاص و... متدیّن نیستند و به قرآن باور ندارند. من آنان را از شما بهتر می‌شناسم... وای بر شما، قرآن خواهی آنان شعار بر حقّی است که از آن ارادهٔ باطل دارند. این نیرنگ است، این فریب است و...»**

در این هنگام حدود دویست نفر از یاران امام علی علیه السلام سراپا مسلّح و شمشیر کشیده، علی علیه السلام را محاصره کردند! چهره‌های‌شان مقدّس، پیشانی‌هایشان از کثرت سجود پینه‌بسته، سرکرده‌های‌شان مسعر پسر فَدَکی، زبیر پسر حَصین و گروهی از قاریان مقدس قرآن! همانان که بعد به خوارج و مارقین معروف شدند.

امام علی علیه السلام را به اسم صدا زدند و نگفتند امیر مؤمنان. گفتند: «ای علی به شامیان پاسخ مثبت بده که تو را به کتاب خدا فرا خوانده‌اند وگرنه آن سان که عثمان را کشتیم، تو را هم می‌کشیم. به خدا سوگند اگر به شامیان پاسخ مثبت ندهی، این کار را می‌کنیم».

امام علی علیه السلام به آنان فرمود: **«وای بر شما، من نخستین کسی هستم که به کتاب خدا فرا خواند و نخستین کسی هستم که به آن پاسخ داد. برای من روا نیست و دینم به من اجازه نمی‌دهد که به کتاب خدا فرا خوانده شوم و نهذیرم. من با آنان می‌جنگم که به کتاب خداوند تن در دهند، زیرا آنان نافرمانی خدا کرده و بر قرآن شوریده‌اند، پیمان**

خدا را شکسته‌اند و کتاب خدا را نقض کرده‌اند. من به شما گفتم که آنان به شما نیرنگ می‌زنند، آنان عمل به قرآن را نمی‌خواهند».

گفتند: «بفرست دنبال اَشْتر تا نزد تو آید». اشتر در بامداد لیلة‌الهریر بر اردوگاه معاویه دست یافته بود و در آستانه ورود به آن قرار داشت تا کار معاویه را بسازد. ابراهیم پسر مالک‌اشتر گوید: «هنگامی که امام علی علیه‌السلام دنبال اشتر فرستاد تا بیاید، من در خدمت امام بودم. مالک‌اشتر بر اردوگاه معاویه دست یافته بود و می‌خواست وارد آن شود. امام علی علیه‌السلام ، یزید پسر هانی را دنبال اشتر فرستاد که: «نزد من آی». یزید پیام امام را رساند. اشتر گفت: «خدمت حضرت برو و بگو این زمان مناسبی نیست که مرا احضار فرمایی. من در آستانه فتح و پیروزی قرار دارم. مرا شتاب‌زده نفرمایید». یزید خدمت امام علی علیه‌السلام برگشت و پیام اشتر را رساند. در این هنگام صدای هلهله و شادمانی اشتر بلند شد و نشانه‌های فتح و پیروزی عراقیان و شکست شامیان آشکار گردید.

خوارج به امام علی علیه‌السلام گفتند: «به خدا سوگند که تو او را به ادامه نبرد فرمان دادی».

امام فرمود: «شما دیدید و شنیدید که من به او پیام فرستادم که بیاید.»

گفتند: «دوباره پیام بفرست که نزد تو بیاید وگرنه به خدا سوگند تو را رها می‌کنیم».

امام فرمود: «وای بر تو ای یزید، به اشتر بگو سوی من آی که فتنه قد آراست».

یزید پیام امام را به اشتر رساند.

اشتر گفت: «آیا به خاطر بلند کردن این قرآن‌ها؟»

گفت: «آری».

اشتر گفت: «به خدا سوگند وقتی قرآن‌ها را بالای نیزه‌ها بردند، حدس زدم که کار به اختلاف و تفرقه خواهد کشید. این نیرنگ عمروعاص است».

سپس به یزید پسر هانی گفت: «وای بر تو، مگر پیروزی را نمی‌بینی؟ مگر نمی‌بینی که بر سر شامیان چه می‌آید؟ مگر لطف خداوند را در حقّ ما نمی‌بینی؟ آیا سزاوار است که این لطف و پیروزی را رها کنیم؟»

یزید به وی گفت: «آیا دوست داری که تو در اینجا پیروز شوی و امام علی علیه‌السلام در آنجا رها گردد و تسلیم دشمن شود؟»

گفت: «سبحان الله، نه به خدا که چنین پیروزی را نمی‌خواهم».

یزید گفت: «خوارج این را به امام علی علیه السلام گفته‌اند و سوگند یاد کرده‌اند که دنبال اشتر بفرست تا نزد تو آید یا با شمشیرهای‌مان تو را می‌کشیم آن سان که عثمان را کشتیم یا تو را تسلیم دشمنت می‌کنیم».

اشتر خدمت امام آمد و بر سر خوارج فریاد کشید: «ای فرومایگان، ای سست عنصران...» او را دشنام دادند. اشتر نیز دشنام‌شان داد. با تازیانه بر پوزه اسب اشتر نواختند. اشتر نیز چنین کرد. امام علی علیه السلام بر سرشان فریاد کشید: «بس کنید».

نصر گوید: و حدیث کرد ما را عمرو پسر شِمَر، از جابر، از امام باقر علیه السلام که فرمود: چون مردم از امام علی علیه السلام خواستند دو حَکَم قرار دهد، فرمود: «معاویه فقط عمروعاص را حَکَم خواهد نمود، شما هم عبدالله پسر عباس را حَکَم قرار دهید». با نظر حضرت مخالفت کردند و گفتند: «عبدالله کارش فقط کارشکنی است. هرچه را عمر پسر خطّاب می‌رشت، او پنبه می‌کرد».

نصر گوید: امام علی علیه السلام فرمود: «شما همه را نهذیرفتید جز ابوموسیٰ اَشعری».

گفتند: «آری».

فرمود: «هر کاری می‌خواهید بکنید».

دنبال ابوموسیٰ فرستادند که در عُرضِ شام بود. وقتی به او گفتند تو را حکم قرار داده‌اند، استرجاع گفت. ابوموسیٰ آمد و به میان سپاه امام علی علیه السلام رفت. اشتر به امام علی عرض کرد: «مرا در برابر عمروعاص قرار بده که از ابوموسیٰ کاری ساخته نیست. او نمی‌تواند در برابر نیرنگ‌های عمروعاص کاری از پیش برد. یا مرا حَکَم قرار بده یا مرا حَکَم دوم یا سوم نما که هر نیرنگی بزنند، من از عهده‌اش برمی‌آیم». امام علی علیه السلام این پیشنهاد را با عراقیان در میان گذاشت. نپذیرفتند و گفتند: «فقط ابوموسیٰ اشعری!»

نصر گوید: چون شامیان به عمروعاص راضی شدند و عراقیان به ابوموسیٰ اشعری رأی دادند، متنی را نوشتند که به موجب آن هرچه دو داور حُکم کنند، از سوی دو طرف قابل قبول باشد.

نصر گوید: چون متن حَکَمیّت را گواهان دو طرف امضا کردند و بر شامیان و عراقیان

خوانده شد و هردو طرف ابراز رضایت نمودند، هنگامی که اشعث پسر قیس داشت آن را برای قوم عَنْزَه که چهار هزار نفر از آنان در صفّین در رکاب امام علی علیه‌السلام بودند، می‌خواند، ناگهان دو جوان از میانشان فریاد زدند: «حُکمی جز حُکم خدا نیست» و بر شامیان تاختند و جنگیدند و خود را به چادر معاویه رساندند و در آنجا کشته شدند. این دو جوان، جَعْد و مَعْدان نام داشتند و نخستین کسانی بودند که علیه حَکَمیّتی که خودشان آن را پدید آوردند و بر انجام آن اصرار داشتند، شوریدند! سرکرده قوم عَنْزَه که مُراد نام داشت نیز همین شعار را داد که: «حکمی جز حُکم خدا نیست هرچند مشرکان نخواهند». وقتی اشعث متن حَکَمیّت را بر قوم بنی‌راسب می‌خواند، مردی از آنان گفت: «حکمی جز حکم خدا نیست. ما راضی نیستیم و در دین خدا کسی را حَکَم قرار نمی‌دهیم!» وقتی آن را بر قوم تمیم می‌خواند، مردی از آنان گفت: «حکمی جز حکم خدا نیست». عُروَه پسر اُدَیَّهٔ تمیمی به اشعث حمله کرد. شمشیرش خطا رفت و به پشت اسب اشعث خورد. مَعْقَل پسر قیس و مَسْعَر پسر فدکی و مردانی از بنی‌تمیم از اشعث پوزش خواستند. اشعث خدمت امام علی علیه‌السلام رفت و جریان را به عرض امام رساند. حضرت فرمود: «شمار آنان اندک است؟» گفت: «آری». فرمود: «مهم نیست».

نصر گوید: امام علی علیه‌السلام می‌پنداشت که ناراضیان اندک هستند و اهمیّتی ندارند. هنوز چیزی نگذشته بود که از هر سو فریاد «حُکمی جز حُکم خدا نیست» بلند شد.

حضرت فرمود: «وای بر شما، آیا پس از رضایت به حکمیّت و امضای پیمان‌نامه از آن برگردیم؟ مگر خداوند نفرموده: به پیمان‌ها وفادار باشید؟»

امام علی علیه‌السلام نمی‌پذیرفت که از پیمان خویش برگردد و خوارج خواستند که حَکَمیّت را باطل انگارند. این بود که از امام علی علیه‌السلام بیزاری جستند و علی علیه‌السلام نیز از آنان بیزاری جست.

## ﴿۳۶﴾

## و من خطبة له

### فی تخویف أهل النهروان

فَأَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرْعَى بِأَثْنَاءِ هَذَا النَّهَرِ وَ بِأَهْضَامِ هَـذَا الْغَائِطِ عَلَى غَيْرِ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَا سُلْطَانٍ مُبِينٍ مَعَكُمْ قَدْ طَوَّحَتْ بِكُمُ الدَّارُ وَ احْتَبَلَكُمُ الْمِقْدَارُ وَ قَدْ كُنْتُ نَهَيْتُكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُكُومَةِ فَأَبَيْتُمْ عَلَيَّ إِبَاءَ الْمُنَابِذِينَ حَتَّى صَرَفْتُ رَأْيِي إِلَى هَوَاكُمْ وَ أَنْتُمْ مَعَاشِرُ أَخِفَّاءُ الْهَامِ سُفَهَاءُ الْأَحْلَامِ وَ لَمْ آتِ لَا أَبَا لَكُمْ بُجْراً وَ لَا أَرَدْتُ لَكُمْ ضُرّاً.

## ﴿۳۶﴾

## از سخنان آن حضرت

### در هشدار به مارقان نهروان

من به شما هشدار می‌دهم که در پیچ و خم این رود، و شیب این دشت، کشته بر زمین افتید؛ بی‌برهان روشن از پروردگارتان و بی‌حجّتی آشکار همراه‌تان. حقّا که دنیا شما را به زیر افکند و تقدیر شما را به دام انداخت. حقّا که شما را از حکمیّت بازداشته بودم، مانند

پیمان‌شکنانِ سر تافته از من سر تافتید تا که به خواسته شما تن دادم. شما گروهی سبک مغز هستید و نادان بی‌خرد! بی‌پدران، من که برای شما بدی نیاوردم و برای شما زیانی نخواستم.



## شأن صدور تاریخی خطبه:

آن گاه که خوارج بر کرانه رودخانه نهروان گرد آمده و قصد آشوب داشتند، امام علی علیه السلام آنان را نصیحت فرمود و با ایراد این خطبه، سرنوشت سیاه‌شان را به آنان گوشزد فرمود تا شاید به خود آیند و دست از حماقت بردارند. اما فایده‌ای نداشت و مارقان جنگ را آغاز کردند و سپاه امام را به تیر بستند.

## شرح خطبه:

اخبار و احادیث مُتواتری از فرستادهٔ خدا رسیده مبنی بر این که خداوند به کشندگان خوارج، پاداش بسیار دهد. در احادیث صحیح مورد اتّفاق همهٔ مذاهب اسلامی آمده است: هنگامی که فرستادهٔ خدا داشت غنایمی را تقسیم می‌کرد، مردی از بنی‌تمیم به نام ذَوالْخُوَیْصَرَه خدمت پیامبر آمد و عرض کرد: «ای محمّد به عدل رفتار کن!» پیامبر فرمود: «به عدل رفتار کردم». بار دیگر به حضرت عرض کرد: «ای محمّد به عدل رفتار کن، تو به عدل رفتار نکرده‌ای!» حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «وای بر تو، اگر من به عدل رفتار نکنم، چه کسی به عدل رفتار خواهد کرد؟»

عمر پسر خطّاب از جا جَست و گفت: «ای رسول خدا اجازه بده گردنش را بزنم».

فرمود: «رهایش کن، به زودی از نوع این مرد، قومی پدیدار خواهد شد که از دین بیرون پرند آن سان که تیر از کمان می‌پرد... و بر دسته‌ای از مردم بشورند، نماز گزارند و روزه گیرند و قرآن هم بخوانند اما قرآن از فضای دهان و حلق‌شان فراتر نرود! نشانشان مردی است سیاه، یا فرمود: سیه چشم و لوچ، یکی از بازوانش چون پستان زن ماند». در مسند احمد حنبل از مَسْروق روایت شده که گفت: عایشه به من گفت: «تو مانند فرزند من هستی و نزد من بسیار گرامی می‌باشی. آیا چیزی از آن مرد لوچ می‌دانی؟» گفتم: «آری،

علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام او را بر کرانه نهروان کشت». عایشه گفت: «برای من گواهانی بیاور». کسانی راکه در معرکه حاضر بودند آوردم و نزد عایشه گواهی دادند.

به عایشه گفتم: «تو را به حقّ صاحب این قبر سوگند، از فرستادهٔ خدا دربارهٔ خوارج چه شنیده‌ای؟»

گفت: «آری، شنیدم که حضرت صلی الله علیه و آله می‌فرمود: آنان بدترین خلق خدا هستند و بهترینِ خلق خدا و نزدیک‌ترین کس به خدا، آنان را خواهد کشت».

محمّد پسر یزید معروف به مبرّد درکتاب «الکامل فِی اللّغه» گوید: چون امام علی علیه السلام در نهروان با مارقان روبه‌رو شد، به سپاهیانش فرمود: «شما نبرد را آغاز نکنید، بگذارید تا آنان جنگ با شما را آغاز کنند». مردی از خوارج بر سپاه امام علی علیه السلام تاخت و سه نفر راکشت. امام علی علیه السلام به میدان شتافت و او را از پای درآورد. چون شمشیر در او فرو رفت، گفت: «خوشا به حالت ای روح، به بهشت برو». عبدالله پسر وهب گفت: «به خدا ندانم به بهشت یا به دوزخ».

همهٔ سیره‌نویسان روایت کرده‌اند که: چون امام علی علیه السلام خوارج نهروان را از پا درآورد، دنبال ذُوالثُّدیه می‌گشت. کشته‌ها را زیر و رو می‌کرد تا وی را بیابد و او را نیافت. از این بابت ناراحت شد و فرمود: «به خدا سوگند نه دروغ گفته‌ام و نه دروغ شنیده‌ام. او را بیابید. او در میان همین کشته‌هاست». همچنان می‌گشتند تا که او را یافتند. او مردی لوچ‌دست بود، گویی پستانی در سینه‌اش داشت. ابراهیم پسر دیزیل درکتاب «صفّین» از اَعْمَش، از زید پسر وهب نقل کرده که گفت: پس از پایان کار خوارج نهروان، امام علی علیه السلام فرمود: «ذوالثُّدیه را بیابید». سخت دنبالش گشتند تا که او را در گودالی زیر کشته‌ها یافتند. او را آوردند. او مردی بود که دستی چون پستان داشت و بر آن موی روییده بود مانند موی سبیل. امام علی علیه السلام وقتی او را دید، تکبیر گفت، مردم نیز تکبیر گفتند.

حَبّهٔ عُرَنی گوید: او مردی سیاه و بدبو بود. وی را پستانی بود چون پستان زن، هرگاه کشیده می‌شد به اندازه دست دیگرش کش می‌آمد و هرگاه رها می‌شد جمع می‌گردید و مانند پستان زن می‌شد! بر آن موی سیاه روییده بود مانند موی سبیل گربه. چون او را

یافتند، دستش را بریدند و بر فراز نیزه کردند. آن‌گاه بود که امام علی علیه السلام بلند فرمود: «خداوند راست فرمود و رسولش آن را به درستی رساند». حضرت و یارانش این جمله را تا غروب آن روز می‌گفتند.

ابن‌دیزیل روایت کرده: چون امام علی علیه السلام در یافتن ذُوالثُّدیه بی‌تاب شد، فرمود: «استر فرستادهٔ خدا را برای من بیاورید». آن را سوار شد و مردم در پی آن حضرت روان شدند. حضرت کشته‌ها را می‌دید و می‌فرمود: «پشت و رو کنید». کشته‌ها را یکی یکی پشت و رو می‌کردند تا که او را یافتند. آن‌گاه امام علی علیه السلام سجده کرد.

بسیاری از راویان روایت کرده‌اند که چون حضرت، استرِ فرستادهٔ خدا را خواست تا سوار شود، فرمود: «آن را برایم بیاورید که آن استر، راهنماست». استر بالای جسد ذُوالثُّدیه ایستاد. جسد او را از زیر کشته‌های بسیار درآوردند.

بسیاری از مُحدِّثان روایت کرده‌اند که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله به یارانش فرمود: «از میان شما کسی خواهد بود که بر پایه تأویل قرآن بجنگد، آن سان که من بر پایه تنزیل قرآن جنگیدم».

ابوبکر از جا جست و گفت: «من ای رسول خدا؟»

فرمود: «نه».

عمر پسر خطّاب از جا پرید که: «من ای رسول خدا؟»

فرمود: «نه، بلکه آن دوزنده کفش!» و به علی علیه السلام که کفش آن حضرت صلی الله علیه و آله را می‌دوخت اشاره فرمود.

مبرّد گوید: خوارج راهی نهروان شدند. خواستند به مدائن روند. در راه به یک مسلمان و یک مسیحی برخوردند. فرد مسلمان را کشتند چون وی را کافر می‌دانستند زیرا مذهب خوارج را نداشت و نصرانی را به عنوان ذمّی اهل کتاب رها کردند.

مبرّد گوید: عبدالله پسر خبّاب در حالی که بر گردنش قرآنی داشت و بر خری سوار بود و همسر حامله‌اش همراه وی بود، به خوارج برخورد. به وی گفتند: «این قرآنی که بر گردن توست، ما را به قتل تو فرمان می‌دهد!»

عبدالله به آنان گفت: «هرچه را قرآن زنده کرده، زنده بدارید و هرچه را میرانده،

بمیرانید!» مردی از خوارج پرید و خرمایی راکه از درخت افتاده بود برداشت و در دهان گذاشت. خوارج به او هشدار دادند. آن مرد از سر تقوا خرما را از دهان بیرون انداخت که مال حرام است! مردی به خوارج خوکی هدیه کرد. آن مرد راکشتند و گفتند: «این فساد در زمین است!» و خوک را رها کردند. سپس به عبدالله پسر خبّاب گفتند: «خب برای ما از پدرت خبّاب (صحابی رسول خدا) بگو». گفت: «شنیدم که پدرم می‌گفت: از فرستادهٔ خدا شنیدم که می‌فرمود: پس از من فتنه‌ای روی دهد که در آن قلب آدمی بمیرد آن سان که تنش می‌میرد، شب مؤمن باشد و صبح کافر گردد. ای عبدالله مقتول باش و قاتل مباش».

گفتند: «نظرت دربارهٔ ابوبکر و عمر چیست؟» از آن دو به نیکی یاد کرد.

گفتند: «نظرت درباره علی پیش از حکمیّت چیست؟ و دربارهٔ شش سال آخر خلافت عثمان چه نظری داری؟» از آن دو به خوبی یاد کرد.

گفتند: «نظرت دربارهٔ علی پس از حکمیّت چیست؟»

گفت: «علی علیه‌السلام داناتر به خداوند است و در دینش سخت پایبند است و بسیار بابصیرت است».

گفتند: «تو دنبال هدایت نیستی، دنبال نام آدم‌ها هستی!» او را به کرانهٔ رودخانه بردند، درازش کردند و سر بریدند.

مبرّد گوید: از مردی مسیحی قیمت درخت خرمای او را پرسیدند. گفت: «مال شما». گفتند: «ما بدون پول آن را نمی‌گیریم». گفت: «شگفتا شما آدمی مانند عبدالله پسر خبّاب را می‌کشید آن وقت درخت خرمای بدون پول را نمی‌گیرید!»

ابوعبیده مُعَمَّر پسر مُثَنّیٰ گوید: امام علی علیه‌السلام از خوارج خواست به قتل عبدالله پسر خبّاب اقرار کنند. همه با هم یکصدا اقرار کردند!

فرمود: «دسته دسته شوید تا صدای شما را بشنوم».

دسته دسته شدند و هر دسته‌ای مانند دستهٔ دیگر به قتل عبدالله پسر خبّاب اقرار کرد و گفتند: «تو را هم مانند او می‌کشیم!»

## (۳۷)

## و من كلام له

### يجرى مجرى الخطبة و فيه يذكر فضائله قاله بعد وقعة النهروان

فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُوا وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَقَبَّعُوا وَ نَطَقْتُ حِينَ تَعْتَعُوا وَ مَضَيْتُ بِنُورِ اللَّهِ حِينَ وَقَفُوا وَ كُنْتُ أَخْفَضَهُمْ صَوْتاً وَ أَعْلَاهُمْ فَوْتاً فَطِرْتُ بِعِنَانِهَا وَ اسْتَبْدَدْتُ بِرِهَانِهَا كَالْجَبَلِ لَا تُحَرِّكُهُ الْقَوَاصِفُ وَ لَا تُزِيلُهُ الْعَوَاصِفُ لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ فِيَّ مَهْمَزٌ وَ لَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَغْمَزٌ الذَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ لَهُ وَ الْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ رَضِينَا عَنِ اللَّهِ قَضَاءَهُ وَ سَلَّمْنَا لِلَّهِ أَمْرَهُ أَ تَرَانِي أَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ اللَّهِ لَأَنَا أَوَّلُ مَنْ صَدَّقَهُ فَلَا أَكُونُ أَوَّلَ مَنْ كَذَبَ عَلَيْهِ فَنَظَرْتُ فِي أَمْرِي فَإِذَا طَاعَتِي قَدْ سَبَقَتْ بَيْعَتِي وَ إِذَا الْمِيثَاقُ فِي عُنُقِي لِغَيْرِي.

## «۳۷»

## از سخنان آن حضرت

### درپی پیکار نهروان که در بیان فضائل خود فرمود

آن‌گاه که خوار و زار شدند دست به کار شدم، و آن‌گاه که سر به لاک فرو بردند سر برآوردم، و آن‌گاه که زبانشان بند آمد زبان گشودم، و آن‌گاه که فرو ماندند به نور خدایی ره سپردم، و در فریاد، فروترشان بودم و در پیشتازی، فراترشان. لگام زدم و پیش تاختم و جایزه‌اش را به تنهایی بردم. چون کوهی استوار که تندرها آن را نجنبانند و تندبادها آن را نستُرند، کسی را نرسد که در من کاستی تواند جست و بر من طعنی تواند گفت. خوار نزدم گرامی است تا که حقّ او را بگیرم، و توانا نزدم ناتوان است تا که حقّ را از او بازگیرم. خشنودیم از قضای خدا، گردن نهاده‌ایم به فرمان خدا. آیا می‌پندارید بر فرستادهٔ خدا دروغ می‌بندم؟ به خدا سوگند من نخستین کسی بودم که او را باور کرد. پس نخستین کسی نباشم که بر او دروغ بست. در کارم نگریستم، دیدم که طاعتم بر بیعتم پیشی دارد و پیمان دیگری بر گردنم است.



### شأن صدور تاریخی خطبه:

این خطبه پاره‌هایی است برگرفته از خطبه‌ای بس بلند که امام علی علیه‌السلام پس از پیکار نهروان ایراد فرمود. مرحوم سیّدرضی قطعه‌هایی را از جای جای این کلام بلند برگزیده و کنار هم چیده و شنونده و خواننده می‌پندارد که این کلامی است کوتاه و یکدست. در حالی که در آن از چند موضوع مهم سخن رفته است. امام علی علیه‌السلام در این خطبه بلند، شرح حال خویش را از هنگام رحلت رسول خدا تا زمان ایراد خطبه، بیان فرموده است.

### شرح خطبه:

در جمله‌هایی که مرحوم سیّدرضی از خطبه بلند امام علی علیه‌السلام برگزیده، به چهار موضوع اشاره شده: موضوع نخست اشارهٔ آن حضرت است به مجاهدات وی در

روزگار خلافت عثمان که آن حضرت تنها کسی بوده که امر به معروف و نهی از منکر می‌کرده و عثمان و دار و دستهٔ او را از زشتکاری و تبهکاری بازمی‌داشته و قرآن و سنّت رسول خدا را به یاد عثمان می‌آورده. از این رو امام می‌فرماید: «**هنگامی که اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله سکوت و سازش کردند و از سر ترس و طمع چیزی نمی‌گفتند، من به انکار منکرات پرداختم**».

موضوع دوّم اشاره حضرت به شرح حال خویش در روزگار عثمان است که سرانجام خلافت را بر آن حضرت تحمیل کردند و آن امام بزرگوار را ناچار به قبول خلافت نمودند و امام در بازگشت به قرآن و سنّت رسول صلی الله علیه و آله و گرفتن حقوق مردم و بازگرداندن اموال غارت شده به بیت‌المال کوشید.

موضوع سوّم پاسخ امام به کسانی است که آن حضرت را متّهم می‌کردند که از قول پیامبر صلی الله علیه و آله سخنانی را پیرامون امور غیبی و رویدادهای آینده برای‌شان نقل می‌کند و برخی از آنان در صحّت سخنان راستین آن حضرت شک داشتند.

اخبار و احادیث بسیاری در کتب حدیث و تاریخ وارد شده که نشان از آگاهی امام علی علیه السلام به امور غیبی و رویدادهای آینده دارد. ابراهیم ثقفی در کتاب «الغارات» از زکریّا پسر یحیای عطّار، از فُضَیل، از محمّد پسر علی نقل کرده که گفت: هنگامی که امام علی فرمود: «**پیش از آن که مرا از دست بدهید، از من بپرسید....**»

مردی از جا جست و گفت: «به من بگو که چند تار مو در سرم و چند تار مو در ریش من است!»

امام علی علیه السلام به او فرمود: «**به خدا سوگند که دوستم رسول خدا مرا حدیث کرد که بر هر تار موی سرت، فرشته‌ای است که تو را لعنت می‌کند و بر هر تار ریش تو شیطانی است که تو را گمراه می‌سازد. و در خانه‌ات کودکی است که فرزند رسول خدا را خواهد کشت**». پسر آن مرد که قاتل حسین علیه السلام شد، در آن روز کودکی شیرخوار بود. او سَنان پسر اَنس نَخَعی است.

حسن پسر محبوب از ثابت ثُمالی، از سُوَید پسر غفله روایت کرده که: امام علی علیه السلام روزی خطبه می‌خواند، مردی از پای منبرش برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان از

وادی‌القریٰ گذشتم، خالد پسر عُرْفَطه مرده بود. برای وی آمرزش بخواه».

حضرت فرمود: «به خدا سوگند که او نمرده و نخواهد مرد تا که سپاه گمراه را راهبری کند. پرچمدارش حبیب پسر حمار خواهد بود».

مرد دیگری از پای منبر برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان، حبیب پسر حمار منم. من از پیروان و دوستداران شما هستم».

فرمود: «تویی حبیب پسر حمار؟»

گفت: «آری».

حضرت بار دیگر از او پرسید: «تو را به خدا تویی حبیب پسر حمار؟»

گفت: «آری به خدا».

فرمود: «هان به خدا سوگند که تویی پرچمدارش و پرچم را بر دوش خواهی کشید و آن را از باب الفیل مسجد کوفه درخواهی آورد».

ثابت گوید: به خدا سوگند نمردم و پسر زیاد را دیدم که عمر پسر سعد را به جنگ امام حسین‌بن علی فرستاد و خالد پسر عُرْفَطه فرمانده مقدّمهٔ سپاه او بود و حبیب پسر حمار پرچمدار وی و پرچم را از باب الفیل مسجد کوفه وارد کرد.

عثمان پسر سعید از شریک پسر عبدالله روایت کند که گفت: چون امام علی علیه‌السلام شنید که مردم وی را متّهم می‌کنند که از قول پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله وی را بر دیگر اصحاب مقدَّم داشته و بر همهٔ مردم برتری داده، فرمود: «هرکه رسول خدا را دیده و زنده مانده و سخنان آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله را در روز «غدیر خم» شنیده، او را به خدا سوگند می‌دهم که برخیزد و آنچه را شنیده بگوید».

شش نفر از سمت راست و شش نفر از سمت چپ آن حضرت که از اصحاب رسول خدا بودند برخاستند و گواهی دادند که آنان در روز «غدیر خم» شنیده‌اند که فرستادهٔ خدا در حالی که دست علی علیه‌السلام را بلند کرده بود، فرمود: «هرکه را مولای اویم، این علی مولای اوست. خدایا دوست بدار هرکه را دوست داردش و دشمن باش هرکه را دشمنی ورزدش، و یاری کن هرکه را یاری کندش و خوار ساز هرکه را رها سازدش، و عزیز دار هرکه را عزیز داردش و دشمنی ورز هرکه را دشمنی ورزدش».

عثمان پسر سعید از یحیای تَیْمی، از اَعْمَش، از اسماعیل پسر رجا روایت کرده که گفت: روزی اَعْشیٰ هَمْدان که در آن روزگار نوجوانی بود، از جا جَست و به امام علی علیه‌السلام که در آن روز داشت خطبه می‌خواند و از رویدادهای آینده می‌فرمود، گفت: «ای امیر مؤمنان سخنان شما بی‌پایه به نظر می‌رسد!»

امام علی علیه‌السلام فرمود: «ای جوان اگر در آنچه گفتی گناهکار باشی، خداوند تو را دچار غلام ثَقیف کند!» سپس حضرت خاموش شد. کسانی پرسیدند: «ای امیر مؤمنان غلام ثقیف کیست؟»

فرمود: «غلامی است که بر این سرزمین شما چیره شود و همهٔ مرزها را بدرد و حرمت‌ها را بشکند و گردن این جوان را با شمشیرش بزند».

گفتند: «ای امیر مؤمنان چند سال حکومت کند؟»

فرمود: «بیست سال».

گفتند: «کشته شود یا بمیرد؟»

فرمود: «به درد شکم بمیرد و بسترش را از آنچه از شکمش می‌ریزد، آلوده سازد».

اسماعیل پسر رجا گوید: به خدا سوگند به چشم خود، اَعْشیٰ هَمْدان را دیدم که وی را در شمار اسیران سپاه عبدالرّحمن پسر محمّد پسر اشعث به حضور حَجّاج آوردند و حجّاج شعری را که اعشیٰ در شوراندن سپاه عبدالرّحمن در جنگ با حجّاج سروده بود، خواند و در همان مجلس گردنش را زد.

## ﴿۴۶﴾

## و من كلام له

### عند عزمه على المسير إلى الشام و هو دعاء دعا به ربه عند وضع رجله في الركاب

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَ كَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَ سُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْأَهْلِ وَ الْمَالِ وَ الْوَلَدِ اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَ أَنْتَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ وَ لَا يَجْمَعُهُمَا غَيْرُكَ لِأَنَّ الْمُسْتَخْلَفَ لَا يَكُونُ مُسْتَصْحَباً وَ الْمُسْتَصْحَبُ لَا يَكُونُ مُسْتَخْلَفاً.

## ﴿۴۶﴾

## از سخنان آن حضرت

### به هنگام عزیمت به شام

خدایا از دشواری سفر و رنج بازگشت آن، و از بدبیاری در خاندان و دارایی و فرزندان به تو پناه می‌برم. خدایا تویی همراهِ در سفر، و تویی جانشین در خاندان، و جز تو این دو را جمع نتواند کرد، چراکه جانشین، همراه نتواند بود، و همراه، جانشین نتواند شد.



## شأن صدور تاریخی کلام:

هنگامی که حضرت در کوفه از خانه بیرون آمد و پا در رکاب نهاد و راهی پیکار با قاسطان در صفّین گردید، این دعا را خواند. آن گونه که مرحوم سیّد رضی گفته، آغاز این دعا از فرستادهٔ خدا نقل شده و امام علی علیه السلام با کلامی بلیغ آن را ادا نموده و به گونه‌ای بدیع آن را به پایان برده است. نصر پسر مزاحم در کتاب «صفّین» و دیگر سیره‌نویسان نیز این دعا را نقل کرده‌اند.

## شرح کلام:

آنجا که حضرت می‌فرماید: «و جز تو این دو را جمع نتواند کرد» سخنی است به غایت منطقی ـ فلسفی ـ کلامی، چرا که اجتماع شیء واحد، در آنِ واحد، در دو مکان محال است جز برای ذات باری تعالیٰ که وجود و حضور او فرا زمانی و فرا مکانی و همه جا گیر است. از این رو حضرت فرموده: «اوست جانشین و اوست همراه» و این دو تنها برای ذات باری تعالیٰ قابل جمع است.

نصر پسر مزاحم گوید: هنگامی که امام علی علیه السلام از خانه درآمد و پا در رکاب نهاد و خواست از کوفه به سوی صفّین رود، فرمود: «به نام خدا» و چون بر اسب نشست، آیه‌های ۱۳ و ۱۴ سوره زُخْرُف[1] را تلاوت فرمود، سپس این دعا را که ترجمه آن گذشت خواند. بنا به روایت نصر، در ادامه فراز نخست دعا آمده است: «و از حیرتِ پس از یقین».

نصر گوید: حدیث کرد مرا عمر پسر عبدالله پسر مَرَّهٔ ثَقَفی، از پدرش، از عَبْدخَیْر که گفت: با امام علی علیه السلام بودم. در سرزمین بابِل حرکت می‌کردیم. وقت نماز عصر رسید. داشتیم دنبال جای وسیعی می‌گشتیم، تا که جای خوبی را برای نماز پیدا کردیم. خورشید

---

۱ـ «لِتَسْتَوُوا عَلىٰ ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هٰذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ * وَ إِنَّا إِلىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ».

داشت غروب می‌کرد. امام علی علیه السلام فرود آمد، من نیز فرود آمدم. حضرت به درگاه خداوند دعا کرد. خورشید به اندازه نماز عصر برگشت. نماز عصر را گزاردیم، سپس خورشید غروب کرد.

نصر گوید: و حدیث کرد ما را منصور پسر سلامِ تمیمی، گفت: حدیث کرد ما را حسّانِ تمیمی، از ابوعبیده، از هَرْثَمَه پسر سُلَیم، گفت: در نبرد صفّین همراه امام علی بودیم. چون در کربلا فرود آمد، با ما نماز گزارد. چون نماز را سلام داد، از خاک کربلا برداشت و آن را بویید. سپس فرمود: **«خوشا به حالت ای خاک، از تو کسانی برخواهند خاست و محشور خواهند شد که بدون حساب وارد بهشت شوند...»**

راوی گوید: هنگامی که عبیدالله پسر زیاد گروهی را به سوی امام حسین علیه السلام فرستاد، من در آن گروه بودم. چون به امام حسین علیه السلام و یارانش رسیدم، جایی را که با امام علی علیه السلام فرود آمده بودیم و حضرت از خاک آن برداشت و بویید و آن سخنان را فرمود، شناختم. از آمدنم ناخشنود شدم. اسبم را تاختم تا خدمت امام حسین علیه السلام رسیدم. بر حضرت سلام کردم و سخنی را که از پدرش در این مکان شنیده بودم، به عرض او رساندم.

حسین علیه السلام فرمود: **«آیا با ما هستی یا بر ما؟»**

عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا، نه با شما و نه بر شما، زن و بچه‌ام را گذاشتم و از پسر زیاد بر آنان بیمناکم».

حسین علیه السلام فرمود: **«پس بگریز تا کشته شدن ما را نبینی. به آن که جان حسین در دست اوست سوگند، کسی که امروز کشته شدن ما را ببیند و ما را یاری نکند، به دوزخ درآید».**

راوی گوید: سر به بیابان گذاشتم و گریختم تا کشته شدنشان را نبینم.

نصر گوید: حدیث کرد ما را مَصْعَب، گفت: حدیث کرد ما را اَجْلَح پسر عبدالله کِنْدی، از ابوجُحَیْفه، گفت: عروهٔ بارقی نزد سعد پسر وَهَب آمد و گفت: «از تو دربارهٔ حدیثی که آن را از علی بن ابی طالب علیه السلام برای ما حدیث کردی می‌پرسم».

گفت: «آری، مِخْنَف پسر سُلَیم مرا خدمت امام علی علیه السلام فرستاد و آن هنگامی بود

که آن حضرت داشت به صفّین می‌رفت. با حضرت به کربلا رسیدم، دیدمش که با دستش دارد اشاره می‌کند و می‌فرماید: «اینجا، همین جا».

مردی به آن حضرت عرض کرد: «ای امیر مؤمنان اینجا چیست؟»

فرمود: «**گروهی از خاندان محمّد**ﷺ **در اینجا فرود آیند. وای بر آنان از شما و وای بر شما از آنان**».

آن مرد به حضرت عرض کرد: «ای امیر مؤمنان معنای این سخن چیست؟» فرمود: «**وای بر آنان از شما که ایشان را می‌کشید و وای بر شما از آنان که خداوند شما را به کیفر کشتن‌شان به دوزخ می‌افکند**».

نصر گوید: و حدیث کرد ما را سعید پسر حکیم عَبَسی، از حسن پسر کثیر، از پدرش که: امام علی علیه السلام به کربلا آمد و در آنجا ایستاد. به حضرت عرض شد: «ای امیر مؤمنان این کربلاست».

فرمود: «**جای اندوه و بلا**».

سپس با دستش اشاره به جایی کرد و فرمود: «**آنجا جای باراندازشان است و خُشبیدِنگاه شترانشان**». سپس با دستش به جای دیگری اشاره کرد و فرمود: «**آنجا جای ریختن خون‌های‌شان است**». سپس به سوی ساباط حرکت فرمود.

## «۴۸»

## و من خطبة له

### عند المسير إلىٰ الشام قيل إنه خطب بها و هو بالنخيلة خارجاً من الكوفة إلىٰ صفين

الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٌ وَ غَسَقَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا لَاحَ نَجْمٌ وَ خَفَقَ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ غَيْرَ مَفْقُودِ الْإِنْعَامِ وَ لَا مُكَافَإِ الْإِفْضَالِ! أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَعَثْتُ مُقَدِّمَتِي وَ أَمَرْتُهُمْ بِلُزُومِ هَذَا الْمِلْطَاطِ حَتَّى يَأْتِيَهُمْ أَمْرِي وَ قَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَقْطَعَ هَذِهِ النُّطْفَةَ إِلَى شِرْذِمَةٍ مِنْكُمْ مُوَطِّنِينَ أَكْنَافَ دِجْلَةَ فَأُنْهِضَهُمْ مَعَكُمْ إِلَى عَدُوِّكُمْ وَ أَجْعَلَهُمْ مِنْ أَمْدَادِ الْقُوَّةِ لَكُمْ.

## «۴۸»

## از سخنان آن حضرت

### هنگامی که روانه شام شد

ستایش خدا را هرگاه که شب درآید و تیره گردد، و ستایش خدا را هرگاه که ستاره پدید آید و ناپدید گردد، و ستایش خدا را که دهشش بی‌پایان و فزون‌بخشی‌اش بی‌جبران. اما بعد، پیشاهنگان سپاهم را فرستادم و به آنان فرمودم که بر کرانه فرات فرو

آیند تا که فرمانم به آنان رسد. و صلاح در این دیدم که از آب فرات بگذرم و نزد گروه اندکی از شما که پیرامون دجله، خانه دارند بروم و آنان را همراه شما به سوی دشمن‌تان برانگیزم و آنان را نیروی کمکی شما قرار دهم.



## شأن صدور تاریخی خطبه:

امام علی‌علیه‌السلام این خطبه را پنج روز مانده از ماه شوّال سال سی و هفت هجری ایراد فرمود، یعنی هنگامی که در نَخیله بیرون از کوفه به سر می‌برد و راهی صفّین بود. گروهی از سیره‌نویسان این خطبه را نقل کرده‌اند که بنا به روایت آنان، این خطبه اضافاتی نیز دارد. نصر پسر مزاحم نیز در کتاب «صفّین» این خطبه را با اضافات و اختلافاتی در الفاظ آورده است.

## شرح خطبه:

نصر پسر مزاحم گوید: سپس حضرت راه افتاد تا به شهر بهرسیر در کنار مدائن رسید. نصر گوید: و حدیث کرد ما را عمر پسر سعد از مُسلم‌اَعْوَر، از حَبَّهٔ عُرَنی که گفت: امام علی‌علیه‌السلام فرمود تا مدائنیان را به یاری فرا خوانند. هشتصد نفر به امام پیوستند. حضرت راه افتاد تا به شهر انبار رسید. خاندان ایرانی خوش‌نوش که زرتشتی و از دهگانان انبار بودند، به استقبال امام شتافتند. به پیشواز آمدند، از اسب‌ها پیاده شدند و بنا به سنّت ایرانی در بزرگداشت امیران و شاهان، در کنار و پیش روی حضرت، شروع به دویدن کردند[1] و استرهایی راکه بار آذوقه و علوفه بود، سر راه آوردند. حضرت پرسید:

---

۱ـ در ایران باستان رسم بود که وقتی بزرگی وارد شهر یا روستایی می‌شد، اهالی به پیشواز او می‌رفتند و جَست و خیزهایی می‌کردند. این سنّت دیرینه هنوز در جنوب خراسان (بیرجند و حومه) و در روستاهای دست نخورده حاشیه کویر لوت که میراث گذشته و خاطره قومی ایرانی در آن زنده است، به یادگار مانده. نگارنده این سطور که نیاکان و پدرانش از روزگارانی بس دور و دراز، صاحبان و ←

«این چه کاری است که می‌کنید و این استرها برای چیست؟»

عرض کردند: «این شیوه بزرگداشت ما از امیران است و این استرها هدیه ما به شماست. برای مسلمانان، خوراک و برای چهارپایان‌شان، علوفه فراهم نموده‌ایم».

حضرت فرمود: «این کاری را که کردید و می‌پندارید امیران را بزرگ می‌دارید، به خدا سوگند که امیران را سودی ندهد جز این که شما دارید خود را خسته می‌کنید و به زحمت می‌اندازید. دیگر این کارها را نکنید. اما استرهای شما؛ اگر بخواهید که آنها را از شما بگیریم، به حساب خراج‌تان می‌گذارم که هر سال از شما می‌گیرم. اما خوراک‌های شما؛ ما دوست نداریم که بدون پرداخت قیمت آن، از اموال شما بخوریم».

گفتند: «خب باشد، ما قیمت آنها را می‌سنجیم و پول آن را از شما می‌گیریم».

فرمود: «لازم نیست قیمت آنها را بسنجید، ما کم و زیاد آن را قبول داریم». گفتند: «ای امیر مؤمنان ما در میان عرب‌ها موالی و افراد سرشناس داریم، آیا به ما اجازه نمی‌دهید که به آنان هدایایی بدهیم یا آنان را از قبول آنها منع می‌فرمایید؟»

فرمود: «همهٔ عرب‌ها موالی شما هستند ولی بر هیچ مسلمانی روا نیست که از شما چیزی بگیرد و اگر کسی از شما چیزی گرفت، باید به ما خبر دهید».

نصر گوید: و حدیث کرد ما را عبدالعزیز پسر سیاه، گفت: حدیث کرد ما را حبیب پسر ابوثابت، گفت: حدیث کرد ما را ابوسعید تَیْمی معروف به عَقِیصیٰ، گفت: در راه شام خدمت امام علی علیه‌السلام بودیم. همراهیان امام علی علیه‌السلام سخت تشنه شدند. امام علی علیه‌السلام ما

---

←

مالکان و بزرگان بیش از هشتاد پارچه آبادی آن دیار بودند، از روزگار کودکی تا نوجوانی به یاد دارد که در جشن‌ها وقتی وارد روستایی می‌شد، چگونه رعایا به پیشواز می‌آمدند؛ زنان با مَجْمَری از اسپند، هلهله کنان، و مردان با ساز و دهل (طبل)، پای‌کوبان می‌رقصیدند و چوب‌بازی می‌کردند و به نشانه احترام، جلوی میهمان خم و راست می‌شدند، سپس میهمان را در میان گرفته و دوروبرش می‌رقصیدند تا که به محلّ پذیرایی می‌رسیدند. در سوگواری‌های محرّم و... نیز عَلَم و کُتَل می‌آوردند و نوحه‌سرایی و سینه‌زنی می‌کردند. آداب و سنّتی که تجلّی خاطره قومی ایرانی بود و یادآور سنّت‌های دیرینه و بس گرامی این مرز و بوم. (مترجم)

را به کنار تخته سنگی آورد و فرمود تا تخته سنگ را از جا درآوریم. درآوردیم. از زیر تخته سنگ آب بیرون زد. سپاهیان از آن نوشیدند و سیراب شدند. سپس فرمود: «سنگ را سر جای آن بگذارید». گذاشتیم و راه افتادیم.

اندکی که رفتیم، حضرت فرمود: «آیا از شما کسی هست که جای آن آب را بداند؟»

گفتیم: «آری». فرمود: «به آنجا بروید و آب بیاورید». گروهی پیاده و سواره به آنجا رفتند. راه را پیمودیم تا به مکان تخته سنگ رسیدیم، اما هرچه گشتیم آن را نیافتیم. به دیْری که در آن نزدیکی بود رفتیم و از مکان آب پرسیدیم. گفتند: «در این نزدیکی‌ها آبی وجود ندارد».

گفتیم: «چگونه؟ ما اندکی پیش از آن آب نوشیدیم».

گفتند: «شما از آن نوشیدید؟»

گفتیم: «آری».

دیْربان گفت: «به خدا که این دیر از آن آب بنا شده و آن آب را بیرون نیاورد مگر پیامبری یا وصیِّ پیامبری».

نصر گوید: حَبَّهٔ عُرَنی روایت کرده که چون امام علی علیه السلام در رِقّه فرود آمد، در جایی به نام بَلیخ بر کرانه فرات اردو زد. راهبی از صومعه درآمد و به امام علی علیه السلام عرض کرد: «نزد ما کتابی است که آن را از پدران خویش به ارث برده‌ایم. آن را اصحاب عیسیٰ پسر مریم علیهما السلام نوشته‌اند. آیا بر شما بخوانم؟»

فرمود: «آری».

راهب کتاب را خواند: «به نام خداوند بخشندهٔ مهربان... خدایی که در میان اُمّیان، رسولی از خودشان برانگیزد و آنان را کتاب و حکمت آموزد و به راه راست رهنمون شود... سپس امّت او پس از وحی دچار اختلاف شوند. دوباره گرد آیند تا هرگاه که خدا خواهد. دوباره دچار اختلاف شوند، تا که مردی از امّت او از کرانه این فرات بگذرد، امر به معروف کند و نهی از منکر نماید و به حقّ داوری کند و... هرکس از مردم این سرزمین، آن پیامبر را درک کند و به او ایمان آورد، پاداش وی خشنودی من و بهشت است. و هرکس که آن بندهٔ صالح خداوند را درک کند، باید وی را یاری نماید، چراکه کشته شدن

با او شهادت است». سپس راهب به امام عرض کرد: «من همراه شما هستم و از شما جدا نمی‌شوم تا هرچه به شما رسد به من هم برسد».

حضرت گریست و فرمود: «ستایش خدایی را که نزدش فراموش شده نیستم، ستایش خدایی را که از من در کتب نیکان یاد کرده است». راهب در رکاب حضرت بود و شب و روزش را با امام علی علیه السلام می‌گذراند تا که در نبرد صفّین کشته شد. وقتی مردم داشتند کشته‌های‌شان را دفن می‌کردند، امام علی علیه السلام فرمود: «او را بیابید». چون وی را یافتند، حضرت بر او نمازگزارد و او را دفن کرد و فرمود: «این از ما اهل بیت است» و چند بار برای او آمرزش خواست.

ابن دیزیل در کتاب «صفّین» روایت کرده، گوید: حدیث کرد مرا یحییٰ پسر سلیمان، گفت: حدیث کرد مرا عیسیٰ پسر عبدالملک پسر حُمَیْد پسر عُتیبه، از پدرش، از اسماعیل پسر رجا، از پدرش. و محمّد پسر فُضیّل از اَعْمَش، از اسماعیل پسر رجاء، از ابوسعید خدری که گفت: همراه فرستادهٔ خدا بودیم. بند کفش حضرت پاره شد. آن را نزد علی انداخت که بدوزد. سپس فرمود: «از میان شما کسی خواهد بود که بر پایه تأویل قرآن بجنگد آن سان که من بر پایه تنزیل قرآن جنگیدم».

ابوبکر از جا جَست که: «آن کس منم ای رسول خدا؟»

فرمود: «نه».

عمر از جا پرید که: «پس آن کس من هستم ای رسول خدا».

فرمود: «نه، بلکه آن دوزنده کفش است».

در حالی که کفش پیامبر صلی الله علیه و آله در دست علی علیه السلام بود و داشت آن را می‌دوخت. ابوسعید گوید: نزد علی علیه السلام آمدم و او را به این فرمودهٔ رسول خدا مژده دادم. واکنشی نشان نداد، گویی از قبل آن را می‌دانست.

و نیز ابن دیزیل در کتاب «صفّین» از یحیی پسر سلیمان از ابن‌فُضَیل، از ابراهیم هَجَری، از ابوصادق روایت کرده که گفت: ابو ایّوبِ انصاری از عراق نزد ما آمد. اَزْدی‌ها برایش گوشتی فراهم کردند و همراه من فرستادند. بر او درآمدم و سلام کردم و گفتم: «ای ابوایوب، خداوند تو را به مصاحبت پیامبرش صلی الله علیه و آله گرامی داشته. تو را می‌بینم که

گاه با این دسته می‌جنگی و گاه با آن دسته.» گفت: «فرستادهٔ خدا با ما عهد بست که در رکاب علی علیه السلام با ناکثین بجنگیم و حقّاکه با آنان جنگیدیم. و با ما عهد بست که در رکاب علی علیه السلام با قاسطین بجنگیم و اینک داریم به سوی‌شان یعنی معاویه و دار و دسته‌اش می‌رویم. و با ما عهد بست که در رکاب علی علیه السلام با مارقین بجنگیم و من هنوز آنان را ندیده‌ام».

ابن دیزیل در کتاب «صفّین» از یحییٰ، از یَعْلی پسر عُبَیْد حَنَفی، از اسماعیل سَدی، از زید پسر ارقم روایت کرده که گفت: همراه فرستادهٔ خدا بودیم. حضرت در حُجره بود و داشت به وی وحی می‌شد. ما منتظرش بودیم تا که هوا سخت گرم شد. در این هنگام علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام آمدند و در سایه دیوار نشستند و منتظر حضرت صلی الله علیه و آله شدند. چون فرستادهٔ خدا بیرون آمد، آنان را دید و نزدشان رفت و ما سر جای‌مان ایستادیم. سپس حضرت نزد ما آمد در حالی که با پیراهنش بر سر آنان سایه افکنده بود یعنی حضرت یک طرف پیراهن را گرفته بود و علی علیه السلام طرف دیگر آن را، و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: «خدایا من دوستشان دارم، دوستشان داشته باش. خدایا من با هرکه با آنان در صلح است در صلحم و با هرکه با آنان در جنگ است در جنگم». حضرت صلی الله علیه و آله این را سه بار فرمود.

ابراهیم پسر دیزیل در کتاب «صفّین» گوید: و حدیث کرد ما را یحییٰ پسر سلیمان، گفت: حدیث کرد ما را پسر فُضَیْل، گفت: حدیث کرد ما را حسن پسر حَکَم‌نَخَعی، از رباح پسر حارثِ نَخَعی، گفت: نزد علی علیه السلام نشسته بودم که گروهی نقاب‌پوش خدمت حضرت رسیدند و گفتند: «سلام بر تو ای مولای ما».

حضرت به آنان فرمود: «مگر شما عرب نیستید؟» گفتند: «آری، ولی از فرستادهٔ خدا شنیدیم که در روز «غدیر خم» فرمود: هرکه را من مولای اویم علی مولای اوست. خدایا دوست بدار هرکه را دوست داردش و دشمن باش هرکه را دشمنی ورزدش، و یاری کن هرکه را یاری کندش و خوار ساز هرکه را رها سازدش».

راوی گوید: علی علیه السلام را دیدم که خندید تا آنجاکه دندان‌های حضرت نمودار شد، سپس فرمود: «گواه باشید».

## ﴿۵۱﴾

## و من خطبة له

### لمّا غلب أصحاب معاوية أصحابه علىٰ شريعة الفرات بصفّين و مَنَعوهم الماء

قَدِ اسْتَطْعَمُوكُمُ الْقِتَالَ فَأَقِرُّوا عَلَى مَذَلَّةٍ وَ تَأْخِيرِ مَحَلَّةٍ أَوْ رَوُّوا السُّيُوفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَرْوَوْا مِنَ الْمَاءِ فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ أَلَا وَ إِنَّ مُعَاوِيَةَ قَادَ لُمَةً مِنَ الْغُوَاةِ وَ عَمَّسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أَغْرَاضَ الْمَنِيَّةِ.

## ﴿۵۱﴾

## از سخنان آن حضرت

### هنگامی که معاویه آب را به روی حضرت بست

حقّا که از شما پیکار را می‌خواهند. پس یا تن به خواری دهید و پایِ فرار فرو نهید، یا که شمشیرها را از خون، آب دهید و از آب سیراب شوید. هان که معاویه بر گروهی اندک از گول‌خوردگان فرمان می‌رانَد و چشم و گوش‌شان را بر حقیقت بسته تا گلوهای‌شان را نشانهٔ تیر مرگ سازند.



## شأن صدور تاریخی کلام:

بنا به روایت نصر پسر مزاحم، ابواَعْوَرِسُلَمی که سرکرده مقدّمهٔ سپاه شام بود، با مقدمه سپاه امام علی علیه‌السلام به فرماندهی مالک‌اشتر، اندکی درگیر شد و عقب نشست و بر رودخانه قَناصرین در کناره صفّین غلبه کرد. اشتر که او را دنبال می‌کرد، وی را دید که بر رودخانه چنگ انداخته است. بدین سان معاویه و دار و دسته‌اش آب را در اختیار گرفتند و سپاه امام علی علیه‌السلام را از آب محروم ساختند. در اینجا بود که امام این کلام را ایراد فرمود.

## شرح کلام:

نصر پسر مزاحم گوید: حدیث کرد ما را عمر پسر سعد، از یوسف پسر یزید، از عبدالله پسر عوف پسر اَحْمَر، گفت: چون بر معاویه و شامیان، در صفّین درآمدیم دیدیم‌شان که رودخانه را در اختیار گرفته‌اند و ابواَعْوَرسُلَمی سواره و پیاده را بر رودخانه گمارده و تیراندازان و نیزه‌داران را جلو انداخته و برآنند که ما را از آب محروم سازند. خدمت امام علی علیه‌السلام رفته، جریان را به عرض رساندیم. حضرت، صَعْصَعَه پسر صُوحان را فرا خواند و به او فرمود: **«نزد معاویه برو و به او بگو که نمی‌خواهیم آغازگر جنگ ما باشیم پیش از آن که بر شما اتمام حجّت نماییم، در حالی که تو به جنگ با ما پرداخته‌ای زان پیش که ما با تو بجنگیم. ما از تو دست بازداشته‌ایم تا تو را به حقّ فرا خوانیم و بر تو حجّت تمام نماییم. این چه کاری است که کرده‌اید و مردم را از آب محروم ساخته‌اید؟ دست از آب بردار تا ببینیم کار ما و شما به کجا می‌انجامد».**

وقتی صَعْصَعَه پیام امام را به معاویه رساند، معاویه با یارانش مشورت کرد. ولید پسر عقبه گفت: **«آنان را از آب محروم کن»**. عمروعاص گفت: **«آب را به روی مردم باز کن، زیرا آنان هرگز تشنه نخواهند ماند که تو سیراب باشی».**

ولید حرف خود را تکرار کرد. عبدالله پسر سعید پسر ابوسَرْح که برادر شیری عثمان بود، گفت: **«آنان را تا شب از آب محروم کن. اگر نتوانند بر آب دست یابند، برخواهند**

گشت و برگشتشان یعنی شکست آنها».

یکی از شامیان به نام شلیل پسر عمر گفت: «سپاه عراق را از آب محروم ساز».

معاویه گفت: «عمروعاص موافق نیست و می‌گوید علی مردی نیست که تشنه بماند و تو سیراب باشی. تو شجاعت او را می‌دانی و من بارها از او شنیده‌ام که می‌گفت: اگر چهل مرد در اختیار داشتم، از رویداد سقیفه جلوگیری می‌کردم، در حالی که اکنون عراقیان و حجازیان با او هستند».

نصر گوید: یاران امام علی علیه السلام بدون آب ماندند و از این بابت امام علی علیه السلام اندوهگین شد. تا که اَشْعَث خدمت امام آمد و عرض کرد: «**ای امیر مؤمنان شما در میان ما باشی و اینان ما را از آب بازدارند؟ بگذار تا به حسابشان برسیم. به خدا سوگند بازنگردیم تا رودخانه را پس بگیریم یا که بمیریم**».

علی علیه السلام فرمود: «**هر کاری می‌خواهید بکنید**».

نصر گوید: در آن روز اشتر بر همهٔ شامیان شمشیر کشید تا که آنان را از رودخانه دور ساخت و عراقیان بر رودخانه چیره شدند. نصر گوید: یاران امام علی علیه السلام به حضرت عرض کردند: «ای امیر مؤمنان آنان را از آب محروم کن آن سان که ایشان تو را محروم کردند».

فرمود: «**نه، بگذارید آب بردارند. آنچه را نادانان کردند، من نمی‌کنم. آنان را به کتاب خداوند و راه راست فرا می‌خوانیم. اگر پاسخ دادند که خب، وگرنه تیزی شمشیر آنان را بس است**».

راوی گوید: به خدا سوگند که زان پس شامیان و عراقیان از رودخانه آب برمی‌داشتند و اسبانشان را آب می‌دادند بی آن‌که به یکدیگر آزاری رسانند.



ابن‌ابی الحدید گوید: به ابوعبدالله بصری از مشایخ معتزله گفتند: «آیا در نُصوص چیزی یافته‌ای که بر تفضیل و برتری علی علیه السلام دلالت کند که به معنای کثرت ثواب باشد نه کثرت مناقب آن حضرت، زیرا کثرت مناقب ناشی از کثرت ثواب است».

او حدیث پرنده بریان را نقل کرد (که بنا به روایت تِرْمَذی (در باب مناقب ۱۷۰/۱۳)

به سندش از اَنَس پسر مالک نقل کرده که: پیش پیامبر صلی الله علیه و آله پرنده‌ای بریان بود، فرمود: «خدایا دوست‌داشتنی‌ترین بنده نزدت را نزد من فرست تا این پرنده بریان را با من بخورد». علی علیه السلام آمد و با حضرت میل فرمود) و گفت: «محبّت خداوند در حقّ کسی یعنی ثواب او». به ابوعبدالله بصری گفتند: «پیش از تو مرحوم ابوعلی که او نیز از مشایخ معتزله است، این سخن را گفته. آیا چیز دیگری جز آن یافته‌ای؟»

گفت: «آری، این سخن خداوند متعال را که: خداوند دوست دارد کسانی را که استوار در راه او جهاد می‌کنند چنان که گویی سدّی استوارند. پس هرگاه محبّت برای کسی که در جهاد استوار است، چون سدّی مستحکم، ثابت باشد. هرکس ثبات بیشتری داشته باشد محبّت خداوند را بیشتر دارد و بدیهی است که علی علیه السلام در هیچ نبردی نگریخت، در حالی که دیگر اصحاب رسول می‌گریختند».

## (۵۷)

## و من کلام له

### فی صفة رجل مذموم ثم فی فضله هو

أَمَّا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَ يَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ فَاقْتُلُوهُ وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ أَلَا وَ إِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَ الْبَرَاءَةِ مِنِّي فَأَمَّا السَّبُّ فَسُبُّونِي فَإِنَّهُ لِي زَكَاةٌ وَ لَكُمْ نَجَاةٌ وَ أَمَّا الْبَرَاءَةُ فَلَا تَتَبَرَّءُوا مِنِّي فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ وَ سَبَقْتُ إِلَى الْإِيمَانِ وَ الْهِجْرَةِ.

## (۵۷)

## از سخنان آن حضرت

### درباره معاویه

هان که به زودی پس از من مردی گشاده گلو و آویخته شکم بر شما چیره شود که آنچه بیابد بخورد و آنچه نیابد بخواهد! خواهید که او را بکشید، هرگز نتوانید او را بکشید. هان که او به زودی شما را به سبّ من و بیزاری از من فرمان دهد. اما سبّ؛ مرا سبّ کنید که برای من پاکیزگی است و برای شما رهایی. اما بیزاری؛ از من بیزاری نجویید

که من بر سرشت خداوندی زاده‌ام و در ایمان و هجرت بر همه پیشی جسته‌ام.



## شأن صدور تاریخی کلام:

چنین پیداست که امام علی‌علیه‌السلام در روزهای آخر حیاتش این سخنان را خطاب به یاران نزدیکش ایراد فرموده و در آن از غلبه معاویه و سرنوشت دردناک پیروان و دوستدارانش خبر می‌دهد.

## شرح کلام:

منظور حضرت از مرد گشاده‌گلوی آویخته شکم پرخور، معاویه است زیرا معاویه به این صفات موصوف بود. او مردی شکم‌باره بود که هرگاه می‌نشست، شکمش روی ران‌هایش می‌ریخت. او در خوراک سخت بخیل بود و بر سر سفره‌اش کسی را لقمه‌ای نمی‌داد و همه را یک جا می‌بلعید. معاویه آدم پرخوری بود. سر سفره که می‌نشست، می‌خورد و پس از زمانی دراز می‌گفت: «جمع کنید، به خدا که سیر نشدم، ولی از بس خوردم خسته شدم». اخبار بسیاری از فرستادهٔ خدا نقل است که پیامبر، معاویه را در یک روز چند بار دید که دارد می‌خورد. فرمود: «**خدایا هرگز شکمش را سیر نکن**» و چنان شد که رسول خدا فرمود.



آنجا که حضرت می‌فرماید: «**شما را به سب و برائت از من فرمان خواهد داد**»، معاویه در عراق و شام و دیگر جاها مردم را به سبّ علی‌علیه‌السلام و برائتِ از آن حضرت وادار می‌کرد و بر فراز منبرها فرمان او خوانده می‌شد تا آنجا که در روزگار بنی‌امیّه، یک سنّت گردید و تا دورهٔ خلافت عمربن‌عبدالعزیز ادامه یافت و او بود که این سنّت سیاه را برانداخت. جاحظ از مشایخ معتزله گوید: معاویه در پایان خطبهٔ نماز جمعه می‌گفت: «خدایا ابوتراب در دین تو الحاد ورزید! و از راه تو بازداشت! او را...» و این متن را به سراسر قلمرو خلافت بخشنامه کرد. و همین متن تا دورهٔ خلافت عمر پسر عبدالعزیز بر منبرها خوانده می‌شد.

جاحظ نیز روایت کرده که گروهی از بنی‌امیّه به معاویه گفتند: «به آنچه آرزو داشتی رسیدی، کاش دست از لعن این مرد برمی‌داشتی». گفت: «نه به خدا، تا که بر لعن او خردسالان بزرگ شوند و بزرگسالان پیر گردند و کسی برای علی فضیلتی ذکر نکند!»

معاویه گروهی از صحابه و تابعین را واداشته بود تا روایات و اخبار زشتی دربارهٔ امام علی علیه‌السلام بسازند و در میان توده‌ها پخش کنند و برای این کار جایزه‌های بزرگ قرار داده بود تا جاعلان و سازندگان با یکدیگر رقابت کنند. از این رو مزدوران برای رسیدن به جایزه و خشنودی معاویه، اخبار و روایات بسیاری جعل کردند و ساختند و در میان مردم و کتب حدیث و تاریخ و سیره و... جاسازی کردند. از جمله این جاعلان، از صحابه ابوهریره، عمروعاص و مغیره پسر شعبه بودند و از تابعین عروه پسر زبیر بود.

زُهَری گوید: عروه پسر زبیر این خبر را ساخت که: عایشه مرا حدیث کرد و گفت: نزد فرستادهٔ خدا بودم که عباس و علی داشتند می آمدند. پیامبر به من می‌گفت: «این دو تا بر دین یا ملّت من نخواهند مُرد!» و عمروعاص این خبر را ساخت که متأسّفانه بُخاری و مُسلم هم این خبر جعلی را در کتب صحاح خود آورده‌اند. عمروعاص چنین ساخت که: از فرستادهٔ خدا شنیدم که می‌گفت: «خاندان ابوطالب اولیای من نیستند، اولیای من خدا و بندگان صالح هستند!»

ابوهریره این خبر را ساخت که: علی علیه‌السلام در روزگار رسول و حیات فاطمه علیهاالسلام از دختر ابوجهل خواستگاری کرد. رسول خدا عصبانی شد و به منبر رفت و گفت: «دختر دوست خدا با دختر دشمن خدا در یک جا جمع نمی‌شوند». متأسّفانه این خبر جعلی نیز مانند دیگر اخبار جعلی، در کتب صحاح بخاری و مسلم آمده است. از امام علی روایت شده که فرمود: «آگاه باشید که دروغ‌سازترینِ مردم بر فرستادهٔ خدا، ابوهریره است».

مُغَیْره پسر شُعبه، کارگزار معاویه در کوفه، حُجْربن عَدی را واداشت که در میان مردم، علی علیه‌السلام را لعن کند. حُجر نپذیرفت، او را تهدید کرد. حجر برخاست و گفت: «ای مردم امیر شما مرا دستور می‌دهد که علی را لعن کنم. او را لعن کنید». کوفیان یکصدا گفتند: «خدا او را لعنت کند!» بدیهی است که ضمیر به مُغیره برمی‌گردد! زیاد بن ابیه همهٔ کوفیان را به برائت از علی علیه‌السلام و لعن آن حضرت واداشت و گفت: هرکس نکند، او را

خواهد کشت و خانه‌اش را ویران خواهد کرد. در آن روز خداوند زیاد را به طاعون دچار ساخت که سه روز بعد هلاک شد. خدا نیامرزدش. این رویداد در خلافت معاویه بود.

ابوجعفر طبری گوید: مغیره پسر شعبه بر منبر کوفه آشکارا امام علی علیه‌السلام را لعن می‌کرد زیرا امام علی علیه‌السلام در روزگار خلافت عمر پسر خطّاب فرموده بود: «اگر مغیره را بیابم، او را حدّ زنای محصنه می‌زنم». از این رو مغیره دشمنی علی را در دل داشت.

سفیانِ ثوری از عبدالرّحمن پسر قاسم، از عمر پسر عبدالغفّار روایت کرده که: چون ابوهریره همراه معاویه به کوفه آمد، شب‌ها در دروازه کِنده می‌نشست و مردم نزد او گرد می‌آمدند. جوانی کوفی آمد و نشست و گفت: «ای ابوهریره تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا از فرستادهٔ خدا شنیدی که دربارهٔ علی فرمود: خدایا دوست بدار هرکه دوست داردش و دشمن باش هرکه را دشمنی ورزدش». ابوهریره گفت: «آری». آن جوان گفت: «خدا را گواه می‌گیرم که تو با دشمن علی، دوستی کرده‌ای و با دوست او دشمنی ورزیده‌ای». سپس برخاست و رفت.

از جمله محدّثانی که با علی علیه‌السلام دشمنی ورزیدند و اخبار و احادیث زشتی دربارهٔ حضرت می‌ساختند، باید از حُرَیْز پسر عثمان یاد کرد که با امام علی علیه‌السلام دشمنی می‌ورزید و آن حضرت را سب می‌کرد و اخبار دروغینی دربارهٔ حضرت پخش می‌نمود. محدثان روایت کرده‌اند که: کسی حُرَیز را پس از مرگش در خواب دید و از او پرسید: «خداوند با تو چه کرد؟» گفت: «اگر دشمنی با علی نبود، نزدیک بود آمرزیده شوم».

مروان پسر حَکَم که فردی بسیار خبیث، ملحد و کافر بود، روزی که سر مقدّس امام حسین علیه‌السلام به مدینه رسید، مروان در آن روز فرماندار مدینه بود، سر مقدّس را گرفت و سوی قبر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انداخت و گفت: «ای محمّد، امروز به جای روز بدر».

عمر پسر عبدالعزیز گوید: نوجوانی بودم و نزد یکی از فرزندان عُتْبه پسر مسعود قرآن می‌خواندم. روزی بر من گذشت و من داشتم با بچه‌ها بازی می‌کردم. ما داشتیم علی را لعن می‌کردیم! از این کار بدش آمد و داخل مسجد شد. بچه‌ها را رها کردم و نزدش رفتم که درس خود را بر او بخوانم. چون مرا دید، به نماز ایستاد و طول داد.

می‌خواست از من رو بگرداند. من این حالت او را دریافتم. چون سرانجام به نماز پایان داد، به چهره‌ام خیره شد. گفتم: «شیخ را چه شده؟» به من گفت: «پسرم تو امروز علی علیه السلام را لعن می‌کردی؟» گفتم: «آری». گفت: «از کی دانستی که خداوند از مجاهدان بدر ناخشنود گشته زان پس که از آنان خشنود بوده؟» گفتم: «ای پدر آیا علی از مجاهدان بدر بوده؟» گفت: «وای بر تو، همهٔ بدر و علی!» گفتم: «دیگر نخواهم گفت». گفت: «تو را به خدا که دیگر نگویی». گفتم: «چَشم، زین پس علی علیه السلام را لعن نخواهم کرد».

این گذشت تا که در مدینه در مجلس سخنرانی پدرم بودم که داشت خطبهٔ روز جمعه را می‌خواند. او در آن روزگار فرماندار مدینه بود. می‌دیدم که پدرم در سخن گفتن خیلی فصیح و بلیغ است، تا به لعن علی علیه السلام می‌رسد، زبانش بند می‌آید و به لکنت می‌افتد! از این وضع در شگفت بودم. روزی به وی گفتم: «ای پدر تو رساترین و سخنورترین مردم هستی، چرا وقتی به لعن علی علیه السلام می‌رسی، زبانت بند می‌آید و دچار لکنت می‌شوی؟» گفت: «پسرم این شامیان و دیگران را که زیر منبرها می‌بینی، اگر از فضائل علی آنچه را که پدرت می‌داند بدانند، هیچ یک‌شان از ما پیروی نمی‌کنند». سخن پدرم و آنچه را که آن روز آموزگارم به من گفته بود، در خاطر داشتم و با خداوند پیمان بستم که اگر به خلافت رسیدم، این سنّت را براندازم. و چون خداوند به من منّت خلافت نهاد، آن سنّت سیاه را برانداختم و به جای آن آیه ۹۰ سوره نَحْل را قرار دادم که می‌فرماید: «خداوند به عدل و احسان و پیوند با خویشان امر می‌کند و...»[1] و آن را به سراسر قلمرو خلافت بخشنامه کردم.

عبدالله پسر زبیر با علی علیه السلام دشمنی می‌ورزید و آن حضرت را سب می‌کرد. عمر پسر شبّه و ابن‌کلبی و واقدی و دیگر مورّخان و سیره‌نویسان نوشته‌اند که: عبدالله پسر زبیر هنگامی که در مکّه ادعای خلافت داشت و خطبه می‌خواند، تا چهل جمعه بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود نفرستاد و می‌گفت: «من از پیامبر صلی الله علیه و آله یاد نمی‌کنم تا بنی‌هاشم یاد نکنند!»

---

۱ـ «إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ وَ إِيتاءِ ذِي الْقُرْبىٰ».

سعید پسر جُبَیْر روایت کند که: عبدالله پسر زبیر به عبدالله پسر عباس گفت: «... من چهل سال است دشمنی با شما اهل بیت را در سینه نهفته دارم».

عمر پسر شبّه از سعید پسر جُبَیْر روایت کرده که گفت: عبدالله پسر زبیر روزی خطبه می‌خواند و علی‌علیه‌السلام را سب کرد. خبر به محمّد حَنَفِیّه رسید. محمّد حنفیّه به اعتراض نزد پسر زبیر آمد که داشت خطبه می‌خواند. برای محمّد حنفیّه کرسی گذاشتند. سخن پسر زبیر را قطع کرد و گفت: «ای عرب‌ها روی‌تان سیاه باد! شما حضور دارید و علی‌علیه‌السلام سب می‌شود؟ علی دست توانای خداوند بود بر دشمنان خدا، علی آذرخشی بود که خداوند بر کافران فرو فرستاد... به خدا سوگند که علی را دشنام ندهد جز کافری که می‌ترسد آشکار و صریح رسول خدا را دشنام دهد، به جای آن حضرت، علی را دشنام می‌دهد. کسانی از شما هستند که از فرستادهٔ خدا شنیده‌اند که خطاب به علی‌علیه‌السلام فرمود: تو را جز مؤمنی دوست ندارد و جز منافقی با تو دشمنی نورزد».

ابوالقاسم‌بلخی از مشایخ معتزله گوید: اخبار صحیح که محدّثان در صحّت آنها شکّی ندارند، همه متفقند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «جز منافقی با تو دشمنی نورزد و جز مؤمنی تو را دوست ندارد».

حَبّهٔ عُرَنی از امام علی‌علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «خداوند از هر مؤمنی بر دوستی من پیمان گرفت و از هر منافقی بر دشمنی من. اگر با شمشیر بر چهرهٔ مؤمن نوازم با من دشمنی نورزد و اگر دنیا را بر منافق ریزم مرا دوست ندارد».

عبدالکریم پسر هلال از اَسْلَم مکّی، از ابوطُفَیْل روایت کرده که گفت: از علی‌علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «اگر با شمشیر بر بینی مؤمنی نوازم با من دشمنی نورزد و اگر بر سر منافق زر و سیم پاشم مرا دوست ندارد. هان که خداوند از مؤمنان به دوستی من پیمان گرفته و از منافقان به دشمنی با من. پس هرگز مؤمنی با من دشمنی نکند و منافقی مرا دوست ندارد».

ابوالقاسم‌بلخی گوید: بسیاری از محدّثان از گروهی از اصحاب رسول خدا روایت کرده‌اند که می‌گفتند: «ما در روزگار رسول خدا منافقان را از روی دشمنی‌شان با علی‌بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام می‌شناختیم».



آنجاکه حضرت می‌فرماید: «من بر سرشت خدایی زاده‌ام» یعنی آن حضرت در روزگار جاهلیت نزاده است چراکه ولادت آن حضرت در سال سی پس از عام‌الفیل بوده است و پیامبر صلی الله علیه و آله در سال چهلم پس از عام‌الفیل به رسالت مبعوث شد. در اخبار صحیح آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله ده سال پیش از رسالت و آغاز وحی، صداها را می‌شنیده و نور را می‌دیده است ولی کسی با حضرت صلی الله علیه و آله سخن نمی‌گفت و این ده سال، برای زمینه‌سازی و آمادگی رسالت حضرت بوده است. این ده سال نیز در حکم ایّام رسالت آن حضرت می‌باشد. پس مولودی که در این ده سال زاده و در دامن حضرت صلی الله علیه و آله پرورده و تربیت شده، در ایامی بوده که مانند سال‌های نبوّت آن حضرت است. از این رو ولادت علی علیه السلام با ولادت دیگران تفاوت بسیار دارد. روایت شده سالی که در آن علی علیه السلام زاد، همان سالی است که در آن رسالت رسول صلی الله علیه و آله آغاز شد یعنی حضرت صلی الله علیه و آله از سنگ‌ها و درخت‌ها صداهایی می‌شنید و أنوار و اشخاص را می‌دید ولی کسی با وی سخن نمی‌گفت. و همین سال، سالی است که حضرت صلی الله علیه و آله در آن به دوری و کناره گیری از مردم و پناه بردن به غار حرا پرداخت و همواره چنان بود تا به رسالت مبعوث و به آن حضرت صلی الله علیه و آله وحی شد. فرستادهٔ خدا آن سال را سال میمون و مبارکی دانست که ولادت علی علیه السلام در آن سال روی داد. حضرت صلی الله علیه و آله آن سال را سال خیر و برکت نامید چراکه در این سال شواهد رُبوبی و کرامات و قدرت الهی بسیاری مشاهده کرد که پیش از آن سال آنها را ندیده بود. در شب ولادت علی علیه السلام، حضرت صلی الله علیه و آله به خانواده‌اش فرمود: «امشب برای ما فرزندی خواهد زاد که خداوند با ولادت او درهای رحمت و نعمت بسیاری به روی ما خواهد گشود» و به راستی آن‌گونه بود که حضرت صلی الله علیه و آله فرمود، چراکه علی علیه السلام یاور و پشتیبان حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و غم و اندوه از چهرهٔ حضرت می‌زدود و با شمشیرش اسلام را استوار، ستون‌هایش را پابرجا و ارکانش را نیرومند ساخت.



آنجا که حضرت می‌فرماید: «و به ایمان پیشی گرفتم» بیشتر محدّثان و محقّقان و راویان و سیره‌نویسان نوشته‌اند که: نخستین کسی که اسلام آورد، علی علیه السلام بود. ما در اینجا آنچه را ابوعمر یوسف پسر عبدالبرّ که از محدّثان است، در کتاب خود معروف به الاستیعاب فی معرفة الاصحاب نوشته، می‌آوریم:

ابوعمر در شرح حال امام علی علیه السلام از قول سلمان و ابوذر و مقداد و خَبّاب و ابوسعیدخدری و زید پسر اسلم نقل می‌کند که: علی علیه السلام نخستین مسلمان بود.

ابوعمر گوید: ابن‌اسحاق گفت: «نخستین کسی که به خدا و محمّد رسول خدا ایمان آورد، علی‌بن‌ابی‌طالب بود». و این سخن ابن‌شهاب نیز هست که گفت: «و نخستین مسلمان از مردان پس از خدیجه، علی علیه السلام بود».

ابوعمر گوید: و حدیث کرد ما را احمد پسر محمّد، گفت: حدیث کرد ما را احمد پسر فضل، گفت: حدیث کرد ما را محمّد پسر جریر، گفت: حدیث کرد ما را علی پسر عبدالله دهقان، گفت: حدیث کرد ما را محمّد پسر صالح، از سمّاک پسر حرب، از عکرمه، از ابن‌عباس که گفت: «علی علیه السلام را چهار خصلت است که جز او را نیست؛ او نخستین عرب و عجمی است که با فرستادهٔ خدا نماز گزارد».

ابوعمر گوید: و از سلمان‌فارسی روایت شده که گفت: «نخستین کسی که از این‌بر پیامبرش در کنار حوض کوثر درآید، نخستین‌شان در اسلام، علی پسر ابوطالب است». همین حدیث به‌گونه مرفوع از سلمان، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «نخستین این امّت که در کنار حوض کوثر بر من درآید، نخستین مسلمانشان علی پسر ابوطالب است».

ابوعمر گوید: سند حدیث مرفوع این است: احمد پسر قاسم گفت: حدیث کرد ما را قاسم پسر اَصْبَغ، گفت: حدیث کرد ما را حارث پسر ابواُسامه، گفت: حدیث کرد مرا یحییٰ پسر هاشم، گفت: حدیث کرد ما را سفیان‌ثوری، از سَلْمَه پسر کُهَیْل، از ابوصادق، از حَنَش پسر مُعْتَمِر، از عُلَیْم‌کِندی، از سلمان‌فارسی، گفت: فرستادهٔ خدا فرمود: «نخستین شما که در کنار حوض بر من درآید، نخستین شما در اسلام، علی‌بن‌ابی‌طالب است».

ابوعمر گفت: ابوداودطیالسی روایت کرده، گوید: حدیث کرد ما را ابوعوانه، از

ابوبَلج، از عمرو پسر میمون، از ابن‌عباس که گفت: «نخستین کسی که پس از خدیجه، با پیامبر نماز گزارد، علی‌بن ابی‌طالب بود».

ابوعمر گفت: و حدیث کرد ما را عبدالوارث پسر سفیان، گفت: حدیث کرد ما را قاسم پسر اَصْبَغ، گفت: حدیث کرد ما را احمد پسر زُهَیْر پسر حَرْب، گفت: حدیث کرد ما را حسن پسر حماد، گفت: حدیث کرد ما را ابوعوانه، از ابوبلج، از عَمرو پسر میمون، از ابن‌عباس، گفت: «علی پس از خدیجه، نخستین کسی بود که ایمان آورد».

ابوعمر گفت: ابن‌شهاب و عبدالله پسر محمّدبن‌عقیل و قتاده و ابن‌اسحاق همه متّفقند که علی علیه‌السلام نخستین کس از مردان است که اسلام آورد.

ابوعمر گوید: ما شک نداریم که علی علیه‌السلام نخستین مسلمان است. عبدالرَّزّاق در کتاب جامع الحدیث خود، از مَعْمر، از قتاده، از حسن و دیگران نقل کرده که گفتند: نخستین کسی که پس از خدیجه اسلام آورد، علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.

مَعْمَر از عثمان‌جزری، از مِقْسَم، از ابن‌عباس روایت کرده که گفت: نخستین کسی که اسلام آورد، علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام بود.

ابوعمر گوید: ابن‌فُضَیْل از اَجْلَح، از حَبّه پسر جُوَیْنِ‌عُرَنی روایت کرده که گفت: از علی علیه‌السلام شنیدم که فرمود: «پنج سال پیش از آن که کسی از این امّت، خدا را عبادت کند، خدا را عبادت کردم».

ابوعمر گوید: شُعْبَه از سَلْمه پسر کهیل، از حَبّه‌عرنی روایت کرده که گفت: از علی شنیدم که می‌فرمود: «من نخستین کسی هستم که با فرستادهٔ خدا نماز گزارد».

ابوعمر گوید: مُسلمِ‌مَلایی، از اَنَس پسر مالک روایت کرده که گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روز دوشنبه به نبوّت برانگیخته شد و روز سه‌شنبه علی علیه‌السلام نماز گزارد.

ابوعمر گوید: زید پسر ارقم گفت: نخستین کسی که پس از رسول خدا به خداوند ایمان آورد، علی‌بن‌ابی‌طالب بود.

ابوعمر گوید: حدیثِ زید پسر اَرْقَم از چند وجه روایت شده؛ نسایی و اَسْلَم پسر موسیٰ و دیگران آن را نقل کرده‌اند، از جمله آنچه حدیث کرد ما را به آن، عبدالوارث، گفت: حدیث کرد ما را قاسم، گفت: حدیث کرد ما را احمد پسر زُهَیر، گفت: حدیث کرد

ما را علی پسر جَعْد، گفت: حدیث کرد ما را شعبه، گفت: خبر داد مرا عَمرو پسر مرّه، گفت: از ابوحمزهٔانصاری شنیدم که گفت: از زید پسر ارقم شنیدم که می‌گفت: نخستین کسی که با فرستادهٔ خدا نماز گزارد، علی پسر ابوطالب بود.

ابوعمر گوید: ابن‌اسحاق گفت: نخستین مردی که به خدا و رسول او ایمان آورد، علی پسر ابوطالب علیه السلام بود که در آن روز ده سال داشت.



آنجاکه حضرت می‌فرماید: «و به هجرت پیشی گرفتم» نخست باید دانست که الف و لام در اَلْهِجْرَة، الف و لامِ جنس است یعنی امیر مؤمنان علیه السلام در هجرت با رسول صلی الله علیه و آله بر دیگر اصحاب پیشی دارد و آن هجرت پیش از مدینه است زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران مکّه و پیش از هجرت به مدینه، بارها هجرت فرمود و در همهٔ این هجرت‌ها علی علیه السلام همراه رسول خدا بود از جمله هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به میان بنی‌شیبان برای کسب پشتیبانی آنان. در این هجرت، امام علی علیه السلام همراه رسول خدا بود. این هجرت سیزده روز طول کشید و بی‌نتیجه بود.

مدائنی در کتاب الامثال از مُفَضَّلِ ضَبّی روایت کرده که: پیامبر صلی الله علیه و آله از مکّه بیرون رفت تا قبایل عرب را به اسلام فرا خواند و کسب پشتیبانی نماید. از جمله به میان قبیله ربیعه رفت و امام علی علیه السلام همراه رسول خدا بود. و نیز هجرت رسول خدا به طائف که چهل روز طول کشید و امام علی علیه السلام همراه رسول خدا بود. و نیز هجرت رسول خدا به میان بنی‌عامر که ده روز طول کشید و امام علی علیه السلام همراه رسول خدا بود.

## (۶۷)

## و من كلام له

## في اصحاب

لما اِنتَهت إلى أميرالمؤمنين عليه السلام أنباء السقِيفة بَعْد وَفاة رَسُول اللّه قَالَ: «مَـا قَالَت الْأَنْصَار؟» قَالُوا: قَالَت: «منا أمير وَ مِنْكُم أمير.» قَالَ:

فَهَلَّا احْتَجَجْتُمْ عَلَيْهِمْ بِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه و آله وَصَّى: «بِأَنْ يُحْسَنَ إِلَى مُحْسِنِهِمْ وَ يُتَجَاوَزَ عَنْ مُسِيئِهِمْ».

قَالُوا: «وَ مَا فِي هَذَا مِنَ الْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ؟» فَقَالَ:

لَوْ كَانَ الْإِمَامَةُ فِيهِمْ لَمْ تَكُنِ الْوَصِيَّةُ بِهِمْ.

ثُمَّ قَالَ: «فَمَا ذَا قَالَتْ قُرَيْشٌ؟» قَالُوا: «احْتَجَّتْ بِأَنَّهَا شَجَرَةُ الرَّسُولِ!» فَقَالَ:

احْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَ أَضَاعُوا الثَّمَرَةَ.

# (۶۷)
# از سخنان آن حضرت
## درباره انصار

پس از درگذشت رسول خدا هنگامی که خبرهای سقیفه به امیر مؤمنان علیه السلام رسید، حضرت فرمود: **«انصار چه گفتند؟»** گفتند: انصار گفتند: **«امیری از ما و امیری از شما».** حضرت فرمود:

**«چرا بر آنان برهان نیاوردید که فرستادهٔ خدا سفارش فرمود: «با نکوکارشان نیکی شود و از گناهکارشان چشم‌پوشی گردد».**

گفتند: **«از این سخن، چه برهانی بر آنان توان آورد؟»**

حضرت فرمود: **«اگر امامت در آنان می‌بود، به آنان وصیّت می‌کرد، نه که درباره‌شان سفارش می‌فرمود.»**

سپس حضرت فرمود: **«قریش چه گفتند؟»** گفتند: **«قریش برهان آوردند که آنان درخت فرستادهٔ خدا هستند!»**

حضرت فرمود: **«به درخت دست آویزند و میوه‌اش را تباه سازند.»**



### شأن صدور تاریخی کلام:

درپی درگذشت رسول خدا که امیر مؤمنان علیه السلام سرگرم مراسم غسل و کفن و دفن آن حضرت صلی الله علیه و آله بود رویداد «سقیفه» روی داد و خبرهای آن به امام علی علیه السلام رسید، این گفتگو میان حضرت و شاهدان حادثه صورت گرفت.

### شرح کلام:

نخست به چند نکته در سخنان امام علی علیه السلام باید توجّه کرد؛ آنجا که حضرت می‌فرماید: «پیامبر دربارهٔ انصار سفارش کرد که در حقّشان نیکی شود»، این سفارش رسول خدا را بخاری و مسلم در صحیح خود آورده‌اند. نکتهٔ دوّم چگونگی برهان

آوردن بر انصار است که امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «اگر پیامبر امامت را در انصار قرار می‌داد، به آنان وصیّت می‌فرمود و آنان را وصّی خود قرار می‌داد، نه این که دربارهشان سفارش می‌فرمود». نکته سوّم این که حضرت فرمود: «به درخت دست آویختند و میوه را تباه ساختند» سخنی است که حضرت در چند جا به گونه‌های مختلف ایراد فرموده.

در اینجا به مناسبت کلام علوی، اخبار سقیفه را به روایت ابوبکراحمد پسر عبدالعزیز جوهری از کتاب «السّقیفه» نقل می‌کنیم که می‌گوید: خبر داد مرا احمد پسر اسحاق، گفت: حدیث کرد ما را احمد پسر سیّار، گفت: حدیث کرد ما را سعید پسر کثیر پسر عفیرانصاری که: چون پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درگذشت، انصار در سقیفهٔ بنی‌ساعده گرد آمدند و گفتند: «فرستادهٔ خدا درگذشته». سعد پسر عباده به پسرش قیس یا به یکی از پسرانش گفت: «من نمی‌توانم سخنانم را به مردم برسانم چون بیمار هستم. تو حرف‌های مرا بشنو و به آنان برسان». سعد سخن می‌گفت و پسرش می‌شنید و با صدای بلند به قوم و قبیله‌اش می‌رساند. سعد گفت: «... شما سزاوارترین مردم و شایسته‌ترین‌شان به خلافت هستید. پس آن را سفت و سخت بچسبید». قومش پاسخ دادند که: «... ما تو را خلیفه می‌گردانیم». سپس انصار با یکدیگر گفتگو کردند که: «خب اگر مهاجران قریش زیر بار نرفتند و گفتند: ماییم مهاجران و یاران اولیه رسول خدا، ماییم قوم و خویش و عشیره‌اش، چگونه بر آنان برهان آوریم؟»

گروهی از انصار گفتند: «خب آن وقت می‌گوییم امیری از شما و امیری از ما و جز این هرگز راضی نمی‌شویم، زیرا ما بودیم که پیامبر را پناه دادیم و یاری کردیم. در قرآن درباره ما آیه‌های بسیاری آمده که درباره آنان نیامده و...» سعد پسر عباده گفت: «این آغاز سستی است».

خبر به عمر رسید. به سوی خانهٔ فرستادهٔ خدا آمد. ابوبکر را در بیرون خانه دید در حالی که علی علیه‌السلام در اندرون خانه سرگرم غسل و کفن و دفن رسول خدا بود. کسی که به عمر خبر داد، معن پسر عدی بود. دست عمر را گرفت و گفت: «برخیز». عمر گفت: «کار دارم». معن گفت: «باید برخیزی». عمر برخاست. به وی گفت: «گروهی از انصار در سایبان بنی‌ساعده گرد آمده‌اند. سعد پسر عباده با آنان است. پیرامون او را گرفته‌اند و

می‌گویند تو و پسرت نامزد خلافت هستید و سپس بزرگانی از انصار. و من از فتنه می‌ترسم. ای عمر ببین چه می‌توانی بکنی. به برادران مهاجر خویش بگو و از میانتان کسی را برگزینید، چراکه من می‌بینم فتنه دارد آغاز می‌شود مگر که خداوند آن را جلو گیرد!» عمر سخت نگران شد و دوید تا به ابوبکر رسید. دستش را گرفت و گفت: «برخیز». ابوبکر گفت: «کار دارم».

عمر گفت: «باید برخیزی، اگر خدا بخواهد برمی‌گردیم». ابوبکر برخاست. عمر جریان را به او گفت. ابوبکر سخت نگران شد. هردو شتابان به سوی سایبان بنی‌ساعده رفتند. در سایبان مردانی از بزرگان انصار بودند. سعد پسر عباده که بیمار بود، پیش روی‌شان دراز کشیده بود. عمر خواست حرفی بزند و زمینه را برای ابوبکر آماده سازد. عمر گفت: «ترسیدم که ابوبکر نتواند خوب حرف بزند». چون عمر زبان گشود، ابوبکر او را بازداشت و گفت: «دست نگه دار، بگذار من حرف بزنم، بعد تو هرچه خواستی بگو». ابوبکر حمد و ثنای خدا گفت و پس از تعریف و تمجید و تهدید انصار، ادامه داد: «خب حالا من شما را به بیعت با ابوعبیده و عمر فرا می‌خوانم. هردو را برای خلافت می‌پسندم و هردو را برای این کار شایسته می‌دانم». عمر و ابوعبیده بلند شدند و گفتند: «اختیار دارید، این چه فرمایشی است؟ هیچ یک از مردم برتر از شما نیستند. شمایید یار غار نبی و... بنابراین حضرت‌عالی سزاوارترین مردم به خلافت هستید».

انصار گفتند: «به خدا سوگند ما حسودی نمی‌کنیم که شما خلیفه باشید و کسی هم نزد ما از شما گرامی‌تر نیست، ولی ما از فردای امروز می‌ترسیم؛ از این می‌ترسیم که پس از شما کسانی قدرت را به دست گیرند که نه از ما باشند و نه از شما!»

حُباب پسر منذر از جا برخاست و بر سر انصار فریاد کشید: «نه، دست نگهدارید. شما همه کارهٔ رسول خدا و اسلام بودید، نباید کنار بروید. امیری از شما و امیری از آنان».

عمر گفت: «هرگز دو شمشیر در یک غلاف جا نگیرد. عرب‌ها نمی‌پذیرند که شما خلیفه باشید و پیامبر از دیگران باشد. عرب‌ها دوست دارند که خلیفه و پیامبر از یک قبیله باشند، و از طرفی میراث و قدرت محمّد ﷺ به ما می‌رسد زیرا ما اولیاء و قوم و خویش او هستیم».

حباب پسر منذر برخاست و گفت: «ای انصار زیر بار این حرف‌ها نروید» که ناگهان بَشیر پسر سعدِ خزْرجی از بزرگان و سران قبیله خزْرج که اوضاع را چنین دید و از طرفی نسبت به سعد پسر عباده رئیس قبیله اَوْس، رقابت و حسادت شدید داشت، برخاست و گفت: «ای انصار کوتاه بیایید. محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله قُرَشی بود و قوم و قبیله‌اش وارث او هستند». ابوبکر موقع را مناسب دید، از جای جَست و گفت: «خب این عمر و این هم ابوعبیده، با هرکدام‌شان می‌خواهید بیعت کنید». عمر و ابوعبیده باز از جا برخاستند و گفتند: «قربان شرمنده نفرمایید، تا حضرت‌عالی باشید ما خلافت را نمی‌پذیریم. سرکار سرور ما مهاجران هستی، یار غار پیامبری و... دست بگشا تا با تو بیعت کنیم». ابوبکر دست گشود. بَشیر پسر سعدخزرجی بر عمر و ابوعبیده پیشی گرفت و دست ابوبکر را چسبید و بیعت کرد. حباب پسر منذر فریاد زد: «ای بشیر بدشیر، خیلی نامردی کردی. به خداکه این کار را از روی حسد به پسرعمویت سعدبن‌عباده نمودی». وقتی قبیله اَوْس دید که یکی از سران خَزْرَج با ابوبکر بیعت کرد، اُسَیْد پسر خُضَیْر رئیس اَوْس هم برخاست و از روی حسادت و رقابت با سعد پسر عباده، با ابوبکر بیعت کرد. اینجا بود که همهٔ اَوْسی‌ها بیعت کردند.

سعد پسر عباده راکه بیمار بود بردند و به خانه‌اش رساندند. او در آن روز از بیعت خودداری کرد و هرگز هم بیعت نکرد. عمر خواست او را وادار به بیعت کند، به وی اشاره شد که این کار را نکند. سعد بیعت نکرد تا که کشته شد... عمر و دار و دسته‌اش از جمله اُسَیْد پسر خُضَیرخزرجی و سَلَمه پسر اَسْلَم به خانهٔ فاطمه علیهاالسلام رفتند و به کسانی که در خانه بودند، گفتند: «بروید بیعت کنید». نرفتند. زبیر با شمشیر سوی‌شان آمد. عمر گفت: «این درّنده را بگیرید». سَلَمه پسر اسلم بر او پرید و شمشیر را از دستش درآورد و به دیوار زد. سپس او و امام علی علیه‌السلام و بنی‌هاشم را بردند و این در حالی بود که امام علی می‌فرمود: «منم بندهٔ خدا و برادر رسول خدا» تا که به ابوبکر رسیدند. به حضرت گفتند: «بیعت کن». فرمود: «من سزاوارتر از شما به خلافت هستم. با شما بیعت نمی‌کنم. شما سزاوارترید که با من بیعت کنید. خلافت را از انصار گرفتید و بر آنان برهان آوردید که خویشاوند رسول خدا هستید. آنان هم خلافت را به شما دادند و قدرت را به شما سپردند. من نیز

همان برهان را بر شما می‌آورم که شما بر انصار آوردید، وگرنه ستم کرده‌اید و خود می‌دانید».

عمر گفت: «از تو دست برنمی‌داریم تا که بیعت کنی».

حضرت به او فرمود: «نه به خدا؛ سخنت را نمی‌پذیرم و با ابوبکر بیعت نمی‌کنم».

ابوعبیده به حضرت گفت: «ای ابوالحسن، تو خیلی جوان هستی و اینان بزرگان قوم تو، قریش هستند. تو تجربه آنان را نداری. ابوبکر از تو در این کار قوی‌تر است. خلافت را به او بسپار و به او راضی باش. بگذار تا از تو سنّی بگذرد و پیر شوی، آن وقت تو هم شایسته خلافت هستی».

امام فرمود: «ای مهاجران، خدا را در نظر بگیرید و از خدا بترسید. خلافت محمّد صلی الله علیه و آله را از خانه و خاندانش به خانه و خاندان خود نبرید و خاندانش را از مقامی که دارند دور نسازید. ای مهاجران، به خدا سوگند که ما اهل بیت به خلافت، از شما سزاوارتریم».

بشیر پسر سعد گفت: «اگر این سخنان را انصار، پیش از بیعت با ابوبکر از تو می‌شنیدند، هیچ کس با تو مخالفت نمی‌کرد، ولی آنان اینک بیعت کرده‌اند». امام علی علیه السلام به خانه‌اش رفت و بیعت نکرد. در خانه‌اش نشست تا که حضرت فاطمه علیها السلام درگذشت.

احمد پسر عبدالعزیز جوهری گوید: حدیث کرد ما را احمد، و گفت: حدیث کرد ما را پسر عُفَیر، گفت: حدیث کرد ما را ابوعوف عبدالله پسر عبدالرّحمن، از امام باقر علیه السلام که: امام علی علیه السلام ، فاطمه علیها السلام را بر چهارپایی می‌نشاند و شبانه به در خانهٔ انصار می‌برد و از آنان یاری می‌خواست. فاطمه علیها السلام نیز از آنان می‌خواست که حضرت را یاری کنند. انصار می‌گفتند: «ای دختر رسول خدا ما با ابوبکر بیعت کرده‌ایم. اگر پسرعمویت پیش از ابوبکر نزد ما می‌آمد، از او عدول نمی‌کردیم».

علی علیه السلام فرمود: «آیا باید جسد فرستادهٔ خدا را در خانه‌اش رها می‌کردم و می‌آمدم بیرون و با مردم بر سر قدرت و خلافت حضرت دعوا می‌کردم؟»

و فاطمه علیها السلام می‌فرمود: «آنچه را ابوالحسن کرده، باید می‌کرده و آنچه را آنان

**کرده‌اند، خداوند سزایشان را بدهد».**

زبیر پسر بکار در کتاب الموفقیات روایت کرده، گوید: چون بشیر پسر سعد با ابوبکر بیعت کرد و مردم بر ابوبکر گرد آمدند تا با وی بیعت کنند، ابوسفیان از خانه‌ای که امام علی در آن بود گذشت و ایستاد و شعری سرود:

**ای بنی‌هاشم نگذارید مردم در شما طمع کنند**
**به ویژه تیم پسر مره یا پسر عدی**
**خلافت تنها در شماست و شما را سزد**
**و خلافت را نسزد جز ابوالحسن علی**
**ای ابوالحسن شمشیر به دست گیر**
**که تو در این نبرد پیروزی**

و...

امام علی علیه‌السلام به ابوسفیان فرمود: **«تو از ما کاری را می‌خواهی که ما اهلش نیستیم، زیرا فرستادهٔ خدا با من عهدی بسته و من بر آن عهد وفادارم».** ابوسفیان، حضرت را رها کرد و نزد عباس رفت و گفت: «ای ابوفضل تو به خلافت که میراث برادرزادهٔ توست سزاوارتری. دست بگشا تا با تو بیعت کنم که پس از بیعت من با تو، هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد».

عباس خندید و گفت: «ای ابوسفیان، علی علیه‌السلام بیعت تو را رد کند و عباس خواهان بیعت تو باشد؟!» ابوسفیان نومید و ناکام برگشت.

زبیر پسر بکار گوید: محمَد پسر اسحاق روایت کرده که اَوْسی‌ها می‌پندارند نخستین کسی که با ابوبکر بیعت کرد، بشیر پسر سعد بود، و خزرجی‌ها می‌پندارند که نخستین کس اُسَیْد پسر خُضَیر بود.

ابن‌ابی‌الحدید گوید: نزد من ثابت است نخستین کسی که با ابوبکر بیعت کرد، عمر پسر خطّاب بود، سپس به ترتیب: بشیر پسر سعد، اُسَیْد پسر خُضَیْر، ابوعُبَیْده پسر جرّاح و سالم غلام ابوحُذَیْفه.

زبیر پسر بکار گوید: عُوَیْم پسر ساعده و معن پسر عدی که هردو از انصار و از

رزمندگان بدر بودند، ابوبکر و عمر را به برهم زدن بساط سعد پسر عباده و خراب کردن کار بیعت انصار با او کشاندند.

ابن‌ابی‌الحدید گوید: این دو در روزگار رسول خدا سخت دوستدار و هوادار ابوبکر بودند و از طرفی میان این دو و سعد پسر عباده کینه‌ای دیرینه نیز وجود داشت. عُوَیْم پسر ساعده همان کسی است که وقتی انصار، سعد را بلند کردند، گفت: «ای خزرجی‌ها اگر خلافت در شماست و نه در قریش، خب سند و مدرک و دلیل بیاورید تا با شما بیعت کنیم، و اگر خلافت در قریش است نه در شما، خب خلافت را به آنان واگذارید». انصار او را دشنام دادند و بیرون راندند. در اینجا بود که عُوَیْم زود دوید و خود را به ابوبکر رساند و او را به گرفتن خلافت تحریک کرد.

مدائنی و واقدی گویند: معن پسر عدی و عُوَیْم پسر ساعده در تحریک ابوبکر و عمر درگرفتن خلافت با هم توافق کرده بودند تا انصار را از خلافت محروم سازند. معن پسر عدی افرادی را با زور و ضرب به سایبان بنی‌ساعده فرستاد تا چند نفری جمع شوند و کار را هرچه زودتر تمام کنند.

زبیر پسر بکار گوید: ابوبکر روز پس از بیعت با وی، به منبر شد و خطاب به مردم گفت: «ای مردم، من خلافت شما را بر دوش گرفتم در حالی که بهترین شما نیستم. اگر خوب کردم مرا یاری کنید و اگر کج رفتم مرا راست سازید که شیطانی مرا می‌فریبد».

زبیر پسر بکار گوید: محمّد پسر اسحاق روایت کرده که چون با ابوبکر بیعت شد، قومش بنی‌تَیْم فخر فروختند، در حالی که همه مهاجران و بیشتر انصار شک نداشتند که پس از رسول خدا، علی علیه‌السلام خلیفه است. فضل پسر عباس گفت: «ای گروه قریش، به ویژه شما ای بنی‌تَیْم، خلافت را از خاندان نبوت گرفتید در حالی که ما شایسته و سزاوار آن بودیم نه شما، و اگر ما خلافت را بخواهیم که شایسته‌اش هستیم، مردم، حسادت و کینه‌ای که نسبت به ما دارند، بیشتر ما را نخواهند خواست تا غیر ما را، و ما می‌دانیم که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با علی علیه‌السلام عهدی بسته که وی به آن وفادار است». یکی از فرزندان ابولهب سرود:

**نمی‌پنداشتم که خلافت از بنی‌هاشم**
**بگردد و از ابوالحسن دور شود**
**آیا نبود علی نخستین کس که به قبله‌تان نماز برد؟**
**و داناترین مردم به قرآن و سنّت؟**
**و نزدیک‌ترین مردم به پیامبر، و کسی**
**که جبرئیل یاورش بود در غسل پیغمبر؟**
**و...**

زبیر پسر بکار گوید: امام علی علیه‌السلام به او پیام فرستاد و او را بازداشت و فرمود که دیگر این شعر را نخواند و فرمود: **«سلامت دین برای من از هرچیز دیگری مهمتر است»**.

زبیر پسر بکار گوید: چون با ابوبکر بیعت شد و کارش روبه‌راه گردید، بسیاری از انصار از بیعت پشیمان شدند و یکدیگر را سرزنش می‌کردند و نام علی علیه‌السلام را می‌بردند و به نام وی شعار می‌دادند، در حالی که حضرت در خانه‌اش بود و نزدشان نمی‌رفت.

ابوبکرجوهری گوید: حدیث کرد ما را حسن پسر ربیع، از عبدالرزاق، از معمّر، از زُهَری، از علی پسر عبدالله پسر عباس، از پدرش که گفت: چون فرستادهٔ خدا در بستر مرگ قرار گرفت، مردانی در خانه حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله بودند از جمله عمر پسر خطاب. فرستادهٔ خدا فرمود: **«برای من کاغذ و قلمی آورید تا برای شما نامه‌ای نویسم که پس از من گمراه نشوید»**. عمر سخنی گفت که معنایش این بود: «بیماری بر رسول خدا غلبه کرده است». سپس گفت: «ما قرآن را داریم.کتاب خدا ما را بس است». میان کسانی که در خانه بودند، اختلاف افتاد. یکی می‌گفت: «حرف، حرف رسول خداست». دیگری می‌گفت: «حرف، حرف عمر است». چون جار و جنجال زیاد شد، رسول خدا به خشم آمد و فرمود: **«برخیزید، نسزد که نزد پیامبری این گونه جار و جنجال شود»**. برخاستند و رفتند. فرستادهٔ خدا در همان روز درگذشت.

ابن‌ابی الحدید گوید: این حدیث را بخاری و مسلم در صحیح خود آورده‌اند و همهٔ محدّثان بر نقل آن اتفاق نظر دارند.

## (۷۰)

## و من كلام له

### فی سحرة اليوم الذی ضرب فيه

مَلَكَتْنِی عَيْنِی وَ أَنَا جَالِسٌ فَسَنَحَ لِی رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَقُلْتُ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا ذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوَدِ وَ اللَّدَدِ». فَقَالَ: «ادْعُ عَلَيْهِمْ». فَقُلْتُ: «أَبْدَلَنِی اللَّهُ بِهِمْ خَيْراً مِنْهُمْ وَ أَبْدَلَهُمْ بِی شَرّاً لَهُمْ مِنِّی».

## (۷۰)

## از سخنان آن حضرت

### در سپیده‌دم روزی که ضربت خورد

نشسته بودم که چشمم سنگین شد. خواب دیدم که فرستادهٔ خدا بر من گذشت. گفتم: «ای رسول خدا، از امّت تو چه رنج و شکنج‌هایی که ندیدم».

فرمود: «آنان را نفرین کن». گفتم: «خدا به جای آنان بهتر از آنان را به من دهد و به جای من بدتر از من را بر آنان بگمارد».



**شأن صدور تاریخی کلام:**

امام علی علیه السلام این سخنان را در سپیده دم شب جمعه، نوزدهم رمضان سال چهل

هجری به فرزندش حسن علیه‌السلام ایراد فرمود. بنا به روایت ابوالفرج اصفهانی از محمّد پسر جُرَیْر طبری، به سندش از ابوعبدالرّحمن سُلَمی که گفت: امام حسن بن علی علیه‌السلام به من فرمود: «من از خانه درآمدم، پدرم داشت در مسجد نماز می‌خواند. به من فرمود: ای پسرم من امشب بیدار ماندم تا خانواده‌ام را بیدار کنم، زیرا امشب شب جمعه است و بامداد روز بدر و نوزده ماه رمضان. چشمانم سنگین شد، فرستادهٔ خدا را خواب دیدم...»

## شرح شهادت امام علی:

در اینجا ما به روایت ابوالفرج علی پسر حسین اصفهانی مؤلّف کتاب مقاتل الطالبیّین استناد می‌کنیم که صحیح‌ترین روایت در این باره است.

## طرح توطئه:

ابوالفرج گوید: گروهی از خوارج در مکّه گرد آمدند و یاد و خاطرهٔ خوارج نهروان راگرامی داشتند و قرار گذاشتند که انتقام خون آنان را بگیرند. پس از پایان مراسم حجّ، با هم پیمان بستند.

عبدالرّحمن پسر ملجم گفت: «من کار علی را می‌سازم».

دیگری گفت: «من معاویه را برمی‌اندازم».

سومی گفت: «من بر عمروعاص می‌تازم».

بر این پایه با هم پیمان بستند و ماه رمضان را برای انجام کار برگزیدند.

## پیشینه ابن‌ملجم:

ابوالفرج گوید: روزی که مردم برای بیعت با امام علی علیه‌السلام در مدینه گرد آمدند، عبدالرّحمن پسر ملجم، دو یا سه بار آمد تا بیعت کند. حضرت او را برگرداند. سپس دست دراز کرد و ابن‌ملجم با حضرت بیعت نمود. امام علی علیه‌السلام به او فرمود: «شگفتا که شقاوتش را پوشانده! به آن که جانم به دست اوست سوگند که این مرد ریشم را از خون سرم رنگین خواهد ساخت».

ابوالفرج گوید: بنا به روایت دیگری: امام علی علیه السلام داشت اموالی را میان مردم تقسیم می‌کرد. چون به ابن‌ملجم رسید، به وی نیز داد و با استناد به شعر عمرو پسر مَعْدی کَرِب فرمود:

**من زندگی‌اش را می‌خواهم و او مرگ مرا**

**و همدست تو، دوست توست از قبیله مراد**

ابوالفرج گوید: ابن‌ملجم از قبیله مراد بود که شاخه‌ای از قبیله کِنْدَه است. ابن‌ملجم به کوفه آمد و در آنجا یارانش را دیدار کرد و رازش را از آنان پوشیده داشت. تا که روزی در خانهٔ یکی از یارانش، قَطامَ دختر اَخْضَر از قبیله تَیْم‌الرِّباب را دید. امام علی علیه السلام در نبرد نهروان، برادر و پدر قطام را کشته بود. قطام زیبارو بود. ابن‌ملجم از وی خواستگاری کرد. قطام گفت: «مهریه‌ام را چه قرار می‌دهی؟» گفت: «هرچه بخواهی». گفت: «سه هزار درهم، کنیز و غلامی و قتل علی‌بن‌ابی‌طالب را می‌خواهم». ابن‌ملجم گفت: «آن سه تا به روی چشم، اما قتل علی از من ساخته نیست». قطام گفت: «ناگهانی بر او بتاز. اگر او را کشتی، دلم را خنک کرده‌ای و با من زندگی خواهی کرد و اگر کشته شدی، آنچه نزد خداست برایت بهتر از دنیاست!» ابن‌ملجم به قطام گفت: «حال که چنین گفتی، پس بدان به خدا سوگند که برای همین کار به کوفه آمده‌ام». قطام گفت: «من تو را در این کار یاری می‌کنم». سپس قطام دنبال وَرْدان پسر مُجالد از بنی‌تَیْم‌الرِّباب فرستاد و جریان را به او گفت و از وی خواست تا در این کار معاون ابن‌ملجم باشد. ابن‌ملجم از شَبِیب پسر بَجْرَه که هوادار خوارج و از قوم اَشْجَعْ بود، خواست تا او را در این کار یاری کند. شبیب گفت: «چنین کاری چگونه ممکن است؟» ابن‌ملجم گفت: «در مسجد اعظم برای علی کمین می‌گذاریم، هرگاه به نماز صبح آمد، بر او می‌تازیم و دل خویش را خنک می‌سازیم و انتقام خون برادران خود را می‌گیریم». شبیب سرانجام پذیرفت. قطام در مسجد اعظم کوفه چادر زده و معتکف شده بود. آن دو به چادر قطام رفتند و گفتند که برای کشتن علی علیه السلام آماده‌اند. قطام به آن دو گفت: «هرگاه خواستید او را بکشید، در این چادر مرا ملاقات کنید». ابن‌ملجم و شبیب چند روزی درنگ کردند، سپس نزد قطام آمدند. وردان پسر مجالد که معاونت و مساعدت ابن‌ملجم را پذیرفته بود نیز همراه آن دو بود.

این رویداد در شب جمعه نوزده ماه رمضان سال چهل هجری روی داد.

ابوالفرج گوید: قطام سینه‌های‌شان را با ابریشم بست. خوارج شمشیر آویختند و رفتند و روبه‌روی دری که امام علی علیه‌السلام از آن به نماز می‌آمد، نشستند.

ابوالفرج گوید: در آن شب ابن‌ملجم نزد اَشْعَث پسر قیس آمد و در گوشه‌ای از مسجد با وی خلوت نمود. حُجر پسر عدی بر آن دو گذشت و شنید که اشعث به ابن‌ملجم می‌گوید: «هدف را خوب نشانه بگیر و بشتاب که صبح شد». حجر به وی گفت: «ای کاج یک چشم[1]، او را کشتی؟» و با شتاب به سوی امام علی علیه‌السلام رفت، اما ابن‌ملجم بر حجر پیشی گرفت و حضرت را ضربت زد.

حجر و مردم فریاد می‌زدند: «امیر مؤمنان کشته شد».

ابوالفرج گوید: ابومخنف گفت: حدیث کرد مرا پدرم، از عبدالله پسر محمّداَزْدی که گفت: من آن شب با گروهی از مصری‌ها در مسجد اعظم کوفه نماز می‌گزاردم. آنان در آن ماه، از آغاز تا انجام شب نماز می‌گزاردند. دیدم که مردانی نزدیک در ورودی به مسجد، در حال قیام و قعود و رکوع و سجودند. در این هنگام امام علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام برای نماز صبح بر آنان درآمد و می‌فرمود: «نماز، نماز» که برق شمشیر را دیدم و شنیدم که کسی می‌گفت: «حُکم از آنِ خداست نه از آنِ تو ای علی». سپس برق شمشیر دیگری را دیدم و صدای علی علیه‌السلام را شنیدم که می‌فرمود: «مواظب این مرد باشید».

ابوالفرج گوید: برق شمشیر اوّل، شمشیر شَبیب بود که به خطا رفت و ضربه‌اش بر طاق خورد. برق شمشیر دوّم، شمشیر ابن‌ملجم بود که ضربه‌اش بر میان سر حضرت خورد. مردم از هر سو بر آن دو ریخته و دستگیرشان کردند.

ابومِخنف گوید: حدیث کرد مرا پدرم، از عبدالله پسر محمّداَزْدی که گفت: ابن‌ملجم را نزد امام علی علیه‌السلام آوردند. من نیز همراه دیگران خدمت حضرت رفتم. شنیدم که علی علیه‌السلام می‌فرمود: «جان در برابر جان، اگر من مُردم، او را آن گونه که مرا کشت بکشید، و اگر جان به در بردم، خودم دربارهٔ او تصمیم خواهم گرفت».

---

۱ـ کسی که یک چشمش اَحْوَل است.

ابن‌ملجم گفت: «به خدا سوگند که شمشیر را به هزار درهم خریدم و به هزار درهم سم‌آلود ساختم. اگر به من خیانت کند، خدا گم و گورش کند!»

راوی گوید: اُمّ کُلثوم فریاد زد: «ای دشمن خدا، امیر مؤمنان را کشتی؟»

ابن‌ملجم گفت: «پدرت را کشتم».

اُمّ کُلثوم گفت: «ای دشمن خدا، امیّدوارم به او آسیبی نرسد». گفت: «می‌بینم که داری برای علی گریه می‌کنی. به خدا سوگند بر او ضربه‌ای زده‌ام که اگر آن ضربه بر زمینیان رسد، همه را نابود سازد».

ابوالفرج گوید: امام علی علیه‌السلام در شب بیست و یکم رمضان سال چهل هجری در سنّ شصت و چهار سالگی درگذشت. فرزندش حسن علیه‌السلام و عبدالله پسر عباس، آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند. فرزندش حسن علیه‌السلام بر پدر نماز گزارد.

ابوالفرج گوید: به امام حسین علیه‌السلام عرض شد: «امیر مؤمنان علیه‌السلام را کجا به خاک سپردید؟» فرمود: «جسد آن حضرت را شبانه از خانه‌اش برون بردیم و از خانه اَشعَث پسر قیس گذشتیم و از آنجا به بالای دشت کوفه در کنار غَرِیّ رفتیم و جسد را به خاک سپردیم».

## ﴿۸۰﴾

## و من خطبة له

### بعد فراغه من حرب الجمل فی ذم النساء ببیان نقصهن

مَعَاشِرَ النَّاسِ إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ نَوَاقِصُ الْعُقُولِ فَأَمَّا نُقْصَانُ إِيمَانِهِنَّ فَقُعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ وَ أَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ وَ أَمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَارِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَاءِ وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعْنَ فِي الْمُنْكَرِ.

## ﴿۸۰﴾

## از سخنان آن حضرت

### بعد از فراغت از جنگ جمل

### در نکوهش عایشه

ای مردم، هماناکه زنان در باورمندی و خردمندی و بهره‌وری کم‌بهره‌اند؛ کمبود باورشان در بی‌نمازی و بی‌روزگی آنان به هنگام حیض است. کمبود خردمندی‌شان در گواهی دادن دو زن که مانند گواهی دادن یک مرد است. کمبود بهره‌وری‌شان در میراث

است که بهرهٔ آنان نصف بهرهٔ مردان است. از زنان بدکردار بپرهیزید و از نیک‌کردارشان هوشیار باشید. در کار نیکی فرمانشان نبرید تا در کار بدی دل نبندند.



## شأن صدور تاریخی کلام:

ابن‌ابی‌الحدید گوید: همه این سخنان، اشاره به عایشه است. بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این سخنان فرازی است از یک رنج‌نامه بلند مکتوب که حضرت پس از پیکار جمل آن را نوشت و فرمود تا هر روز جمعه آن را برای مردم بخوانند. مرحوم سیّد رضی از آن رنج‌نامه بلند مکتوب، تنها همین چند فراز مربوط به عایشه را برگزیده و خواننده و بیننده که از صدر و ذیل کلام علوی بی‌خبر است، می‌پندارد که گویا موضوع خطاب، جنس زن است، در حالی که این سخنان دقیقاً در انتقاد از عایشه است و تعبیر امام علی علیه‌السلام به لحاظ ادبی، از باب حملِ اَقَلّ به اکثر یا مجاز مرسل از نوع کلّی آن است. آن گونه که در خطبه بیست و هفتم فرمود: «یَا أَشْبَاهَ الرِّجالِ وَ لَارِجَالِ» (ای مردمانندهای نامرد) که در اینجا نیز همین قاعده ادبی به کار رفته است. بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، فرازهای بالایی این سخنان چنین است: «طلحه به یمن چشم داشت و زبیر به عراق دل داد، چون دانستند که به آنان ندهم، اندکی درنگ کردند و از من اجازهٔ رفتن حجّ عمره خواستند، حال آن که اندیشه خیانت در سر داشتند. نزد عایشه رفتند و با کینه‌ای که از من در دل داشت، او را دست انداختند. ای مردم، زنان در باورمندی و خردمندی و بهره‌وری کم‌بهره‌اند و...»

فرازهای پایینی این سخنان چنین است: «چه گناهی از این بزرگ‌تر که این دو کردند؛ زنانشان را در خانه هشتند و همسر رسول خدا را سر دست کردند»[1].

## شرح کلام:

آنجا که حضرت می‌فرماید: «در کار نیکی فرمانشان نبرید» منظور نهی از کار نیک

۱ـ ن. ک: تُمام النهج. نامه ۷۵ / ۸۸۴

نیست، بلکه نهی از فرمانبری زنان است. یعنی کار نیک را فقط به خاطر کار نیک انجام دهید نه امتثال فرمان زنان.

همه راویان، محدّثان و سیره‌نویسان می‌دانند که عایشه سرسخت‌ترین مخالف و دشمن عثمان بود. عایشه بود که جامه‌ای از جامه‌های رسول خدا را درآورد و در خانه‌اش آویخت و هرکس به دیدنش می‌آمد، می‌گفت: «این جامهٔ رسول خداست که نپوسیده و عثمان سنّتش را پوسانده است!» گفته‌اند: نخستین کسی که به عثمان لقب نَعْثَل داد، عایشه بود. نَعْثَل یعنی ریشوی پشمالو. همو بود که می‌گفت: «این ریشوی پشمالو را بکشید، خدا او را بکشد». مدائنی در کتاب «جمل» گوید: چون عثمان کشته شد، عایشه در مکه بود. به شراف رسید که خبر قتل عثمان را دریافت. باورش این بود که خلافت به طلحه می‌رسد. گفت: «این ریشوی پشمالو از رحمت خداوند دور باد».

ابومخنف گوید: طلحه و زبیر به عایشه که در مکّه بود، نامه‌ای نوشتند که: «مردم را از بیعت با علی بازدار و شعار خون‌خواهی عثمان سر دِه» و این نامه را با خواهرزادهٔ عایشه، عبدالله پسر زبیر فرستادند. چون عایشه نامه را خواند، شعار خون‌خواهی عثمان سر داد. اُمّ‌سَلَمه در آن سال در مکّه بود. چون رفتار عایشه را دید، با عایشه به مبارزه پرداخت و دوستی و پیروی از علی علیه‌السلام و یاری آن حضرت را آشکار نمود.

ابومخنف گوید: عایشه نزد اُمّ‌سَلَمه آمد تا وی را بفریبد و به خون‌خواهی عثمان بشوراند. عایشه به وی گفت: «ای دختر ابوامیّه تو نخستین مهاجر از همسران رسول خدا هستی، تو بزرگِ همسران رسول خدا هستی، رسول خدا از خانه تو سهم هریک ما را می‌داد، جبرئیل بیشتر در خانهٔ تو بر آن حضرت نازل می‌شد». اُمّ‌سلمه گفت: «برای چه این سخنان را می‌گویی؟» عایشه گفت: «خواهرزاده‌ام عبدالله پسر زبیر به من خبر داده که شورشیان از عثمان خواستند که توبه کند و او توبه کرد و روزه بود که وی را در ماه حرام کشتند! و من می‌خواهم به خون‌خواهی او همراه طلحه و زبیر به بصره بروم. تو هم با ما بیا، امید که خداوند این کار را به دست ما و به نفع ما اصلاح کند».

اُم‌سلمه گفت: «تو تا همین دیروز مردم را علیه عثمان می‌شوراندی و درباره‌اش سخنان بسیار زشتی می‌گفتی و او را ریشوی پشمالو می‌خواندی! و اینک در حالی که

مقام و منزلت علی‌بن‌ابی‌طالب‌ﷺ را نزد رسول خدا می‌دانی، می‌خواهی دست به این آشوب بزنی؟ آیا فضائل علی‌ﷺ را به یاد تو بیاورم؟» عایشه گفت: «آری». ام‌سلمه گفت: «آیا به یاد داری روزی را که ما همراه رسول خدا بودیم، حضرت از قُدَیْد آمده بود و با علی‌ﷺ در گوشه‌ای خلوت کرد و طول داد. تو خواستی با پیامبرﷺ و علی‌ﷺ دعوا کنی، من تو را از این کار بازداشتم. حرف مرا گوش نکردی و بر پیامبرﷺ و علی‌ﷺ تاختی. چیزی نگذشت که گریان بازگشتی. گفتم: تو را چه شده؟ گفتی: بر آن دو تاختم، در حالی که داشتند با یکدیگر نجوا می‌کردند. به علی گفتم: از نُه روز، یک روز رسول خدا مال من است. ای پسر ابوطالب چرا او را از من گرفته‌ای؟ رسول خدا خشمناک و برافروخته چهره به من خیره شد و فرمود: برگرد برو سر جایت! به خدا سوگند هیچ کس از خانوادهٔ من و از دیگر مردم، با علی دشمنی نورزد مگر که ایمان نداشته باشد! تو هم پشیمان و درمانده برگشتی؟» عایشه گفت: «آری، آن را به یاد دارم». امّ‌سلمه گفت: «و نیز به یادت می‌آورم که من و تو نزد رسول خدا بودیم. تو داشتی سر حضرت را می‌شستی و من داشتم برای حضرت خوراک خرما که دوست می‌داشت درست می‌کردم. حضرت سرش را بلند کرد و فرمود: ای کاش می‌دانستم کدام یک از شما صاحب آن شتر دُم‌دراز خواهید بود که سگ‌های چاه حؤأب بر او پارس کنند و آن زن از راه راست، کج شده باشد. من دست از خوراک خرما کشیدم و گفتم: به خدا و رسول خدا پناه می‌برم از آن. سپس بر پشت تو زد و فرمود: مبادا آن زن تو باشی ای حمیرا. سپس فرمود: مبادا آن تو باشی ای دختر ابوامیّه، حقّاً که من به تو هشدار دادم ای حمیرا». عایشه گفت: «آری، این را به یاد دارم». امّ‌سلمه گفت: «و نیز به یادت می‌آورم که من و تو در سفری همراه رسول خدا بودیم. علی مسؤولیت دوختن کفش رسول خدا و دوختن جامه‌های آن حضرت را پذیرفته بود. تا که کفش رسول خدا پاره شد و روزی علی‌ﷺ آن را گرفت تا بدوزد و در زیر سایه درختی نشسته بود و می‌دوخت. تا که پدرت ابوبکر و عمر آمدند، اجازه دیدار خواستند. ما پشت پرده رفتیم. ابوبکر و عمر بر حضرت درآمدند و گفتگو کردند، تا که گفتند: ای فرستادهٔ خدا ما نمی‌دانیم تا کی شما زنده خواهید بود. اگر ما را آگاه می‌ساختی که پس از خود، چه کسی را بر ما خواهی

گماشت که پشت و پناه ما باشد، خوب بود! حضرت صلی الله علیه و آله به آن دو فرمود: من هم اکنون او را سر جایش می‌بینم! و اگر بگویم کیست، از او پراکنده می‌شوید آن سان که بنی‌اسرائیل از هارون پسر عمران پراکنده شدند. ابوبکر و عمر بیرون رفتند. چون بیرون شدند، نزد رسول خدا رفتیم و تو که گستاخ‌تر از ما بودی، به حضرت گفتی: ای رسول خدا چه کسی را بر آنان خواهی گماشت؟ فرمود: دوزنده کفش را. نگریستیم و جز علی کسی را ندیدیم. گفتی: ای رسول خدا جز علی کسی را نمی‌بینم. فرمود: او همان است». عایشه گفت: «آری، به یاد دارم». اُمّ‌سَلَمه گفت: «پس با این همه چگونه می‌خواهی بشوری؟» عایشه گفت: «برای اصلاح در میان مردم به پا می‌خیزم و در آن امید پاداش دارم!» امّ‌سلمه گفت: «خود دانی». عایشه از نزد امّ‌سلمه رفت و امّ‌سلمه هرچه میان او و عایشه گذشته بود، در نامه‌ای برای امام علی علیه السلام نوشت.

چون عایشه عازم بصره شد، برایش شتری می‌جستند که کجاوه داشته باشد. یَعْلَی پسر بنی‌امیّه شتری داشت موسوم به عَسْکر. این شتر بسیار تنومند بود. چون عایشه آن را دید، در شگفت شد. شتربان که شتر را می‌آورد، نامش را بر زبان راند. چون عایشه این نام را شنید، استرجاع گفت و بفرمود که: «این شتر را برگردانید. از فرستادهٔ خدا شنیدم که این نام را بر زبان آورد و مرا از سوار شدن بر آن برحذر داشت». عایشه گفت تا شتر دیگری بجویند که مانند آن باشد. شال و کتل همان شتر را عوض کردند و گفتند: «شتری تنومندتر و نیرومندتر از آن یافته‌ایم.» آن را آوردند و عایشه پذیرفت.

ابومخنف گوید: چون عایشه در راه بصره به چاه‌های حَوْأَب رسید، سگ‌های آنجا پارس کردند. یکی از همراهان گفت: «حَوْأَب چقدر سگ دارد». عایشه افسار شتر را کشید و گفت: «اینها سگان حَوْأَب هستند؟ مرا برگردانید، مرا برگردانید که من از فرستادهٔ خدا شنیدم که می‌فرمود...» و آن سخنان یاد شده را نقل کرد. یکی به وی گفت: «از چاه‌های حَوْأَب گذشته‌ایم». عایشه گفت: «شاهدی دارید؟» برای وی پنجاه عرب بَدَوی را آوردند و به آنان رشوه دادند که برای عایشه سوگند یاد کنند که این چاه‌های حَوْأَب نیست. عایشه به راهش ادامه داد.

در هنگامه نبرد جمل، عایشه در کجاوه شتر عسکر سوار شده بود. شتر را پر و پوست

و زره پوشانده بودند و این پرچم سپاه بصره بود. ابوبکره گوید: چون طلحه و زبیر به بصره آمدند، شمشیر آویختم و خواستم آنان را یاری کنم. بر عایشه درآمدم. دیدم که دارد امر و نهی می‌کند؛ امر، امر اوست! حدیثی از فرستادهٔ خدا به یادم آمد که فرموده بود: «قومی که کارشان را زنی سامان دهد، رستگار نگردند». این بود که برگشتم و از آنان دوری گزیدم.

این خبر به گونه دیگری روایت شده که فرمود: «**پس از من قومی همراه دسته‌ای بشورند که سرکرده‌شان زنی باشد و هرگز رستگار نگردند**».

در آغاز نبرد جمل، امام علی علیه‌السلام خطاب به سپاهیانش فرمود: «**با جملیان نجنگید، بگذارید تا آنان آغاز کنند زیرا شما حجّت دارید و همین شما را بس است. بگذارید تا آنان جنگ با شما را آغاز کنند و این برای شما حجّت دوّمی شود. هرگاه با آنان جنگیدید، بر فرد زخمی نتازید و هرگاه آنان را شکست دادید، دنبال فراری نروید، کشف عورت نکنید، کشته‌ای را مُثلِهٔ ننمایید، هرگاه به اردوگاهشان رسیدید پرده‌دری نکنید و به خانه‌ای وارد نشوید و از اموال‌شان چیزی برندارید، زنی را نیازارید حتّیٰ اگر شما را دشنام داد و بزرگانتان را ناسزا گفت... که فرستادهٔ خدا ما را از آزار زنان مشرک بازمی‌داشت**».

کسانی که پیرامون شتر عایشه بودند، کشته شدند. وقتی نبرد به اوج رسید، امام علی فرمود تا مالک‌اشتر و عمّار را فرا خوانند. خدمت حضرت رسیدند. به آنان فرمود: «**بروید و شتر را از پای درآورید که تا آن شتر سرپا باشد، آتش این نبرد فروکش نکند. بصریان شتر را قبلهٔ خویش ساخته‌اند**». اشتر و عمّار رفتند. دو جوان از قبیلهٔ مراد همراهشان بودند. یکی از این دو جوان خود را به شتر رساند و آن را از پای درآورد. شتر به پهلو خوابید. مردم از پیرامون آن گریختند. امام علی علیه‌السلام فریاد زد: «**بندهای کجاوه را پاره کنید**». سپس به محمّد پسر ابوبکر فرمود: «**برو و خواهرت را دریاب**». محمّد خواهرش را به خانهٔ عبدالله پسر خلف خزاعی برد.

امام علی علیه‌السلام به عبدالله پسر عباس فرمود نزد عایشه رود و به او بگوید به مدینه شود. ابن‌عباس گوید: نزد عایشه رفتم، بر او درآمدم. چیزی نبود که روی آن نشینم. در بار و بُنه

عایشه تُشکی بود، آن را برداشتم و روی آن نشستم. گفت: «ای پسر عباس، سنّت را رعایت نکردی. بدون اجازهٔ ما روی تشک ما، در خانهٔ ما نشستی».

گفتم: «این خانه، خانهٔ تو نیست که خداوند تو را فرموده تا در آن بنشینی. اگر خانهٔ تو بود، بدون اجازهٔ تو روی تشک تو نمی‌نشستم».

سپس گفتم: «امیر مؤمنان مرا نزد تو فرستاده و به تو دستور داده تا به مدینه بروی».

عایشه گفت: «امیر مؤمنان کیست؟ او عمر بود!»

گفتم: «عمر و علی!» گفت: «قبول ندارم». گفتم: «به خدا که خلافت پدرت بس کوتاه و دردسرش بسیار و سود و برکتش اندک، بس نامبارک و نامیمون و ناگوار...» ابن‌عباس گوید: عایشه گریست و من صدای گریه‌اش را از پشت پرده شنیدم، سپس گفت: «من به زودی به سرزمینم خواهم رفت، به خدا سوگند برای من جایی بدتر از جایی که شما در آنید نیست». گفتم: «چرا چنین باشد؟ به خدا سوگند که این ما خاندان بودیم که تو را اُمّ‌المؤمنین کردیم و این ما خاندان بودیم که پدرت را ابوبکر صدّیق نمودیم». گفت: «ای پسر عباس آیا از بابت رسول خدا بر من منّت می‌نهی؟» گفتم: «من بر تو منّت نمی‌گذارم ولی بدان که اگر رسول خدا از شما بود، بر من منّت می‌گذاشتی». سپس نزد علی علیه‌السلام آمدم و آنچه میان من و عایشه گذشته بود، به حضرت عرض کردم.

## ﴿۹۲﴾

## و من كلام له

### لما أراده الناس على البيعة بعد قتل عثمان رضى الله عنه

دَعُونِى وَ الْتَمِسُوا غَيْرِى فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْراً لَهُ وُجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ لاَ تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَ لاَ تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ وَ إِنَّ الْآفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ وَ الْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ. وَ اعْلَمُوا أَنِّى إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ وَ لَمْ أُصْغِ إِلَى قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَتْبِ الْعَاتِبِ وَ إِنْ تَرَكْتُمُونِى فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ وَ لَعَلِّى أَسْمَعُكُمْ وَ أَطْوَعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيراً خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّى أَمِيراً.

## ﴿۹۲﴾

## از سخنان آن حضرت

### در پی قتل عثمان که مردم می‌خواستند با حضرت بیعت کنند

مرا رها کنید، غیر مرا بجویید که ما به کاری روی آورده‌ایم که گونا گون است و جورواجور؛ نه دل‌ها به سوی آن برخیزد و نه خِرَدها بر آن ایستد. همانا که کرانه‌ها تیره و تار شود و هموار راه‌ها ناهموار گردد. و بدانید که من اگر به شما پاسخ دهم، شما را به آنجا

برانم که می‌دانم و به سخن گوینده‌ای و نکوهش سرزنشگری گوش ندهم. و اگر مرا رها کنید، من هم مانند یکی از شمایم، و چه‌بسا من به کسی که حکومت خود را به او بسپارید شنواترین و فرمانبرترین شما باشم، و من کاردانِ شما باشم برای شما بهتر است تا فرمانروای شما گردم.



## شأن صدور تاریخی کلام:

پس از کشته شدن عثمان و یورش مردم به سوی حضرت برای بیعت، امام این سخنان پرمعنی را خطاب به مردم ایراد فرمود.

## شرح کلام:

شیعه امامیه در تفسیر این کلام علوی گوید: کسانی که خدمت حضرت آمدند تا با وی بیعت کنند، در واقع همان کسانی بودند که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کرده بودند و عثمان حقّ و حقوق‌شان را نمی‌داد، زیرا بنی‌امیّه در روزگار عثمان، بیت‌المال را غارت کرده و چیزی بر جای نگذاشته بودند. چون عثمان کشته شد، اینان نزد امام علی آمدند و گفتند: «با تو بیعت می‌کنیم به شرط این که با ما به روش ابوبکر و عمر رفتار کنی» زیرا آن دو اموال بیت‌المال را صرف خود و خانواده‌شان نمی‌کردند. لذا خواستند که با حضرت بیعت کنند به شرط این که اموال بیت‌المال را به شیوهٔ ابوبکر و عمر میانشان تقسیم کند. حضرت این شرط را نپذیرفت و فرمود: «پس بروید دنبال فرد دیگری تا به سیرهٔ ابوبکر و عمر رفتار کند»، و حضرت این سخنان پرمعنا را خطاب به آنان فرمود: «ما به کاری رو آورده‌ایم که گوناگون و جورواجور است؛ نه دل‌ها سوی آن خیزد و نه خردها به آن استوار ایستد. همانا که کرانه‌ها تیره و تار شود و راه هموار ناهموار گردد». شیعهٔ امامیّه گوید: این سخن امام بس ژرف است و خبر از غیب می‌دهد که تنها آن حضرت می‌دانست و دیگران از آن خبر نداشتند، و آن، هشدار و خبر از جنگ‌های داخلی مسلمانان با یکدیگر است که کار به اختلاف و تفرقه و فتنه خواهد کشید.

آنجا که حضرت می‌فرماید: «کاری که گوناگون و جورواجور است» اشاره به

سرگردانی و گمراهی و چند دستگی مسلمانان است که گروهی بگویند: «امام علی دچار اشتباه شده» و دسته‌ای دیگر بگویند: «امام علی علیه السلام درست رفتار کرده» و نیز اشاره دارد به نبرد جمل و صفّین و نهروان و گمراهی اصحاب این نبردها که در این باره نیز مسلمانان دچار پریشانی و پراکندگی خواهند شد.

و آنجا که می‌فرماید: «**کرانه‌ها تیره و تار شود و راه هموار ناهموار گردد**» اشاره به این است که دل‌ها و خردها را شکّ و شبهه گیرد و بیشتر مردم راه حقّ را ندانند که کجاست و کدام است. بعد می‌فرماید: «**با این حساب، من کاردان شما باشم که به نمایندگی از سوی رسول خدا بر اساس دین و احکام آن حضرت، در میان شما فتوا دهم برای شما بهتر است که کارگزار شما باشم که شما مرا انتخاب کنید و طبق خواسته و میل شما رفتار کنم، زیرا می‌دانم که با توجه به گذشت روزگار و انحراف و تباهی شما، نمی‌توانم راه و رسم رسول خدا را در میان شما پیاده کنم و اصولاً اصلاح شما بسیار دشوار و محال است**».

ابوجعفراسکافی از مشایخ معتزله در کتاب عثمانیه گوید: پس از کشته شدن عثمان، اصحاب در مسجد رسول خدا گرد آمدند تا سرنوشت خلافت را معیّن کنند. ابوهیثم پسر تیّهان و رفاعه پسر رافع و مالک پسر عجلان و ابوایّوب انصاری و عمّار پسر یاسر، به امام علی علیه السلام اشاره کردند و از فضائل و سوابق و جهاد و خویشاوندی وی با رسول خدا یاد کردند. مردم به آنان پاسخ مثبت دادند. پس از آن که با حضرت بیعت شد، امام علی علیه السلام به منبر رفت و فرمود: «**اما بعد، چون رسول خدا درگذشت، مردم، ابوبکر را خلیفه کردند و او عمر را خلیفه کرد. عمر راه او را رفت و سپس خلافت را به شورا واگذار کرد و شورا هم خلافت را به عثمان داد و او هم چنان که می‌دانید رفتار کرد که ناخوش داشتید، تا که محاصره و کشته شد. سپس با رضا و رغبت سوی من آمدید و من هم مردی از شمایم؛ آنچه برای من است برای شما هم هست و آنچه بر من است بر شما هم هست... من شما را به راه و رسم پیامبرتان می‌برم... هیچ یک از شما نگوید علی‌بن‌ابی‌طالب ما را از حقوق‌مان محروم کرد. همه مهاجران و انصار نزد من یکسان هستند... فردا بیایید تا اموال را میان شما تقسیم کنم. همه بیایند؛ عرب‌ها و عجم‌ها، کسی غایب نباشد**». سپس

از منبر به زیر آمد.

اسکافی گوید: بسیاری را از این سخنان خوش نیامد و کینهٔ حضرت را به دل گرفتند زیرا خوش نداشتند که اموال بیت‌المال به‌گونهٔ مساوی تقسیم شود. چون فردا شد، مردم برای گرفتن اموال آمدند. حضرت به کاتب خود عُبَیدالله پسر ابورافع فرمود: «از مهاجران آغاز کن و آنان را صدا بزن و به هریک از آنان که حاضرند سه دینار بده، سپس از انصار آغاز کن و با آنان نیز چنین بکن، و هرکس از مسلمانان که حاضرند، خواه سیاه و خواه سفید، خواه عرب و خواه عجم، با همه یکسان رفتار کن».

سهل پسر حُنَیف گفت: «ای امیر مؤمنان این فرد تا دیروز غلام من بود. امروز او را آزاد کردم». فرمود: «به او همان اندازه می‌دهم که به تو داده‌ام». هریک‌شان را سه دینار داد و هیچ کس را بر دیگری برتری نداد. در آن روز طلحه و زبیر و عبدالله پسر عمر و سعید پسر عاص و مروان پسر حکم و مردانی از قریش و دیگران حضور نیافتند، چراکه این برابری را ناخوش داشتند. راوی گوید: عبیدالله پسر ابورافع شنید که عبدالله پسر زبیر به پدرش و طلحه و مروان و سعید پسر عاص می‌گوید: «آنچه دیروز علی گفت بر ما پوشیده نیست که چه می‌خواهد بکند!» سعید پسر عاص به زید پسر ثابت روکرد و شعری خواند که: «منظورم تویی ای همسایه، بشنو». عبیدالله پسر ابورافع به سعید پسر عاص و عبدالله پسر زبیر گفت: خداوند در قرآن می‌فرماید: «ولی بیشترشان حقّ را ناخوش دارند».[1]

راوی گوید: پس از نماز صبح، هنوز مردم در مسجد بودند که طلحه و زبیر پیدا شدند و دور از علی عليه‌السلام در گوشه‌ای از مسجد نشستند. مروان و سعید و عبدالله پسر زبیر نیز آمدند و نزدشان نشستند. گروهی از قریش نیز آمدند و به آنان پیوستند و با یکدیگر ساعتی درگوشی حرف زدند. سپس ولید پسر عقبه پسر ابومعیط برخاست و نزد امام علی عليه‌السلام رفت و گفت: «ای ابوالحسن تو همهٔ ما را داغدار کرده‌ای. اما من؛ در نبرد بدر پدرم را کشتی و در یوم‌الدّار برادرم را خوار ساختی. اما سعید پسر عاص؛ در نبرد بدر

---

۱ـ سوره مؤمنون، آیه ۷۰: «وَ اَکْثَرُهُم لِلْحَقِّ کارِهُونَ.»

پدرش را کشتی. اما مروان پسر حِکَم؛ پدرش را نزد عثمان خوار و خفیف کردی. اما اینک ما برادران و همانندهای تو از بنی‌عبدمناف هستیم. امروز با تو بیعت می‌کنیم به این شرط که به اموالی که در روزگار عثمان دست یافته‌ایم کاری نداشته باشی و به این شرط که قاتلان عثمان را قصاص کنی، و اگر ما از تو بر خویش بیمناک باشیم تو را رها نموده به شام برویم».

حضرت فرمود: «این که گفتی شما را داغدار کرده‌ام، راست می‌گویی، چنین کرده‌ام. اما این که از اموالی که به دست آوردید بگذرم، نمی‌توانم از حقّ خدا دربارهٔ شما و دیگران بگذرم. اما این که قاتلان عثمان را بکشم؛ اگر قتلشان امروز بر من واجب می‌بود باید دیروز می‌کشتم. و اما بیم از من؛ بر من است که به شما امان دهم و اگر ترسیدید شما را روانه سازم».

ولید نزد یارانش رفت و با آنان گفتگو کرد. گروهشان پراکنده شدند و آشکارا به دشمنی با علی علیه‌السلام و مخالفت با آن حضرت پرداختند.

## (۹۳)

## و من خطبة له

### و فيها ينبّه أميرالمؤمنين على فضله و علمه و يبيّن فتنة بنىأمية

أَمَّا بَعْدُ حَمْدِ اللَّهِ وَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ، أَيُّهَا النَّاسُ، فَإِنِّى فَقَأْتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ وَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِى عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِى بَعْدَ أَنْ مَاجَ غَيْهَبُهَا وَ اشْتَدَّ كَلَبُهَا فَاسْأَلُونِى قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِى فَوَ الَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَا تَسْأَلُونِى عَنْ شَيْءٍ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ السَّاعَةِ وَ لَا عَنْ فِئَةٍ تَهْدِى مِائَةً وَ تُضِلُّ مِائَةً إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِنَاعِقِهَا وَ قَائِدِهَا وَ سَائِقِهَا وَ مُنَاخِ رِكَابِهَا وَ مَحَطِّ رِحَالِهَا وَ مَنْ يُقْتَلُ مِنْ أَهْلِهَا قَتْلاً وَ مَنْ يَمُوتُ مِنْهُمْ مَوْتاً وَ لَوْ قَدْ فَقَدْتُمُونِى وَ نَزَلَتْ بِكُمْ كَرَائِهُ الْأُمُورِ وَ حَوَازِبُ الْخُطُوبِ لَأَطْرَقَ كَثِيرٌ مِنَ السَّائِلِينَ وَ فَشِلَ كَثِيرٌ مِنَ الْمَسْئُولِينَ وَ ذَلِكَ إِذَا قَلَّصَتْ حَرْبُكُمْ وَ شَمَّرَتْ عَنْ سَاقٍ وَ ضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكُمْ ضِيقاً تَسْتَطِيلُونَ مَعَهُ أَيَّامَ الْبَلَاءِ عَلَيْكُمْ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ لِبَقِيَّةِ الْأَبْرَارِ مِنْكُمْ إِنَّ الْفِتَنَ إِذَا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ يُنْكَرْنَ مُقْبِلَاتٍ وَ يُعْرَفْنَ مُدْبِرَاتٍ يَحُمْنَ حَوْمَ الرِّيَاحِ يُصِبْنَ بَلَداً وَ يُخْطِئْنَ بَلَداً أَلَا وَ إِنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِى عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِىأُمَيَّةَ فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمْيَاءُ مُظْلِمَةٌ عَمَّتْ خُطَّتُهَا وَ خَصَّتْ بَلِيَّتُهَا وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ

عَمِيَ عَنْهَا وَ ايْمُ اللَّهِ لَتَجِدُنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَكُمْ أَرْبَابَ سُوءٍ بَعْدِي كَالنَّابِ الضَّرُوسِ تَعْذِمُ بِفِيهَا وَ تَخْبِطُ بِيَدِهَا وَ تَزْبِنُ بِرِجْلِهَا وَ تَمْنَعُ دَرَّهَا لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَتْرُكُوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعاً لَهُمْ أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ وَ لَا يَزَالُ بَلَاؤُهُمْ عَنْكُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ وَ الصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَصْحِبِهِ تَرِدُ عَلَيْكُمْ فِتْنَتُهُمْ شَوْهَاءَ مَخْشِيَّةً وَ قِطَعاً جَاهِلِيَّةً لَيْسَ فِيهَا مَنَارُ هُدًى وَ لَا عَلَمٌ يُرَى.

نَحْنُ أَهْلَ الْبَيْتِ مِنْهَا بِمَنْجَاةٍ. وَ لَسْنَا فِيهَا بِدُعَاةٍ ثُمَّ يُفَرِّجُهَا اللَّهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيجِ الْأَدِيمِ بِمَنْ يَسُومُهُمْ خَسْفاً وَ يَسُوقُهُمْ عُنْفاً وَ يَسْقِيهِمْ بِكَأْسٍ مُصَبَّرَةٍ لَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ وَ لَا يُحْلِسُهُمْ إِلَّا الْخَوْفَ فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ قُرَيْشٌ بِالدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا لَوْ يَرَوْنَنِي مَقَاماً وَاحِداً وَ لَوْ قَدْرَ جَزْرِ جَزُورٍ لِأَقْبَلَ مِنْهُمْ مَا أَطْلُبُ الْيَوْمَ بَعْضَهُ فَلَا يُعْطُونِيهِ.

## (۹۳)

## از سخنان آن حضرت

### در بیان فضائل و علم خود و آشکار ساختن فتنهٔ بنی‌امیّه در پی پیکار نهروان

اما پس از ستایش خدا و سپاس او، ای مردم این من بودم که چشم فتنه را درآوردم و هیچ کس را جز من توان دستیابی بر آن نبود، پس از آن که تیرگی‌های فتنه به هم آمیخت و هاری‌اش تندتر شد. پس پیش از آن که مرا از دست دهید از من بپرسید. به آن که جانم به دست اوست سوگند از آنچه اکنون پیش روی شماست تا رستاخیز، و از گروهی که دسته‌ای را راه نماید و دسته‌ای را بیراه کند، از من نپرسید مگر که جارچی، جلودار و ساربانش و خسیدنگاه سواری‌اش و فرودگاه سواره‌اش و کسانی از پیروانشان که کشته

شوند و کسانی از آنان که به مرگ بمیرند، شما را خبر دهم. و اگر مرا از دست دهید و پیشامدهای ناگوار و گرفتاری‌های ناهنجار بر شما فرود آید، بسیاری از پرسندگان خاموش باشند و بسیاری از پرسیدگان ناکام باشند. و آن هنگامی است که نبرد شما بالا گیرد و تند شود و دنیا بر شما تنگ گردد و روزگاران بلا بر شما به درازا کشد، تا که خداوند برای نیکان بازمانده شما گشایشی قرار دهد. همانا که فتنه‌ها هرگاه روی آورند همانند باشند، و آن گاه که پشت کنند نمایان شوند؛ روآورندگان نشناخته بمانند و پشت‌کنندگان شناخته شوند، چون چرخش گردباد بچرخند، سرزمینی را درنوردند و از سرزمینی بگذرند.

هان که نزد من ترسناک‌ترین فتنه‌ها بر شما فتنه امویان است؛ فتنه‌شان فتنه‌ای کور و تیره و تار است، تاریکی‌اش فراگیر و بلایش ویژه باشد، و آن کس که آن را دریابد او را بلا گیرد، و آن کس که درنیابدش بلا از او بگذرد.

به خدا سوگند که پس از من امویان برای شما زمامداران بدی خواهند بود. چون ماده شتری بدخو؛ با دهانش گاز گیرد و با دستش فروکوبد و با پایش لگد زند و شیرش را پس ندهد. هماره بر شما باشد تا هیچ یک از شما را رها نکند مگر سودمند برایشان یا بی‌زیان به آنان را، و بلایشان همچنان دامنگیرتان باشد تا هیچ یک‌تان از آن نرهد مگر چون رهائی برده از صاحبش، و جدائی همراه از همگامش. فتنه‌شان زشت‌گون، ترسناک، پاره پاره و جاهلیّت‌وار بر شما درآید، در آن چراغ راهیابی و نشان راهنمایی نباشد.

ما خاندان رستنگاه آن فتنه هستیم. در آن فتنه، فراخوان نباشیم تا که خداوند مانند کندن پوست از لاشه، آن بلا را از شما به دست کسی بگشاید که آنان را خوار سازد و به زور براند و آنان را از جام تلخ بنوشاند، بر آنان شمشیر کشد و جامهٔ ترس پوشاند. آن گاه قریش بخواهند تا مرا لحظه‌ای هم که شده ببینند تا دنیا و آنچه در آن است را یک جا به من دهند تا از آنان چیزی را بپذیرم که امروز اندکش را می‌خواهم و آن را به من نمی‌دهند.



## شأن صدور تاریخی خطبه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، حضرت این خطبه را پس از پایان پیکار نهروان ایراد فرموده است. سیره‌نویسان این خطبه را به گونه مستفیض نقل کرده‌اند. مرحوم سیّد رضی بخش‌هایی از این خطبه را نیاورده است.

## شرح خطبه:

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «این من بودم که چشم فتنه را درآوردم» یعنی کور کردم، آتش فتنه را خاموش کردم. حضرت برای فتنه، چشمی فرض نموده که دارد خیره خیره مردم را می‌نگرد و می‌ترساند و این تنها حضرت بود که بر آن تاخت و ریشه کن نمود.

آنجاکه می‌فرماید: «کسی را جز من توان دست یازیدن به آن نبود» زیرا مردم همگی از جنگیدن با اهل قبله می‌ترسیدند و نمی‌دانستند چگونه با آنان بجنگند؛

آیا فراری‌شان را تعقیب کنند یا نه؟

آیا بر زخمی‌شان بتازند یا نه؟

آیا اموالشان را غنیمت دانسته، تقسیم کنند یا نه؟ برایشان سخت بود که با گروهی مسلمان‌نما که همانندشان نماز و روزه و قرآن می‌خواندند بجنگند. جنگ با اصحاب جمل نیز همین وضع را داشت زیرا عایشه و طلحه و زبیر در چشم مسلمانان محترم بودند. به همین دلیل بسیاری از شرکت در جنگ جمل خودداری کردند. و اگر امام علی علیه‌السلام نبود که شمشیر کشید و به این فتنه‌های تیره و تار پایان داد، هیچ کس دیگر را جرأت چنین کاری نبود. حتّیٰ امام حسن علیه‌السلام، فرزند امام علی علیه‌السلام از پدر خواهش کرد از مدینه بیرون نرود و حضرت را از رفتن به بصره بازداشت. و بنا به روایتی به گونه‌ای با پدر سخن گفت که حضرت به خشم آمد و ناچار به واکنش شد.

آنجاکه می‌فرماید: «زان پیش که مرا از دست دهید، از من بپرسید»، ابوعمر محمّد پسر عبدالبَرّ صاحب کتاب «اُستیعاب» از گروهی از راویان و محدّثان روایت کرده که گفته‌اند: «هیچ یک از صحابه به جز علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام نگفته سَلُونی (از من بپرسید)».

ابوجعفراسکافی از مشایخ معتزله در کتاب «نقض عثمانیه» از علی پسر جعد، از پسر بُشْرمه روایت کرده که گفت: «هیچ کس از مردم را توان آن نیست که بر روی منبر، صلای سَلُونی (از من بپرسید) زند جز علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام».

حضرت به خداوند سوگند یاد کرده، می‌فرماید که هرچه از او بپرسند، پاسخ دهد و از هم‌اکنون تا روز قیامت، از رویدادهایی که روی خواهد داد آنان را خبر دهد.

اخبار غیبی آن حضرت خبرهایی است که رسول خدا به وی خبر داده. و ما خبرهای غیبی آن حضرت را آزموده و بر صحّت، دقّت، درستی و تحقّق آنها دست یافته‌ایم و ادعای آن امام بزرگوار را دقیق و درست دیده‌ایم، از جمله خبرهای غیبی آن حضرت، خبری که فرمود ضربتی بر سرش خواهند زد که ریشش از خون سرش رنگین خواهد شد، و این که حضرت قاتل خود را می‌شناخت و به وی گفت که: سرانجام حضرت را خواهد کشت.

خبر دادن آن حضرت از شهادت فرزندش حسین و آن هنگامی بود که در راه صفّین، از کربلا گذشت و خبر شهادت فرزندش و همراهان او را بیان فرمود و شهادتگاه آنان را نیز مشخّص فرمود، خبر دادن آن حضرت از قاتل حسین علیه‌السلام که هنوز کودکی شیرخوار بود، آنجاکه به پدرِ قاتل حسین فرمود: «در خانه‌ات کودکی است که فرزندم حسین را خواهد کشت».

خبر دادن حضرت از این که پس از وی معاویه به قدرت می‌رسد.

خبر دادن حضرت از پیدایش خون‌آشامانی چون حجّاج و یوسف‌بن‌عمر.

خبر دادن حضرت از سرنوشت خوارج نهروان.

خبر دادن آن حضرت از سرنوشت یاران نزدیکش که چگونه کشته و به دار آویخته خواهند شد.

خبر دادن حضرت از نبرد با ناکثان، قاسطان و مارقان.

خبر دادن آن حضرت از شمار سپاهیانی که از کوفه به وی خواهند پیوست و آن در جریان جنگ جمل بود که شرح آن گذشت.

خبر دادن حضرت از سرنوشت عبدالله پسر زبیر.

خبر دادن حضرت از غرق شدن بصره در آب و نابودی آن توسط زَنْج که برخی نسخه‌نویسان و کاتبان، زنج را ریح (توفان) نوشته‌اند.

خبر دادن آن حضرت از پیدایش پرچم‌های سیاه از خراسان (سیاه‌جامگان).

خبر دادن حضرت از غلبه علویان بر طبرستان.

خبر دادن حضرت از شهادت محمّد نفْس‌زکیه در مدینه و برادرش ابراهیم.

خبر دادن حضرت از مملکت علویان در مغرب.

خبر دادن حضرت از پیدایش آل‌بویه و تعیین مدّت سلطنت آنان و سرنوشت پادشاهان آل‌بویه.

خبر دادن از به قدرت رسیدن بچه‌های عبداللّه‌بن عباس (عباسیان).

خبر دادن آن حضرت از یورش مغولان و توصیف شکل و شمایل آنان و کشتار و ویرانی آنان و...

خبرهای غیبی آن امام بزرگوار علیه السلام زیاد است که اگر بخواهیم همهٔ آنها را نقل کنیم یا بشماریم، باید دفترهایی به آن اختصاص دهیم. این اخبار غیبی در کتب سیره و تاریخ و اخبار و احادیث ثبت است.

اگر گفته شود: «چرا مردم دربارهٔ امیر مؤمنان به خاطر اخبار غیبی آن حضرت غلو کردند و قائل به الوهیّت وی شدند و برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که از غیب خبر می‌داد و دارای چنان معجزات و اخبار غیبی شگفت‌تری بود، غلو نکردند و ادعای الوهیّت ننمودند؟».

پاسخ این است که: «کسانی که مصاحب رسول خدا و شاهد معجزات و مستمع اخبار غیبی آن حضرت صلی الله علیه و آله بودند، مردمی خردمند و هوشیار بودند، برخلاف مخاطبان و مصاحبان امام علی علیه السلام که مردمی کم‌خرد بودند. بنابراین از افرادی مانند اینان، ابراز چنان گزافه‌ها و ادعاهایی بعید به نظر نمی‌رسد. در باور آنان گوهر الهی در علی علیه السلام حلول کرده بود، زیرا بنا به پندار آنان صدور چنین خبرهایی از بشر محال است و تنها با حلول گوهر خدا در آدمی است که می‌تواند از غیب خبر دهد. از طرفی گفته شده که بسیاری از این گزافه گویان یاوه گو، از نسل مسیحیان و یهودیان بودند که پدرانشان عقیده

به حلول خداوند در پیامبران و پیشوایانشان داشتند و این پندار را به ارث برده، لذا دربارهٔ امام علی علیه السلام چنین باوری پیدا کردند. و اصولاً باید گفت: ادعای الوهیّت، سخن گروهی از ملحدان است که می‌خواستند اسلام را به الحاد بیالایند. لذا چنین شایعه‌ای را پخش کردند. اینان اگر در روزگار رسول خدا چنین شایعه‌ای پخش می‌کردند مخاطبانی نداشتند زیرا اصحاب رسول خدا مانند اصحاب امام علی علیه السلام نبودند.»

از دیگر سو باید دانست اعراب معاصر رسول خدا که در حجاز ساکن بودند، با مردم عراق فرق داشتند. اعراب حجاز مردمی ساده و بی‌پیرایه و فاقد پیشینه کلامی ـ فرهنگی بودند، در حالی که مردم عراق که بخشی از ایران باستان بود، دارای پیشینه بلند اسطوره‌ای فرهنگی ـ کلامی و عقاید و آرا و مذاهب گوناگون فلسفی ـ دینی بودند، مانند آیین زرتشت، دیصان، مانی، مزدک، زَرْوانیه و...

بنابراین سرشت حجازیان و اذهان آنان فارغ از هرگونه پیشینه و زمینه فرهنگی بود. مردم حجاز مردمی ساده، بدوی، خشن و تندخو بودند. شهرنشینانشان یعنی ساکنان و مدینه و طائف دست‌کمی از بدویان بیابان‌گرد جزیره نداشتند؛ نه حکیمی، نه فیلسوفی، نه صاحب‌نظری، نه اندیشمندی، نه فلسفه و کلامی، نه مذهب و مسلکی، هیچ نداشتند. از این رو می‌بینیم تا وقتی امام علی علیه السلام در حجاز است، از این حرف‌ها خبری نیست و درست هنگامی که از حجاز به عراق هجرت می‌کند، این حرف‌ها پدیدار می‌شود.

در این خطبه سخن از پیدایش سیاه‌جامگان خراسان و نابودی حکومت امویان است که همه می‌دانیم آن‌گونه که حضرت خبر داده بود، روی داد. و این فرموده حضرت که: «قریش آرزو کنند لحظه‌ای مرا ببینند» نیز تحقق یافت، چرا که بنا به روایت سیره‌نویسان و مورخان، وقتی آخرین خلیفه اموی، مروانِ حمار در نبرد زاب، عبدالله‌بن علی‌بن عبدالله‌بن عباس را در سپاه خراسان در برابر خویش دید، گفت: «دوست داشتم که به جای این جوان، علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام زیر این پرچم می‌بود». داستان این نبرد و سخنان مروان حکم در تاریخ ثبت است.[1]

---

۱ـ ن. ک: ابن‌اثیر/الکامل فی التاریخ ۳۳۴/۴-۳۲۷.

آن گونه که در شأن صدور تاریخی خطبه گفته شد، بسیاری از سیره‌نویسان این خطبه را نقل کرده‌اند و مرحوم سیّد رضی بخش‌هایی از آن را نیاورده، از جمله این که حضرت می‌فرماید: **«اگر من نبودم کسی را جرأت چنین کاری نبود، و اگر من در میان شما نبودم کسی با اصحاب جمل و نهروان نمی‌جنگید... از من بپرسید پیش از آن که مرا از دست بدهید که من به زودی خواهم مرد یا کشته خواهم شد، بلکه کشته خواهم شد و نابکارترین کس اینجا را رنگین خواهد ساخت»** و دست مبارکش را بر ریشش کشید.

اگر گفته شود: «چرا حضرت از اصحاب صفّین یاد نکرده؟» پاسخ این است که: «اهل جمل و اهل نهروان، محلّ شبهه و شک بودند زیرا طلحه و زبیر از کسانی بودند که از زبان رسول خدا مژده بهشت یافته، یعنی از اعضای عَشره مُبَشَّره بودند و در اذهان عامّه مسلمانان، سابقه جهاد و هجرت داشتند. عایشه هم که همسر رسول خدا و اُمُّ‌المؤمنین بود. خوارج نهروان هم که قاریان قرآن و پارسایان و عابدان و مقدّسان روزگار خویش بودند. اما معاویه و دار و دسته نابکار و تبهکارش، افرادی فاسق و فاجر بودند که در میان عامّهٔ مسلمانان به بدی و پلیدی و ستمگری و بی‌دینی شهرت داشتند. از این رو کسی در نبرد با آنان تردید نداشت.»

از جمله سخنان حضرت در این خطبه که مرحوم سیّد رضی نیاورده، این است که می‌فرماید: **«... تا که خداوند فتنه آخرالزمان را به دست مردی از ما اهل بیت، از شما بزداید. پدرم فدای فرزند بهترین کنیزان باد و...»**

اگر گفته شود: «این مرد موعود در سخنان حضرت کیست؟» پاسخ این است که: «بنا به اعتقاد شیعه امامیه وی امام دوازدهم است. او فرزند کنیزی است که نامش نرگس است. اصحاب ما معتزله معتقدند که او از فرزندان فاطمه علیها السلام است و هنوز متولّد نشده و در آینده از کنیزی خواهد زاد و اکنون موجود نیست».

اگر گفته شود: «چه کسی از امویان در آن هنگام موجود خواهد بود تا به دست امام موعود کشته شود و انتقام اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله از بنی‌امیّه گرفته شود؟» پاسخ این است که: «شیعه امامیّه قائل به رجعت است و باور دارد که هنگام ظهور مهدی موعود علیه السلام گروهی از بنی‌امیّه و دیگر ستمگران تاریخ، رجعت خواهند کرد و آن حضرت از آنان

انتقام خاندان محمّد ﷺ را خواهد گرفت. اصحاب ما معتزله معتقدند که در آخرالزّمان، خداوند مردی از فرزندان فاطمه علیها السلام را که اکنون موجود نیست، خواهد آفرید و اوست که زمین را از عدل و داد پر کند آن سان که از جور و بیداد پر شده باشد و از ستمگران انتقام کشد. او از کنیزی خواهد زاد. و در احادیث آمده که نامش محمّد همنام رسول خدا خواهد بود، و آن حضرت هنگامی ظهور خواهد کرد که فردی از تبار بنی‌امیّه به نام سُفْیانی بر ممالک اسلامی چیره باشد. در خبر صحیح آمده است که سُفْیانی از فرزندان ابوسفیان‌بن حرب‌بن امیّه خواهد بود و مهدی موعود که از فرزندان فاطمه علیها السلام است، او و پیروان اموی و غیراموی وی را خواهد کشت. در آن هنگام است که مسیح علیه السلام از آسمان فرود خواهد آمد و نشانه‌های رستاخیز پدیدار خواهد گشت و دَابَّةُالاَرض ظاهر خواهد شد و تکالیف برداشته خواهد شد و نفخهٔ صور دمیده خواهد شد و اجساد از گورها برخواهند خاست که قرآن کریم به آن تصریح فرموده است.

## (١٠٥)

## و من خطبة له

### فى بعض صفات الرسول الكريم و تهديد بنى‌أمية و عظة الناس

### الرسول الكريم

حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّداً ﷺ شَهِيداً وَ بَشِيراً وَ نَذِيراً خَيْرَ الْبَرِيَّةِ طِفْلاً وَ أَنْجَبَهَا كَهْلاً وَ أَطْهَرَ الْمُطَهَّرِينَ شِيمَةً وَ أَجْوَدَ الْمُسْتَمْطَرِينَ دِيمَةً.

### بنوأمية

فَمَا احْلَوْلَتْ لَكُمُ الدُّنْيَا فِي لَذَّتِهَا وَ لَا تَمَكَّنْتُمْ مِنْ رَضَاعِ أَخْلَافِهَا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا صَادَفْتُمُوهَا جَائِلاً خِطَامُهَا قَلِقاً وَضِينُهَا قَدْ صَارَ حَرَامُهَا عِنْدَ أَقْوَامٍ بِمَنْزِلَةِ السِّدْرِ الْمَخْضُودِ وَ حَلَالُهَا بَعِيداً غَيْرَ مَوْجُودٍ وَ صَادَفْتُمُوهَا وَ اللَّهِ ظِلّاً مَمْدُوداً إِلَى أَجَلٍ مَعْدُودٍ.

فَالْأَرْضُ لَكُمْ شَاغِرَةٌ وَ أَيْدِيكُمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ وَ أَيْدِي الْقَادَةِ عَنْكُمْ مَكْفُوفَةٌ وَ سُيُوفُكُمْ عَلَيْهِمْ مُسَلَّطَةٌ وَ سُيُوفُهُمْ عَنْكُمْ مَقْبُوضَةٌ أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ

دَمٍ ثَائِراً وَ لِكُلِّ حَقٍّ طَالِباً وَ إِنَّ الثَّائِرَ فِي دِمَائِنَا كَالْحَاكِمِ فِي حَقِّ نَفْسِهِ وَ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا يُعْجِزُهُ مَنْ طَلَبَ وَ لَا يَفُوتُهُ مَنْ هَرَبَ فَأُقْسِمُ بِاللَّهِ يَا بَنِي‌أُمَيَّةَ عَمَّا قَلِيلٍ لَتَعْرِفُنَّهَا فِي أَيْدِي غَيْرِكُمْ وَ فِي دَارِ عَدُوِّكُمْ أَلَا إِنَّ أَبْصَرَ الْأَبْصَارِ مَا نَفَذَ فِي الْخَيْرِ طَرْفُهُ أَلَا إِنَّ أَسْمَعَ الْأَسْمَاعِ مَا وَعَى التَّذْكِيرَ وَ قَبِلَهُ.

## وعظ الناس

أَيُّهَا النَّاسُ، اسْتَصْبِحُوا مِنْ شُعْلَةِ مِصْبَاحٍ وَاعِظٍ مُتَّعِظٍ وَ امْتَاحُوا مِنْ صَفْوِ عَيْنٍ قَدْ رُوِّقَتْ مِنَ الْكَدَرِ عِبَادَ اللَّهِ لَا تَرْكَنُوا إِلَى جَهَالَتِكُمْ وَ لَا تَنْقَادُوا لِأَهْوَائِكُمْ فَإِنَّ النَّازِلَ بِهَذَا الْمَنْزِلِ نَازِلٌ بِشَفَا جُرُفٍ هَارٍ يَنْقُلُ الرَّدَى عَلَى ظَهْرِهِ مِنْ مَوْضِعٍ إِلَى مَوْضِعٍ لِرَأْيٍ يُحْدِثُهُ بَعْدَ رَأْيٍ يُرِيدُ أَنْ يُلْصِقَ مَا لَا يَلْتَصِقُ وَ يُقَرِّبَ مَا لَا يَتَقَارَبُ فَاللَّهَ اللَّهَ أَنْ تَشْكُوا إِلَى مَنْ لَا يُشْكِي شَجْوَكُمْ وَ لَا يَنْقُضُ بِرَأْيِهِ مَا قَدْ أَبْرَمَ لَكُمْ إِنَّهُ لَيْسَ عَلَى الْإِمَامِ إِلَّا مَا حُمِّلَ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ الْإِبْلَاغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَ الِاجْتِهَادُ فِي النَّصِيحَةِ وَ الْإِحْيَاءُ لِلسُّنَّةِ وَ إِقَامَةُ الْحُدُودِ عَلَى مُسْتَحِقِّيهَا وَ إِصْدَارُ السُّهْمَانِ عَلَى أَهْلِهَا فَبَادِرُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِ تَصْوِيحِ نَبْتِهِ وَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُشْغَلُوا بِأَنْفُسِكُمْ عَنْ مُسْتَثَارِ الْعِلْمِ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ وَ انْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تَنَاهَوْا عَنْهُ فَإِنَّمَا أُمِرْتُمْ بِالنَّهْيِ بَعْدَ التَّنَاهِي.

# «۱۰۵»

# از سخنان آن حضرت

## در بعضی از ویژگی‌های پیامبر و تهدید امویان و اندرز مردم

### پیامبر گرامی

تا که خداوند، محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را برانگیخت؛ گواه و مژده‌رسان و آگاهی‌بخش. در خردسالی بهترین مردم، در بزرگسالی گزیده‌ترین‌شان، در خُلق و خوی وارسته‌ترین وارستگان و در بخشندگی بخشنده‌ترین بخشندگان.

### امویان

دنیا شما را در خوشی‌هایش شیرین‌کام نکند و شما را نگذارد که پستان‌هایش را بدوشید، مگر پس از این که لگامش گسسته شود و تنگِ پالانش شل گردد، آن را دیدار کنید که حرام‌هایش نزد گروهی چون گُل بی‌خار و حلال‌هایش دور و ناپیدا. به خدا سوگند مگر پس از آن که با دنیا چون سایه‌ای دراز زودگذر برخورد نمایید.

آن گاه زمین برای شما تهی، دست‌های شما در آن باز، دست‌های راهبران از شما کوتاه، شمشیرهای شما بر آنان کشیده و شمشیرهای آنان از شما فروگرفته. هان هر خونی را خون‌خواهی است و هر حقّی را خواهانی. هماناکه خون‌خواه خون ما چون دادرس در حقّ خویش است، و او خدایی است که آن کس راکه پی جوید وی را ناتوان سازد و آن کس راکه بگریزد فراموش نکند. به خدا سوگند یاد می‌کنم ای امویان به زودی دنیا را در دستان دیگران و در سرای دشمن‌تان خواهید یافت! هان که بیناترین بینایان دیده‌ای است که نگاه وی در خیر نگردد. هان که شنواترین شنوایان گوشی است که اندرز را دریابد و آن را بپذیرد.

### اندرز به مردم

ای مردم از فروزش چراغ اندرزدهنده اندرزگرفته روشنایی بگیرید، و از زلال چشمه‌سار ازگل و لای زلال شده سیراب گردید. بندگان خدا، به نادانی‌تان پشت ندهید و به خواهش‌های‌تان گردن ننهید که همانا فرود آمده به این فرودگاه مانند فرود آمده بر لبه

پرتگاه تباهی است. و با پنداری که درپی پنداری برای وی رخ دهد، تباهی را از جایی به جایی بر پشت خویش بکشد؛ بخواهد که آنچه را نمی‌چسبد بچسباند و آنچه را نزدیک ناید نزدیک سازد!

خدا را خدا را، مبادا نزد کسی بنالید که نیاز شما را برنیاورد، و آنچه را برای شما گره زده به اندیشه‌اش نگشاید.

همانا آنچه بر امام واجب است تنها همان است که از فرمان پروردگارش دارد؛ شایسته رساندن اندرز و بایسته کوشیدن در دلسوزی و نصیحت و زنده ساختن سنّت و برپائی حدود بر سزاواران آن و روانه کردن بهره‌ها به شایستگان آن.

پس به دانش بشتابید پیش از آن‌که سبزه‌اش بخشکد و پیش از آن‌که گرفتار خویش شوید و از شکوفائی دانش نزد دانشوران بی‌بهره بمانید. از زشتی خویشتن‌داری کنید و از آن بازدارید که تنها پس از خودداری به بازداری فرمان یافته‌اید.



## شأن صدور تاریخی خطبه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این سخنان فرازی است از خطبه‌ای بس بلند که حضرت در آن از فضائل نبوی می‌گوید و از سرنوشت آینده اسلام و مسلمانان خبر می‌دهد. ابن‌ابی‌الحدید گوید: حضرت با این سخنان، باقیمانده اصحاب رسول خدا و تابعین را مخاطب قرار داده و درددل می‌کند و از مظلومیت خویش و خاندانش می‌گوید.

## شرح خطبه:

حضرت در این خطبه به مخاطبانش که اصحاب و تابعین و دیگران هستند، می‌فرماید که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شماها را از هیچ به همه چیز رساند، دنیا به شما رو کرد و هرچه توانستید از آن برگرفتید و چون شتری که شیرش را تا قطره آخر بنوشند، از دنیا نوشیدید و لذّت آن را بردید. خلاصه دنیا به کام شما شد. اما قبول ولایت و خلافت حقّ بر شما سخت آمد آن سان که ماده شتر از راکبش ناخوش است. و این اشاره به ناخرسندی امام علی علیه السلام از خودکامگی خلفای اولیّه دارد چراکه آنان حقّ حضرت را

رعایت نکردند با آن که می‌دانستند آن حضرت به خلافت، سزاوارتر و صاحب حق‌تر از هرکس است. اصحاب ما معتزله معتقدند که این سخنان حضرت دلالت بر گله‌مندی وی از پیشینیان دارد که افضل را رها کردند و به مَفْضول چسبیدند.

حضرت ابراز گلایه و درد می‌کند و می‌فرماید: «**دنیا را چسبیدید در حالی که دست صاحبان قدرت و خلافت را از آن کوتاه کردید و بستید و شمشیرهای‌تان را بر اهل بیت پیامبر** صلی الله علیه و آله **کشیدید، در حالی که رهبران و سران واقعی دین و دولت آنان بودند، در حالی که آنان بر شما شمشیر نکشیدند**». گویی حضرت دارد به آینده‌ای بس نزدیک اشاره می‌کند و آن شهادت فرزندش حسین علیه السلام و خاندان اوست. گویی حضرت دارد آن صحنه‌ها را آشکارا می‌بیند و آن را بیان می‌کند. از همین رو می‌فرماید: «**هر خونی را خون‌خواهی است و خون‌خواه ما خداوند است که هرکه را بجوید خسته نشود و هرکه بگریزد او را فراموش نکند**» و می‌فرماید: «**خون‌خواه ما مانند دادرسی است که در حقّ خویش دادرسی می‌کند**» یعنی خداوند در خون‌خواهی ما کوتاهی نمی‌کند، مانند حاکمی که برای خویش دارد دادرسی می‌کند. از این رو قاضی، دادخواه نیز هست و هرگاه چنین باشد استیفای حقوق به گونه کامل صورت خواهد گرفت.

سپس حضرت سوگند یاد کرده امویان را مخاطب قرار داده و تصریح می‌کند که امویان روزگاری اندک خواهند ماند و قدرت از آنان به دشمنانشان منتقل خواهد شد. و می‌دانیم که آنچه حضرت فرمود تحقّق یافت. امویان تقریباً نود سال حکومت کردند. سپس قدرت به عباسیان رسید که سرسخت‌ترین دشمنان بنی‌امیّه بودند و بدین سان خداوند به وسیله آنان از امویان انتقام اهل بیت را گرفت.

مروان حمار آخرین خلیفه اموی، هنگام جنگ و گریز با سیاه‌جامگان خراسان، در زاب فرود آمد و خطاب به سپاهیانش گفت: «**این همه نیرو دیگر کارساز نیست زیرا هرگاه مدت سر آید، عِدّه و عُدّه دیگر فایده‌ای ندارد**».

در نبرد زاب وقتی عبدالله‌بن علی عباسی با سیاه‌جامگان راه را بر مروان و سپاه بی‌شمارش بست، مروان از شمار سپاه سیاه‌جامگان و ساز و برگ جنگی‌شان سخت در شگفت شد و به اطرافیانش گفت: «**آیا نیزه‌های‌شان را نمی‌بینید که چون تنه نخل درشت**

است؟ آیا پرچم‌های‌شان را نمی‌بینید که بر پشت شتر گویی پاره ابری سیاه است؟» مروان داشت می‌نگریست و تعجب می‌کرد که ناگاه دسته‌ای کلاغ سیاه آمدند و در طلیعه سپاه سیاه‌جامگان نشستند و سیاهی آنها با سیاهی سپاه درهم آمیخت. مروان داشت نگاه می‌کرد و شگفتی‌اش بیشتر می‌شد و گفت: «آیا نمی‌بینید که سیاهی در سیاهی پیوسته؟ گویی پاره ابر سیاه بزرگی بر زمین نشسته». سپس رو کرد به مردی که در کنارش بود و گفت: «آیا می‌دانی سرکرده سپاه‌شان کیست؟» گفت: «عبدالله‌بن علی‌بن عبدالله‌بن عباس‌بن عبدالمطلّب».

گفت: «وای بر تو، آیا او از فرزندان عباس است؟» گفت: «آری». گفت: «به خدا سوگند دوست داشتم که علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام به جای او در این صف می‌بود».

مرد گفت: «چه می‌گویی؟ آیا علی علیه السلام می‌بود با آن شجاعتش که آوازه آن دنیا را پر کرده؟»

مروان گفت: «وای بر تو، علی علیه السلام با آن شجاعتش دیندار بود و دینداری غیر از قدرت و حکومت است. ما از پدران خود شنیده‌ایم که می‌گفتند: علی و فرزندانش از خلافت بهره‌ای نبرند».

سپس گفت: «کدام یک‌شان از بچه‌های عباس است، من وی را به جا نمی‌آورم».

گفت: «او همان مردی است که روزی در حضور تو از عبدالله‌بن معاویة بن عبدالله‌بن جعفر شکایت می‌کرد».

مروان گفت: «به یاد نمی‌آورم. ویژگی‌هایش را برایم بگو».

آن مرد گفت: «او مردی چنین و چنان بود؛ فصیحُ اللّسان بود، وقتی در آن روز سخنش را شنیدی، گفتی: خداوند به هرکس بخواهد قدرت بیان می‌دهد».

مروان گفت: «این هموست؟»

مرد گفت: «آری».

مروان گفت: «پس اِنّا لِلّهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجعونَ، آیا می‌دانی چرا من خلافت را پس از خود به فرزندم عبدالله و پسرم محمّد که از او بزرگ‌تر است، گرداندم؟»

آن مرد گفت: «نه».

مروان گفت: «پدرانمان به ما خبر دادند که پس از من خلافت به دست مردی خواهد افتاد که نامش عبدالله باشد! من هم با این پندار، خلافت را به فرزندم عبدالله گرداندم».

مروان مشاورش را محرمانه نزد عبدالله‌بن علی عباسی فرستاد و گفت: «ای پسرعمو خلافت به دست تو می‌افتد. از خدا بترس و حرمت من و حَرَم مرا نگه دار».

عبدالله برایش پیام فرستاد: «خون تو و حَرَم تو حقّ ماست».

ابن ابی‌الحدید گوید: مروان می‌پنداشت خلافت به عبدالله‌بن علی می‌رسد چون نامش عبدالله بود و نمی‌دانست که خلافت مال فرد دیگری است که نام او نیز عبدالله بود و او ابوعباس سفّاح نخستین خلیفهٔ عباسی بود.

مترجم گوید: خواننده حماقت مروان را دریابد و بداند که چرا او را مروان‌حمار لقب داده‌اند!

## عبرت تاریخ:

عباسیان چون بر امویان دست یافتند، سران، سپاهیان، پیروان و هوادارانشان را کشتند. عَمرو پسر هانی گوید: هنگامی که عبدالله‌بن علی عباسی خواست گورهای امویان را بشکافد، من همراه او بودم. از گور هشام‌بن عبدالملک آغاز کردیم، جسد او را صحیح و سالم یافتیم. عبدالله‌بن علی عباسی هشتاد تازیانه بر جسد او نواخت و سپس آن را سوزاند.

سپس گور سلیمان‌بن عبدالملک را شکافتیم، کاسه سر و ستون فقرات و دنده‌های او را یافتیم، آنها را سوختیم.

با همهٔ مردگان بنی‌امیّه چنین کردیم. گورستان امویان در قِنَّسْرَیْن قرار داشت. بعد به دمشق آمدیم. گور ولیدبن‌عبدالملک را شکافتیم، در آن هیچ نیافتیم. گور عبدالملک مروان را شکافتیم، کاسه سرش را یافتیم. گور یزیدبن معاویه را شکافتیم، در آن استخوانی یافتیم و دیدیم که از بالا تا پایین گور، خطی سیاه از خاکستر کشیده شده! در همه شهرها گورهای امویان را شکافتیم و هرچه در گورها یافتیم به آتش کشیدیم».

ابن‌ابی‌الحدید گوید: در سال ششصد و پنج هجری قمری، این خبر را بر ابوجعفر عیسی‌بن ابی‌زید علوی نقیب علویان خواندم و گفتم: «سوختن جسد هشام در برابر سوختن جسد زیدبن‌علی‌عليه‌السلام قابل درک است، اما معنای هشتاد تازیانه چیست؟»

گفت: «عبدالله‌بن علی حدّ قَذْف جاری کرده، زیرا هشام، زیدبن علی‌عليه‌السلام را دشنام داده بود». ابن‌ابی‌الحدید گوید: این استنباط لطیفی است.

## (١٠٦)

## و من خطبة له

### و فيها يبين فضل الإسلام و يذكر الرسول الكريم ثم يلوم أصحابه

### دين الإسلام

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى شَرَعَ الْإِسْلَامَ فَسَهَّلَ شَرَائِعَهُ لِمَنْ وَرَدَهُ وَ أَعَزَّ أَرْكَانَهُ عَلَى مَنْ غَالَبَهُ فَجَعَلَهُ أَمْناً لِمَنْ عَلِقَهُ وَ سِلْماً لِمَنْ دَخَلَهُ وَ بُرْهَاناً لِمَنْ تَكَلَّمَ بِهِ وَ شَاهِداً لِمَنْ خَاصَمَ عَنْهُ وَ نُوراً لِمَنِ اسْتَضَاءَ بِهِ وَ فَهْماً لِمَنْ عَقَلَ وَ لُبّاً لِمَنْ تَدَبَّرَ وَ آيَةً لِمَنْ تَوَسَّمَ وَ تَبْصِرَةً لِمَنْ عَزَمَ وَ عِبْرَةً لِمَنِ اتَّعَظَ وَ نَجَاةً لِمَنْ صَدَّقَ وَ ثِقَةً لِمَنْ تَوَكَّلَ وَ رَاحَةً لِمَنْ فَوَّضَ وَ جُنَّةً لِمَنْ صَبَرَ فَهُوَ أَبْلَجُ الْمَنَاهِجِ وَ أَوْضَحُ الْوَلَائِجِ مُشْرَفُ الْمَنَارِ مُشْرِقُ الْجَوَادِّ مُضِيءُ الْمَصَابِيحِ كَرِيمُ الْمِضْمَارِ رَفِيعُ الْغَايَةِ جَامِعُ الْحَلْبَةِ مُتَنَافِسُ السُّبْقَةِ شَرِيفُ الْفُرْسَانِ التَّصْدِيقُ مِنْهَاجُهُ وَ الصَّالِحَاتُ مَنَارُهُ وَ الْمَوْتُ غَايَتُهُ وَ الدُّنْيَا مِضْمَارُهُ وَ الْقِيَامَةُ حَلْبَتُهُ وَ الْجَنَّةُ سُبْقَتُهُ.

## ذكر النبى

حَتَّى أَوْرَى قَبَساً لِقَابِسٍ وَ أَنَارَ عَلَماً لِحَابِسٍ فَهُوَ أَمِينُكَ الْمَأْمُونُ وَ شَهِيدُكَ يَوْمَ الدِّينِ وَ بَعِيثُكَ نِعْمَةً وَ رَسُولُكَ بِالْحَقِّ رَحْمَةً اللَّهُمَّ اقْسِمْ لَهُ مَقْسَماً مِنْ عَدْلِكَ وَ اجْزِهِ مُضَعَّفَاتِ الْخَيْرِ مِنْ فَضْلِكَ اللَّهُمَّ أَعْلِ عَلَى بِنَاءِ الْبَانِينَ بِنَاءَهُ وَ أَكْرِمْ لَدَيْكَ نُزُلَهُ وَ شَرِّفْ عِنْدَكَ مَنْزِلَهُ وَ آتِهِ الْوَسِيلَةَ وَ أَعْطِهِ السَّنَاءَ وَ الْفَضِيلَةَ وَ احْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهِ غَيْرَ خَزَايَا وَ لَا نَادِمِينَ وَ لَا نَاكِبِينَ وَ لَا نَاكِثِينَ وَ لَا ضَالِّينَ وَ لَا مُضِلِّينَ وَ لَا مَفْتُونِينَ.

## خطاب أصحابه

وَ قَدْ بَلَغْتُمْ مِنْ كَرَامَةِ اللَّهِ تَعَالَى لَكُمْ مَنْزِلَةً تُكْرَمُ بِهَا إِمَاؤُكُمْ وَ تُوصَلُ بِهَا جِيرَانُكُمْ وَ يُعَظِّمُكُمْ مَنْ لَا فَضْلَ لَكُمْ عَلَيْهِ وَ لَا يَدَ لَكُمْ عِنْدَهُ وَ يَهَابُكُمْ مَنْ لَا يَخَافُ لَكُمْ سَطْوَةً وَ لَا لَكُمْ عَلَيْهِ إِمْرَةٌ وَ قَدْ تَرَوْنَ عُهُودَ اللَّهِ مَنْقُوضَةً فَلَا تَغْضَبُونَ وَ أَنْتُمْ لِنَقْضِ ذِمَمِ آبَائِكُمْ تَأْنَفُونَ وَ كَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرِدُ وَ عَنْكُمْ تَصْدُرُ وَ إِلَيْكُمْ تَرْجِعُ فَمَكَّنْتُمُ الظَّلَمَةَ مِنْ مَنْزِلَتِكُمْ وَ أَلْقَيْتُمْ إِلَيْهِمْ أَزِمَّتَكُمْ وَ أَسْلَمْتُمْ أُمُورَ اللَّهِ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ وَ يَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ وَ ايْمُ اللَّهِ لَوْ فَرَّقُوكُمْ تَحْتَ كُلِّ كَوْكَبٍ لَجَمَعَكُمُ اللَّهُ لِشَرِّ يَوْمٍ لَهُمْ.

# (۱۰۶)

## از سخنان آن حضرت

## در برتری اسلام و یاد پیامبر ﷺ و ملامت اصحاب

### دین اسلام

ستایش خدایی که اسلام را آیین ساخت و سرچشمه‌هایش را بر آن کس که به آن درآید هموار نمود، و پایه‌هایش را بر آن کس که با آن بستیزد استوار کرد. پس آن را رامشگاه آن کس نمود که به آن پیوندد و نردبان آن کس که به آن درآید و برهان آن کس که به آن سخن گوید و گواه آن کس که از آن داد خواهد و روشنائی آن کس که از آن روشنی گیرد و دریافت آن کس که پی بَرَد و خِرَد آن کس که اندیشد و نشان آن که نگرد و بینش آن کس که کردار ورزد و پند آن کس که آموزد و رستگاری آن کس که باور کند و پشتوانه آن کس که توکّل نماید و رامش آن کس که وا گذار کند و نگهدار آن کس که پای ورزد. اسلام نمایان‌ترین راه و روشن‌ترین روندگاه است؛ فرازمندْ دیدبان، درخشانْ رَهوار، فرزوانْ چراغان، گرامی جولانگاه، بلندا پایگاه، فراگیر جایگاه، رقابت‌انگیز پاداش، بزرگوار سواران، راهش باورمندی، دیدبانش کردار نیک، پایانگاهش مرگ، جولانگاهش دنیا، جایگاهش رستاخیز و پاداشش بهشت.

### یاد پیامبر

تا که شعله روشنایی جو را افروخت و نشان فرومانده را روشن ساخت. پس اوست درستکار بی‌آزار تو و گواه روز رستاخیز تو و نعمت روانه تو و رحمت فرستاده به حقّ تو. خدایا برای او از دادت بهره‌ای دِه و از دَهشت چند برابر به او پاداش بخش. خدایا بر بلنداسراها سرای او را بالا بر و در پیشگاه خویش فرودگاهش راگرامی ساز و نزد خویش درجه‌اش را بزرگ دار. رتبه دهش و بزرگی و برتری به او ببخش. ما را در شمار پیروانش گرد آور بی آن که شرمنده و پشیمان و کژ شده و پیمان‌شکن و گمراه و گمراه‌ساز و فریفته باشیم.

## نکوهش یاران

شما از دهش خدای متعال به جایی رسیده‌اید که کنیزان‌تان گرامی گردیده و همسایگان شما بزرگی یافته‌اند، و کسانی که بر آنان برتری ندارید و به شما بدهکار نیستند شما را بزرگ می‌شمارند، و آنان که از زور شما نمی‌ترسند و بر آنان چیرگی ندارید از شما بیم می‌برند. با این همه می‌بینید که پیمان‌های خداوندی شکسته شده و برنمی‌آشوبید. حال آن‌که از شکستن پیمان‌های پدران‌تان ننگ دارید با آن‌که امور خداوندی بر شما درآید و از شما برآید و به شما بازآید! ستمگران را به جایگاه خویش راه دادید و مهار خویش را سویشان افکندید و امور خداوندی را به دست آنان سپردید تا به گمانه‌ها کردار ورزند و در خواهش‌ها راه بسپارند، و به خدا سوگند که اگر شما را زیر هر خار و خاشاکی بپراکنند، خداوند برای روز بدِ آنان، شما را گرد آورد.



### شأن صدور تاریخی خطبه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این خطبه گزیده‌ای است از چند خطبه، کلام و دعا که مرحوم سیّد رضی برگزیده است. فراز نخست خطبه که دربارهٔ اسلام است، برگرفته از خطبهٔ بلندی است که حضرت در پاسخ به پرسش فردی که از وی دربارهٔ اسلام، ایمان و نفاق پرسید، ایراد فرمود. فراز دوم خطبه که دربارهٔ پیامبر است، برگرفته از دعایی است که حضرت در حقّ رسول خدا کرده. فراز سوّم خطبه که دربارهٔ یاران اوست، برگرفته از کلام بلندی است که حضرت پس از ماجرای حکمیّت در صفّین، به یارانش ایراد فرمود.

### شرح خطبه:

ابن‌ابی‌الحدید گوید: به ابوجعفر، نقیب علویان که فردی منصف و به دور از تعصّب بود گفتم: «بر سخنان اصحاب رسول خدا و خطبه‌هایشان دست یافتم و در آنها ندیدم که از رسول خدا اینچنین باعظمت مانند علی علیه‌السلام یاد کرده یا در حقّ آن حضرت اینچنین عمیق دعا کرده باشند! در حالی که سخنان و خطبه‌های امام علی علیه‌السلام در «نهج‌البلاغه» و دیگر منابع، بخش‌های زیادی را در بزرگداشت رسول خدا و دعا در حقّ آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌یابیم».

ابوجعفر گفت: «اوّلاً به جز علی علیه السلام کدام یک از اصحاب رسول خدا خطبه‌ای مدوّن دارند که از پیامبر یاد کرده یا در حقّ وی دعا کرده باشند؟

آیا جز سخنان عادی، چیزی از اصحاب دیده شده؟»

سپس گفت: «امام علی علیه السلام ایمان نیرومندی به رسول خدا داشت و آن حضرت را سخت تصدیق می‌نمود و به وی یقین استواری داشت که هیچ یک از اصحاب نداشتند. از دیگر طرف آن دو گویی یک روح بودند در دو جسد؛ از یک سرشت، از یک خاستگاه، با خُلق و خوی مشترک. بنابراین تعظیم پیامبر گویی تعظیم خود اوست و دعا در حقّ پیامبر، دعا در حقّ خود اوست».

ابن ابی‌الحدید گوید: به ابوجعفر، نقیب علویان گفتم: «امروز من و جعفرِ مکّی شاعر با هم درباره این سخنان علی علیه السلام در حقّ پیامبر صلی الله علیه و آله گفتگو می‌کردیم. جعفرمکی گفت: هیچ یک از اعراب مانند ابوطالب و فرزندانش، رسول خدا را یاری نکردند. خود ابوطالب از همان آغاز، سرپرستی محمّد یتیم صلی الله علیه و آله را برعهده گرفت و او را پرورد و بزرگ کرد تا که به رسالت مبعوث شد. از آن گاه به بعد ابوطالب آن حضرت را از شرّ قریش که قصد قتل وی را کرده بودند نجات داد و تا واپسین لحظه حیات، حامی رسول خدا بود.

جعفر فرزند ابوطالب، در راه خدا و رسول خدا به حبشه هجرت کرد و در آن دیار اسلام را تبلیغ نمود.

علی علیه السلام در مدینه، اسلام را استوار ساخت. سپس هیچ یک از اعراب، به آن بلایی که بر سر فرزندان ابوطالب آمد دچار نشدند، در حالی که فرزندان ابوطالب کشته، تبعید و آواره و دربه‌در بلاد گردیدند؛ جعفر در موته کشته شد، علی علیه السلام در کوفه از دست مردم آن همه رنج و شکنج دید تا آنجاکه بارها آرزوی مرگ کرد و اگر ابن‌ملجم آن حضرت را نمی‌کشت، علی علیه السلام از دست مردم دق می‌کرد و می‌مُرد! سپس فرزندان علی علیه السلام دچار بلا گردیدند؛ حسن علیه السلام به سم شهید شد و حسین علیه السلام به شمشیر شهید گردید و دیگر فرزندان علی علیه السلام همراه برادرشان حسین علیه السلام در کربلا شهید شدند، زنانشان مانند اسیران ترک و روم سوار بر شتران پشت برهنه روانه شام گردیدند. از آن پس تا کنون

فرزندان و فرزندزادگان علی علیه‌السلام همواره کشته، به دار آویخته، آواره و زندانی زیر شکنجه‌های هولناک به سر برده و می‌برند تا آنجاکه آنچه فرزندان علی علیه‌السلام دیده‌اند به وصف نیاید. بنابراین خاندان علی علیه‌السلام از یاری و دوستی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بزرگداشت وی در گفتار و کردار چه خیری دیده و چه سودی برده‌اند؟» ابوجعفر گفت: «حقّاکه جعفر مکّی راست گفته، ولی چرا برای وی این آیه شریفه را نخواندی که می‌فرماید: «بر تو منّت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند! بگو به خاطر اسلام آوردنتان بر من منت نگذارید، بلکه این خداست که به خاطر هدایت کردنتان، بر شما منت می‌گذارد اگر شمایید راستگویان.»[1]

و چرا به وی نگفتی که: انصار هم آن حضرت را یاری کردند و در راه او جان باختند و در پیش روی او جانفشانی کردند و در نبرد «اُحُد» چنان رشادتی از خود نشان دادند، پس از آن حضرت دچار چنان محنتی شدند و رنج و شکنج بسیار بردند. واقعهٔ حَرّه در مدینه روی داد و بلای آن دامن انصار راگرفت. برای عرب روزی بدتر از روز حرّه نبود و هیچ قومی از اقوام، آنچه را انصار در آن روز دیدند ندیده است».

ابوجعفر گفت: «خداوند این دنیا را شایسته بندگان صالح و مخلص خویش نمی‌داند، زیرا دنیا ارزش آن را ندارد که پاداش بندگان صالح و مخلص خدا باشد».

حضرت در فراز دیگری از این خطبه، خطاب به یارانش می‌فرماید: «شما از لطف خداوند به جایی رسیده‌اید که کنیزانتان هم گرامی شده‌اند». این سخنان خطاب به آن دسته از اصحابش است که شهرها و مناطق خویش مانند انبار و دیگر جاها را به سپاهیان غارتگر معاویه واگذاشته و فرار کردند. حضرت از الطاف خداوند در حقّ‌شان یاد می‌کند که چگونه از هیچ به همه چیز رسیدند و از برکت اسلام، عظمت یافتند تا آنجاکه همه از آنان حساب می‌بردند. سپس حضرت سوگند یاد می‌کند که: «اگر شامیان شما را زیر هر خس و خاشاکی بپراکنند، خداوند آنان را روزی گرد خواهد آورد و آن روز بدترین روز

---

۱ـ سوره حجرات، آیه ۱۷: «يَمُنُّونَ عَلَيكَ أنْ أسْلَمُوا قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَيَّ إسْلامَكم بَلِ اللّهُ يَمُنُّ عَلَيْكم أن هَدَاكُم لِلْإيمانِ إن كُنتُم صادقين.»

آنان خواهد بود». منظور حضرت از آن روز، قیام سیاه‌جامگان بود که از شامیان و امویان انتقام گرفتند. سیاه‌جامگان، خراسانی و عراقی بودند.

## ﴿١٢٤﴾

## و من كلام له

### فى حث أصحابه على القتال

فَقَدِّمُوا الدَّارِعَ وَ أَخِّرُوا الْحَاسِرَ وَ عَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلسُّيُوفِ عَنِ الْهَامِ وَ الْتَوُوا فِي أَطْرَافِ الرِّمَاحِ فَإِنَّهُ أَمْوَرُ لِلْأَسِنَّةِ وَ غُضُّوا الْأَبْصَارَ فَإِنَّهُ أَرْبَطُ لِلْجَأْشِ وَ أَسْكَنُ لِلْقُلُوبِ وَ أَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشَلِ وَ رَايَتَكُمْ فَلَا تُمِيلُوهَا وَ لَا تُخِلُّوهَا وَ لَا تَجْعَلُوهَا إِلَّا بِأَيْدِي شُجْعَانِكُمْ وَ الْمَانِعِينَ الذِّمَارَ مِنْكُمْ فَإِنَّ الصَّابِرِينَ عَلَى نُزُولِ الْحَقَائِقِ هُمُ الَّذِينَ يَحُفُّونَ بِرَايَاتِهِمْ وَ يَكْتَنِفُونَهَا حِفَافَيْهَا وَ وَرَاءَهَا وَ أَمَامَهَا لَا يَتَأَخَّرُونَ عَنْهَا فَيُسْلِمُوهَا وَ لَا يَتَقَدَّمُونَ عَلَيْهَا فَيُفْرِدُوهَا أَجْزَأَ امْرُؤٌ قِرْنَهُ وَ آسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ وَ لَمْ يَكِلْ قِرْنَهُ إِلَى أَخِيهِ فَيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَ قِرْنُ أَخِيهِ وَ ايْمُ اللَّهِ لَئِنْ فَرَرْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْعَاجِلَةِ لَا تَسْلَمُوا مِنْ سَيْفِ الْآخِرَةِ وَ أَنْتُمْ لَهَامِيمُ الْعَرَبِ وَ السَّنَامُ الْأَعْظَمُ إِنَّ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَةَ اللَّهِ وَ الذُّلَّ اللَّازِمَ وَ الْعَارَ الْبَاقِيَ وَ إِنَّ الْفَارَّ لَغَيْرُ مَزِيدٍ فِي عُمُرِهِ وَ لَا مَحْجُوزٍ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ يَوْمِهِ

مَنِ الرَّائِحُ إِلَى اللَّهِ كَالظَّمْآنِ يَرِدُ الْمَاءَ الْجَنَّةُ تَحْتَ أَطْرَافِ الْعَوَالِي الْيَوْمَ تُبْلَى الْأَخْبَارُ وَ اللَّهِ لَأَنَا أَشْوَقُ إِلَى لِقَائِهِمْ مِنْهُمْ إِلَى دِيَارِهِمْ اللَّهُمَّ فَإِنْ رَدُّوا الْحَقَّ فَافْضُضْ جَمَاعَتَهُمْ وَ شَتِّتْ كَلِمَتَهُمْ وَ أَبْسِلْهُمْ بِخَطَايَاهُمْ إِنَّهُمْ لَنْ يَزُولُوا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ دُونَ طَعْنٍ دِرَاكٍ يَخْرُجُ مِنْهُمُ النَّسِيمُ وَ ضَرْبٍ يَفْلِقُ الْهَامَ وَ يُطِيحُ الْعِظَامَ وَ يُنْدِرُ السَّوَاعِدَ وَ الْأَقْدَامَ وَ حَتَّى يُرْمَوْا بِالْمَنَاسِرِ تَتْبَعُهَا الْمَنَاسِرُ وَ يُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا الْحَلَائِبُ وَ حَتَّى يُجَرَّ بِبِلَادِهِمُ الْخَمِيسُ يَتْلُوهُ الْخَمِيسُ وَ حَتَّى تَدْعَقَ الْخُيُولُ فِي نَوَاحِرِ أَرْضِهِمْ وَ بِأَعْنَانِ مَسَارِبِهِمْ وَ مَسَارِحِهِمْ.

## (۱۲۴)

## از سخنان آن حضرت

### در برانگیختن یارانش به پیکار

زره‌پوشان را پیش اندازید و بی‌زرهان را پس گمارید و دندان‌ها را به هم بفشرید که شمشیرها را از رسیدن به کاسه سر بازمی‌دارد، و در برابر پرش نیزه‌ها پیچ و تاب خورید که هدفگیری را به هم می‌زند، و چشم‌ها را فرو بندید که دلیری بیشتری می‌آورد و آرامش بیشتری می‌دهد، و صداها را فرو گیرید که سستی را دور می‌سازد، و پرچم‌تان را کج نکنید و آن را رها نسازید و تنها آن را به دست دلاوران و پاسداران اموال و ناموس خویش بسپارید که پایورزانِ بر فرود بلاها همان‌ها هستند که پیرامون پرچم‌هایشان می‌چرخند و آنها را دربر می‌گیرند؛ دوروبر آنها را دارند و پیش و پس آنها را مواظبند، و از پرچم‌ها پس نیفتند تا آنها را واگذارند، و بر آنها پیشی نگیرند تا آنها را تنها گذارند. هریک از شما هماورد خویش را سزا دهد و برادرش را یاری کند و هماویز خود را به برادرش وانگذارد تا بر او هماویزش و هماورد برادرش گرد آیند. به خدا که اگر از شمشیر دنیا بگریزید، از شمشیر آخرت نرهید که شمایید سوارکاران عرب و پهلوانان

سترگ. همانا که در گریز، خشم خدا و خواری پایدار و ننگ جاودانه است. و همانا که گریزان نه بر عمرش بیفزاید و نه بازدارنده میان خویش و اجلش است.

کیست آن که چون تشنه فرود آمده بر آب، سوی خدا شتابد؟ که بهشت زیر پیکان نیزه‌ها نهفته است. امروز گفتارها را به کردارها بیازمایند. به خدا که من به دیدارشان بی‌تاب‌ترم از آنان به دیارشان. خدایا اگر حقّ را برنتابند، گروهشان را پریشان ساز و همبستگی‌شان را پراکنده کن و به گناهانشان آنان را تباه ساز که آنان بی آن که نیزه‌ها پی‌درپی بر آنان درآید تا بادکش شوند و ضربه‌هایی که سرها را بپراند و استخوان را بِبُرد و بازوها و پاها را بِبَرد هرگز از مواضع باطل‌شان دست برندارند، و تا به وسیله دسته‌های پیشتاز، پیاپی تیرباران گردند، و به وسیله گردان‌ها رانده شوند، و رسته‌ها گردان‌ها را یاری کنند، و تا که سپاه درپی سپاه به سرزمین‌شان تازد، و تا که اسبان گلوگاه سرزمین‌شان را بکوبند و آبگاه و چراگاهها یشان را پایمال کنند.



## شأن صدور تاریخی خطبه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این خطبه فرازهایی است برگرفته از چند خطبه و کلام که مرحوم سیّد رضی هر فرازی را از جایی گرفته و کنار هم گذاشته و این خطبه را پرداخته است. ابن‌ابی‌الحدید به این موضوع اشاره‌ای نکرده و می‌گوید که: امام علی علیه‌السلام این سخنان را در صفّین در آستانه نبرد، خطاب به یارانش ایراد فرموده. بدیهی است که میان فرازهای خطبه و موضوع آن هماهنگی کاملی وجود دارد و شاید به همین دلیل ابن‌ابی‌الحدید آن را یکدست و هماهنگ دانسته است.

## شرح خطبه:

از جمله وقایع صفّین، ماجرای حضور عمّاریاسر در صفّین و نبرد او با شامیان و شهادت وی به دست آنان است. همهٔ مورّخان متّفقند که عمّار پسر یاسر در رکاب امام علی علیه‌السلام در صفّین شهید شد. همهٔ محدّثان و مورّخان از رسول خدا روایت کرده‌اند که حضرت صلّی‌الله‌علیه‌وآله به عمّار فرمود: «تو را فئهٔ باغیه خواهند کشت» و نیز فرموده است: «شامیان و عراقیان با هم خواهند جنگید، یکی از این دو سپاه بر حقّ است و با امامِ

**هدایت خواهد بود و عمار پسر یاسر همراه آن امام است».**

شامیان وقتی این حدیث نبوی ﷺ را شنیدند، وجود عمّار یاسر را در سپاه عراق، دلیل حقانیت عراقیان دانستند و دچار تردید و تزلزل شدند.

ابن ابی‌الحدید گوید: شگفتا از مردمی که وجود عمّار در سپاه عراق آنان را به شک انداخت و وجود امام علی ؑ را احساس نمی‌کردند و نمی‌دیدند! چگونه اینان از یاد برده بودند که رسول خدا دربارهٔ امام علی ؑ فرموده بود: «**خدایا دوست بدار هرکه علی را دوست بدارد و دشمن باش هرکه را با علی دشمنی ورزد»**

و این سخن پیامبر ﷺ درباره امام علی ؑ راکه فرمود: «**جز مؤمنی تو را دوست ندارد و جز منافقی با تو دشمنی نکند».**

در همین رابطه در هنگامه نبرد صفّین، میان عمار یاسر و عمرو عاص مناظره‌ای روی داد. عمّار خطاب به عمرو عاص گفت: «رسول خدا مرا فرمود که با ناکثان بجنگم و جنگیدم. و مرا فرمود که با قاسطان بجنگم و قاسطان شما هستید. اما مارقان؛ نمی‌دانم که آیا آنان را درک خواهم کرد یا نه؟»

و خطاب به عمروعاص گفت: «ای اَبتَر آیا تو نمی‌دانی که رسول خدا فرمود: **هرکه را من مولای اویم، علی مولای اوست. خدایا دوست بدار هرکه را دوست داردش و دشمن باش هرکه را دشمنی ورزدش. پس از خدا و رسول خدا، علی ؑ مولای من است».**

**(١٢٨)**

## و من كلام له

### فيما يخبر به عن الملاحم بالبصرة

يَا أَحْنَفُ كَأَنِّي بِهِ وَ قَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ وَ لَا لَجَبٌ وَ لَا قَعْقَعَةُ لُجُمٍ وَ لَا حَمْحَمَةُ خَيْلٍ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ.

ثُمَّ قَالَ:

وَيْلٌ لِسِكَكِكُمُ الْعَامِرَةِ وَ الدُّورِ الْمُزَخْرَفَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النُّسُورِ وَ خَرَاطِيمُ كَخَرَاطِيمِ الْفِيَلَةِ مِنْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ وَ لَا يُفْقَدُ غَائِبُهُمْ أَنَا كَابُّ الدُّنْيَا لِوَجْهِهَا وَ قَادِرُهَا بِقَدْرِهَا وَ نَاظِرُهَا بِعَيْنِهَا.

### وصف الأتراك

كَأَنِّي أَرَاهُمْ قَوْماً كَأَنَّ وُجُوهَهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطَرَّقَةُ يَلْبَسُونَ السَّرَقَ وَ الدِّيبَاجَ وَ يَعْتَقِبُونَ الْخَيْلَ الْعِتَاقَ وَ يَكُونُ هُنَاكَ اسْتِحْرَارُ قَتْلٍ حَتَّى يَمْشِيَ

الْمَجْرُوحُ عَلَى الْمَقْتُولِ وَ يَكُونَ الْمُفْلِتُ أَقَلَّ مِنَ الْمَأْسُورِ.

**و من كلام له فيما يخبر عن الملاحم**

فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ: «لَقَدْ أُعْطِيتَ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ عِلْمَ الْغَيْبِ؟» فَضَحِكَ وَ قَالَ لِلرَّجُلِ وَ كَانَ كَلْبِيّاً:

يَا أَخَا كَلْبٍ لَيْسَ هُوَ بِعِلْمِ غَيْبٍ وَ إِنَّمَا هُوَ تَعَلُّمٌ مِنْ ذِي عِلْمٍ وَ إِنَّمَا عِلْمُ الْغَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ مَا عَدَّدَهُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْأَرْحامِ وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ ما ذا تَكْسِبُ غَداً وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ الْآيَةَ فَيَعْلَمُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ مَا فِي الْأَرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَى وَ قَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ وَ سَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ وَ شَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ وَ مَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطَباً أَوْ فِي الْجِنَانِ لِلنَّبِيِّينَ مُرَافِقاً فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ أَحَدٌ إِلَّا اللَّهُ وَ مَا سِوَى ذَلِكَ فَعِلْمٌ عَلَّمَهُ اللَّهُ نَبِيَّهُ صلى الله عليه و آله فَعَلَّمَنِيهِ وَ دَعَا لِي بِأَنْ يَعِيَهُ صَدْرِي وَ تَضْطَمَّ عَلَيْهِ جَوَانِحِي.

## (۱۲۸)

## از سخنان آن حضرت

### در پیشگویی رویدادهای آینده

ای اَحْنَف گویی او را می‌بینم؛ سپاهی را رهبری کند که آن را نه گَردی و نه صدایی و نه زنگ زنگوله‌هایی و نه شیهه اسبانی باشد. زمین را با گام‌هایشان شیار کنند که گویی گام‌های شترمرغان است.

سپس فرمود:

وای بر راه‌های آبادتان و بر سراهای آراسته‌ای که مانند بال کرکس‌ها سایبان دارند و مانند خرطوم فیل‌ها ناودان دارند. از آنانند کسانی که برای کشته‌شان سوگواری نکنند و گمشده‌شان را نجویند. من واژگون‌کننده دنیا هستم به چهره‌اش و ارزیاب آن با ارزشش و بینای آن به هستی‌اش.

## ویژگی مغولان

گویی آنان را می‌بینم؛ گروهی که گویی چهره‌هایشان مانند سپرهای چکش‌خورده است، ابریشم سپید و زرد بپوشند و اسبان ستوده‌نژاد را نگه دارند. آنجاست که کشتار فزونی یابد تا که زخمی بر روی کشته پا نهد و رسته از گرفتار کمتر باشد.

## مرا علم غیب نیست

یکی از یاران به حضرت گفت: «ای امیر مؤمنان تو را علم غیب است؟» حضرت خندید و به آن فرد که از قبیله کلْب بود، فرمود:

**«ای برادر کلبی، آن علم غیب نیست، تنها آموزه‌ای است از آموزگاری! همانا که علم غیب، علم رستاخیز است و آنچه را که خدای سبحان خود برشمرده است: (همانا که علم رستاخیز نزد خداست و باران را که ریزاند، و داند آنچه در زهدان‌هاست، و نداند کسی که فردا چه به دست آورد، و نداند کسی که در کدام سرزمین بمیرد)[1]. پس خدای سبحان داند آنچه در زهدان‌هاست از نر یا ماده، زشت یا زیبا، بخشنده یا آزمند، تیره‌بخت یا خوشبخت، و کسی را که هیزم آتش است یا در بهشت همراه پیامبران است. پس این است علم غیبی که جز خداوند هیچ کس آن را نداند، و جز اینها، دانشی است که خداوند به پیامبرش آموخت و آن حضرت به من آموخت و برای من دعا کرد تا سینه‌ام آن را دربر گیرد و دلم بر آن راست آید».**

---

۱ـ سوره لقمان، آیه ۳۴: «اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السّاعَةِ وَ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ وَ یَعْلَمُ ما فِی الْاَرْحامِ وَ ما تَدْری نَفْسٌ ماذا تَکْسِبُ غَداً وَ ما تَدْری نَفْسٌ بِاَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ اِنَّ اللّٰهَ عَلیمٌ خَبیرٌ.»

## شأن صدور تاریخی کلام:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این کلام فرازهایی است برگزیده از دو خطبه؛ فراز نخست آن‌که درباره صاحب‌الزّنج است، از خطبه‌ای گرفته شده که حضرت پس از نبرد جمل، در نکوهش بصریان و آینده بصره ایراد فرموده است.

و آنجا که می‌فرماید: «من واژگون‌کننده دنیا هستم» برگرفته از خطبه‌ای است که حضرت پس از نبرد صفّین در موضوع توحید ایراد فرموده. فرازهایی که دربارهٔ مغولان است نیز برگرفته از خطبه‌ای است که دربارهٔ بصره و بصریان ایراد فرموده.

## شرح کلام:

فرازهای نخست این کلام دربارهٔ صاحب‌الزّنج و قیام او و ویرانی بصره است. آنجا که حضرت می‌فرماید: «برای کشته‌شان سوگواری نشود» اشاره به این است که زنگیان عموماً بردگان بی‌نام و نشان و بی‌کس وکارِ دهقانان بصره و حومه بودند. نه زن و فرزندی داشتند و نه خانواده و تباری تا برایشان سوگواری شود.

آنجا که می‌فرماید: «گمشده‌شان جستجو نشود» اشاره به کثرت‌شان است یعنی هرگاه فردی از آنان کشته می‌شد، دیگری جایش را می‌گرفت و نبودش احساس نمی‌شد.

صاحب زنج؛ علی پسر محمّد ورزنینی ملقّب به صاحب‌الزّنج، متولّد وَرزنین از روستاهای ری، در روزگار مهتدی‌بالله خلیفهٔ عباسی در سال ۲۵۵ هجری قمری قیام کرد. گویند آرا و عقاید فرقه اَزارقهٔ خوارج را داشت. بردگان سودانی بصره پیرامون او گرد آمدند. بر اِبِلّه دست یافت و به پیکار با سپاهیان خلیفه پرداخت و به پیروزی‌های پی‌درپی رسید. بر اهواز چیره شد. واسط را غارت کرد. شمار سپاهیان او به هشتصد هزار رزمنده رسید! خلیفگان عباسی از سرکوب او ناتوان بودند تا که الموفّق‌بالله خلیفه عباسی توانست او را از پای درآورد.

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «سپاهی که نه گرد و خاکی و نه صدایی و زنگ زنگوله‌ای و نه شیهه اسبانی دارد» در شرح آغاز کار صاحب‌الزّنج است. طبری گوید: چون سپاه صاحب زنج به روستای کرخ درآمدند، دهگانان روستا آنان را میهمان کردند

و شب را در آن روستا به سر بردند. چون صبح شد، فردی از اهالی روستا، اسبی به صاحب زنج هدیه کرد. اسب را نه زینی بود و نه افساری. با طناب آن را افسار کرد و با لیف خرما اسب را زین نمود و بی‌سروصدا راه افتاد.



فرازهای بعدی کلام علوی دربارهٔ مغولان است که حضرت مشخَصات کامل و دقیق آنان را بیان می‌کنند. سپس می‌فرماید که: **«پنج چیز از علم غیب است و آنها را جز خداوند، هیچ کس نمی‌داند: دانستنِ هنگام قیامت، فرو فرستادن باران، آنچه در زهدان زنان است، آنچه فردی در فردا به دست خواهد آورد و آن‌که هر فردی کی و کجا خواهد مُرد و جز اینها دانشی است که خداوند به برخی افراد بشر می‌آموزد و آنان پیامبران باشند و پیامبران به وصیّان بیاموزند».**

ابن‌ابی‌الحدید گوید: خبر غیبی حضرت دربارهٔ مغولان را ما امروز در روزگار خود به عیان می‌بینیم. رویدادی که مردم از آغاز اسلام چشم به راه آن بوده‌اند، اکنون در زمان ما روی داده و ما و جهان اسلام گرفتار مغولان شده‌ایم. مغولان تاتارانی هستند که از خاور دور به سوی آسیای مرکزی روی آورده‌اند و اکنون سپاه‌شان به عراق و شام رسیده است. بر بلاد ماوراءالنّهر و خراسان و دیگر سرزمین‌های عجم چنگ انداخته‌اند. فتنه‌ای که تاریخ از آغاز آدم تا کنون به یاد ندارد. فتنه بابک خُرّمی بسیار ناچیز بود و بیست سال بیشتر دوام نداشت و آن هم تنها در آذربایجان روی داد. مغولان شرق را درنوردیده و رو به سوی غرب جهان دارند. فتنه بُخت‌النّصر نیز ناچیز بوده زیرا او فقط بیت‌المقدّس را ویران کرد و یهودیان را در شام کشت. اما آن کجا و این کجا؟! هم‌اکنون که این شرح را می‌نویسم، بغداد در محاصره است. عَلْقَمی وزیر، همه کارهٔ خلافت و دولت است و رتق و فتق امور به دست با کفایت اوست. او در جنگ حضور نیافته و برای سامان دادن امور در دارالخلافه مانده است، ولی سپاه اسلام از درایت و تدبیر او بهره‌مند می‌شود. مغولان پی‌درپی بر لشکر بغداد می‌تازند و خیال می‌کنند می‌توانند سپاه اسلام را از پای درآورند! زیرا در برابرشان تا کنون هیچ لشکری دوام نیاورده است. همهٔ مردم از قیافه‌های‌شان می‌ترسند و همین ترس باعث شکست لشکرها می‌شود. اما لشکر بغداد خوب ایستادگی

کرده و می‌کند؛ مغولان را تیرباران می‌نماید هرچند که آنان نیز تیر می‌اندازند. ولی خداوند در دل لشکر بغداد آرامشی برقرار کرده و بدیهی است که پس از این آرامش، پیروزی را نصیب لشکر بغداد خواهد کرد. تا کنون نشانه‌های قدرت و قوّت و پیروزی در سپاه بغداد نمودار است و نشانه‌های ضعف و شکست در سپاه مغولان آشکار گردیده است. از این رو درگیری‌ها بسیار اندک شده و شب‌ها تاتاران آتشی بزرگ می‌افروزند تا وانمود کنند که در کنار آتش هستند، ولی واقعیت این است که شب‌ها عقب‌نشینی می‌کنند و لشکر بغداد در بامداد آنان را دنبال می‌کند و از آنان نشانی نمی‌یابد.

در اینجا ابن‌ابی‌الحدید به خود دلداری و دلگرمی و امیّدواری می‌دهد و می‌نویسد: رسول خدا وعده فرموده که اسلام تا قیام قیامت پابرجاست، لذا اگر بغداد دچار حادثه شود و بلایی که بر سر دیگر شهرها آمده، بر سر بغداد هم بیاید، دین اسلام نابود می‌شود و از آن نشانی نخواهد ماند. تا کنون که ما داریم این شرح را می‌نویسیم و به اینجا رسیده‌ایم، عراق همچنان مقاوم ایستاده است و از مغولان ترسی به خود راه نمی‌دهد. من از کلام امیر مؤمنان علیه السلام چنین می‌فهمم که بغداد و عراق از مغولان دچار حادثه نخواهد شد و خداوند شرّ آنان را از این کشور برخواهد گرداند. من این خوشبینی را از کلام حضرت دریافته‌ام که فرموده: وَ یَکُونُ هُنٰاکَ... هرگاه کاف درپی هُنا بیاید به معنای دور و بعید است. برای قریب و نزدیک می‌گویند: هُنٰا و برای دور می‌گویند: هُنٰاکَ. این قاعده در زبان و ادبیات عرب منصوص است. بنابراین اگر در عراق قتل عامی صورت می‌گرفت، حضرت می‌فرمود: هُنٰا، زیرا امام علی علیه السلام این خطبه را در بصره ایراد فرموده و بدیهی است که بصره و بغداد یکی است و هردو از سرزمین عراق هستند.



مترجم گوید: خواننده بداند که این امیدواری دیری نپایید، زیرا بغداد چند بار محاصره شد و سرانجام در سال ششصد و پنجاه و چهار هجری به دست مغولان افتاد و هلاکو آن را گشود و مُسْتَعْصَم آخرین خلیفهٔ عباسی را لای نمد پیچید و مالید تا بمُرد! و این در حالی بود که مرحوم ابن‌ابی‌الحدید هنوز زنده بود. آن مرحوم چهارده روز پس از فتح بغداد به دست مغولان، درگذشت.

## (۱۳۹)

## و من كلام له

### فی وقت الشوری

لَنْ يُسْرِعَ أَحَدٌ قَبْلِي إِلَى دَعْوَةِ حَقٍّ وَ صِلَةِ رَحِمٍ وَ عَائِدَةِ كَرَمٍ فَاسْمَعُوا قَوْلِي وَ عُوا مَنْطِقِي عَسَى أَنْ تَرَوْا هَذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِ هَذَا الْيَوْمِ تُـنْتَضَى فِيهِ السُّيُوفُ وَ تُخَانُ فِيهِ الْعُهُودُ حَتَّى يَكُونَ بَعْضُكُمْ أَئِمَّةً لِأَهْلِ الضَّلَالَةِ وَ شِيعَةً لِأَهْلِ الْجَهَالَةِ.

## (۱۳۹)

## از سخنان آن حضرت

### در هنگام شورا

هرگز کسی پیش از من، به فراخوان حقّی و پیوند خویشاوندی و بخشایش دهشی نشتافته. پس سخنم را بشنوید و گفته‌ام را به یاد بسپرید. بساکه کار بیعت و خلافت را درپی امروز ببینید که در آن شمشیرها کشیده شده و پیمان‌ها شکسته شده، تا آنجاکه برخی از شما سرکرده گمراهان و پیرو نادانان باشید.



## شأن صدور تاریخی کلام:

این کلام، گزیده‌ای است از سخنانی که حضرت در شورای ساخته و پرداخته عمر ایراد فرمود و آن هنگامی بود که اهل شورا در نظر داشتند خلافت را به عثمان بدهند. حضرت سخنانی بلند ایراد فرمود که مرحوم سیّد رضی چند جمله‌ای از آن را گزیده است.

## شرح کلام:

بنا به روایت عوانه از اسماعیل پسر ابوخالد، از شَعْبی، در کتاب «اَلشّوریٰ» و مقتلِ عثمان و نیز بنا به روایت ابوبکر جوهری در کتاب «السَّقیفه» آمده است که: چون عمر خنجر خورد، خلافت را به شورای شش نفره‌ای واگذاشت که عبارت بودند از: علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام، عثمان پسر عفان، عبدالرّحمن پسر عوف، زبیر پسر عوام، طلحه پسر عبیدالله و سعدبن‌مالک. طلحه در آن روز در شام بود. عمر شکّی نداشت که خلافت میان دو نفر خواهد چرخید؛ علی و عثمان. وگفت: «اگر طلحه از شام برگشت، جزو شورا باشد وگرنه همین پنج نفر یکی از میان خویش برگزینند و خلیفه کنند».

گویند که عمر پیش از مرگش سعدبن‌مالک را از عضویت شورا برکنار کرد و گفت: «همین چهار نفر بس است». عمر تصریح کرد که اگر ابوعبیدهٔ جرّاح زنده بود، قطعاً یکی از اعضای شورا بود، وگفت: «اگر از این چهار نفر، سه نفر بر یکی گرد آمدند، همو خلیفه است و اگر کار به دودستگی کشید، طرف دسته‌ای را بگیرید که عبدالرّحمن‌بن عوف در آن دسته است» و به ابوطلحهٔ انصاری گفت که: پنجاه مرد مسلح را برگزیند و مراقب اینان باشد تا یکی را از میان خویش خلیفه کنند.

شعبی گوید: اعضای شورا وارد خانه‌ای شدند؛ یکی‌شان حریص بر دین و آخرت و دیگران حریص بر قدرت و دنیا! عبدالرّحمن گفت: «چه کسی از خود می‌گذرد و مردی را برای این امّت به عنوان خلیفه برمی‌گزینند؟ من خود با رضایت قلبی کنار می‌روم تا برای شما خلیفه را برگزینم».

گفتند: «قبول داریم». جز امام علی علیه‌السلام که فرمود: «باید در این باره بیندیشم».

ابوطلحهٔ انصاری گمارده عمر گفت: «ای ابوالحسن، حرف عبدالرّحمن را گوش کن، چه به نفع تو باشد و چه به نفع دیگری!»

امام علی‌علیه‌السلام فرمود: «ای عبدالرّحمن باید سوگند یاد کنی که حقّ را برگزینی و از هویٰ و هوس پیروی نکنی و به خویشاوندی و دامادی نظر نداشته باشی و فقط برای خدا کار کنی».

عبدالرّحمن سوگند یاد کرد که چنین کند.

عبدالرّحمن سه روز با مردم مشورت کرد. سپس بازآمد. مردم بر در سرای شورا گرد آمده بودند و شکّی نداشتند که با علی‌بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام بیعت خواهند کرد. ولی همگی قریش جز بنی‌هاشم طرفدار عثمان بودند. گروه بزرگی از انصار طرفدار امام علی بودند و گروه اندکی از انصار هوادار عثمان بودند.

در این اجتماع، مقداد پسر عَمرو برخاست و گفت: «ای مردم بشنوید چه می‌گویم. من مقداد پسر عمرو هستم، اگر با علی بیعت کردید می‌پذیریم و اطاعت می‌کنیم و اگر با عثمان بیعت کردید، زیر بار نمی‌رویم!»

عبدالله پسر ابو ربیعه پسر مغیرهٔ مخزومی برخاست و گفت: «ای مردم اگر با عثمان بیعت کردید اطاعت می‌کنیم و اگر با علی بیعت کردید نمی‌پذیریم!»

مقداد به وی گفت: «ای دشمن خدا و رسول و قرآن! تو را چه رسیده به این حرف‌ها؟»

عبدالله نیز به او چنین پاسخ داد که: «تو را چه که در کار قریش دخالت می‌کنی؟»

عبدالله پسر سعدبن ابی سَرَح گفت: «ای مردم اگر می‌خواهید کار قریش به اختلاف نکشد، با عثمان بیعت کنید».

عمّار یاسر برخاست و گفت: «ای فاسق پسر فاسق، تو داری مسلمانان را نصیحت می‌کنی و به آنان خط می‌دهی؟»

سر و صداها بالا گرفت. در این هیاهو صدایی شنیده شد که می‌گفت: «ای عبدالرّحمن همان کاری را که باید بکنی بکن و زودتر کار را تمام کن که کار درست همان است».

قُرَشی‌ها پنداشتند که صاحب این صدا فردی از بنی‌مخزوم است. انصار گویند که صاحب صدا را دیده‌اند که وی مردی بسیار بلند قامت و درازتر از همهٔ مردم آنجا بود، ولی هیچ کس او را نمی‌شناخت که وی کیست.

شعْبی گوید: عبدالرّحمن رو کرد به امام علی عليه السلام و گفت: «بر تو باد عهد و پیمان خداوندی! با تو بیعت می‌کنم که به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیرهٔ ابوبکر و عمر عمل کنی!»

امام علی عليه السلام فرمود: «به اندازه توانم و دانشم و اجتهادم».

در حالی که مردم داشتند این سخنان را می‌شنیدند. عبدالرّحمن رو کرد به عثمان و همان سخنان را گفت. عثمان پاسخ داد: «به روی چشم، دست از پا خطا نمی‌کنم و چیزی را فرو نمی‌گذارم». عبدالرّحمن بار دیگر رو کرد به امام علی عليه السلام و حرفش را سه بار تکرار کرد و به عثمان نیز سه بار گفت. در هر بار امام علی عليه السلام همان پاسخ را به وی داد و عثمان نیز همان جواب را بازگفت.

عبدالرّحمن به عثمان گفت: «ای عثمان دست بگشا». دستش را گشود و با وی بیعت کرد. همه بیعت کردند جز امام علی عليه السلام که از بیعت با عثمان خودداری نمود.

شَعْبی گوید: عثمان ذوق‌زده و شادمان به خانه‌اش دوید. بنی‌امیّه بر او گرد آمدند تا که خانه از آنان پر شد. درها را بستند و قفل کردند.

ابوسفیان‌بن حَرْب گفت: «بیگانه‌ای که در میان شما نیست؟»

گفتند: «نه».

گفت: «ای فرزندان امیّه، قدرت را سفت و سخت بچسبید که به همانی سوگند که ابوسفیان به آن سوگند یاد می‌کند نه عذابی در کار است و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه معادی و نه قیامتی! همهٔ اینها کشک است!»

گویند: در اینجا عثمان جا خورد و از آنچه شنید، رنجید و بفرمود تا ابوسفیان از خانه‌اش بیرون رود.

شَعْبی گوید: عبدالرّحمن پسر عوف سراسیمه و نفس‌زنان نزد عثمان آمد و گفت: «ای مرد این چه کاری بود که کردی؟ حدّاقل حفظ ظاهر هم نکردی. باید اندکی درنگ

می‌کردی، به منبر می‌شدی، خطبه‌ای، سلام و صلواتی بر رسول، امر به معروف و نهی از منکری، وعده و وعیدی به مردم!»

عثمان گفت: «آه راست گفتی، خب دوباره».

عثمان از خانه درآمد و به مسجد رفت و به منبر شد و آنچه را عبدالرّحمن گفته بود انجام داد.

## (۱۴۸)

## و من كلام له

### فى ذكر أهل البصرة

كُلٌّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَرْجُو الْأَمْرَ لَهُ وَ يَعْطِفُهُ عَلَيْهِ دُونَ صَاحِبِهِ لَا يَمُتَّانِ إِلَى اللَّهِ بِحَبْلٍ وَ لَا يَمُدَّانِ إِلَيْهِ بِسَبَبٍ كُلٌّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَامِلُ ضَبٍّ لِصَاحِبِهِ وَ عَمَّا قَلِيلٍ يُكْشَفُ قِنَاعُهُ بِهِ وَ اللَّهِ لَئِنْ أَصَابُوا الَّذِى يُرِيدُونَ لَـيَنْتَزِعَنَّ هَذَا نَفْسَ هَذَا وَ لَيَأْتِيَنَّ هَذَا عَلَى هَـذَا قَـدْ قَـامَتِ الْـفِئَةُ الْـبَاغِيَةُ فَأَيْـنَ الْمُحْتَسِبُونَ فَقَدْ سُنَّتْ لَهُمُ السُّنَنُ وَ قُدِّمَ لَهُمُ الْخَبَرُ وَ لِكُلِّ ضَـلَّةٍ عِـلَّةٌ وَ لِكُلِّ نَاكِثٍ شُبْهَةٌ وَ اللَّهِ لَا أَكُونُ كَمُسْتَمِعِ اللَّدْمِ يَسْمَعُ النَّاعِيَ وَ يَحْضُرُ الْبَاكِيَ ثُمَّ لَا يَعْتَبِرُ.

## (۱۴۸)

## از سخنان آن حضرت

### درباره طلحه و زبير

هريک از آن دو، قدرت را براى خـويش مـى‌خواهـد و بـدون رفـيقش بـه آن رو مى‌كند؛ نه با ريسمانى به خدا مـتوسّل مـى‌شوند و نـه بـا دسـتاويزى بـه او مـى‌آويزند. هريک‌شان بار كينه است براى رفيقش و به زودى از آن پرده افتد. به خدا سوگند اگر به

آنچه می‌خواهند برسند، این یکی جان دیگری را بگیرد و آن یکی بر این یکی تازد! حقًا که آن گروه تبهکار سر برآورده. پس کجایند از خودگذشتگان برای خدا؟ حقًا که فرمان‌های الهی برای آنان نگاشته شده و خبر این رویداد بر آنان پیشی گرفته. هر گمراهی را انگیزه‌ای است و هر پیمان‌شکنی را بهانه‌ای. به خدا سوگند چون کفتار نباشم که صدای پای شکارچی را شنود و نجنبد تا در دام افتد، صدای جارچی مرگ را شنود و گریان را بیند و عبرت نگیرد.



**شأن صدور تاریخی کلام:**

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این فرازها گزیده‌ای است از خطبه‌ای بلند که حضرت وقتی شنید طلحه و زبیر و عایشه به بصره رفته‌اند، ایراد فرمود. مرحوم سیّد رضی چند فراز از آن خطبه را گزیده و تألیف کرده است.

**شرح کلام:**

آنجا که حضرت می‌فرماید: «اگر به قدرت برسند، جان یکدیگر را می‌گیرند» سخن بسیار درستی است و در آن شکّی نیست، زیرا ریاست و قدرت دنیوی در دو نفر راست نمی‌آید. دو نفر قدرت‌طلب پس از رسیدن به قدرت، نقشه قتل یکدیگر را می‌کشند و سرانجام یکی دیگری را از پا درمی‌آورد. واقعیّتی که در نهاد شیفتگان قدرت دنیوی از آغاز تا انجام نهفته است. از این رو گفته‌اند: «قدرت، عقیم است!» سیره‌نویسان نوشته‌اند که: میان طلحه و زبیر پیش از جنگ جمل درگیری بود و کارشان به اختلاف کشید. این دو نفر درباره پیش‌نمازی سپاه با یکدیگر رقابت و اختلاف داشتند تا آنجاکه عایشه دست به‌کار شد و محمّد پسر طلحه و عبدالله پسر زبیر را به امامت نماز منصوب کرد و گفت که: یک روز پسر طلحه پیش‌نماز باشد و یک روز پسر زبیر، تا جنگ تمام شود! درگیری بعدی بر سر قدرت، این بود که عبدالله پسر زبیر ادّعا داشت عثمان روزی که محاصره بوده، وصیّت کرده که پس از وی عبدالله پسر زبیر خلیفه باشد! و دلیل می‌آورد که عثمان او را به جای خود پیش‌نماز کرده بود، و بار دیگر می‌گفت که عثمان به

خلافت وی تصریح نموده است. طلحه از عایشه می‌خواست که سپاهیان را وادارد تا به عنوان خلیفه با وی سلام دهند! و برای عایشه دلیل می‌آورد که او هم از قبیله تَیم است! و زبیر برای عایشه دلیل می‌آورد که اَسْماء خواهر اوست! عایشه به سپاهیان دستور داد تا بر هردو سلام حکومتی دهند! درگیری بعدی آن دو بر سر فرماندهی سپاه جمل بود. هریک می‌خواست تا او فرمانده کل باشد.

ابومِخْنَف روایت کند که: در آستانه نبرد جمل و صف آرائی دو سپاه، امام علی علیه السلام به یارانش فرمود: **«هیچ یک از شما به سوی‌شان تیری نیندازد و نیزه‌ای نپرانـد. بگذارید تا آنان جنگ و کشتار شما را آغاز کنند».** اصحاب جمل، سپاه امام علی را پیاپی و بسیار سخت تیرباران کردند. یاران امام علی علیه السلام زبان به شکایت گشودند و گفتند: «ای امیر مؤمنان تیرهایشان ما را زخمی ساخته» و مردی را خدمت حضرت آوردند که بر اثر تیر اصحاب جمل کشته شده بود.

حضرت چون چنین دید، فرمود: **«خدایا گواه باش».** سپس فرمود: **«باز هم بر این قوم حجّت را تمام کنید».** فرد دیگری را آوردند که کشته شده بود. فرمود: **«خدایا گواه باش».**

سپس فرمود: **«باز هم بر این قوم حجّت را تمام کنید».** عبدالله پسر بُدَیل که از اصحاب رسول خدا بود، آمد و برادرش عبدالرّحمن راکه به تیر اصحاب جمل کشته شده بود بر پشت داشت، پیش روی امام گذاشت و گفت: «ای امیر مؤمنان این هم برادرم که کشته شده».

در اینجا بود که امام علی علیه السلام فرمود: **«انّا للّه و انّا الیه راجعون»** و زره رسول خدا را خواست و پوشید و ذوالفقار را بر کمر آویخت و پرچم رسول خدا را به فرزندش محمّد حَنَفیّه داد و به حسن و حسین علیهما السلام فرمود: **«پرچم را به برادر شما دادم و شما راکه نوهٔ رسول خدا و نسل او هستید، از جنگ بازداشتم تا بمانید».**

ابومخنف گوید: امام علی علیه السلام برگرد یارانش می‌گشت و آیه ۲۱۴ سوره بقره را

**می‌خواند[1]. سپس فرمود: «خداوند به ما و شما پایداری و پیروزی دهد و در همه چیز پشتیبان ما و شما باشد».**

**سپس قرآنی بر فراز دست گرفت و فرمود: «چه کسی حاضر است این قرآن را بگیرد و به سوی آنان رود و ایشان را به قرآن فرا خواند و بهشت پاداش او باشد؟»**

جوانی به نام مُسْلم که قبای سفیدی بر تن داشت، برخاست و گفت: «من آن را می‌گیرم».

امام علی علیه السلام به وی نگریست و فرمود: **«ای جوان وقتی آن را گرفتی دست راست تو قطع خواهد شد. آن را به دست چپ خواهی گرفت و آن نیز قطع خواهد شد. سپس با شمشیر تو را بزنند تا کشته شوی».** جوان گفت: «نه، مرا طاقت این همه نیست!» امام علی علیه السلام بار دیگر کسی را فرا خواند تا چنین کند. همان جوان برخاست و امام همان سخنان را به وی گفت و جوان باز همان پاسخ را داد. این کار چند بار تکرار شد تا که آن جوان گفت: «من قرآن را می‌گیرم و آنچه را که فرمودی بر سرم می‌آید، در راه خداوند ناچیز است».

جوان قرآن را گرفت و رفت. چون نزدیک اصحاب جمل گردید، فریاد زد: «این قرآن میان ما و شما باد». مردی ضربتی بر او نواخت و دست راست او قطع شد. قرآن را به دست چپ گرفت، با ضربت دیگر دست چپ او قطع شد. او را زیر گرفتند و بر او شمشیر نواختند تا که کشته شد. در اینجا بود که امام علی علیه السلام به فرزندش محمّد حنفیّه فرمود تا پرچم نبرد را بر دوش کشد. محمّد حنفیّه بر دشمن تاخت و سپاهیان در پی او حمله کردند. نبرد میان دو سپاه درگرفت و به اوج رسید.

در رابطه با چگونگی قتل طلحه و زبیر و سرنوشت عایشه، در شرح خطبه‌های پیشین گفته‌ایم. ابومخنف از عبدالله پسر عون از نافع روایت کرده که گفت: از مروان پسر حکم شنیدم که گفت: «من طلحه را کشتم». ابومخنف گوید: عبدالملک مروان گفت: «اگر پدرم

---

۱ـ «اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا یَأْتِکُمْ مَثَلُ الَّذینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِکُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرّاءُ وَ زُلْزِلُوا حَتّی یَقُولَ الرَّسُولُ وَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ مَتی نَصْرُ اللهِ اَلا اِنَّ نَصْرَ اللهِ قَریبٌ.»

به من نمی‌گفت که او طلحه را تیر زده و کشته، من امروز افراد قبیله تیم را زنده نمی‌گذاشتم و به خون‌خواهی عثمان می‌کشتم». راوی گوید: منظورش محمّدبن‌ابی‌بکر و طلحه بود که عثمان راکشته بودند و این دو از قبیله تیم بودند.

## ﴿١٥٠﴾

## و من خطبة له

### يومى فيها إلى الملاحم و يصف فئة من أهل الضلال

وَ أَخَذُوا يَمِيناً وَ شِمَالاً ظَعْناً فِي مَسَالِكِ الْغَيِّ وَ تَرْكاً لِمَذَاهِبِ الرُّشْدِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوا مَا هُوَ كَائِنٌ مُرْصَدٌ وَ لَا تَسْتَبْطِئُوا مَا يَجِيءُ بِهِ الْغَدُ فَكَمْ مِنْ مُسْتَعْجِلٍ بِمَا إِنْ أَدْرَكَهُ وَدَّ أَنَّهُ لَمْ يُدْرِكْهُ وَ مَا أَقْرَبَ الْيَوْمَ مِنْ تَبَاشِيرِ غَدٍ.

يَا قَوْمِ هَذَا إِبَّانُ وُرُودِ كُلِّ مَوْعُودٍ وَ دُنُوٍّ مِنْ طَلْعَةِ مَا لَا تَعْرِفُونَ أَلَا وَ إِنَّ مَنْ أَدْرَكَهَا مِنَّا يَسْرِي فِيهَا بِسِرَاجٍ مُنِيرٍ وَ يَحْذُو فِيهَا عَلَى مِثَالِ الصَّالِحِينَ لِيَحُلَّ فِيهَا رِبْقاً وَ يُعْتِقَ فِيهَا رِقّاً وَ يَصْدَعَ شَعْباً وَ يَشْعَبَ صَدْعاً فِي سُتْرَةٍ عَنِ النَّاسِ لَا يُبْصِرُ الْقَائِفُ أَثَرَهُ وَ لَوْ تَابَعَ نَظَرَهُ ثُمَّ لَيُشْحَذَنَّ فِيهَا قَوْمٌ شَحْذَ الْقَيْنِ النَّصْلَ تُجْلَى بِالتَّنْزِيلِ أَبْصَارُهُمْ وَ يُرْمَى بِالتَّفْسِيرِ فِي مَسَامِعِهِمْ وَ يُغْبَقُونَ كَأْسَ الْحِكْمَةِ بَعْدَ الصَّبُوحِ.

### فى الضلال

وَ طَالَ الْأَمَدُ بِهِمْ لِيَسْتَكْمِلُوا الْخِزْيَ وَ يَسْتَوْجِبُوا الْغِيَرَ حَتَّى إِذَا

اخْلَوْلَقَ الأَجَلُ وَ اسْتَرَاحَ قَوْمٌ إِلَى الْفِتَنِ وَ أَشَالُوا عَنْ لَقَاحِ حَرْبِهِمْ لَمْ يَمُنُّوا عَلَى اللَّهِ بِالصَّبْرِ وَ لَمْ يَسْتَعْظِمُوا بَذْلَ أَنْفُسِهِمْ فِي الْحَقِّ حَتَّى إِذَا وَافَقَ وَارِدُ الْقَضَاءِ انْقِطَاعَ مُدَّةِ الْبَلاءِ حَمَلُوا بَصَائِرَهُمْ عَلَى أَسْيَافِهِمْ وَ دَانُوا لِرَبِّهِمْ بِأَمْرِ وَاعِظِهِمْ.

حَتَّى إِذَا قَبَضَ اللَّهُ رَسُولَهُ صلى الله عليه و آله رَجَعَ قَوْمٌ عَلَى الأَعْقَابِ وَ غَالَتْهُمُ السُّبُلُ وَ اتَّكَلُوا عَلَى الْوَلاَئِجِ وَ وَصَلُوا غَيْرَ الرَّحِمِ وَ هَجَرُوا السَّبَبَ الَّذِي أُمِرُوا بِمَوَدَّتِهِ وَ نَقَلُوا الْبِنَاءَ عَنْ رَصِّ أَسَاسِهِ فَبَنَوْهُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ.

مَعَادِنُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَ أَبْوَابُ كُلِّ ضَارِبٍ فِي غَمْرَةٍ قَدْ مَارُوا فِي الْحَيْرَةِ وَ ذَهَلُوا فِي السَّكْرَةِ عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ مِنْ مُنْقَطِعٍ إِلَى الدُّنْيَا رَاكِنٍ أَوْ مُفَارِقٍ لِلدِّينِ مُبَايِنٍ.

## (۱۵۰)

## از سخنان آن حضرت

### در رویدادهای آینده

قومی چپ و راست راگیرند و در بیراهه‌های گمراهی بکوچند و راه‌های رستگاری را رها کنند. پس آنچه را که هست و آمدنی است نشتابید، و آنچه را که فردا آورد دیر ندانید. چه بسیار شتابنده به چیزی که اگر آن را بیابد آرزو کند که کاش آن را نمی‌یافت! و چه نزدیک است امروز به دمدمه‌های فردا.

ای پیروان من این است هنگامه رسیدن هر وعده‌ای و نزدیک شدن دمیدن رویدادی که نمی‌دانید. هان آن کس که از ما وی را درک کند، با چراغ روشن در آن رود و مانند صالحان در آن گام نهد تا در آن اسیری را آزاد کند و در آن برده‌ای را رها سازد و دار و دسته‌ای را پراکنده نماید و آواره‌ها راگرد آورد. ناشناس در میان مردم، که

رَدْشناس نشانش را نیابد هرچند که نگاهش را پی گیرد. آن‌گاه در آن، گروهی هوش تیز کنند مانند تیز کردن آهنگر شمشیر را؛ با قرآن دیده‌هایشان روشن شود و با تفسیر گوش‌هایشان شنوا گردد و هر شامگاه درپی بامداد جام عدل نوشند.

## در گمراهی

بر آن قوم روزگار دراز گردد تا خواری را کامل سازند و سرنگونی و کیفر را سزا یابند، تاکه سرآمدشان فراهم آید. و گروهی در آشوب‌ها بخرامند، و آتش جنگ‌شان را نیفروزند، و با پایداری و صبر، بر خداوند منّت ننهند، و دادن جانشان را در راه حقّ، بزرگ نشمرند تاکه رسیدن قضا، پایان روزگار بلا را هماهنگی کند، خِرَدهایشان را بر تیزی شمشیرهایشان چیره نمایند، و به فرمان وجدانشان به پروردگارشان نزدیک گردند.

آن‌گاه که خداوند فرستاده‌اش صلی الله علیه و آله را گرفت، گروهی به جاهلیّت بازگشتند و بیراهه‌ها آنان را تباه کرد. از بیگانگان یاری جستند و رشته خویشاوندی را از دست دادند و ریسمانی راکه به آویختن و دوستی آن فرمان یافتند رها کردند، و بنیان را از زیربنا ویران نمودند و در نابجای آن پی هشتند.

آنانند معدن‌های هر گناهی و پناهگاه هر تبهکار گمراهِ پناهنده‌ای. حقّا که در سرگردانی ره سپرند و در پریشانی به سر برند به شیوهٔ آل فرعون؛ بریده از آخرت و چسبیده به دنیا، یا جدا از حقّ و ناسازگار با دین.



### شأن صدور تاریخی خطبه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این خطبه گزیده‌ای است از سه خطبه که مرحوم سیّد رضی از هر خطبه‌ای فرازی راگرفته و تألیف کرده است.

### شرح خطبه:

این سخنان خبری است غیبی از قومی گمراه که در آخرالزّمان پدیدار شود، قومی که از راه راست که قرآن و سنّت باشد منحرف گردد.

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «ای پیروان من این است هنگامه رسیدن هر وعده‌ای» یعنی وقت قیامت دارد نزدیک می‌شود، فتنه‌ها روی خواهند نمود و خود را نشان خواهند داد.

آنجاکه می‌فرماید: «و نزدیک شدن دمیدن رویدادی که شما نمی‌دانید» یعنی پدیده‌ها و رویدادهایی مانند ظهور دابّةالارض، دَجّال، سُفیانی و... و رویدادهایی مانند جنگ‌ها، کشتارهای بزرگ، ناامنی، فقر، بیماری، قحطی، آوارگی انسان در سراسر زمین و فتنه‌های بی‌شمار دیگر که شما نمی‌دانید.

آنجاکه می‌فرماید: «هرکس از ما وی را درک کند» اشاره به ظهور مهدی موعود و پیروی از قرآن و سنّت است. یعنی هرکس از ما ظهور مهدی موعود را درک کند، با وجود او که مجری قرآن و سنّت است، با چراغ روشن در متن فتنه‌های تیره و تار گام برخواهد داشت.

و آنجاکه می‌فرماید: «ناشناس در میان مردم» اشاره به مهدی موعودعليه‌السلام است، یعنی آن حضرت به‌گونه ناشناس در میان مردم به سر می‌برد و زمانی بس دراز پنهان از دیده‌هاست و سرانجام آن حضرت را دعوت‌گرانی خواهد بود که مردم را به سوی وی بخوانند و کارگزار حضرت باشند. پس از این استتار بزرگ و بلند، ظهور خواهد کرد و کشورها را خواهد گرفت و بر دولت‌ها چیره خواهد شد و زمین با حضرت همراهی خواهد نمود.

و آنجاکه می‌فرماید: «رَدْشناس، ردش را نیابد» یعنی آن حضرت در استتار بسیار شدیدی هست که هیچ جاسوسی با همهٔ امکانات جاسوسی ردیابی و ابزار شناسایی نتواند وجود مقدّس او را شناسایی کند که کیست و در کجاست. هرچند که در این ردیابی و جاسوسی همهٔ نیروها و امکانات پیشرفتهٔ خویش را به‌کار گیرند و زمین و زمان را زیر ذرّه‌بین گذارند تا حضرت را بیابند.

از دیدگاه ما معتزله، مهدی موعودعليه‌السلام در آخرالزّمان آفریده خواهد شد، هرچند این سخنان موافق و مطابق عقیدهٔ شیعهٔ امامیه نیست که معتقدند مهدی موعودعليه‌السلام هم‌اکنون موجود است و در غیبت به سر می‌برد.

آنجا که می‌فرماید: «در آن گروهی هوش تیز کنند» منظور این است که در آن روزگار گروهی برای جنگ و نابودی گمراهان آماده خواهند بود و عزم جزم خواهند کرد آن سان که آهنگر شمشیر نبرد را تیز می‌کند. این هوش و گوش را برای آغاز نبرد با بی‌عدالتی تیز کرده‌اند. و این نشان از عزم عالی پیروان مهدی موعودعليه‌السلام دارد که در موقع مناسب برای چیرگی عدالت بر زمین آماده خواهند شد.

در توصیف این یاران و یاوران مهدی موعودعليه‌السلام می‌فرماید: «اینان کسانی خواهند بود که با تلاوت قرآن، شکّ و شرک از دل‌هایشان پاک خواهد شد و با تأویل و تفسیر قرآن، به حقایق و اسرار الهی پی خواهند برد و دل و چشم و گوش‌شان به نور الهی روشن و شنوا خواهد گردید و به حقایق باطنی دست خواهند یافت». یاوران مهدی موعودعليه‌السلام و ولی خدا، چنین افرادی روشن‌ضمیر، بصیر، عادل، شجاع، حکیم، زاهد و عارف خواهند بود. «غَبُوق» کنایه از فیض ربّانی است که در هر بامداد برایشان حاصل خواهد شد، و «صَبُوح» کنایه است از آنچه در شامگاه هر روز به دست می‌آورند.

آنجا که می‌فرماید: «بر آن قوم روزگار دراز گردد» اشاره به همان قوم گمراه است که در آخرالزّمان پدیدار خواهد شد و بر زمین چیره خواهد گردید و روزگاری را که خداوند برای آن مقدر فرموده، خواهد گذراند تا خواری و کیفر را که نابودی و سرنگونی است فراهم سازند.

و آنجا که می‌فرماید: «و گروهی در آشوب‌ها بخرامند» یعنی گروهی از شیعیان ما به این قوم رو آورند و از برافروختن جنگ میان خود و این قوم بپرهیزند و نوعی صلح میانشان برقرار باشد.

و آنجا که می‌فرماید: «و با پایداری و صبر خویش، بر خداوند منّت نمی‌نهند» یعنی عارفانی که صفاتشان در بالا گفته شد، چون توان جنگیدن ندارند به آنان پیشنهاد صلح می‌دهند تا بدین وسیله از شرّ فتنه‌های آنان در امان باشند. و این کار یا از روی تقیّه است یا از روی شکّ و شبهه‌ای که دارند. تا که خداوند آن عارفان شجاع را که به حکمت خویش ویژه‌شان ساخته و آنان را به اسرار ملکوت خویش آگاه نموده، برانگیزاند و آنان قیام کنند و منّتی هم بر خداوند ندارند که صبر کرده‌اند. و جهادی را هم که می‌کنند بزرگ

نمی‌شمارند و اینجاست که قضا و قدر الهی فرا می‌رسد و آن قوم و فتنه‌شان به دست اینان از میان می‌رود و بلا از مردم برداشته می‌شود.

و آنجا که می‌فرماید: «**آن گاه که خداوند فرستاده‌اش را گرفت، گروهی به جاهلیّت بازگشتند و... از بیگانگان یاری جستند و رشته خویشاوندی را از دست دادند**» منظور حضرت این است که اهل بیت رسول خدا را رها کردند و به بیگانگانِ از رسول خدا رو آوردند.

و آنجا که می‌فرماید: «**و ریسمانی را که به آویختن و دوستی آن فرمان یافته بودند، رها کردند**» یعنی وصیّت رسول خدا را رها کردند که فرمود: «**من در میان شما دو وزنه گرانبها که قرآن و عترتم که اهل بیت من باشند می‌گذارم، دو ریسمان آویخته از آسمان به زمین که از هم جدا نشوند تا که در کنار حوض بر من درآیند**». امام از اهل بیت به سَبَب تعبیر کرده چون پیامبر صلی الله علیه و آله از قرآن و عترت به حَبْلان (دو ریسمان) تعبیر فرموده است. «سَبَب» در لغت عرب یعنی ریسمان.

و آنجا که می‌فرماید: «**و به دوستی آنان فرمان یافته بودند**» اشاره به آیه ۲۳ سوره شوراست که می‌فرماید: «**بگو از شما پاداشی نمی‌خواهم جز دوستی نزدیکانم**»[1].

و آنجا که می‌فرماید: «**و بنیان را از زیربنا ویران ساختند**» یعنی خلافت و امامت را از اهل آن به نااهل آن، از جای آن به نابجای آن بردند.



اگر گفته شود: «حضرت فرمود: وقتی خداوند رسولش را گرفت، گروهی به جاهلیت بازگشتند، حضرت بازگشت قوم به جاهلیت را درپی مرگ رسول خدا می‌داند و آنچه را که شما گفتید نشان می‌دهد که بیست و اندی سال پس از مرگ رسول خدا روی داده است»، پاسخ این است که: «درپی مرگ رسول خدا کسانی به جاهلیّت برگشتند و گروهی هم کینهٔ امام علی علیه السلام را در دل نهفتند و دیدیم که در روزگار ابوبکر و عمر و عثمان، گاه و بیگاه کینه‌جویی می‌کردند و با زبان، آن حضرت را می‌آزردند، در حالی که در روزگار

---

۱ـ «... قُلْ لاٰ اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْراً اِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ...»

حیات رسول خدا چنین جرأتی نداشتند. و بعید هم نیست که منظور حضرت ارتدادشان از اسلام باشد، زیرا بنا به اعتقاد ما معتزله، ایمان برخی از اصحاب زیر سؤال است و آنان را از منافقان می‌دانیم. اینان کسانی بودند که در روزگار رسول خدا جرأت ابراز کینه‌جویی از علی علیه السلام را نداشتند و پس از درگذشت رسول خدا به کینه‌جویی پرداختند. روایت است که اصحاب رسول خدا می‌گفتند: ما در روزگار رسول خدا، منافقان را از روی دشمنی‌شان با علی‌بن‌ابی‌طالب می‌شناختیم. و این خبر صحیح است و در کتب صَحاحِ حدیث آمده است».

## (۱۵۴)

## و من خطبة له

### يذكر فيها فضائل أهل البيت

وَ نَاظِرُ قَلْبِ اللَّبِيبِ بِهِ يُبْصِرُ أَمَدَهُ وَ يَعْرِفُ غَوْرَهُ وَ نَجْدَهُ دَاعٍ دَعَا وَ رَاعٍ رَعَى فَاسْتَجِيبُوا لِلدَّاعِي وَ اتَّبِعُوا الرَّاعِيَ.

قَدْ خَاضُوا بِحَارَ الْفِتَنِ وَ أَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ وَ أَرَزَ الْمُؤْمِنُونَ وَ نَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ.

نَحْنُ الشِّعَارُ وَ الْأَصْحَابُ وَ الْخَزَنَةُ وَ الْأَبْوَابُ وَ لَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا سُمِّيَ سَارِقاً.

### منها

فِيهِمْ كَرَائِمُ الْقُرْآنِ وَ هُمْ كُنُوزُ الرَّحْمَنِ. إِنْ نَطَقُوا صَدَقُوا وَ إِنْ صَمَتُوا لَمْ يُسْبَقُوا.

فَلْيَصْدُقْ رَائِدٌ أَهْلَهُ وَ لْيُحْضِرْ عَقْلَهُ وَ لْيَكُنْ مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ فَإِنَّهُ مِنْهَا قَدِمَ وَ إِلَيْهَا يَنْقَلِبُ.

فَالنَّاظِرُ بِالْقَلْبِ الْعَامِلُ بِالْبَصَرِ يَكُونُ مُبْتَدَأُ عَمَلِهِ أَنْ يَعْلَمَ أَ عَمَلُهُ عَلَيْهِ أَمْ لَهُ فَإِنْ كَانَ لَهُ مَضَى فِيهِ وَ إِنْ كَانَ عَلَيْهِ وَقَفَ عَنْهُ فَإِنَّ الْعَامِلَ بِغَيْرِ عِلْمٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ طَرِيقٍ فَلَا يَزِيدُهُ بُعْدُهُ عَنِ الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ إِلَّا بُعْداً مِنْ حَاجَتِهِ وَ الْعَامِلُ بِالْعِلْمِ كَالسَّائِرِ عَلَى الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ فَلْيَنْظُرْ نَاظِرٌ أَ سَائِرٌ هُوَ أَمْ رَاجِعٌ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ ظَاهِرٍ بَاطِناً عَلَى مِثَالِهِ فَمَا طَابَ ظَاهِرُهُ طَابَ بَاطِنُهُ وَ مَا خَبُثَ ظَاهِرُهُ خَبُثَ بَاطِنُهُ وَ قَدْ قَالَ الرَّسُولُ الصَّادِقُ صلی‌الله‌علیه‌وآله : «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَ يُبْغِضُ عَمَلَهُ وَ يُحِبُّ الْعَمَلَ وَ يُبْغِضُ بَدَنَهُ».

وَ اعْلَمْ أَنَّ لِكُلِّ عَمَلٍ نَبَاتاً وَ كُلُّ نَبَاتٍ لَا غِنَى بِهِ عَنِ الْمَاءِ وَ الْمِيَاهُ مُخْتَلِفَةٌ فَمَا طَابَ سَقْيُهُ طَابَ غَرْسُهُ وَ حَلَتْ ثَمَرَتُهُ وَ مَا خَبُثَ سَقْيُهُ خَبُثَ غَرْسُهُ وَ أَمَرَّتْ ثَمَرَتُهُ.

## (۱۵۴)

## از سخنان آن حضرت

### در فضائل اهل بیت

خردمند روشن‌دل به دیدهٔ دل فرجامش را بیند و فرو و فرازش را دریابد. فراخوانی فرا خوانْد و فرمانروایی فرمان رانْد. پس فراخوان را پاسخ دهید و فرمانروا را پیروی کنید.

در دریاهای فتنه‌ها فرو رفتند و بدعت‌ها راگرفتند و سنّت‌ها را رها کردند و مؤمنان به گوشه‌ای خزیدند و گمراهان دروغگو زبان گشودند.

ماییم خودی‌ها و یاران، و خزانه‌داران و دروازه‌ها، و خانه‌ها را تنها از درهای‌شان توان درآمد! پس هرکه جز از درهایشان درآید دزد نامیده شود.

## از سخنان حضرت

در آنان است کریمه‌های ایمان، و آنانند گنجینه‌های رحمان. اگر لب بگشایند راست گویند و اگر خاموشی گزینند، از سر حکمت باشد.

انسان باید که با خویش روراست باشد و خِرَدش را فرا روی خویش قرار دهد، و باید که از آخرت‌باوران باشد، چراکه از آن دیار آمده و به آن دیار می‌رود.

پس بینای به دل، به دیده کننده است؛ آغاز عملش این باشد که بداند آیا کردارش به سود اوست یا به زیانش، که اگر به سودش باشد آن راکند و اگر به زیانش باشد آن را نکند. هماناکه کننده بی‌دانش مانند رونده در بیراهه است؛ دوری وی از راه روشن، جز دوری از هدفش را نصیبش نکند. وکننده بادانش مانند رونده در راه روشن است. پس باید بینا بنگرد که آیا رونده است یا پس‌آینده.

و بدان که هر ظاهری را باطنی است مانند آن. پس آنچه ظاهر آن پاکیزه است باطن آن پاکیزه بُوَد و آنچه ظاهر آن پلید بُوَد باطن آن پلید است.

و حقّاکه رسول راستگو صلی الله علیه و آله فرمود: «**هماناکه خداوند بنده را دوست دارد در حالی که عملش را ناخوش دارد، و عمل را دوست دارد در حالی که کننده‌اش را ناخوش دارد**».

و بدان که هر کرداری را رویشی است و هر رویشی از آب بی‌نیاز نیست. و آب‌ها گوناگونند؛ آنچه آبشخورش پاکیزه بوَد نهالش پاکیزه است و میوه‌اش شیرین است و آنچه آبشخورش ناپاک است نهالش پلید بُوَد و میوه‌اش تلخ است.



### شأن صدور تاریخی خطبه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این خطبه تألیفی است از سه خطبه و یک وصیّت‌نامه که مرحوم سیّد رضی از هر جایی فرازهایی راگرفته و تألیف کرده است. ابن‌ابی‌الحدید دربارهٔ فرازهای اوّلیه این خطبه گوید: مرحوم سیّد رضی همهٔ این خطبه را نیاورده، چراکه حضرت دارد از قومی گمراه سخن می‌گوید و آنان را می‌نکوهد و سرزنش می‌کند.

**شرح خطبه:**

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «فراخوانی فرا خواند و فرمانروایی فرمان راند» منظور از فراخوان، رسول خداست و از فرمانروا خود آن حضرت است.

آنجاکه می‌فرماید: «ماییم خودی‌ها و یاران» اشاره به خودش دارد و منظور حضرت نزدیکی ویژه وی با رسول خدا است.

آنجاکه می‌فرماید: «ماییم خزانه‌داران و دروازه‌ها» می‌توان گفت که منظور حضرت خزانه‌های دانش و دروازه‌های دانش است، زیرا فرستادهٔ خدا فرمود: «من شهر دانش هستم و علی دروازهٔ آن. هرکس حکمت را بخواهد، باید که از دروازه‌های آن درآید». و دربارهٔ امام علی علیه السلام فرمود: «علی خزانه‌دار دانش من است». و بار دیگر فرمود: «علی جایگاه دانش من است». و می‌توان گفت که منظور حضرت خزانه‌های بهشت و دروازه‌های بهشت است، یعنی به بهشت در نیاید مگر کسی که به ولایت ما درآید، چرا که دربارهٔ آن حضرت از قول رسول خدا خبر مستفیض و مشهوری است که فرمود: «علی تقسیم‌کننده دوزخ و بهشت است». ابوعبیدهٔ هِرَوی در کتابَ «اَلْجَمْعُ بَیْنَ الْغَرِیبَیْن» گوید: گروهی از پیشوایان ادبیات عرب، این حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله را تفسیر نموده و گفته‌اند: «زیرا دوستدار علی از اهل بهشت است و دشمن علی از اهل دوزخ است. به این اعتبار گویی آن حضرت، تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ است». ابوعبیده گوید: و دیگران گفته‌اند: «علاوه بر این خود آن حضرت شخصاً و در حقیقت تقسیم‌کننده بهشت و دوزخ است؛ گروهی را به بهشت درآورد و گروهی را به دوزخ».

ابن‌ابی‌الحدید گوید: این سخن ابوعبیده مطابق و موافق با اخبار وارده دربارهٔ حضرت است که به دوزخ فرماید: «این فرد مال من است، رهایش کن! و این فرد مال توست، او را بگیر!»

آنجاکه می‌فرماید: «هرکس از غیر دروازه‌های آن درآید، دزد نامیده شود» و این سخن حقّی است که ظاهر و باطن آن حقیقت دارد، چراکه در ظاهر هرکس از دیوار درآید نه از دروازه، دزد است. و در باطن هرکس دانش را از نااهل آن بگیرد، در واقع

نزد اهل آن نرفته و همانند دزد است.

**اخبار و احادیث نبوی در فضائل علوی:**

ابن‌ابی‌الحدید گوید: بدان که امیر مؤمنان علیه السلام اگر به خویش افتخار کند و مناقب و فضائلش را که خداوند به وی عطا فرموده و او را به آنها ویژه ساخته، با فصاحت خویش برشمارد و در این راه همهٔ فصیحان عرب او را یاری کنند، باز یک دهم آنچه که رسول خدا درباره امام علی علیه السلام فرموده، نرسند. منظور من آن اخبار و احادیث متواتر و مشهور و شایعی نیست که شیعهٔ امامیه با آنها بر امامت علی علیه السلام استدلال می‌کند مانند حدیث غدیر، حدیث منزلت، حدیث قصّهٔ برائت، حدیث مناجاة، حدیث قصّهٔ خیبر، حدیث الدّار در مکّه در آغاز دعوت رسول صلی الله علیه و آله و مانند آنها، بلکه منظور من اخبار و احادیث نبوی خاصّی است که ائمهٔ حدیث اهل سنّت آنها را روایت کرده‌اند. احادیثی که برای هیچ یک از اصحاب رسول خدا نقل نشده و من در اینجا شمار اندکی از آن احادیث را که علمای حدیث اهل سنّت نقل کرده‌اند و متّهم به طرفداری از امام علی هم نیستند و بلکه بیشترشان قائل به تفضیل دیگران بر علی علیه السلام هستند! روایت اینان از فضائل امام علی علیه السلام به راستی شنیدنی و موجب اطمینان خاطر بیشتری است، اطمینانی که احادیث و روایات دیگران به آدم نمی‌دهند.

۱ـ رسول خدا فرمود: «ای علی، خداوند تو را به زینتی آراسته که دوست‌داشتنی‌ترین زینت نزد اوست و هیچ یک از بندگان را به آن زینت نیاراسته» یعنی زینت ابرار نزد خداوند، و آن زهد در دنیاست. تو را به گونه‌ای آفریده که از دنیا چیزی برنگیری و دنیا چیزی از تو برندارد و دوستی بینوایان را به تو بخشیده و تو را به گونه‌ای آفریده که خشنود باشی از این که آنان پیروان تو باشند، و خشنود باشند از این که تو امام آنان باشی.

این حدیث نبوی را حافظ ابونعیم در کتاب حلیة‌الاولیاء آورده و احمدحنبل در مسند بر آن افزوده: «خوشا به حال کسی که تو را دوست بدارد و دربارهٔ تو راست بگوید و وای بر حال کسی که با تو دشمنی ورزد و دربارهٔ تو دروغ بگوید».

۲ـ رسول خدا به هیأت قبیله ثقیف فرمود: «تسلیم می‌شوید یا که مردی از خویش را،

**یا فرمود: فردی مانند خویش را، به سوی شما می‌فرستم که...»**

عمر پسر خطّاب گوید: آن روز بود که هوس حکومت و اِمارت در من زنده شد. سینه سپر کردم به این امید که رسول خدا بفرماید: «آن مرد عمر است» که دیدم رو کرد و دست علی را گرفت و دو بار فرمود: «آن مرد این است».

این حدیث نبوی را احمدحنبل در مسند نقل کرد و در کتاب فضائل علی علیه‌السلام آورده که فرمود: «**... یا مردی مانند خویش را سوی شما فرستم که فرمانم را دربارهٔ شما اجرا کند**».

ابوذر گوید: از یادم نرفته که عمر از پشت یقه‌ام را گرفته بود و می‌گفت: «فکر می‌کنی منظورش چه کسی است؟»

گفتم: «قطعاً منظورش تو نیستی، منظورش آن دوزنده کفش است». در اینجا بود که رسول خدا فرمود: «آن مرد این است» یعنی علی علیه‌السلام.

۳ـ رسول خدا فرمود: «**هان که خداوند درباره علی با من پیمانی بست. عرض کردم: پروردگارا برای من آن پیمان را بیان بفرما. فرمود: گوش کن! هان که علی پرچم هدایت و امام اولیای من و نور کسی که مرا اطاعت کند. علی کلمه‌ای است که متّقیان ملزمند آن را بر زبان برانند. هرکس علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هرکس او را اطاعت کند حقّا که مرا اطاعت کرده. او را به اینها مژده ده. عرض کردم: پروردگارا او را مژده دادم، گفت: من بندهٔ خدا هستم و در قبضهٔ قدرت او. اگر مرا کیفر دهد، به گناهانم خواهد بود و ذره‌ای ستم نخواهد کرد، و اگر آنچه را به من وعده داده به اتمام رساند، از او سزد. در اینجا بود که در حقش دعا کردم و گفتم: خدایا دلش را نورانی گردان و بهار دلش را ایمان به خویش قرار ده. خداوند فرمود: حقّا که آن را کردم، ولی او را به آزمونی ویژه ساختم که هیچ یک از دوستان خویش را به آن ویژه نساخته‌ام. عرض کردم: پروردگارا برادرم و همدم من است. فرمود: این را می‌دانم، او مبتلاست و مبتلا کند**».

این حدیث نبوی را حافظ ابونعیم در حلیة‌الاولیاء از ابوبرزهٔ اسلمی نقل کرده و آن را به سند و الفاظ دیگری از انس‌بن‌مالک نقل کرده که رسول خدا فرمود: «**پروردگار جهانیان دربارهٔ علی‌بن‌ابی‌طالب با من پیمانی بست که: علی پرچم هدایت و نوربان ایمان**

و امام دوستان من و نور همهٔ کسانی که مرا اطاعت کنند. هان که علی در فردای قیامت امین من و پرچمدار من است. کلید خزانه‌های رحمت پروردگار من در دست علی است».

۴ـ رسول خدا فرمود: «هرکه خواهد به نوح بنگرد در عزمش و به آدم در علمش و به ابراهیم در حلمش و به موسیٰ در فطانتش و به عیسیٰ در زهدش، باید که به علی‌بن‌ابی‌طالب بنگرد».

این حدیث نبوی را احمدحنبل در مسند نقل کرده و بَیْهقی آن را در کتاب صحیح خود روایت کرده است.

۵ـ رسول خدا فرمود: «هرکه خشنود باشد که چون زندگی من زندگی کند و چون مرگ من بمیرد و چوبدستی یاقوت را بچسبد که خداوند به دست خویش ساخت و به آن فرمود: باش، پس شد، باید که به ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب بیاویزد».

این حدیث نبوی را ابونعیم در حلیةالاولیاء نقل کرد و احمدحنبل در مسند و در کتاب فضائل علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام آورده است. این حدیث نبوی بنا به روایت احمدحنبل چنین است: «هرکه دوست دارد به چوبدستی سرخ دست آویزد که خداوند آن را در بهشت عدن به دست خویش کاشته، باید که به دوستی علی‌بن‌ابی‌طالب بیاویزد».

۶ـ رسول خدا به امام علی علیه السلام فرمود: «به آن که جانم در دست اوست سوگند اگر نبود که دسته‌هایی از امّت من دربارهٔ تو آن را بگویند که مسیحیان دربارهٔ پسر مریم گفتند، امروز دربارهٔ تو سخنی را می‌گفتم که بر گروهی از مسلمانان نمی‌گذشتی مگر که خاک زیر پای تو را برای تبرّک برمی‌داشتند».

این حدیث نبوی را احمدحنبل در مسند نقل کرده است.

۷ـ در شامگاه روز عرفه، رسول خدا بر حاجیان درآمد و به آنان فرمود: «هان که خداوند به شما عموماً بر فرشتگان مباهات کرد و شما را عموماً آمرزید، و به علی خصوصاً بر آنان مباهات کرد و او را خصوصاً آمرزید. من به شما دربارهٔ علی سخنی را می‌گویم که ربطی به خویشاوندی او با من ندارد: هان که خوشبخت کامل و واقعی کسی است که علی را در حیات و مماتش دوست داشته باشد».

این حدیث نبوی را احمدحنبل در مسند و کتاب فضائل علی علیه السلام نقل کرده است.

۸ـ رسول خدا فرمود: «من نخستین کسی هستم که روز رستاخیز او را فرا می‌خوانند. در سمت راست عرش در سایه آن می‌ایستم و جامه حله‌ای می‌پوشم. سپس پیامبران را یکی پس از دیگری فرا می‌خوانند و در سمت راست عرش می‌ایستند و جامهٔ حلّه می‌پوشند. سپس علی‌بن‌ابی‌طالب را به خاطر نزدیکی به من و مقام و منزلت او نزد من فرا می‌خوانند، پرچم حمد مرا به او می‌دهند. آدم و دیگر پیامبران زیر آن پرچم قرار می‌گیرند». سپس به علی علیه‌السلام فرمود: «تو با آن پرچم حرکت می‌کنی تا که میان من و ابراهیم خلیل می‌ایستی، سپس حلّه‌ای می‌پوشی. منادی از عرش ندا می‌کند: پدرت ابراهیم بندهٔ خوبی است و برادرت علی برادر خوبی. تو را مژده باد که فرا خوانده شوی هرگاه فرا خوانی و پوشیده شوی هرگاه بپوشانی و زنده شوی هرگاه زنده کنی».

این حدیث نبوی را احمدحنبل در مسند و کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده است.

۹ـ رسول خدا فرمود: «ای اَنَس برای من آب وضو بریز». سپس برخاست و دو رکعت نماز گزارد و فرمود: «نخستین کسی که از این در بر تو درآید، امام متّقیان و سرور مسلمانان و یَعسوبِ دین و خاتم وصیّان و راهبر روشن‌جبینان است».

اَنَس گوید: گفتم: «خدایا این فرد را از انصار قرار بده» و دعایم را نوشتم، که ناگهان علی علیه‌السلام آمد. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ای اَنَس چه کسی آمد؟» عرض کردم: «علی».

حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله شادمانه به استقبال علی علیه‌السلام رفت و او را در آغوش گرفت و عرق از چهره‌اش می‌زدود. علی علیه‌السلام گفت: «ای رسول خدا، خدا بر تو و خاندانت درود فرستد، امروز شما را می‌بینم که با من رفتاری دارید که قبلاً نداشته‌اید».

فرمود: «چرا که نداشته باشم؟ در حالی که این تویی که از سوی من اَدا می‌کنی و صدای مرا به آنان می‌رسانی و پس از من در آنچه اختلاف پیدا کنند، برایشان روشن می‌نمایی».

این حدیث نبوی را ابونعیم در حلیةالاولیاء نقل کرده است.

۱۰ـ رسول خدا فرمود: «برایم علی سروَر عرب‌ها را فرا خوانید».

عایشه گفت: «مگر شما خود سروَر عرب‌ها نیستید؟»

فرمود: «من سروَر فرزندان آدم هستم و علی سروَر عرب‌هاست». چون آمد، دنبال

انصار فرستاد. خدمت حضرت رسیدند. به آنان فرمود: «ای گروه انصار آیا شما را به چیزی ره نمایم که اگر به آن دست آویزید، هرگز گمراه نشوید؟» گفتند: «آری ای رسول خدا».

فرمود: «این علی است. او را به دوستی من دوست بدارید و به کرامت من گرامی بدارید که جبرئیل مرا از سوی خداوند به آنچه به شما گفتم امر فرمود».

این حدیث نبوی را ابونعیم در حلیةالاولیاء نقل کرده است.

۱۱ـ رسول خدا به امام علی علیه‌السلام فرمود: «مرحبا به سرور مؤمنان و امام متّقیان». به علی گفتند: «چگونه شکر می‌گذاری؟»

فرمود: «می‌ستایم خدا را بر آنچه به من داد و از او توفیق شکر می‌خواهم بر آنچه مرا سزاوار آن ساخت و این که بر آنچه به من بخشیده، بیفزاید».

این حدیث را ابونعیم در حلیةالاولیاء نقل کرده است.

۱۲ـ رسول خدا فرمود: «هرکه خشنود بوَد که زندگی کند چون زندگی‌ام و بمیرد چون مرگم و در بهشت عدن ساکن شود که پروردگارم آن را کاشته، باید که پس از من علی را دوست بدارد، دوست علی را دوست بدارد و به امامان پس از من اقتدا کند که آنانند عترت من، از سرشت من آفریده شده‌اند و فهم و علم داده شده‌اند. پس وای بر تکذیب‌کنندگانِ از امّت من، وای بر بُرندگان صله رحم من در آنان که خداوند شفاعت مرا شامل حال‌شان نکند».

این حدیث نبوی را ابونعیم در حلیةالاولیاء نقل کرده است.

۱۳ـ رسول خدا، خالدبن‌ولید را با سپاهی روانه کرد و امام علی علیه‌السلام را با سپاهی دیگر فرستاد. هردو راهی یمن شدند. خالد به چهار نفر از مسلمانان از جمله بُریدهٔ اَسْلمی گفت: «شما زودتر نزد رسول خدا بشتابید و به وی علیه علی چنین و چنان بگویید». آنان زودتر خدمت رسول خدا شتافتند و هریک برخاسته، گفتند: «علی چنین و چنان کرد». رسول خدا از آنان رو می‌گرداند تا که حضرت به خشم آمد و چهره‌اش سرخ شد و فرمود: «علی را برای من بگذارید» و چند بار این را تکرار فرمود: «علی از من است و من از علی، و بهرهٔ او در خمس بیشتر از آن چیزی است که گرفته. او ولیّ هر مؤمنی است

پس از من».

این حدیث نبوی را احمدحنبل در مسند و در کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده است. بیشتر محدّثان نیز این حدیث را نقل کرده‌اند.

۱۴ـ رسول خدا فرمود: «من و علی نوری بودیم پیش روی خداوند، چهارده هزار سال پیش از آن که آدم را بیافرینند. چون آدم را آفرید، آن نور را تقسیم کرد و دو جزء نمود؛ جزئی من شدم و جزئی علی».

این حدیث نبوی را احمدحنبل در مسند و در کتاب فضائل علی علیه‌السلام نقل کرده و صاحب کتاب الفردوس آن را آورده و در آن افزوده: رسول خدا فرمود: «سپس منتقل شدیم تا در صلب عبدالمطلّب قرار گرفتیم. نبوّت از من شد و وصایت از علی».

۱۵ـ رسول خدا فرمود: «نگاه به چهره تو ای علی عبادت است. تو سروَرِ در دنیا و سرورِ در آخرت هستی. هرکه تو را دوست بدارد مرا دوست داشته و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداست. وای بر کسی که با تو دشمنی ورزد».

۱۶ـ رسول خدا در شب نبرد بدر فرمود: «چه کسی برای ما آب می‌آورد؟» مردم کنار کشیدند. علی علیه‌السلام برخاست و مَشکی بر دوش انداخت، سپس سر چاهی عمیق و بسیار تاریک آمد و در آن فرو رفت. خداوند به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وحی کرد که: «برای یاری محمّد و برادرش و پیروانش هبوط کنید». از آسمان هبوط کردند. آنان را آوازی بود که هرکه می‌شنید، می‌ترسید. چون در چاه رفتند، همگی از سر تعظیم و تکریم، بر علی سلام کردند.

این حدیث را احمد حنبل در کتاب فضائل علی علیه‌السلام آورده و به نقل از اَنَس‌بن مالک در آن افزوده: رسول خدا فرمود: «سوگند ای علی که روز قیامت برای تو ناقه‌ای از ناقه‌های بهشت آورند و سوار خواهی شد؛ شانه به شانهٔ من، ران به ران من، تا که به بهشت درآیی».

۱۷ـ رسول خدا در خطبه روز جمعه‌ای فرمود: «ای مردم، شما را به دوستی خویشاوندم، برادرم و پسر عمویم علی‌بن ابی‌طالب سفارش می‌کنم. او را دوست ندارد

جز مؤمنی و با او دشمنی نورزد جز منافقی. هرکس او را دوست بدارد حقّاً که مرا دوست داشته و هرکس که با او دشمنی ورزد با من دشمنی ورزیده و هرکس با من دشمنی ورزد خداوند او را به دوزخ کیفر دهد».

این حدیث نبوی را احمدحنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام نقل کرده است.

۱۸ـ رسول خدا فرمود: «صدّیقان سه نفرند؛ حبیب نجّار که از دورترین نقطهٔ شهر آمد و می‌کوشید، مؤمن آل فرعون که ایمان خویش را کتمان کرد و علی‌بن ابی‌طالب که برترین‌شان است».

این حدیث نبوی را احمدحنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام نقل کرده است.

۱۹ـ درِ خانهٔ گروهی از اصحاب، به مسجد رسول خدا باز می‌شد. روزی رسول خدا فرمود: «همهٔ درهای باز شده به مسجد را ببندید به جز درِ خانه علی را». همهٔ درها بسته شد. گروهی به این کار اعتراض داشتند. خبر به رسول خدا رسید. حضرت صلی الله علیه و آله در میانشان برخاست و فرمود: «گروهی به بستن درها و باز گذاشتن درِ خانهٔ علی اعتراض دارند. هان که من درها را نبستم و نگشودم. من به کاری فرمان یافتم، پیروی فرمان نمودم».

این حدیث نبوی را احمد حنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام آورده است.

۲۰ـ رسول خدا در نبرد طائف، علی علیه السلام را فرا خواند و با او درگوشی سخن گفت و این گفتگو را بسیار طول داد تا آنجاکه گروهی از اصحاب را ناخوش آمد. یکی‌شان گفت: «چقدر طول داد نجوای با پسرعمویش را؟!». این سخن به رسول خدا رسید. گروهی از آنان راگرد آورد و فرمود: «یکی از شما گفته: چقدر طول داد نجوای با پسرعمویش را. هان که من با او نجوا نکردم، این خداوند بود که با وی نجوا می‌کرد».

این حدیث نبوی را احمدحنبل در مسند نقل کرده است.

۲۱ـ رسول خدا خطاب به علی علیه السلام فرمود: «ای علی، من در نبوّت از تو برترم زیرا پس از من نبوّتی نیست و تو در هفت چیز بر مردم برتری که هیچ یک از قریش نمی‌تواند آنها را انکار کند؛ تو نخستین‌شانی در ایمان به خدا، و وفادارترین‌شان به عهد و پیمان خدا، و استوارترین‌شان در انجام فرمان خدا، و دادگرترین‌شان در رعایت برابری و

مساوات، و عادل‌ترین‌شان در رعایت حقوق مردم، و بابصیرت‌شان در قضاوت، و بزرگ‌ترین‌شان در مزیّتِ نزد خداوند».

این حدیث نبوی را ابونعیم در حلیة‌الاولیاء نقل کرده است.

۲۲ـ فاطمه علیها السلام به رسول خدا عرض کرد: «تو مرا به همسری فقیری درآوردی که مالی ندارد!» رسول خدا فرمود: «تو را به همسری کسی درآوردم که در مسلمانی دیرینه‌ترین‌شان و در خردمندی بزرگ‌ترین‌شان و در دانش برترین‌شان است. آیا نمی‌دانی که خداوند به زمین نگریست و از آن، پدرت را برگزید، و بار دیگر نگریست و از آن، شوهرت را برگزید؟»

این حدیث نبوی را احمدحنبل در مسند نقل کرده است.

ابن ابی‌الحدید گوید: بدان که ما احادیث و اخبار را تنها برای این در اینجا آوردیم که بسیاری از منحرفان از حضرت هرگاه سخنان وی را در «نهج‌البلاغه» می‌بینند که حضرت دارد از نعمت‌هایی که خداوند به وی داده یاد می‌کند و از ویژگی خویش به رسول خدا سخن می‌گوید و فرق میان خود و دیگران را بیان می‌فرماید، آن حضرت را به فخرفروشی و خودنمایی و خودستایی متّهم می‌کنند! پیش از اینان و در صدر اسلام هم برخی از اصحاب این اتّهام را به آن حضرت می‌زدند؛ به عمر پسر خطّاب گفته شد: «علی را فرمانده سپاه و جنگ بکن». گفت: «علی با این کار خودنمایی خواهد کرد!» زیدبن ثابت گفت: «ما پارساتر از علی و اسامةبن زید نمی‌شناسیم».

منظور ما از ارائهٔ این احادیث نبوی، شرح کلام علوی است که فرمود: «ماییم خودی‌ها و یاران رسول، ماییم خزانه‌داران و دروازه‌ها» تا مقام و منزلت بس بزرگ و بی‌مانند علی علیه السلام را نزد رسول خدا روشن نموده باشیم. و به قول کسی که دربارهٔ امام علی علیه السلام گفته: «اگر علی علیه السلام به آسمان پرواز کند و در هوا عروج نماید و بر فرشتگان و پیامبران فخر کند، حقّ دارد و شایسته و سزاوار است». در حالی که حضرت هرگز به خودنمایی و خودستایی رو نیاورد و این اتّهام را در هیچ جای گفتار و کردار آن حضرت نمی‌توان یافت. بلکه امام علی علیه السلام در خُلق و خو لطیف‌ترین فرد بشر و در سرشت گرامی‌ترین فرد و در فروتنی سخت‌ترین فرد و در بردباری بیشترین فرد و در خوشرویی

و خنده‌رویی نیکوترین فرد بشر است. تا آنجاکه همین اصحاب و دار و دستهٔ بنی‌امیّه، آن حضرت را به شوخ‌طبعی و آسان‌گیری و خاکی بودن با مردم متّهم کردند که شرح آن گذشت. بدیهی است که شوخ‌طبعی و خاکی بودن با تکبّر و خودنمایی و خودستایی نمی‌سازد! آنچه راکه در سخنان امام علی علیه السلام مشاهده می‌کنیم، بیان حقایق و حقیقت محض است. بیان آنها از سر درد و گلایه از یاران و روزگارش است، برای آگاهی توده‌های نادان و یاران خود فروخته به معاویه و دنیاست که فضائل آن حضرت را دانسته انکار می‌کردند یا برای دنیا و رضایت معاویه و... سکوت می‌نمودند. از باب سپاسگزاری نعمت‌های خداوند است، ارشاد خلق به حقّ و حقیقت است، امر به معروف است و کشاندن گمراهان و نادانان از بیراهه به راه است.



آنجاکه حضرت می‌فرماید: **«در آنان است کریمه‌های ایمان»** منظور خاندان محمّد صلی الله علیه و آله و سلم است و این جمله عطف است به جمله‌ای که فرمود: **«ماییم خودی‌ها و یاران»**.

اگر گفته شود: «آیا در ایمان هم کریمه و غیرکریمه وجود دارد؟» پاسخ این است که: آری، ایمان نام همهٔ طاعات واجب و مستحبّ است. کرائم یعنی مستحبّات. هرکس مستحبّات او بیشتر باشد، کرائم ایمان او بیشتر است و هرکس فقط به واجبات ایمان عمل کند، ایمان نزد اوست و کریمه‌های ایمان را ندارد.

اگر گفته شود: «بنابراین مستحبّات ایمان گرامی تر از واجبات ایمان است»، پاسخ این است که: به یک اعتبار، مستحبّات ایمان گرامی‌تر از واجبات ایمان است و به اعتبار دیگر، واجبات گرامی‌تر از مستحبّات است. آنجاکه مستحبّات گرامی‌تر از واجبات است، جایی است که فرد هرگاه واجبات و مستحبّات ایمان را انجام دهد در برترین مرتبه بهشت است، در برابر کسی که فقط به واجبات عمل کرده است. اما آنجاکه فرد مستحبّات را انجام ندهد کیفر نمی‌شود، ولی اگر واجبات را انجام ندهد کیفر می‌شود، واجبات گرامی‌تر از مستحبّات است.

آنجاکه حضرت می‌فرماید: **«و آنانند گنجینه‌های خدای رحمان»** یعنی همه پاسخ‌های مشکلات مکلفان نزد آنان است.

## (١٥٦)

## و من كلام له

### خاطب به أهل البصرة على جهة اقتصاص الملاحم

فَمَنِ اسْتَطَاعَ عِنْدَ ذَلِكَ أَنْ يَعْتَقِلَ نَفْسَهُ عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَلْيَفْعَلْ فَإِنْ أَطَعْتُمُونِي فَإِنِّي حَامِلُكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَلَى سَبِيلِ الْجَنَّةِ وَ إِنْ كَانَ ذَا مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ وَ مَذَاقَةٍ مَرِيرَةٍ.

وَ أَمَّا فُلَانَةُ؛ فَأَدْرَكَهَا رَأْيُ النِّسَاءِ وَ ضِغْنٌ غَلَا فِي صَدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ وَ لَوْ دُعِيَتْ لِتَنَالَ مِنْ غَيْرِي مَا أَتَتْ إِلَيَّ لَمْ تَفْعَلْ وَ لَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأُولَى وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى.

### وصف الإيمان

منه سَبِيلٌ أَبْلَجُ الْمِنْهَاجِ أَنْوَرُ السِّرَاجِ فَبِالْإِيمَانِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحَاتِ وَ بِالصَّالِحَاتِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيمَانِ وَ بِالْإِيمَانِ يُعْمَرُ الْعِلْمُ وَ بِالْعِلْمِ يُرْهَبُ الْمَوْتُ وَ بِالْمَوْتِ تُخْتَمُ الدُّنْيَا وَ بِالدُّنْيَا تُحْرَزُ الْآخِرَةُ وَ

بِالْقِيَامَةِ تُزْلَفُ الْجَنَّةُ وَ تُبَرَّزُ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ وَ إِنَّ الْخَلْقَ لَا مَقْصَرَ لَهُمْ عَنِ الْقِيَامَةِ مُرْقِلِينَ فِي مِضْمَارِهَا إِلَى الْغَايَةِ الْقُصْوَى.

### حال أهل القبور فی القیامة

منه قَدْ شَخَصُوا مِنْ مُسْتَقَرِّ الْأَجْدَاثِ وَ صَارُوا إِلَى مَصَايِرِ الْغَايَاتِ لِكُلِّ دَارٍ أَهْلُهَا لَا يَسْتَبْدِلُونَ بِهَا وَ لَا يُنْقَلُونَ عَنْهَا وَ إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ لَخُلُقَانِ مِنْ خُلُقِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ إِنَّهُمَا لَا يُقَرِّبَانِ مِنْ أَجَلٍ وَ لَا يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ وَ عَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِينُ وَ النُّورُ الْمُبِينُ وَ الشِّفَاءُ النَّافِعُ وَ الرِّيُّ النَّاقِعُ وَ الْعِصْمَةُ لِلْمُتَمَسِّكِ وَ النَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ لَا يَعْوَجُّ فَيُقَامَ وَ لَا يَزِيغُ فَيُسْتَعْتَبَ وَ لَا تُخْلِقُهُ كَثْرَةُ الرَّدِّ وَ وُلُوجُ السَّمْعِ مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ وَ مَنْ عَمِلَ بِهِ سَبَقَ.

وَ قَامَ إِلَيهِ رَجُل فَقَالَ: «يَا أَميرَالمؤمِنِين، أَخْبِرنَا عَنِ الْفِتْنَة. وَ هَلْ سَأَلت رَسُول اللّه صَلَّى اللّه عَلَيه وَ آلِهِ عَنْهَا؟» فَقَالَ:

إِنَّهُ لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ قَوْلَهُ «الم أَ حَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ» عَلِمْتُ أَنَّ الْفِتْنَةَ لَا تَنْزِلُ بِنَا وَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ أَظْهُرِنَا فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتِي أَخْبَرَكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا فَقَالَ يَا عَلِيُّ إِنَّ أُمَّتِي سَيُفْتَنُونَ بَعْدِي فَقُلْتُ يَا رَسُولُ اللَّهِ أَ وَ لَيْسَ قَدْ قُلْتَ لِي يَوْمَ أُحُدٍ حَيْثُ اسْتُشْهِدَ مَنِ اسْتُشْهِدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ حِيزَتْ عَنِّي الشَّهَادَةُ فَشَقَّ ذَلِكَ عَلَيَّ فَقُلْتَ لِي أَبْشِرْ فَإِنَّ الشَّهَادَةَ مِنْ

وَرَائِكَ فَقَالَ لِي إِنَّ ذَلِكَ لَكَذَلِكَ فَكَيْفَ صَبْرُكَ إِذاً فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ هَذَا مِنْ مَوَاطِنِ الصَّبْرِ وَ لَكِنْ مِنْ مَوَاطِنِ الْبُشْرَى وَ الشُّكْرِ وَ قَالَ يَا عَلِيُّ إِنَّ الْقَوْمَ سَيُفْتَنُونَ بِأَمْوَالِهِمْ وَ يَمُنُّونَ بِدِينِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ وَ يَتَمَنَّوْنَ رَحْمَتَهُ وَ يَأْمَنُونَ سَطْوَتَهُ وَ يَسْتَحِلُّونَ حَرَامَهُ بِالشُّبُهَاتِ الْكَاذِبَةِ وَ الْأَهْوَاءِ السَّاهِيَةِ فَيَسْتَحِلُّونَ الْخَمْرَ بِالنَّبِيذِ وَ السُّحْتَ بِالْهَدِيَّةِ وَ الرِّبَا بِالْبَيْعِ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَبِأَيِّ الْمَنَازِلِ أُنْزِلُهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ أَ بِمَنْزِلَةِ رِدَّةٍ أَمْ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ فَقَالَ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ.

## (۱۵۶)

## از سخنان آن حضرت

### با بصریان

### اندرز به مردم بصره

هرکه تواند به هنگام آن فتنه، خویش را به طاعت خداوند گره زند، باید که بکند؛ اگر از من فرمان برید، اگر خداوند بخواهد، شما را به راه بهشت کشانم هرچند که راهی سخت و دشوار و بس تلخ باشد.

و اما عایشه؛ اندیشه زنانه و کینه‌ای جوشان در سینه‌اش مانند کورهٔ آهنگری بر او چیره شد! و اگر خوانده می‌شد تا آنچه با من کرد با دیگری جز من کند، نمی‌نمود! حُرمت همسری رسول بجا، کردارش بر عهدهٔ خود اوست، و حساب با خدای تعالیٰ است.

### وصف ایمان

راهی است روشن‌ترین راه و نورانی‌ترین چراغ. با ایمان به کردارهای نیکو می‌توان راه یافت و با کردارهای نیک می‌توان به ایمان دست یافت. به ایمان، دانش آباد گردد و به دانش، مرگ بیم دهد و به مرگ، دنیا پایان یابد و به دنیا، آخرت پایدار ماند و به رستاخیز،

بهشت نزدیک گردد و دوزخ بر گمراهان آشکار شود. همانا که آفریدگان را در رستاخیز قرارگاهی نیست؛ شتابان در جولانگاه‌هایشان تا دورترین پایانه.

## احوال مردگان در قیامت

از جایگاه گورها برخیزند و به سوی سرنوشت پایانی بروند. برای هر سرایی ساکنانی است که آن را دگرگون نسازند و جابه‌جا نکنند. همانا که امر به معروف و نهی از منکر دو خو از خوهای خدای سبحانند. آن دو فرجامی را نزدیک نسازند و از روزی‌ای نکاهند. بر شما باد عمل به کتاب خداوند که آن است ریسمان استوار و روشنائی آشکار و درمان سودمند و گوارای تشنگی‌زا و پناه پناهنده و رستگاری آویزنده. کج نشود تا استوار باشد و کج نکند تا راست باشد. خواندن بسیار آن و گوش دادن به آن، قرآن را نپوشاند. هرکه به آن گوید، راست گوید و هرکه به آن عمل کند، پیش تازد.

مردی برخاست و گفت: «ای امیر مؤمنان از آن فتنه ما را آگاه کن. آیا از رسول خدا دربارهٔ آن فتنه پرسیده‌ای؟»

فرمود: «آن گاه که خدای سبحان سخنش را فرو فرستاد که: «الف لام میم، آیا مردم می‌پندارند رها شده‌اند که می‌گویند ایمان آوردیم، و آنان را نیازمایند؟»[1] دانستم تا فرستادهٔ خدا در میان ماست، آن فتنه بر ما فرود نیاید.

گفتم: «ای رسول خدا این فتنه‌ای که خدای تعالیٰ تو را از آن آگاه ساخت چیست؟» فرمود: «ای علی همانا که امّتم پس از من آزموده شوند». گفتم: «ای رسول خدا آیا در روز اُحُد آن گاه که از مسلمانان آن که باید شهید می‌شد شهید شد، به من نفرمودی شهادت از من دریغ شده، که آن بر من گران آمد. به من فرمودی: «مژده باد تو را که شهادت درپی توست». به من فرمود: «همانا که چنین است. پس اینک پایداری تو چگونه است؟» گفتم: «ای رسول خدا این از جاهای پایداری نیست بلکه از جاهای مژدگانی و سپاسمندی است». فرمود: «ای علی همانا که این قوم به زودی به اموالشان دچار فتنه

---

۱ـ سوره عنکبوت، آیات ۱ و ۲: «الٓمٓ، اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکُوا اَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لا یُفْتَنُونَ.»

شوند و به دین‌شان بر پروردگارشان منّت نهند و رحمت او را آرزو کنند و از کیفرش خود را در امان دانند و حرامش را با گمانه‌های دروغین و خواهش‌های پوشالی حلال نمایند؛ شراب را به نام آب انگور، رشوه را به جای هدیه و ربا را به جای سود حلال دانند!»

گفتم: «ای رسول خدا آن گاه در چه جایگاهی آنان را فرود آورم؟ آیا در جایگاه مرتدّان یا در جایگاه فتنه‌زدگان؟»

فرمود: «در جایگاه فتنه‌زدگان».



## شأن صدور تاریخی خطبه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این خطبه فرازهایی است از چند کلام و چند خطبه که مرحوم سیّد رضی هر قطعه‌ای را از جایی گرفته و تألیف کرده است. در شرح ابن‌ابی‌الحدید این خطبه به دو خطبه تقسیم شده است.

## شرح خطبه:

آنجا که حضرت می‌فرماید: «اما فُلانه...» کنایه از عایشه است. ابن عبدالبرّ در اُستیعاب در باب عایشه، از سعید پسر نصر، از قاسم پسر اَصْبَغ، از محمّد پسر وَضّاح، از ابوبکر پسر ابوشیبه، از وُکَیْع، از عِصام پسر قُدامه، از عَکْرِمه، از ابن‌عباس نقل کرده که گفت: رسول خدا به زنانش فرمود: «کدام یک از شما صاحب آن شتر پشمالو خواهید بود که پیرامونش مردم بسیاری کشته خواهند شد».

ابن‌عبدالبرّ گوید: در این حدیث، نشان نبوّت رسول نهفته است». و گوید: عِصام پسر قُدامه فرد ثقه‌ای است و بقیه رجال سند نیز ثقه هستند و وثاقت آنان مشهورتر از آن است که گفته شود.

آنجا که حضرت می‌فرماید: «اندیشه زنانه و کینه‌ای جوشان در سینه‌اش بر او چیره شد» نیازمند شرح است. ابن‌ابی‌الحدید گوید: من این جمله حضرت را بر شیخ‌ابویعقوب یوسف پسر اسماعیلِ لمعانی، که خدا رحمتش کند، خواندم و آن هنگامی

بود که من داشتم نزد وی علم کلام می‌آموختم. مرحوم لمعانی از مشایخ بزرگ معتزله است. از حضرتِ شیخ آنچه در این باره می‌دانست پرسیدم و او به من پاسخی بس بلند داد که خلاصهٔ آن را می‌آورم. برخی مطالب، نقل به لفظ است و برخی مطالب نقل به معناست، زیرا باگذر زمان، برای من دشوار است که عین الفاظ او را از ذهن بنویسم. آن مرحوم گفت: نخستین کینه‌ای که پدیدار شد، کینه‌ای بود که میان عایشه و فاطمه علیها السلام پدیدار آمد زیرا رسول خدا درپی مرگ خدیجه، با عایشه ازدواج کرد و عایشه را جای خدیجه نشاند. بدیهی و طبیعی است که دختری وقتی مادرش بمیرد و پدرش زن دیگری بگیرد، میان دختر و نامادری کدورت و دشمنی روی دهد زیرا نامادری می‌خواهد توجّه پدر دختر را به خود جلب کند و دختر دوست ندارد پدرش به زن بیگانه‌ای دل بندد... تا که رسول خدا به عایشه گرایید و وی را دوست می‌داشت و این بر آنچه فاطمه علیها السلام در دل داشت، افزود. از دیگر سو رسول خدا، فاطمه علیها السلام را بسیار گرامی می‌داشت و بیش از آنچه مردم می‌پنداشتند و انتظار داشتند حرمت فاطمه علیها السلام را نگه می‌داشت. یعنی بیش از آنچه مردان احترام دخترانشان را می‌دارند، تا آنجا که از مرز دوستی معمول پدر نسبت به فرزند فرا رفت. رسول خدا بارها و بارها در حضور خاصّ و عام و در جاهای گوناگون و مناسبت‌های مختلف فرمود: **«فاطمه سروَر زنان جهان است. فاطمه همردیف مریم دختر عِمران است. هرگاه فاطمه از جایی گذرد، منادی از عرش ندا دهد که: ای اهل گذر دیدگان فرو بندید تا فاطمه دختر محمّد بگذرد».**

و این مطلب از احادیث صحیح است و نه از اخبار مُستَفیض.

به همسری درآوردن فاطمه و علی علیهما السلام توسط رسول خدا پس از آن صورت گرفت که خداوند باگواهی فرشتگان، فاطمه علیها السلام را به عقد علی علیه السلام درآورد. رسول خدا چند بار فرمود: **«هرکه فاطمه را بیازارد مرا آزرده و هرکه فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده»**. و فرمود: **«فاطمه پارهٔ تن من است، هرکه او را برنجاند مرا رنجانده»**. این سخنان و مانند آنها موجب خشم و کینهٔ هرچه بیشتر عایشه می‌شد. علاقه، رابطه، مهر و روابط ویژه رسول خدا با علیّ مرتضی علیه السلام بر این کینه و حسادت‌ها بیشتر افزود تا آنجا که کینه و حسد ابوبکر را نیز برانگیخت! روابط ویژه رسول و علی علیه السلام و آن همه سخن در

فضائل علی علیه‌السلام، حسد همهٔ اصحاب به ویژه ابوبکر و طلحه را سخت برانگیخت.

سپس ماجرای تهمت به عایشه و حوادثی که در آن موضوع رخ داد و طرفداری علی و فاطمه علیهماالسلام از رسول خدا و بعد تبرئه عایشه و سخنانی که در این ماجرا از علی و فاطمه علیهماالسلام به عایشه رسیده بود، زبان‌درازی عایشه پس از تبرئه از تهمت و کینه‌ورزی مُضاعف او، بر کینه‌های دیرینه عایشه از علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام افزود. زنان مدینه که کارشان خبرکشی بود، مطالبی از قول علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام به عایشه خبر می‌بردند و این موضوع، کینه، حسد و انتقام‌جویی عایشه را به نقطه اوج نزدیک می‌کرد. این کینه‌ها وقتی جاودانه شد که رسول خدا، علی علیه‌السلام را در همه امور زندگی خصوصی خویش راه می‌داد و ساعت‌ها با وی خلوت می‌کرد و از فضائل و مناقب علی علیه‌السلام می‌گفت تا آنجاکه عایشه نمی‌توانست خویشتنداری کند و در حضور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، به علی علیه‌السلام گستاخی و اعتراض می‌نمود. یا آنجاکه رسول خدا، علی علیه‌السلام را میان خود و عایشه نشاند و چون جا تنگ بود، امام علی علیه‌السلام اندکی روی جامه یا پای عایشه نشسته بود که عایشه برآشفت و گفت: «جایی نیافتی بنشینی که روی پایم نشسته‌ای!» و عکس‌العمل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به این گستاخی.

یا حدیث مناجاة که رسول خدا ساعت‌ها با علی علیه‌السلام نجوا می‌کرد و عایشه بی‌تاب شد و به علی علیه‌السلام حمله کرد و رسول برافروخت و او را نکوهش نمود، و صدها مورد دیگر از این قبیل در حیات رسول خدا. علاوه بر اینها ولادت بچه‌های فاطمه علیهاالسلام و نازائی عایشه بود که رسول خدا فرزندان فاطمه را فرزندان خود می‌دانست و آنان را فرزندم صدا می‌زد و می‌فرمود: «فرزندانم را فرا خوانید» و اگر کودک در آغوش رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بول می‌کرد، می‌فرمود: «بگذارید بولش تمام شود». بدیهی است که عایشه با دیدن چنین صحنه‌هایی به عنوان یک زن، چه آتشی در دل و درون داشت و آن را سخت می‌پوشاند.

نتیجه طبیعی چنین مهر و روابطی با علی و فاطمه و فرزندانشان علیهم‌السلام، خشم و کینه و انتقامی بود که در دل عایشه شعله می‌کشید و منتظر فرصت بود تا از فاطمه و علی و فرزندانشان علیهم‌السلام انتقام بگیرد. ماجرای دردآور بعدی، بستن در خانه‌های اصحاب به

مسجد و باز گذاشتن در خانهٔ علی و فاطمه علیهما السلام بود. ماجرای بعدی فرستادن ابوبکر پدر عایشه به مکّه بود تا سورهٔ برائت را بر مشرکان بخواند و ناگهان او را میان راه از این کار برکنار کرد و علی علیه السلام را به جای او گماشت و این کار برای ابوبکر بسیار گران بود و برای عایشه بسیار دردناک.

ماجرای بعدی تولد ابراهیم فرزند رسول خدا از ماریهٔ قبطیّه بود که علی علیه السلام ابراز شادمانی بسیار می‌کرد و سخت هوادار ماریه بود و از او طرفداری می‌کرد. ماریه نیز به تهمت مانند عایشه گرفتار شد و امام علی علیه السلام کوشید تا بی‌گناهی او را ثابت کند یا که خداوند به دست علی علیه السلام حقایق را روشن نمود و ماریه روسفید گردید. اینها همه بر خشم و نفرت و کینهٔ ژرف عایشه می‌افزود. تا که رسول صلی الله علیه و آله بیمار شد. علی و فاطمه علیهما السلام می‌خواستند که رسول خدا در خانهٔ آنان بستری شود تا از وی پرستاری کنند. رسول صلی الله علیه و آله نخواست مزاحم فاطمه و علی علیهما السلام شود. امام علی علیه السلام شک نداشت که پس از رسول خدا، زعامت و رهبری مسلمانان با اوست و در این باره هیچ کس با وی رقابت نخواهد کرد. از همین رو وقتی عباس به علی علیه السلام گفت: «دستت را بده تا با تو بیعت کنم تا مردم بگویند که عموی رسول خدا با پسرعموی وی بیعت کرد و هیچ کس با تو مخالفت نکند» علی فرمود: «ای عمو آیا جز من کسی هست که چشم به خلافت داشته باشد؟» عباس گفت: «به زودی خواهی دانست!» وقتی بیماری رسول خدا شدّت یافت، رسول صلی الله علیه و آله سپاه اُسامه را راهی روم کرد. ابوبکر و عمر و دیگر سران مهاجر و انصار را همراه سپاه نمود تا در هنگام انتقال قدرت، مدینه خلوت باشد. علی علیه السلام در آن هنگام بر این باور بود که با این تدبیر رسول صلی الله علیه و آله در انتقال قدرت به وی هیچ مشکلی نخواهد بود و مردم با او بیعت خواهند کرد. اما عایشه کارش را کرد و سپاه اُسامه را از حرکت بازداشت و ابوبکر را به مدینه کشاند و خبر داد که رسول خدا درگذشته است.

پیش از آن نیز ماجرای نماز با مردم روی داد. امام علی علیه السلام معتقد بود که عایشه تبانی کرده و به بلال غلام پدرش دستور داده که بگوید رسول خدا گفته: «ابوبکر با مردم نماز بخواند!» در حالی که رسول خدا فرموده بود: «یکی از خودشان نماز بخواند» و نام کسی را نبرده بود. و این نماز هم نماز صبح بود که رسول خدا با آخرین رمقی که داشت،

با تکیه بر شانهٔ علی و فضل پسر عباس به مسجد رفت و در محراب ایستاد و سپس به خانه آمد و نزدیک‌های ظهر درگذشت. عمر، نماز ابوبکر را دستاویزی برای انتقال قدرت به او قرار داد. امام علی علیه السلام این نیرنگ راکار عایشه می‌دانست و همواره در خلوت خویش با یارانش این واقعه را به آنان یادآوری می‌کرد و از عایشه انتقاد می‌نمود زیرا عایشه و حَفْصَه هرکدام می‌کوشیدند تا پدرشان را به قدرت برسانند و سرانجام نیرنگ عایشه بر حَفْصَه چیره شد وکارش راکرد.

ابن‌ابی‌الحدید گوید: به حضرت شیخ گفتم: «آیا می‌گویی که عایشه پدرش را برای خواندن نماز صبح با مردم مأمور کرده بود؟ و رسول خدا او را تعیین نفرموده بود؟» شیخ فرمود: «من نمی‌گویم، این علی است که می‌گوید. علی علیه السلام در صحنه حاضر بوده نه من. من فقط با مشتی خبر روبه‌رو هستم که می‌گویند رسول صلی الله علیه و آله او را گمارده. در حالی که علی علیه السلام شاهد و ناظر بر رویداد بوده و او بهتر می‌داند که واقعیت چه بوده است».

لمعانی ادامه داد: «ماجرای بعدی بیعت با ابوبکر بود و این فتنه‌ای کبریٰ و مصیبتی عظمیٰ بود و علی علیه السلام آن را از نیرنگ عایشه می‌دانست. آن حضرت، عایشه را در خلوت خویش با یارانش نفرین می‌کرد و از او به خداوند شِکوه داشت. از این سو امام علی زیر بار بیعت با ابوبکر نرفت که داستان آن مشهور است و این تا هنگام وفات فاطمه علیها السلام ادامه داشت. از لحظهٔ وفات رسول خدا، علی و فاطمه علیهما السلام رنج و شکنج بسیار بردند و عایشه که پدرش را به تخت نشانده بود، شاد و شنگول بود و در میان عوام، همسر رسول و دختر خلیفه خوانده می‌شد!

در حالی که علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام به گوشه‌ای رانده شده بودند، فدک از فاطمه گرفته شد. فاطمه علیها السلام برای گرفتن حقّش بارها دادخواهی کرد ولی نتیجه‌ای نداشت. و اینها همه دقّ دل‌ها وکینه‌جویی‌های عایشه و پدرش و دار و دسته‌شان از علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و فرزندانشان بود. در این میان زنان مدینه هم بیکار نبودند و به خبرکشی میان دو طرف ادامه می‌دادند و بر شدّت خشم وکین می‌افزودند. با این فرق که اینک عایشه غالب بود و امر و نهی و شماتت می‌کرد و به راستی که چیزی دردناک‌تر از شماتت دشمن نیست! تاکه فاطمه علیها السلام درگذشت. همهٔ زنان رسول خدا برای عرض تسلیت و ابراز

همدردی با علی‌علیه‌السلام و بنی‌هاشم آمدند ولی عایشه نیامد و خود را به بیماری زد! به علی‌علیه‌السلام خبر رسید که عایشه از مرگ فاطمه ابراز شادمانی هم کرده است! سپس با آن شرایطی که می‌دانیم، علی‌علیه‌السلام ناچار به بیعت با ابوبکر شد. عایشه از این کار شاد گردید و چنین وانمود کرد که اکنون دیگر بیعت با پدرش کامل شد و خلافت او استقرار یافت و ادّعای خصم باطل شد!

این وضع در خلافت پدرش و عمر و عثمان ادامه داشت. دل‌ها سرشار از خشم می‌جوشید و کینه‌ها سنگ را آب می‌کرد و هرچه زمان می‌گذشت، بر همّ و غمّ علی افزوده می‌شد. تا که عثمان کشته شد. در قتل عثمان، عایشه بیش از همه مردم اصرار داشت و مردم را به این کار تحریک می‌کرد. وقتی شنید که عثمان کشته شده، گفت: از رحمت خداوند دور باشد. عایشه آرزو داشت که پس از عثمان، خلافت به طلحه برسد تا خلافت دوباره به قبیله تَیْم برگردد آن سان که در آغاز بود. اما مردم به علی‌بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام رو آوردند. چون عایشه این را شنید، فریاد زد: وای که عثمان مظلوم کشته شد! و آنچه از علی و آل علی‌علیه‌السلام در دل داشت، دوباره به جوش و خروش آمد و از آن نبرد جمل و رویدادهای بعدی زاده شد.

این بود خلاصهٔ سخنان شیخ ابو یعقوب لمعانی که شیعه هم نبود و به مکتب معتزله سخت وفادار بود و در قول به تفضیل، از مکتب معتزله بغداد پیروی می‌کرد.



آنجا که حضرت می‌فرماید: **«چون این آیه قرآن نازل شد، دانستم تا رسول خدا در میان ما هست، فتنه بر ما فرود نمی‌آید و گفتم: ای رسول خدا، این فتنه‌ای که خداوند تو را از آن خبر داده چیست؟ فرمود: ای علی، امّتم پس از من دچار فتنه می‌شوند».** بسیاری از محدّثان از امام علی‌علیه‌السلام روایت کرده‌اند که رسول خدا به آن حضرت فرمود:

**«هان که خداوند، جهاد با فتنه‌زدگان را بر تو واجب کرده آن سان که جهاد با مشرکان را بر من واجب ساخته است».**

علی‌علیه‌السلام فرمود: **«گفتم: ای رسول خدا این فتنه‌ای که جهاد با آن بر من واجب شده چیست؟»**

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «مردمی باشند که بگویند: لا اله الا الله، محمّد رسول الله، در حالی که مخالف سنّت من باشند!»

عرض کردم: «ای رسول خدا بر چه پایه‌ای با آنان جهاد کنم در حالی که چنان گواهی‌ای می‌دهند؟»

فرمود: «بر پایه بدعت‌هایشان در دین و مخالفت‌شان با امامت».

عرض کردم: «ای رسول خدا شما به من وعدهٔ شهادت داده‌اید. از خداوند می‌خواهم که در آن تعجیل کند تا در حضور شما شهید شوم».

فرمود: «پس چه کسی با ناکثان و قاسطان و مارقان جهاد کند؟ هان که من تو را وعدهٔ شهادت داده‌ام و شهید خواهی شد. بر این جا بزنند که این جا رنگین شود (با اشاره به سر و محاسن). اکنون چگونه صبر می‌کنی؟»

عرض کردم: «ای رسول خدا این جای صبر نیست، جای شکر است».

فرمود: «آری درست گفتی، خودت را برای نبرد با دشمنان آماده کن که تو دشمن داری».

عرض کردم: «ای رسول خدا کاش اندکی برای من روشن می‌ساختی».

فرمود: «امّتم پس از من دچار فتنه خواهند شد. قرآن را تأویل به رأی خواهند کرد و بر پایه رأی و نظر شخصی عمل خواهند نمود. شراب را به جای نَبیذ، رشوه را به جای هدیه، ربا را به جای سود، حلال خواهند شمرد و قرآن را تحریف خواهند کرد و شعار باطل غلبه خواهد نمود. در آن هنگام تو در خانه‌ات بنشین تا که فتنه به سر آید. هرگاه به سر آمد، دل‌ها برای تو بتپد و کارها برای تو روبه‌راه شود. در آن هنگام بر پایه «تأویل قرآن» جهاد کن آن سان که من بر پایه «تنزیل قرآن» جهاد کردم، چرا که حال دوم‌شان مانند حال اوّل‌شان است».

عرض کردم: «ای رسول خدا این فتنه‌زدگان پس از تو را بر چه جایگاهی بنشانم؟ آیا در جایگاه فتنه‌زدگان یا در جایگاه مرتدّان؟»

فرمود: «در جایگاه فتنه‌زدگان که در فتنه فرو رفته‌اند تا که حاکم عادل را درک کنند».

گفتم: «ای رسول خدا آیا حاکم عادل از ماست یا از غیر ما؟»

فرمود: «بلکه از ماست، با ما آغاز شده و با ما به پایان خواهد رسید و به وسیلهٔ ما خداوند پس از شرک، دل‌ها را به هم پیوند داد و به وسیلهٔ ما پس از فتنه دل‌ها را به هم پیوند خواهد داد».

گفتم: «ستایش خدا را بر آنچه به ما بخشیده از فضلش».



آیه‌ای که در آغاز کلام علوی آمد، پس از نبرد اُحُد نازل شده، در حالی که مفسّران می‌گویند: این آیه اوّل سورهٔ عنکبوت است و عنکبوت سوره‌ای است مکّی و نبرد اُحُد در مدینه روی داده. بنابراین باید گفت تنها این آیه از سورهٔ عنکبوت در مدینه نازل شده و بعد به سورهٔ عنکبوت که مکّی است اضافه شده. و از این موارد در قرآن بسیار است که سوره‌ای مکّی است و یک یا دو یا سه آیه آن در مدینه نازل شده.

## ﴿١٦٠﴾

# و من خطبة له

### عظمة الله

أَمْرُهُ قَضَاءٌ وَ حِكْمَةٌ وَ رِضَاهُ أَمَانٌ وَ رَحْمَةٌ يَقْضِي بِعِلْمٍ وَ يَعْفُو بِحِلْمٍ.

### حمد الله

اَللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا تَأْخُذُ وَ تُعْطِي وَ عَلَى مَا تُعَافِي وَ تَبْتَلِي حَمْداً يَكُونُ أَرْضَى الْحَمْدِ لَكَ وَ أَحَبَّ الْحَمْدِ إِلَيْكَ وَ أَفْضَلَ الْحَمْدِ عِنْدَكَ حَمْداً يَمْلَأُ مَا خَلَقْتَ وَ يَبْلُغُ مَا أَرَدْتَ حَمْداً لَا يُحْجَبُ عَنْكَ وَ لَا يُقْصَرُ دُونَكَ حَمْداً لَا يَنْقَطِعُ عَدَدُهُ وَ لَا يَفْنَى مَدَدُهُ فَلَسْنَا نَعْلَمُ كُنْهَ عَظَمَتِكَ إِلَّا أَنَّا نَعْلَمُ أَنَّكَ حَيٌّ قَيُّومُ لَا تَأْخُذُكَ سِنَةٌ وَ لَا نَوْمٌ لَمْ يَنْتَهِ إِلَيْكَ نَظَرٌ وَ لَمْ يُدْرِكْكَ بَصَرٌ أَدْرَكْتَ الْأَبْصَارَ وَ أَحْصَيْتَ الْأَعْمَالَ وَ أَخَذْتَ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ وَ مَا الَّذِي نَرَى مِنْ خَلْقِكَ وَ نَعْجَبُ لَهُ مِنْ قُدْرَتِكَ وَ نَصِفُهُ مِنْ عَظِيمِ

سُلْطَانِكَ وَ مَا تَغَيَّبَ عَنَّا مِنْهُ وَ قَصُرَتْ أَبْصَارُنَا عَنْهُ وَ انْتَهَتْ عُقُولُنَا دُونَهُ وَ حَالَتْ سُتُورُ الْغُيُوبِ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ أَعْظَمُ فَمَنْ فَرَّغَ قَلْبَهُ وَ أَعْمَلَ فِكْرَهُ لِيَعْلَمَ كَيْفَ أَقَمْتَ عَرْشَكَ وَ كَيْفَ ذَرَأْتَ خَلْقَكَ وَ كَيْفَ عَلَّقْتَ فِي الْهَوَاءِ سَمَاوَاتِكَ وَ كَيْفَ مَدَدْتَ عَلَى مَوْرِ الْمَاءِ أَرْضَكَ رَجَعَ طَرْفُهُ حَسِيراً وَ عَقْلُهُ مَبْهُوراً وَ سَمْعُهُ وَالِهاً وَ فِكْرُهُ حَائِراً.

## كيف يكون الرّجاء

يَدَّعِي بِزَعْمِهِ أَنَّهُ يَرْجُو اللَّهَ كَذَبَ وَ الْعَظِيمِ مَا بَالُهُ لَا يَتَبَيَّنُ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ فَكُلُّ مَنْ رَجَا عُرِفَ رَجَاؤُهُ فِي عَمَلِهِ وَ كُلُّ رَجَاءٍ إِلَّا رَجَاءَ اللَّهِ تَعَالَى فَإِنَّهُ مَدْخُولٌ وَ كُلُّ خَوْفٍ مُحَقَّقٌ إِلَّا خَوْفَ اللَّهِ فَإِنَّهُ مَعْلُولٌ يَرْجُو اللَّهَ فِي الْكَبِيرِ وَ يَرْجُو الْعِبَادَ فِي الصَّغِيرِ فَيُعْطِي الْعَبْدَ مَا لَا يُعْطِي الرَّبَّ فَمَا بَالُ اللَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ يُقَصَّرُ بِهِ عَمَّا يُصْنَعُ بِهِ لِعِبَادِهِ أَ تَخَافُ أَنْ تَكُونَ فِي رَجَائِكَ لَهُ كَاذِباً أَوْ تَكُونَ لَا تَرَاهُ لِلرَّجَاءِ مَوْضِعاً وَ كَذَلِكَ إِنْ هُوَ خَافَ عَبْداً مِنْ عَبِيدِهِ أَعْطَاهُ مِنْ خَوْفِهِ مَا لَا يُعْطِي رَبَّهُ فَجَعَلَ خَوْفَهُ مِنَ الْعِبَادِ نَقْداً وَ خَوْفَهُ مِنْ خَالِقِهِ ضِمَاراً وَ وَعْداً وَ كَذَلِكَ مَنْ عَظُمَتِ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ وَ كَبُرَ مَوْقِعُهَا مِنْ قَلْبِهِ آثَرَهَا عَلَى اللَّهِ تَعَالَى فَانْقَطَعَ إِلَيْهَا وَ صَارَ عَبْداً لَهَا.

## رسول الله

وَ لَقَدْ کَانَ فِی رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله کَافٍ لَکَ فِی الْأُسْوَةِ وَ دَلِیلٌ لَکَ عَلَی ذَمِّ الدُّنْیَا وَ عَیْبِهَا وَ کَثْرَةِ مَخَازِیهَا وَ مَسَاوِیهَا إِذْ قُبِضَتْ عَنْهُ أَطْرَافُهَا وَ وُطِّئَتْ لِغَیْرِهِ أَکْنَافُهَا وَ فُطِمَ عَنْ رَضَاعِهَا وَ زُوِیَ عَنْ زَخَارِفِهَا.

## موسیٰ

وَ إِنْ شِئْتَ ثَنَّیْتُ بِمُوسَی کَلِیمِ اللَّهِ علیه السلام حَیْثُ یَقُولُ «رَبِّ إِنِّی لِما أَنْزَلْتَ إِلَیَّ مِنْ خَیْرٍ فَقِیرٌ»[1] وَ اللَّهِ مَا سَأَلَهُ إِلَّا خُبْزاً یَأْکُلُهُ لِأَنَّهُ کَانَ یَأْکُلُ بَقْلَةَ الْأَرْضِ وَ لَقَدْ کَانَتْ خُضْرَةُ الْبَقْلِ تُرَی مِنْ شَفِیفِ صِفَاقِ بَطْنِهِ لِهُزَالِهِ وَ تَشَذُّبِ لَحْمِهِ.

## داود

وَ إِنْ شِئْتَ ثَلَّثْتُ بِدَاوُدَ علیه السلام صَاحِبِ الْمَزَامِیرِ وَ قَارِئِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلَقَدْ کَانَ یَعْمَلُ سَفَائِفَ الْخُوصِ بِیَدِهِ وَ یَقُولُ لِجُلَسَائِهِ أَیُّکُمْ یَکْفِینِی بَیْعَهَا وَ یَأْکُلُ قُرْصَ الشَّعِیرِ مِنْ ثَمَنِهَا.

## عیسیٰ

وَ إِنْ شِئْتَ قُلْتُ فِی عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ علیهما السلام فَلَقَدْ کَانَ یَتَوَسَّدُ الْحَجَرَ وَ

---

۱ـ سورة القصص / آیه ۲۳.

يَلْبَسُ الْخَشِنَ وَ يَأْكُلُ الْجَشِبَ وَ كَانَ إِدَامُهُ الْجُوعَ وَ سِرَاجُهُ بِاللَّيْلِ الْقَمَرَ وَ ظِلَالُهُ فِي الشِّتَاءِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبَهَا وَ فَاكِهَتُهُ وَ رَيْحَانُهُ مَا تُنْبِتُ الْأَرْضُ لِلْبَهَائِمِ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِنُهُ وَ لَا وَلَدٌ يَحْزُنُهُ وَ لَا مَالٌ يَلْفِتُهُ وَ لَا طَمَعٌ يُذِلُّهُ دَابَّتُهُ رِجْلَاهُ وَ خَادِمُهُ يَدَاهُ.

## الرّسول الأعظم

فَتَأَسَّ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ صلى الله عليه وآله فَإِنَّ فِيهِ أُسْوَةً لِمَنْ تَأَسَّى وَ عَزَاءً لِمَنْ تَعَزَّى وَ أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ الْمُتَأَسِّي بِنَبِيِّهِ وَ الْمُقْتَصُّ لِأَثَرِهِ قَضَمَ الدُّنْيَا قَضْماً وَ لَمْ يُعِرْهَا طَرْفاً أَهْضَمُ أَهْلِ الدُّنْيَا كَشْحاً وَ أَخْمَصُهُمْ مِنَ الدُّنْيَا بَطْناً عُرِضَتْ عَلَيْهِ الدُّنْيَا فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا وَ عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَبْغَضَ شَيْئاً فَأَبْغَضَهُ وَ حَقَّرَ شَيْئاً فَحَقَّرَهُ وَ صَغَّرَ شَيْئاً فَصَغَّرَهُ وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ فِينَا إِلَّا حُبُّنَا مَا أَبْغَضَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ تَعْظِيمُنَا مَا صَغَّرَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ لَكَفَى بِهِ شِقَاقاً لِلَّهِ وَ مُحَادَّةً عَنْ أَمْرِ اللَّهِ.

وَ لَقَدْ كَانَ صلى الله عليه وآله يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَ يَجْلِسُ جِلْسَةَ الْعَبْدِ وَ يَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ وَ يَرْقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ وَ يَرْكَبُ الْحِمَارَ الْعَارِيَ وَ يُرْدِفُ خَلْفَهُ وَ يَكُونُ السِّتْرُ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ يَا فُلَانَةُ لِإِحْدَى أَزْوَاجِهِ غَيِّبِيهِ عَنِّي فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَ زَخَارِفَهَا فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ وَ أَمَاتَ ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ وَ أَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتُهَا عَنْ عَيْنِهِ لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا رِيَاشاً وَ لَا يَعْتَقِدَهَا قَرَاراً وَ لَا يَرْجُوَ فِيهَا مُقَاماً فَأَخْرَجَهَا

مِنَ النَّفْسِ وَ أَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ وَ غَيَّبَهَا عَنِ الْبَصَرِ وَ كَذَلِكَ مَنْ أَبْغَضَ شَيْئاً أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيْهِ وَ أَنْ يُذْكَرَ عِنْدَهُ.

وَ لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا يَدُلُّكَ عَلَى مَسَاوِي الدُّنْيَا وَ عُيُوبِهَا إِذْ جَاعَ فِيهَا مَعَ خَاصَّتِهِ وَ زُوِيَتْ عَنْهُ زَخَارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِهِ فَلْيَنْظُرْ نَاظِرٌ بِعَقْلِهِ أَكْرَمَ اللَّهُ مُحَمَّداً بِذَلِكَ أَمْ أَهَانَهُ فَإِنْ قَالَ أَهَانَهُ فَقَدْ كَذَبَ وَ اللَّهِ الْعَظِيمِ بِالْإِفْكِ الْعَظِيمِ وَ إِنْ قَالَ أَكْرَمَهُ فَلْيَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ وَ زَوَاهَا عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ فَتَأَسَّى مُتَأَسٍّ بِنَبِيِّهِ وَ اقْتَصَّ أَثَرَهُ وَ وَلَجَ مَوْلِجَهُ وَ إِلَّا فَلَا يَأْمَنِ الْهَلَكَةَ فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ مُحَمَّداً ﷺ عَلَماً لِلسَّاعَةِ وَ مُبَشِّراً بِالْجَنَّةِ وَ مُنْذِراً بِالْعُقُوبَةِ خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا خَمِيصاً وَ وَرَدَ الْآخِرَةَ سَلِيماً لَمْ يَضَعْ حَجَراً عَلَى حَجَرٍ حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ وَ أَجَابَ دَاعِيَ رَبِّهِ فَمَا أَعْظَمَ مِنَّةَ اللَّهِ عِنْدَنَا حِينَ أَنْعَمَ عَلَيْنَا بِهِ سَلَفاً نَتَّبِعُهُ وَ قَائِداً نَطَأُ عَقِبَهُ.

وَ اللَّهِ لَقَدْ رَقَّعْتُ مِدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَاقِعِهَا وَ لَقَدْ قَالَ لِي قَائِلٌ أَ لَا تَنْبِذُهَا عَنْكَ فَقُلْتُ اغْرُبْ عَنِّي فَعِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّرَى.

# (۱۶۰)
# از سخنان آن حضرت
## در عظمت خداوند

کرده‌اش داد است و حکمت، و خشنودی‌اش رهایی و رحمت، قضایش عین علم است و عدل، و عفوش عین قدرت است و حِلْم.

## حمد خداوند

خدایا ستایش تو را بُوَد بر آنچه می‌گیری و می‌بخشی، و بر آنچه درمان می‌کنی و مبتلا می‌سازی، ستایشی که برایت خشنودسازترین ستایش و دوست‌داشتنی‌ترین و برترین ستایش باشد، ستایشی که آنچه را آفریده‌ای سرشار سازد و آنچه را خواسته‌ای برسد، ستایشی که از تو پوشیده نماند و از پیشگاهت بازنیاید، ستایشی که شمار آن نگسلد و بلندی آن پایان نیابد.

ما ژرفای شکوه‌مندی تو را نمی‌دانیم، تنها می‌دانیم که تو «زنده‌ای پایدار و تو را چُرت و خوابی نگیرد»[1]، هیچ اندیشه‌ای به تو نرسد و هیچ دیده‌ای تو را درنیابد. تو دیدگان را دریابی و کردارها را بشماری و تبهکاران را به پیچهٔ موها و مچ پاها بگیری. و آنچه را که از آفرینش تو می‌بینیم و از آن در شگفت می‌شویم، از قدرت توست و از بزرگی فرمانروائی تو می‌دانیم، و آنچه از آفرینش تو از ما پنهان است و دیدگان ما از دیدنش ناتوان است و خِرَدهای ما به کرانه آن هم نمی‌رسد و پرده‌های غیب، میان ما و آن افتاده، از آنچه می‌بینیم بزرگ‌تر است! پس آن کس که دلش را پیراسته کند و اندیشه‌اش را به کار گیرد تا بداند که چگونه بر عرش خویش استواری و چگونه آفریدگان خویش را آفریده‌ای و چگونه در هوا آسمان‌های خویش را آویخته‌ای و چگونه بر خیزابِ آب‌ها زمین خویش را گسترده‌ای، نگاهش فرسوده گردد و خِرَدش

---

۱ـ سوره بقره، آیه ۲۵۵: «اَللّٰهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ...».

فرو ماند و شعورش از دست رود و اندیشه‌اش آشفته و پریشان بازآید.

## امید چگونه است؟

دنیادوست به گمان خود چنین وانمود کند که امیدش به خداست! به خدا سوگند که دروغ می‌گوید. او را چه شده که امیدش را در کردار خویش نشان نمی‌دهد؟ که هرکس امید بَرَد، امید وی در کردارش شناخته شود، و هر امیدی جز امید به خداوند متعال مکر و نیرنگ است، و هر بیمی ناپایدار است جز بیم از خداوند که پایدار است. در نیازهای بزرگ خداوند را امید بَرَد و در خواسته‌های کوچک بندگان را امید دارد. پس بندهٔ خدا را آن بخشد که پروردگار را ندهد! مگر خداوند متعال را چه شده که آنچه بندگانش را سِزَد از او کوتاهی شود؟ آیا می‌ترسی که در امیدت به خداوند دروغگو باشی؟ یا که او را جایگاه امید نمی‌دانی؟ و نیز اگر او از بنده‌ای از بندگان خدا بترسد، از ترسش به او چیزی دهد که پروردگارش را نمی‌دهد. ترسش را از بندگان نقد بدهد و ترسش را از آفریدگارش نسیه و وعده کند. و نیز آن کس که دنیا در چشم او بزرگ جلوه کند و ارزش دنیا در دل او بزرگ باشد آن را بر خداوند برتری دهد و به دنیا رو کند و بنده دنیا بگردد.

## محمّد، فرستادهٔ خدا

حقّا که در پیشوایی فرستادهٔ خدا تو را بس است؛ که راهنمای توست در نکوهش دنیا و ناپایداری آن و بدی‌ها و زشتی‌های آن، چرا که کرانه‌های دنیا از آن حضرت فرو کشیده شد و چهار سوی دنیا برای دیگران هموار گردید. از شیرین دنیا نچشید و از زر و زیورش چشم پوشید.

## موسیٰ

و اگر خواهی به موسیٰ علیه‌السلام، آن همسخن خدا، نمونهٔ دوّم آورم؛ آنجا که می‌گوید:

«پروردگارا! هر خیری که نازل فرمایی بدان نیازمندم.»[1] به خدا سوگند موسیٰ تنها پارهٔ نانی می‌خواست که آن را بخورد، چراکه آن حضرت، علف‌های زمین را می‌خورد و حقّاکه سبزی علف از پوست نازک شکمش دیده می‌شد، زیرا بسیار لاغر بود و گوشتی نداشت.

## داوود

و اگر می‌خواهی به داوود، آن دارندهٔ مزامیر و خوانندهٔ بهشتیان که خدا بر او درود فرستد، نمونهٔ سوّم آورم؛ حقّاکه به دستش از برگ درخت خرما، زنبیل می‌بافت و به یارانش می‌گفت: «کدام یک از شما در فروش اینها مرا یاری می‌کنید؟» و از پول آن نان جوین می‌خورد.

## عیسیٰ

و اگر می‌خواهی از عیسیٰ پسر مریم، که بر او درود باد، بگویم؛ حقّاکه سنگ زیر سر می‌گذاشت و جامه موپین می‌پوشید و نان خشکیده می‌خورد و همواره گرسنه بود. در شب، چراغش ماه بود، در زمستان سرپناهی نداشت، میوه و سبزی‌اش همانی بود که زمین برای چهارپایان می‌رویاند، همسری نداشت تا او را گرفتار سازد، فرزندی نداشت تا او را اندوه دهد، مالی نداشت تا او را سرگرم نماید، خواسته‌ای نداشت تا او را خوار سازد، سواری‌اش پاهایش و خدمتکارش دست‌هایش بود.

## رسول اعظم اسلام

پس، از پیامبرت آن پاک‌ترین و پاکیزه‌ترین پیروی کن که پیشوایی است برای هرکس که وی را پیروی کند و دلبندی است برای هرکس که دل بندد، و دوست‌داشتنی‌ترین بندگان نزد خداوند کسی است که از پیامبرش پیروی کند و گام درپی

---

۱ـ سوره قصص، آیه ۲۴: «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خيرٍ فَقِيرٌ.»

آن حضرت نهد، که از دنیا دهانی برنگرفت و گوشه چشمی هم به آن نینداخت، گرسنه‌ترین مردم دنیا و شکم‌تهی‌ترینشان بود، دنیا بر او ارزانی شد برنتابید تا آن را بپذیرد. آن‌گاه که دانست خدای سبحان چیزی را خوش ندارد آن را ناخوش می‌داشت و چیزی راکه خوار ساخته آن را خوار می‌نمود و چیزی راکه ناچیز دانسته آن را ناچیز می‌داشت، و اگر چیزی در ما نباشد جز دوستی آنچه راکه خدا و رسولش ناخوش دارند و بزرگداشت آنچه راکه خدا و رسولش کوچک داشته‌اند، همین دشمنی با خدا و نافرمانی از فرمان خدا را بس است.

حقّاکه رسول خدا، زمین سفره‌اش بود، مانند بردگان می‌نشست و کفشش را خودش می‌دوخت و پیراهنش را خودش پینه می‌زد و چهارپای پشت برهنه سوار می‌شد و کسی را درپی خویش می‌نشاند. آن‌گاه که بر در خانه‌اش پرده‌ای بود که نقاشی‌هایی داشت، به یکی از همسرانش می‌فرماید: «ای فلانی آن را از من دور کن که من هرگاه به آن می‌نگرم، دنیا و زر و زیورش یاد من می‌آید». از ته دل از دنیا دوری کرد، یاد دنیا را از ژرفای جانش می‌راند، و دوست داشت که زیور دنیا از چشمش دور باشد تا از آن پَری برنگیرد و آن را پایدار نداند و ماندگاری در دنیا را امید نبرَد، از ژرفای جانش دنیا را رانْد و از ته دلش آن راکنْد و از چشمش آن را دور داشت. و چنین است آن که چیزی را خوش نداشته باشد، دوست ندارد که به آن بنگرد و نزد وی از آن یاد شود.

حقّاکه در رسول خدا آموزه‌ای است که تو را بر بدی‌ها و زشتی‌های دنیا راه نماید، چراکه با همهٔ ارزشی که نزد پروردگارش داشت، در دنیا گرسنه بود! و با همهٔ نزدیکی‌اش به خداوند، زیورهای دنیا از وی دور شده بود. پس باید که داور به خِرَد خویش بنگرد که آیا خداوند این گونه محمّد ﷺ راگرامی داشت یاکه او را خوار ساخت؟ اگر بگوید: او را خوار ساخت، به خدا سوگند که ناروا و دروغ گفته. و اگر بگوید: او راگرامی داشت، پس باید بداند که خداوند غیر محمّد ﷺ را خوار ساخت، آنجاکه برای وی دنیا را گسترد و آن را از نزدیک‌ترین کس خویش دور ساخت. پس خوشا به حال پیروی که از پیامبرش پیروی کند و درپی او گام نهد و در ورودگاه او درآید، وگرنه از تباهی نرهد، که خداوند محمّد ﷺ را نشان رستاخیز و مژده‌بخش بهشت و هشداردهنده کیفر نهاد،

گرسنه از دنیا رفت، رستگار به آخرت درآمد، سنگی روی سنگ نگذاشت تا که به راهش رفت و فراخوان پروردگارش را پاسخ داد. چه بزرگ است منّت خداوند بر ما! آن گاه که از سر نعمت نزد ما یادگاری نهاد تا از او پیروی کنیم، و راهبری تا گام در گامش نهیم.

به خدا سوگند که این ردای پشمین را چندان پینه دوخته‌ام که از پینه‌دوز آن شرمنده شده‌ام. گوینده‌ای به من گفت: «نمی‌خواهی آن را از تن خویش درآوری؟»

گفتم: «از من دور شو، بامدادان که خوابیدگان بیدار شوند، روندگانِ کامیاب راست گویند».



## شأن صدور تاریخی خطبه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این خطبه گزیده‌هایی است جابه‌جا از یک خطبه بلند که حضرت دربارهٔ توحید و قدرت خداوند ایراد فرموده و فرازی است از یک کلام بلند که حضرت پس از نبرد جمل یا نهروان برای یارانش ایراد فرموده و مرحوم سیّد رضی از مجموع آن گزیده‌ها، این خطبه را تألیف کرده است.

## شرح خطبه:

آنجا که حضرت می‌فرماید: «در پیشوایی، رسول خدا تو را بس است و... که از شیرین دنیا نچشید و از زر و زیورش چشم پوشید» از رسول خدا روایت است که فرمود: «گنج‌های زمین بر من عرضه شد و کلیدهای خزانه‌های آن نزد من افکنده شد. دنیا را خوش نداشتم و آخرت را برگزیدم».

و در اخبار صحیح آمده است: «آن حضرت سخت گرسنگی می‌کشید و از شدّت گرسنگی، سنگی بر شکم می‌بست» و نیز آمده است: «خاندان محمّد ﷺ هرگز از گوشت سیر نشدند. فاطمه و همسرش و فرزندانشان نان جو می‌خوردند. یک بار که چهار قرص نان جو برای افطار خویش آماده ساخته بودند، آن را به فقیری که درِ خانه‌شان آمده بود دادند و خود گرسنه خوابیدند».

رسول خدا بخش بزرگی از دنیا را مالک شد ولی به پشیزی از آن آلوده نگردید. شترانی را که حضرت ﷺ در نبرد حُنَیْن به غنیمت گرفت، بیش از ده هزار شتر بود. حتّیٰ پشمی از آنها برای خویش نگرفت و همه را در میان مردم تقسیم کرد. این بود راه و رسم آن حضرت از آغاز تا هنگامی که درگذشت.

آنجا که حضرت می‌فرماید: «این ردای پشمین را چندان پینه زده‌ام که از پینه‌دوز آن شرمنده شده‌ام». احمدحنبل در کتاب فضائل علی علیه السلام روایت کرده که: امام علی علیه السلام در بازارها می‌گشت در حالی که پیراهنی بر تن و ردایی بر دوش و تازیانه‌ای در دست داشت. گویی عربی بیابانگرد بود! یک بار در بازار کرباس‌فروشان می‌گشت. به یکی گفت: «ای شیخ، به من پیراهنی بفروش که قیمت آن سه درهم باشد». چون شیخ او را شناخت، از وی چیزی نخرید. نزد دیگری رفت، او نیز چون حضرت را شناخت از وی چیزی نخرید. نزد فروشنده نوجوانی رفت و از او پیراهنی به سه درهم خرید. چون پدر آن نوجوان آمد، پسر به وی گفت که چه فروخته است. پدر یک درهم را گرفت و نزد امام علی علیه السلام آمد تا به حضرت پس بدهد. حضرت به او فرمود: «این چیست؟» گفت: «سروَرم پیراهنی را که پسرم به شما فروخته، قیمت آن دو درهم بوده». حضرت آن درهم را نگرفت و فرمود: «با رضایت من به من فروخته و من با رضایت او گرفته‌ام».

احمد حنبل روایت کرده که: ابونوار چلوارفروش گفت: امام علی‌بن‌ابی‌طالب علیه السلام هنگامی که خلیفه بود، در بازار نزد من آمد. همراه وی غلامش بود. از من دو پیراهن خرید و به غلامش فرمود: هر یک را که می‌خواهی برگزین. غلام یکی را برداشت و خودش دیگری را. سپس پوشید و آستین آن را کشید، دید که اضافی و بلند است. فرمود: «اضافی را ببُر». بریدم. سپس پوشیده و رفت. احمدحنبل روایت کند که: صمال پسر عمیر گفت: آن پیراهنی را که علی علیه السلام در آن شهید شده بود دیدم. کرباس بافت سَبیله بود. خون آن حضرت را که بر روی جامه ریخته شده بود نیز دیدم، مانند کشاله روغن زرد رنگ بود.

احمدحنبل روایت کند که: وقتی عثمان دنبال امام علی علیه السلام فرستاد، قاصد، حضرت را دید که عبایی پوشیده و عقالی بر سر دارد و دارد شترش را هی می‌کند.

شَعْبی گوید: نوجوانی بودم در میان نوجوانان. به میدان کوفه رفتیم. علی علیه السلام را دیدم که بالای سر دو کُوت زر و سیم ایستاده و تازیانه کوتاهی در دست دارد و با آن مردم را به کنار می‌راند که جلو نیایند. سپس رفت سر اموال و آنها را میان مردم تقسیم کرد و هیچ چیز از آنها باقی نگذاشت و رفت و چیزی با خود به خانه‌اش نبرد. نزد پدرم برگشتم و گفتم: «حقّا که امروز بهترین مردم یا ساده‌ترین مردم را دیدم».

گفت: «کی بود پسرم؟»

گفتم: «علی‌بن‌ابی‌طالب؛ امیر مؤمنان. او را دیدم که چنین و چنان کرد». داستان را برای پدرم تعریف کردم. پدرم گریست و گفت: «فرزندم تو بهترین مردم را دیده‌ای».

محمّد پسر فُضَیْل از هارون پسر عنتره، از زاذان روایت کرده که گفت: با قنبر غلام علی رفتم. دیدم قنبر می‌گوید: «برخیز ای امیر مؤمنان که برای تو گنجی نهفته‌ام!» حضرت فرمود: «وای بر تو، آن چیست؟» گفت: «با من بیا». با قنبر به خانه‌اش رفت. قنبر کیسه‌ای پر از جام‌های زر و سیم آورد و گفت: «ای امیر مؤمنان دیدم که همه را میان مردم تقسیم می‌کنی و برای خودت چیزی نمی‌گذاری. اینها را از بیت‌المال برای تو ذخیره کرده‌ام». علی علیه السلام فرمود: «وای بر تو ای قنبر! دوست داشتی که آتشی بزرگ به خانه‌ام افکنی؟» سپس شمشیر را برکشید و بر کیسه جام‌های زر و سیم ضربه‌های بسیاری نواخت و همه را پاره پوره کرد. سپس مردم را فرا خواند و میانشان تقسیم نمود. سپس به بیت‌المال رفت و هرچه را در آن یافت تقسیم کرد. در بیت‌المال، سوزن و جوال‌دوزی یافت، فرمود: «این را هم تقسیم کنید!» گفتند: «ما را به آن نیازی نیست». علی علیه السلام خندید و فرمود: «باید که خوب و بدش را با هم ببرید». آن حضرت از همهٔ کارگزاران آنچه را به دست می‌آوردند، می‌گرفت.

عبدالرّحمن پسر عجلان روایت کرده گوید: علی علیه السلام دانه‌های روغنی، زیره، خردل و... را در میان مردم تقسیم می‌کرد.

مُجَمِّع تَیْمی روایت کرده، گوید: علی علیه السلام هر روز جمعه، بیت‌المال را جارو می‌کرد و دو رکعت نماز می‌گزارد و می‌گفت: «تا روز رستاخیز برای من گواهی دهند».

بکر پسر عیسیٰ از عاصم پسر کلیب جَرْمی، از پدرش روایت کرده، گوید: حاضر

بودم که برای امام علی علیه السلام اموالی از کوهستان رسید. برخاست و برخاستیم. مردم آمدند و ازدحام کردند. ریسمان‌هایی را گرفت و به هم گره زد و دور اموال کشید و فرمود: «هیچ کس حقّ ندارد پا از ریسمان این طرف گذارد». مردم پیرامون ریسمان حلقه زدند. حضرت داخل شد و فرمود: **«سران قبایل هفتگانه کوفه را فرا خوانید»**. آن زمان در کوفه هفت قبیله ساکن بودند. آمدند و کالاها را از این جوال به آن جوال و از آن به این کردند تا که به هفت قسمت تقسیم شد. همراه کالاها نان روغنی خشکیده‌ای بود. فرمود: **«آن را بشکنید و هفت قسمت کنید و پاره‌ای را روی هر قسمت بیندازید»**. سپس قرعه کشید و به قید قرعه هر کوتی را به یکی از سران قبایل تحویل داد و آنان مردان قبیله را فرا خواندند تا جوال‌ها را به میان قبیله‌شان ببرند و تقسیم کنند.

مُجَمِّع از ابورجا روایت کرده، گوید: علی علیه السلام شمشیری را به بازار آورد و فرمود: **«چه کسی این را از من می‌خرد؟ به آن که جانم به دست اوست سوگند اگر پول پیراهنی را می‌داشتم، آن را نمی‌فروختم»**. به وی عرض کردم: «من به شما پیراهنی را می‌فروشم و پول آن را به نسیه می‌دهم تا بهره‌ات را از بیت‌المال بگیری». به حضرت پیراهنی به نسیه دادم تا بهره‌اش را بگیرد. چون گرفت، پول پیراهن را به من داد.

هارون پسر سعید روایت کرده، گوید: عبدالله پسر جعفربن‌ابی‌طالب به امام علی عرض کرد: «ای امیر مؤمنان کاش دستور می‌دادی به من کمکی شود یا خرجی به من بدهند که به خدا سوگند خرجی ندارم و باید چهارپایم را بفروشم».

فرمود: **«به خدا سوگند چیزی ندارم به تو بدهم، مگر دستور دهی عمویت دزدی کند و به تو بدهد!»**

بکر پسر عیسیٰ روایت کرده، گوید: امام علی علیه السلام می‌فرمود:

**«ای کوفیان هرگاه من از نزد شما رفتم و چیزی جز چهارپایم و بار و بنه و غلام من فلانی همراه من بود، بدانید که من خائن هستم!»** خرجی حضرت در کوفه از کشتزارش در یَنْبُعِ مدینه می‌آمد و از آن به مردم نان و گوشت می‌خوراند و خودش نان خشک خیسیده به روغن می‌خورد.

ابواسحاق هَمْدانی روایت کرده که: دو زن خدمت امام علی علیه السلام رسیدند؛ یکی

عرب و دیگری ایرانی. از حضرت بهره خویش را از بیت‌المال خواستند. حضرت به هرکدام به گونه مساوی، چند درهم و مقداری خوراک داد. یکی‌شان گفت: «من زنی عرب هستم و این زنی عجم!»

فرمود: «به خدا سوگند که من در این مال میان فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق برتری نمی‌بینم».

معاویه پسر عمّار از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «هرگاه امام علی علیه السلام در برابر دو کار قرار می‌گرفت، برای رضای خدا به دشوارترین آنها رو می‌آورد. حقّا که شما کوفیان می‌دانید آن حضرت در کوفه بود و از مال خود در مدینه می‌خورد. آن حضرت آرد سبوس‌دار را می‌گرفت و در کیسه‌ای می‌ریخت و سرش را مهر می‌کرد تا مبادا با آرد پخته نرم مخلوط شود. و به راستی چه کسی در دنیا زاهدتر از علی علیه السلام بود؟»

نضر پسر منصور از عُقْبَه پسر عَلْقَمه روایت کرده که گفت: بر امام علی علیه السلام درآمدم، دیدم جلوی وی شیر ترشیده‌ای است که ترشی آن مرا آزرد، و پاره نان خشکیده‌ای. عرض کردم: «ای امیر مؤمنان آیا اینها را می‌خوری؟»

به من فرمود: «ای ابوجَنُوب، رسول خدا خشک‌تر از این را می‌خورد و خشن‌تر از این را می‌پوشید (و اشاره به پیراهنش کرد) و من اگر راه و رسم او را نروم، می‌ترسم به وی ملحق نشوم».

عمران پسر مَسْلَمه از سُوَیْد پسر عَلْقَمه روایت کرده که گفت: در کوفه بر امام علی درآمدم. پیش رویش کاسه شیری بود که بوی ترشیدگی آن را احساس کردم، و در دستش نان خشکیده روغنی بود که پوسته‌های جو روی آن نمودار بود. حضرت آن را می‌شکست و گاه از زانویش کمک می‌گرفت. خدمتکارش فضّه، بالای سر حضرت ایستاده بود.

گفتم: «ای فضّه از خدا بترسید و رعایت حال این پیرمرد را بکنید. چرا آردش را نبیخته‌اید؟»

گفت: «از ما خواسته که آردش را نبیزیم».

راوی گوید: امام علی علیه السلام آنچه را فضّه می‌گفت، نمی‌شنید. به فضّه نگریست و

فرمود: «چه می‌گویی؟» گفت: «از او بپرس».

به من فرمود: «به وی چه گفتی؟»

عرض کردم: «گفتم چه خوب بود آردش را می‌بیختید».

حضرت گریست و فرمود: «پدر و مادرم فدای کسی باد که سه بار پی‌درپی از نان گندم سیر نشد تا از دنیا رفت و آردش بیخته نشد». راوی گوید: منظور حضرت، رسول خدا بود.

یوسف پسر یعقوب از صالحِ کیسه‌فروش روایت کرده که گفت: جدّه‌اش امام علی علیه السلام را در کوفه دیده که داشته کیسه خرمایی را حمل می‌کرد. به حضرت سلام می‌کند و می‌گوید: «ای امیر مؤمنان کاش می‌دادی من می‌بردم و به خانه‌ات می‌رساندم». فرمود: «پدر خانواده به بردن آن سزاوارتر است». جده‌ام گفت: سپس به من فرمود: «از این خرماها نمی‌خوری؟» عرض کردم: «نمی‌خواهم». جده‌ام گفت: خرماها را به خانه‌اش رساند و برگشت و همان بالاپوش را به دوش داشت که بر آن پوسته‌های خرما چسبیده بود و با همان ردا با مردم، نماز جمعه راگزارد.

محمَد پسر فُضَیْل پسر غَزْوان روایت کرده، گوید: به امام علی علیه السلام گفتند: «چرا این قدر صدقه می‌دهی؟! چرا این قدر مال خود را خرج می‌کنی؟! چرا دست نگه نمی‌داری؟!»

فرمود: «به خدا سوگند اگر می‌دانستم که خداوند متعال یک فریضه را از من پذیرفته، دست نگه می‌داشتم، ولی به خدا نمی‌دانم آیا خداوند چیزی را از من پذیرفته یا نه».

عَنْبَسهٔ عابد از عبدالله پسر حسین‌بن‌حسن روایت کرده که گفت: امام علی علیه السلام در حیات رسول خدا هزار برده را از دسترنج خویش آزاد کرد. وقتی به خلافت رسید و اموال برای وی می‌آمد، شیرینی‌اش خرما بود و جامه‌اش کرباس.

## (۱۶۲)

## و من كلام له

### لبعض أصحابه و قد سأله: «كيف دفعكم قومكم عن هذا المقام و أنتم أحق به؟»

يَا أَخَا بَنِي‌أَسَدٍ إِنَّكَ لَقَلِقُ الْوَضِينِ تُرْسِلُ فِي غَيْرِ سَدَدٍ وَ لَكَ بَعْدُ ذِمَامَةُ الصِّهْرِ وَ حَقُّ الْمَسْأَلَةِ وَ قَدِ اسْتَعْلَمْتَ فَاعْلَمْ أَمَّا الاِسْتِبْدَادُ عَلَيْنَا بِهَذَا الْمَقَامِ وَ نَحْنُ الْأَعْلَوْنَ نَسَباً وَ الْأَشَدُّونَ بِالرَّسُولِ صلى الله عليه و آله نَوْطاً فَإِنَّهَا كَانَتْ أَثَرَةً شَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ آخَرِينَ وَ الْحَكَمُ اللَّهُ وَ الْمَعْوَدُ إِلَيْهِ الْقِيَامَةُ.

وَ دَعْ عَنْكَ نَهْباً صِيحَ فِي حَجَرَاتِهِ

وَ لَكِنْ حَدِيثاً مَا حَدِيثُ الرَّوَاحِلِ

وَ هَلُمَّ الْخَطْبَ فِي ابْنِ أَبِي‌سُفْيَانَ فَلَقَدْ أَضْحَكَنِي الدَّهْرُ بَعْدَ إِبْكَائِهِ وَ لَا غَرْوَ وَ اللَّهِ فَيَا لَهُ خَطْباً يَسْتَفْرِغُ الْعَجَبَ وَ يُكْثِرُ الْأَوَدَ حَاوَلَ الْقَوْمُ إِطْفَاءَ نُورِ اللَّهِ مِنْ مِصْبَاحِهِ وَ سَدَّ فَوَّارِهِ مِنْ يَنْبُوعِهِ وَ جَدَحُوا بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ

شِرْباً وَبِيئاً فَإِنْ تَرْتَفِعْ عَنَّا وَ عَنْهُمْ مِحَنُ الْبَلْوَى أَحْمِلْهُمْ مِنَ الْحَقِّ عَلَى مَحْضِهِ وَ إِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ.

## (۱۶۲)

## از سخنان آن حضرت

### به یکی از یارانش که پرسید: «قرشیان چگونه شما را از خلافت که تنها شایسته آن بودید، راندند؟»

ای برادر اسدی حقّا که آشفته و سرگشته‌ای! اما تو را پس از پیوند خویشی، حقّ پرسیدن است و می‌خواهی که بدانی. پس بدان: اما چیره شدن بر ما در امر خلافت؛ با آن که ما در تبار، برترین هستیم و در پیوند با رسول خدا تنگ‌ترین، آن چیره شدن خودخواهی بود که روانِ گروهی بر آن آز ورزید و روان گروه دیگری از آن بی‌نیاز گردید، که داور خداست و بازگشتگاه به سوی او رستاخیز بُوَد.

**از تاراجی که در نهانگاه‌های آن به آن آواز دادند لب فرو نِه**

**که اینک سخن، سخن تاراج شترانِ راهوار است**

از تبهکاری پسر ابوسفیان بگو. حقّا که روزگار پس از این که مرا گریاند، به خنده واداشت. به خدا سوگند که جای شگفتی نیست. چه‌بسا ناگواری که شگفتی را بزداید و رنج و شکنج را بیفزاید. قاسطان کوشیدند تا نور خدا را از چراغ آن خاموش کنند و فورانش را از چشمه‌سارش ببندند و میان من و خویش آب را آلودند، که اگر رنج و شکنج این فتنه از من و آنان یک سو شود، آنان را به حقّی پیراسته بکشانم. و اگر جز این شود: «خودت را برای آنان به رنج و شکنج مینداز که خداوند به آنچه کنند داناست»[1].



۱ـ سوره فاطر، آیه ۸: «... فَلا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَراتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِما يَصْنَعُونَ.»

## شأن صدور تاریخی کلام:

پیداست که حضرت این کلام را در هنگامه خلافت خویش ایراد فرموده و از قرائن متن پیداست که پس از نبرد صفّین بوده. در برخی مصادر نهج‌البلاغه به جای «یَا اَخا بَنی اَسدٍ»، «یَابْنَ دُودان» آمده است.

## شرح کلام:

آنجا که حضرت خطاب به سؤال‌کننده می‌فرماید: «**تو را پس از حُرمتِ خویشی، حقّ پرسش است**» اشاره به زینب دختر جَحْش همسر رسول خدا دارد که از قبیله بنی‌اسد بود. مادر زینب امیّه دختر عبدالمطلّب، دخترعمّه رسول خدا بود. بنابراین منظور حضرت از حُرمتِ حقّ خویشاوندی، این روابط است. اما مرحوم قُطْبِ‌راوندی شارح نهج‌البلاغه، مطلب را نفهمیده و مدّعی شده که: امیر مؤمنان زنی از قبیلهٔ بنی‌اسد داشته است. و این خطای تاریخی بزرگی است که آن مرحوم مرتکب شده چرا که امام علی علیه‌السلام هرگز زنی از بنی‌اسد نداشته. پیداست که مرحوم راوندی هرچه را خیال کرده، نوشته است.

آنجا که می‌فرماید: «**علاوه بر این، حقّ تو است که بپرسی**» زیرا اصولاً سؤال‌کننده بر گردن سؤال‌شونده حقّ دارد، چرا که وی را شایسته و سزاوار پرسش دانسته و از او پرسیده تا از وی بهره‌مند شود.

آنجا که می‌فرماید: «**چیره شدنِ بر ما، نتیجهٔ خودخواهی یا خودکامگی بود**». رسول خدا به انصار فرمود: «**به زودی پس از من دچار خودکامگی شوید**».

آنجا که حضرت می‌فرماید: «**گروهی بر خلافت آز ورزیدند**» بنا به اعتقاد ما معتزله، منظور حضرت شورای ساخته عمر است و بنا بر اعتقاد شیعه امامیه، منظور حضرت سران سقیفه است که خلافت و امامت را از آن حضرت غصب کردند.



از مرحوم ابوجعفر یحییٰ پسر محمدِ عَلَوی، نَقیب علویان در بصره، هنگامی که داشتم نزد وی حدیث می‌خواندم، از این کلام علوی پرسیدم. آن مرحوم فردی عَلَوی

مذهب بود اما بسیار مُنْصف و فوق‌العاده خردمند بود. به وی گفتم: «منظور امام علی از این جمله‌اش کیست که فرمود: روانِ گروهی بر خلافت آز ورزید، و منظور فرد اَسَدی از قوم چه کسانی هستند که می‌گوید: چگونه شما را قوم‌تان از این مقام راندند در حالی که شما سزاوارترین کس به آن بودید؟ آیا مراد روز سقیفه است یا روز شورا؟» آن مرحوم گفت: «روز سقیفه».

گفتم: من که نمی‌توانم قبول کنم و بگویم اصحاب رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نافرمانی وی را کردند و نصّ آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله را بر خلافت و وصایت و امامت علی علیه‌السلام نادیده گرفته و رد کردند.

آن مرحوم فرمود: و من نیز نمی‌توانم قبول کنم و بگویم رسول خدا در امر مهمّ امامت و خلافت، اهمال کرد و مردم را به حال خودشان رها کرده باشد تا در هرج و مرج و نابسامانی و پریشانی سرگردان باشند! چگونه است که وقتی رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله برای چند ساعت از مدینه بیرون می‌رفت، برای خود جانشین و امیری می‌گمارد، در حالی که زنده بود و چند ساعتی بیش، از مدینه دور نمی‌شد؟ چگونه پس از مرگ خویش، امّت را بلاتکلیف و بدون رهبر و به حال خود رها می‌کند؟! آیا این با عقل و علم و عُرف می‌سازد؟

سپس فرمود: هیچ کس از مردم شک ندارد که رسول خدا فردی عاقل بود و عقلی کامل داشت. اعتقاد مسلمانان دربارهٔ آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله معلوم و بدیهی است. یهودیان و مسیحیان و فیلسوفان می‌پندارند که آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله حکیمی تامّ و تمام بود و بسیار باهوش و خردمند. از این رو آیینی پدید آورد و دینی استوار ساخت و با خرد نیرومند و تدبیر وافری که داشت، قدرتی عظیم به دست آورد. خب این مرد عاقل کامل، سرشت عرب‌ها را به درستی هرچه تمام می‌شناخت، خواسته‌ها و خواهش‌های پیدا و پنهان آنان را مـی‌دانست، خوی خونخواری و خونریزی و انتقام‌جویی‌های هولناک آنان را می‌دانست که پس از زمانی دور و دراز هم که شده کین‌خواهی و خون‌خواهی می‌کنند؛ اگر فردی از قبیله‌ای کشته شود، برای خون‌خواهی او گاه صدها و گاه همهٔ افراد قبیلهٔ قاتل را قتل عام می‌کنند. اسلام که این سرشت و خُلق و خو را ریشه کن نکرد، این غرایز و خُلق

و خو به قوّت خود باقی ماند. بنابراین چگونه فرد خردمندی می‌تواند باور کند که این فرد عاقل کامل که آن همه از سران مشرک به ویژه از قریش را کشت و آنان را داغدار و خون‌خواه ساخت، و وی را در این راه پسرعمو و دامادش علی علیه السلام یاری کرد، علی علیه السلام را بدون پشتوانه قدرت، تک و تنها رها کند؟

رسول صلی الله علیه و آله که می‌دانست به زودی خواهد مُرد آن سان که همهٔ مردم می‌میرند، و دامادش علی علیه السلام و دخترش فاطمه علیها السلام و دو پسرش را که جای فرزندان رسول صلی الله علیه و آله بودند و آن دو را بسیار دوست می‌داشت تنها خواهد گذاشت. آیا با عقل و خرد آدمی جور درمی‌آید بی آن که قدرت را پس از خود به علی علیه السلام تفویض کند و بدون آن که به ولایت و خلافت و امامت علی علیه السلام و فرزندانش تصریح و وصیّت نماید و او را جانشین خود سازد تا بدین وسیله خون او و دخترش و فرزندانشان و خاندانش را حفظ کند، بگذارد و برود؟!

آیا به راستی این با عقل و منطق سازگار است و در عرف سیاسی دنیا سابقه دارد؟ آیا این مرد عاقل کامل نمی‌دانست که هرگاه علی علیه السلام و دخترش فاطمه علیها السلام و فرزندانشان را بی‌پشتوانه قدرت رها کند، خاندان رسول صلی الله علیه و آله رعیّت حاکمان پس از وی خواهند گردید و خونن‌شان را به دست خود هدر خواهد داد، که تاریخ بگوید: در واقع این خود رسول صلی الله علیه و آله بوده که علی علیه السلام را به کشتن داده و زمینه ریختن خون آنان را فراهم ساخته است، زیرا آنان پس از رسول صلی الله علیه و آله هیچ پناه و پشتوانه حمایتی نداشته‌اند، بلکه لقمه‌ای برای بلعیدن و شکاری برای دریده شدن گردیده‌اند که مردم بر آنان بریزند و از آنان کین‌خواهی و خون‌خواهی نمایند! اما اگر قدرت را به آنان واگذارد و خلافت را به آنان سپارد، در واقع جانشان را بیمه کرده و با ریاست و رهبری آنان، خونشان را حفظ کرده است و یورش مردم را از آنان بازداشته و این موضوع برای همهٔ مردم دنیا بدیهی و روشن است.

آیا فکر می‌کنی رسول خدا این موضوع بسیار بدیهی را نمی‌دانسته است؟ یا که آن حضرت صلی الله علیه و آله دوست داشته به دست خویش، خاندانش را قتل عام کند و نسلش را ریشه کن نماید؟ پس آن همه مهر و علاقه و عشق به فاطمه عزیز چه می‌شود که پارهٔ تن او

و نور چشم او بود؟ آیا می‌گویی آن حضرت صلی الله علیه و آله دوست داشت تا فاطمه علیها السلام را مانند یکی از زنان گدای مدینه قرار دهد که از مردم گدایی کند؟ آیا می‌گویی دوست داشت تا علی عزیز و گرامی و بزرگوار را با آن همه فضائل و مناقبی که برایش برمی‌شمرد رها کند و وی را در حدّ افرادی مانند ابوهُرَیْره و اَنَس بن‌مالک و... قرار دهد که حاکمان خونش را مباح و جان و مال و ناموس و فرزندانش را حلال بشمارند و نتواند هیچ کاری بکند؟ آن هم در حالی که در بالای سر علی علیه السلام یکصد هزار شمشیر آخته در انتظار فرصت کین‌خواهی و خون‌خواهی پدران و برادران و فرزندان و خویشان مشرک خویش می‌باشند که در بدر و احد و خندق و حُنَیْن و... به دست علی علیه السلام کشته شده‌اند. خون‌خواهان کینه‌توزی که هنوز شراره‌های شرک در ژرفای جانشان شعله می‌کشید و می‌خواستند خون علی علیه السلام را بنوشند و گوشت علی علیه السلام را به دندان بدرند و دمار از روزگار علی و آل علی علیه السلام درآورند.

عرض کردم: حقّا که راست و درست فرمودی. اما آیا این سخن حضرت که می‌فرماید: ما در تبار برترین و در پیوند با رسول صلی الله علیه و آله تنگ‌ترین هستیم، آیا این سخن نشان نمی‌دهد که بر خلافت حضرت نصّی نبوده و آن حضرت دارد به تبار برتر و خویشاوندی نزدیک با رسول خدا استناد و استدلال می‌کند؟ اگر نصّی بر وی می‌بود، به جای تبار و پیوندِ با رسول صلی الله علیه و آله می‌فرمود: بر من نصّ شده و به نام من تصریح گردیده.

آن مرحوم فرمود: نخست باید دانست که چه کسی سخن می‌گوید. علی علیه السلام سخن می‌گوید؛ آفریدگار زبان، ادبیات و منطق! بنابراین پاسخ باید مطابق پرسش و موافق طبع و وضع پرسنده باشد. آیا نمی‌بینی که پرسنده می‌پرسد: چگونه شما را قوم‌تان از این مقام راندند در حالی که شما سزاوارترین کس به آن بودید؟! پرسنده از راندنشان از خلافت می‌پرسد و این که آنان سزاوارترین کسان به خلافت هستند از جهت خون و خاندان. و آن فرد اسدی اصلاً تصوّر نصّ را نداشته و به آن اعتقادی هم نداشته و از ذهنش هم نمی‌گذشته، زیرا اگر چنین منظوری داشت باید به حضرت می‌گفت: چرا مردم تو را از این مقام راندند در حالی که رسول خدا بر تو نصّ کرده بود؟ ولی این را به حضرت نمی‌گوید، سخن کلّی و عامّ به همهٔ بنی‌هاشم می‌گوید (به ضمیرهای کُمْ و اَنْتُم توجّه

کنید): چگونه شما را قوم‌تان از خلافت راندند، در حالی که شما سزاوارتر به آن بودید؟ یعنی به این اعتبار که هاشمی بودید و خویشاوند نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم. حضرت پاسخی درخور پرسش او و فراخور حال وی به او می‌دهد و می‌فرماید: این کار را کردند، با این که ما نزدیک‌ترین کس به رسول خدا از دیگران بودیم. آنان بر ما خودکامگی و خودخواهی کردند. اگر حضرت می‌فرمود: در حیات رسول خدا بر من نصّ شده و نام من برده شده، این پاسخ، مناسب وی نبود زیرا پرسنده نپرسیده بود: آیا بر تو نصّ شده بود یا نه؟ و آیا رسول خدا به خلافت کسی تصریح کرده بود یا نه؟ تنها پرسیده: چرا قوم‌تان شما را از خلافت راندند در حالی که شما نزدیک‌ترین کس به سرچشمه و معدنش بودید؟ حضرت هم به وی پاسخی درخور پرسش او و فراخور حال وی می‌دهد. اگر حضرت به موضوع نصّ و تصریح رسول صلی الله علیه و آله و سلم اشاره می‌کرد و شرح ماجرا می‌داد، پرسنده که از آن خبر نداشت و به آن هم اعتقادی نداشت، باعث گریز وی از حضرت می‌شد و حضرت را متّهم می‌کرد و سخن حضرت را نمی‌پذیرفت و تصدیق نمی‌کرد. در چنین مواردی منطقِ کلام و سیاست و تدبیر اقتضا می‌کند که پاسخ درخور پرسش و فراخور حال، روحیه، عقیده و فرهنگِ پرسنده باشد تا موجب گریز و دوری و ناباوری وی نشود.

## (۱۶۸)

## و من كلام له

### بعد ما بويع له بالخلافة، و قد قال له قوم من الصحابة: «لو عاقبت قوما ممن أجلب على عثمان»

يَا إِخْوَتَاهْ إِنِّي لَسْتُ أَجْهَلُ مَا تَعْلَمُونَ وَ لَكِنْ كَيْفَ لِي بِقُوَّةٍ وَ الْقَوْمُ الْمُجْلِبُونَ عَلَى حَدِّ شَوْكَتِهِمْ يَمْلِكُونَنَا وَ لَا نَمْلِكُهُمْ وَ هَا هُمْ هَؤُلَاءِ قَدْ ثَارَتْ مَعَهُمْ عِبْدَانُكُمْ وَ الْتَفَّتْ إِلَيْهِمْ أَعْرَابُكُمْ وَ هُمْ خِلَالَكُمْ يَسُومُونَكُمْ مَا شَاءُوا وَ هَلْ تَرَوْنَ مَوْضِعاً لِقُدْرَةٍ عَلَى شَيْءٍ تُرِيدُونَهُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ أَمْرُ جَاهِلِيَّةٍ وَ إِنَّ لِهَؤُلَاءِ الْقَوْمِ مَادَّةً إِنَّ النَّاسَ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ إِذَا حُرِّكَ عَلَى أُمُورٍ فِرْقَةٌ تَرَى مَا تَرَوْنَ وَ فِرْقَةٌ تَرَى مَا لَا تَرَوْنَ وَ فِرْقَةٌ لَا تَرَى هَذَا وَ لَا ذَاكَ فَاصْبِرُوا حَتَّى يَهْدَأَ النَّاسُ وَ تَقَعَ الْقُلُوبُ مَوَاقِعَهَا وَ تُؤْخَذَ الْحُقُوقُ مُسْمَحَةً فَاهْدَءُوا عَنِّي وَ انْظُرُوا مَا ذَا يَأْتِيكُمْ بِهِ أَمْرِي وَ لَا تَفْعَلُوا فَعْلَةً تُضَعْضِعُ قُوَّةً وَ تُسْقِطُ مُنَّةً وَ تُورِثُ وَهْناً وَ ذِلَّةً وَ سَأُمْسِكُ الْأَمْرَ مَا اسْتَمْسَكَ وَ إِذَا لَمْ أَجِدْ بُدّاً فَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ.

## (۱۶۸)

# از سخنان آن حضرت

## در پی بیعت با حضرت در مدینه، گروهی از یاران به وی گفتند: اگر کسانی را که بر عثمان شوریدند کیفر می‌دادی، چه خوب بود

ای برادران، من نه چنانم که آنچه را می‌دانید ندانم، ولی مرا چه نیرویی است؟ در حالی که گروه شورشی همچنان نیرومندند. بر ما چیره‌اند و ما بر آنان چیرا نیستیم. اینها همانها هستند که غلامان شما همراه‌شان شوریدند و چادرنشینان شما به آنان پیوستند. آنان در میان شما هستند و به آنچه بخواهند شما را وامی‌دارند. آیا بر آنچه می‌خواهید، جایی برای کاربرد زور می‌بینید؟ هان که این کردار، کردارهای جاهلی بود و این گروه را پشتوانه و پشتیبان است. این دادخواهی هرگاه آغاز شود، مردم را در آن خواسته‌های گوناگون است؛ گروهی آنچه را شما می‌خواهید می‌خواهند و گروهی آنچه را شما نمی‌خواهید می‌خواهند و گروهی نه این را می‌خواهند و نه آن را. پس خویشتن بدارید تا که مردم آرام شوند و دل‌ها در جای خود بیارمند و حقوق به آسانی گرفته شود. پس مرا آرام بگذارید و بنگرید تا که فرمانم به شما برسد، و کاری نکنید که نیرویی تباه شود و توانی از هم بپاشد و سستی و خواری پدید آید، و تا آنجا که بتوانم در این کار خویشتندار باشم و آنک که چاره‌ای نیابم، درمان پایانی پیکار است.



### شأن صدور تاریخی کلام:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه» هنگامی که مردم در مدینه با حضرت بیعت کردند، گروهی از اصحاب گفتند: «کاش شورشیان بر عثمان را کیفر می‌دادی». حضرت در پاسخ آنان، سخنان بالا را ایراد فرمود.

### شرح خطبه:

بدان که این کلام علوی به روشنی نشان می‌دهد که حضرت در نظر داشته کسانی که عثمان را محاصره کردند، کیفر دهد و قاتلان وی را قصاص نماید. از این رو می‌فرماید:

«من نه چنانم که آنچه را شما می‌دانید ندانم». حضرت معترف به وجوب این کار است، منتهی توانائی لازم را برای انجام این کار مهم ندارد. حضرت درست و راست می‌فرماید، زیرا بیشتر مردم مدینه بر عثمان شوریده بودند، از مصر و کوفه نیز مردم بسیاری به مدینه آمده و به شورشیان پیوسته بودند. عرب‌های بیابانگرد حجاز نیز به شورشیان پیوسته بودند و به راستی آنچه روی داد، رویدادهای کاملاً جاهلی بود و اگر حضرت در آن شرایط، کوچک‌ترین اقدامی می‌کرد، کار به اختلاف و پراکندگی و درگیری و چند دستگی می‌کشید. گروهی می‌گفتند: «علی علیه السلام کار درستی کرده» و گروهی می‌گفتند: «کار نادرستی کرده» و گروهی بی‌طرف می‌شدند. و اگر حضرت کار کیفردهی و قصاص را آغاز می‌کرد، بدون شک فتنه دیگری که به مراتب از فتنه پیش بزرگ‌تر بود روی می‌داد. آنچه صلاح بود و تدبیر اقتضا می‌کرد و شرع و عقل و عرف حکم می‌نمود، خویشتن‌داری بود تا هنگامی که شراره‌های فتنه فرو خوابد و آن همه مردمی که در مدینه گرد آمده بودند به شهر و دیار خود بروند و مدینه خلوت شود. امام علی علیه السلام امید داشت که معاویه و دیگران با حضرت بیعت کنند یا از وی اطاعت نمایند و فرزندان عثمان، خدمت حضرت برسند و خون‌خواهی پدرشان کنند و کسانی را به عنوان قاتلان و گروهی را به عنوان محاصره کنندگان و دسته‌ای را به عنوان از دیوار بالاروندگان معرّفی نمایند آن سان که رسم دادخواهان در رفتن نزد قاضی و امام چنین است. در آن صورت بود که حضرت می‌توانست بر اساس حکم خدا عمل کند. اما اوضاع این گونه پیش نرفت؛ معاویه و شامیان نافرمانی کردند، وارثان عثمان به معاویه پناه بردند و امیر مؤمنان را تنها گذاشتند و طلب شرعی و قانونی قصاص نکردند، بلکه خون‌خواهی عثمان دستاویزی شد در دست معاویه، و او راه و رسم جاهلیت را پیمود و هیچ یک از مدّعیان خون‌خواهی عثمان راه درست شرعی و قانونی را نرفتند. پیش از آن، فتنه طلحه و زبیر روی داد که بیعت شکستند و به غارت اموال مسلمانان در بصره پرداختند و خون بی‌گناهان بسیاری را ریختند. همهٔ این حوادث، امام را از رسیدگی شرعی به قتل عثمان بازداشت.

مشایخ معتزله گویند: آنچه را امام علی علیه السلام در این سخنان فرموده، کاملاً دقیق،

درست و حقّ است زیرا مردم باید به اطاعت امام درمی‌آمدند، سپس محاکمه صورت می‌گرفت و حقّ به حقدار می‌رسید.

## ﴿١٧٢﴾

## و من خطبة له

### حمد الله

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تُوَارِي عَنْهُ سَمَاءٌ سَمَاءً وَ لَا أَرْضٌ أَرْضاً.

### يوم الشّورىٰ

وَ قَدْ قَالَ قَائِلٌ إِنَّكَ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ لَحَرِيصٌ فَقُلْتُ بَلْ أَنْتُمْ وَ اللَّهِ لَأَحْرَصُ وَ أَبْعَدُ وَ أَنَا أَخَصُّ وَ أَقْرَبُ وَ إِنَّمَا طَلَبْتُ حَقّاً لِي وَ أَنْتُمْ تَحُولُونَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ وَ تَضْرِبُونَ وَجْهِي دُونَهُ فَلَمَّا قَرَّعْتُهُ بِالْحُجَّةِ فِي الْمَلَإِ الْحَاضِرِينَ هَبَّ كَأَنَّهُ بُهِتَ لَا يَدْرِي مَا يُجِيبُنِي بِهِ.

### الاستنصار علىٰ قريش

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَ مَنْ أَعَانَهُمْ فَإِنَّهُمْ قَطَعُوا رَحِمِي وَ صَغَّرُوا عَظِيمَ مَنْزِلَتِيَ وَ أَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِي أَمْراً هُوَ لِي ثُمَّ قَالُوا أَلَا إِنَّ

فِي الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَ فِي الْحَقِّ أَنْ تَتْرُكَهُ.

### ذكر أصحاب الجمل

فَخَرَجُوا يَجُرُّونَ حُرْمَةَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله كَمَا تُجَرُّ الْأَمَةُ عِنْدَ شِرَائِهَا مُتَوَجِّهِينَ بِهَا إِلَى الْبَصْرَةِ فَحَبَسَا نِسَاءَهُمَا فِي بُيُوتِهِمَا وَ أَبْرَزَا حَبِيسَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه و آله لَهُمَا وَ لِغَيْرِهِمَا فِي جَيْشٍ مَا مِنْهُمْ رَجُلٌ إِلَّا وَ قَدْ أَعْطَانِي الطَّاعَةَ وَ سَمَحَ لِي بِالْبَيْعَةِ طَائِعاً غَيْرَ مُكْرَهٍ فَقَدِمُوا عَلَى عَامِلِي بِهَا وَ خُزَّانِ بَيْتِ مَالِ الْمُسْلِمِينَ وَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِهَا فَقَتَلُوا طَائِفَةً صَبْراً وَ طَائِفَةً غَدْراً فَوَاللَّهِ لَوْ لَمْ يُصِيبُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا رَجُلاً وَاحِداً مُعْتَمِدِينَ لِقَتْلِهِ بِلَا جُرْمٍ جَرَّهُ لَحَلَّ لِي قَتْلُ ذَلِكَ الْجَيْشِ كُلِّهِ إِذْ حَضَرُوهُ فَلَمْ يُنْكِرُوا وَ لَمْ يَدْفَعُوا عَنْهُ بِلِسَانٍ وَ لَا بِيَدٍ دَعْ مَا أَنَّهُمْ قَدْ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ مِثْلَ الْعِدَّةِ الَّتِي دَخَلُوا بِهَا عَلَيْهِمْ.

## (۱۷۲)

## از سخنان آن حضرت

### در ستایش خداوند

ستایش خداوندی راکه از او آسمانی، آسمانی دیگر را، و زمینی، زمینی دیگر را نپوشاند.

### روز شورا

کسی گفت: «ای پسر ابوطالب تو بر خلافت آز می‌ورزی!»

گفتم: «به خدا سوگند که شما آزمندتر به آن و از آن دورترید! و من ویژه آن هستم و

به آن بسیار نزدیک می‌باشم، و تنها حقّی را که از آنِ من است می‌خواهم، و شما میان من و حقّ من جدایی انداخته‌اید و مرا از آن بازداشته‌اید». چون با برهان بر آن گوینده چیره شدم، خروش برداشت به گونه‌ای که گویی پریشان گشت و ندانست به من چه پاسخی بدهد.

## طلب یاری از خداوند بر قریش

خدایا تو را بر قریش به یاری می‌گیرم و بر آن کس که به یاری‌شان برخاست، که آنان رشته خویشاوندی مرا بریدند و بزرگواری مرا کوچک جلوه دادند، و در ستیز با من در حقّی که از آنِ من است، گرد آمدند. آن گاه گفتند: «حقّ آن است که آن را بگیری و حقّ آن است که آن را رها کنی».

## دربارهٔ اصحاب جمل

شوریدند و همسر رسول خدا را بیرون کشیدند آن گونه که کنیزی هنگام فروش کشیده شود! و با او رو به بصره نمودند. آن دو زنانشان را در خانه‌های خویش در پرده گذاشتند و پرده‌نشین رسول خدا را که بر آن دو و دیگران حرام بود، آشکار ساختند. با سپاهی که همهٔ آنان به دلخواه و نه از روی ناچاری، به فرمان من گردن نهاده و با من دست بیعت داده بودند، بر کارگزار من در بصره و کلیدداران بیت‌المال مسلمانان و دیگر بصریان تاختند؛ گروهی را به شکنج و دسته‌ای را به نیرنگ کشتند. به خدا سوگند اگر بر مسلمانان دست نمی‌یازیدند و همه‌شان تنها یک نفر بی‌گناه را می‌کشتند، حقّاً که کشتن همهٔ آن سپاه بر من روا بود، چرا که همه‌شان آن جنایت را گواه بودند و محکوم نکردند و از آن جنایت با دست و زبان بازنداشتند! تا چه رسد به این که آنان در بصره بر هرچه از مسلمانان دست یافتند، آنان را کشتند.



### شأن صدور تاریخی خطبه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این خطبه فرازهایی است از یک خطبهٔ بلند و یک

نامهٔ بلند که مرحوم سیّد رضی هر بخشی را از جایی گرفته و تألیف کرده است. فراز نخست از خطبه‌ای گرفته شده که حضرت خطاب به خوارج نهروان ایراد فرموده است. فرازهای بعدی از رنج‌نامهٔ بلندی گرفته شده که حضرت در آغاز خلافت خود آن را نوشت و فرمود تا هر روز جمعه برای مردم بخوانند.

## شرح خطبه:

آنجا که حضرت می‌فرماید: «**کسی گفت: تو بر خلافت آزمندی ای پسر ابوطالب! گفتم: بلکه به خدا سوگند شما آزمندتر و از آن دورتر هستید و من ویژه آن و نزدیک به آن هستم**» این سخنان را حضرت در روز شورا ایراد فرموده و گوینده آن سخن هم سعد پسر ابو وقّاص است، در حالی که خود وی از رسول خدا روایت کرده که خطاب به علی علیه السلام فرمود: «**تو برای من مانند هارون برای موسیٰ هستی**» که حضرت آن پاسخ را به سعد پسر ابووقّاص می‌دهد و همهٔ مورّخان و محدّثان این سخنان را نقل کرده‌اند.

شیعه امامیه معتقد است که حضرت این سخنان را در روز سقیفه ایراد فرموده و گویندهٔ آن سخن هم ابوعُبَیْده پسر جَرّاح است. ابن ابی‌الحدید گوید: به نظر ما مشهور آن است که حضرت این سخنان را در روز شورا ایراد فرموده است.

آنجا که حضرت می‌فرماید: «**سپس گفتند: هان که حقّ آن است که آن را بگیری و حق آن است که آن را رها کنی**» یعنی قریش تنها به گرفتن حقّ من بسنده نکرده‌اند بلکه ادعا کرده‌اند که حقّ از آنان است! و بر من واجب است که ترک ادعای حقّ خود کنم و دست از منازعه در آن هم بردارم.

بدان که اخبار متواتری از امام علی علیه السلام دربارهٔ مظلومیت وی رسیده که آن حضرت به مناسبت‌هایی همواره از آن نالیده و شکایت کرده است، از جمله آنجا که می‌فرماید: «**از هنگامی که رسول خدا درگذشته تا به امروز همواره مظلوم بوده‌ام**» و این سخن حضرت که: «**خدایا قریش را خوار ساز که آنان مرا از حقّم بازداشتند و خلافت مرا غصب کردند**» و این فرموده حضرت که: «**خدایا قریش را به خاطر ستمی که بر من روا داشتند سزا بده که آنان در حقّ من ستم کردند و خلافت برادر رسول خدا را غصب**

کردند» و این فرموده حضرت که: شنید فریادگری می‌نالد: «من مظلوم هستم»، فرمود: «بیا تا با هم بنالیم که من نیز مظلوم هستم»

و این فرمودهٔ حضرت که: «ابوبکر می‌دانست جایگاه من در خلافت، جایگاه میل میانی سنگ آسیاب است».

و این فرمودهٔ حضرت که: «میراث خویش را غارت شده می‌یابم».

یا این فرموده حضرت که: «ابوبکر و عمر از کاسه و کوزه ما آب خوردند و مردم را بر گردن ما سوار کردند»

و این فرمودهٔ حضرت که: «ما را حقّی است، اگر به ما بدهند می‌گیریم و اگر ندهند برای گرفتن آن با دشواری‌ها می‌جنگیم، هرچند به درازا بکشد این پیکار».

این فرمودهٔ حضرت که: «همچنان دچار خودکامگی هستم، آنچه سزاوار و شایسته آن بودم، از من گرفته شده است».

اصحاب ما معتزله همه این سخنان را حمل بر ادعای آن حضرت مبنی بر اَحَقیّت و افضلیّت وی در خلافت می‌کنند، که حقّ و درست هم همین است زیرا اگر این سخنان را حمل بر نصّ بکنیم، یعنی بگوییم بر خلافت و امامت علی علیه‌السلام نصّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وجود داشته، به تکفیر و تفسیق اصحاب از مهاجر و انصار می‌انجامد.

شیعه امامیه و زیدیّه این سخنان را حمل بر ظاهر می‌کنند یعنی بر امامت و خلافت علی علیه‌السلام، نصّ و وصیّت مکرّر نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله وجود داشته است. به جانم سوگند که الفاظ سخنان امام علی علیه‌السلام به گونه‌ای است که در آدمی ظنّ قوی ایجاد می‌کند که گویا نصّی وجود داشته و به راستی مؤیّد سخنان امامیه است. ولی بررسی همه جانبه امور این گمان را باطل می‌سازد و آن توهّم را از میان می‌برد. از این رو باید این سخنان را مانند آیات متشابه قرآن دانست و آنها را حمل بر ظاهرشان نکرد.

آنجا که حضرت می‌فرماید: «شوریدند و همسر رسول خدا را بیرون کشیدند آن سان که کنیز به هنگام فروش کشیده می‌شود» بدیهی است که حضرت به طلحه و زبیر و عایشه اشاره دارد. در این باره در شرح خطبه‌های پیشین گفته‌ایم و احادیث رسول خدا را در هشدار به عایشه آوردیم.

محمّد پسر اسحاق گوید: حدیث کرد مرا امام صادق علیه السلام، از پدرش، از ابن عباس که گفت: در روز جمل، امام علی علیه السلام مرا نزد طلحه و زبیر روانه کرد و همراه من قرآنی را فرستاد که باد برگ‌های آن را ورق می‌زد. حضرت به من فرمود: «به آن دو بگو: این کتاب خدا میان ما و شما باشد، چه می‌خواهید؟» آن دو پاسخی نداشتند، تنها گفتند: «ما آنی را می‌خواهیم که او می‌خواهد!» گویی منظورشان قدرت و حکومت بود! نزد امام علی علیه السلام برگشتم و به حضرت گفتم.

قاضی‌القضاة در کتاب المغنی از وهب پسر جَریر روایت کرده که گفت: مردی از بصریان به طلحه و زبیر گفت: «شما دو تا را فضل و مصاحبت رسول صلی الله علیه و آله است. بگویید بدانم دارید چه می‌کنید و چرا می‌جنگید؟ آیا در این باره از رسول خدا دستوری دارید یا که نظر خودتان است؟»

طلحه خاموش ماند و به زمین خیره شد و زبیر گفت: «وای بر تو، به ما گفته‌اند که در آنجا درهم‌های بسیاری است. آمده‌ایم آنها را بگیریم».

قاضی‌القضاة این خبر را حجّت قرار داده که طلحه توبه کرده بود و زبیر هم اصراری بر جنگ نداشته است. ابن ابی‌الحدید گوید: احتجاج به این خبر و این معنا بسیار ضعیف است. اگر راست باشد، این خبر نشان از حماقت و ضعف و نقص دارد! به راستی اگر چنان بوده که قاضی‌القضاة دریافته، چرا چنین حرفی زده‌اند؟ اگر در دل پشیمان بوده‌اند، چرا بر زبان نیاورده‌اند؟!

## ﴿۱۷۴﴾

## و من كلام له

### فى معنى طلحة بن عبيدالله و قد قاله حين بلغه خروج طلحة و الزبير إلى البصرة لقتاله

قَدْ كُنْتُ وَ مَا أُهَدَّدُ بِالْحَرْبِ وَ لَا أُرَهَّبُ بِالضَّرْبِ وَ أَنَا عَلَى مَا قَدْ وَعَدَنِى رَبِّى مِنَ النَّصْرِ وَ اللَّهِ مَا اسْتَعْجَلَ مُتَجَرِّداً لِلطَّلَبِ بِدَمِ عُثْمَانَ إِلَّا خَوْفاً مِنْ أَنْ يُطَالَبَ بِدَمِهِ لِأَنَّهُ مَظِنَّتُهُ وَ لَمْ يَكُنْ فِى الْقَوْمِ أَحْرَصُ عَلَيْهِ مِنْهُ فَأَرَادَ أَنْ يُغَالِطَ بِمَا أَجْلَبَ فِيهِ لِيَلْتَبِسَ الْأَمْرُ وَ يَقَعَ الشَّكُّ. وَ وَ اللَّهِ مَا صَنَعَ فِى أَمْرِ عُثْمَانَ وَاحِدَةً مِنْ ثَلَاثٍ لَئِنْ كَانَ ابْنُ عَفَّانَ ظَالِماً كَمَا كَانَ يَزْعُمُ لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِى لَهُ أَنْ يُوَازِرَ قَاتِلِيهِ وَ أَنْ يُنَابِذَ نَاصِرِيهِ. وَ لَئِنْ كَانَ مَظْلُوماً لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِى لَهُ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُنَهْنِهِينَ عَنْهُ وَ الْمُعَذِّرِينَ فِيهِ وَ لَئِنْ كَانَ فِى شَكٍّ مِنَ الْخَصْلَتَيْنِ لَقَدْ كَانَ يَنْبَغِى لَهُ أَنْ يَعْتَزِلَهُ وَ يَرْكُدَ جَانِباً وَ يَدَعَ النَّاسَ مَعَهُ فَمَا فَعَلَ وَاحِدَةً مِنَ الثَّلَاثِ وَ جَاءَ بِأَمْرٍ لَمْ يُعْرَفْ بَابُهُ وَ لَمْ تَسْلَمْ مَعَاذِيرُهُ.

## (۱۷۴)
# از سخنان آن حضرت
## درباره طلحه پسر عبیدالله

تا بوده‌ام نه از جنگ بیمی داشته‌ام و نه از شمشیر ترسیده‌ام، که من بر آنم که پروردگارم مرا به پیروزی وعده داده است. به خدا سوگند که طلحه برای خون‌خواهی عثمان چنین آماده نشتافت مگر از ترس این که به خون‌خواهی وی گرفتار شود، چراکه او به کشتن عثمان متّهم است و در میان شورشیان کسی از او حریص‌تر بر آن نبود. از این رو خواست تا در کاری که در آن دست داشته مغلطه کند تاکار به شکّ وگمان کشد. و به خدا سوگند که باید در کار عثمان یکی از این سه کار را می‌کرد:

اگر پسر عَفّان ستمگر بود، آن گونه که طلحه می‌پنداشت، حقّا که او را می‌سزد تا کشندگان عثمان را یاری کند و با یاران عثمان بجنگد. اگر عثمان بی‌گناه بود، حقّاکه او را می‌سزد تا از بازدارندگان ستم از وی، و از بی‌گناهان در آن ماجرا باشد.

و اگر به گناهکاری و بی‌گناهی عثمان شک داشت، او را می‌سزد که از او کناره گیرد و در گوشه‌ای نشیند و مردم را با او بگذارد.

هیچ یک از این سه کار را نکرد و کاری کرد بی‌سابقه و نامعقول و عذرهای وی سست و نادرست.



### شأن صدور تاریخی کلام:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این کلام فرازهایی است برگزیده از خطبه‌ای بلند که حضرت وقتی شنید طلحه و زبیر پیمان شکسته و با عایشه به بصره رفته‌اند، ایراد فرمود. مرحوم سیّد رضی فرازهایی از آن را برگزیده و تألیف کرده است.

### شرح کلام:

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «طلحه به کشتن عثمان متّهم است و در میان شورشیان

کسی حریص‌تر از او بر قتل عثمان نبود». طبری در کتاب تاریخ گوید: حدیث کرد مرا عمر پسر شبّه، از علی پسر محمّد، از عبدربّه، از نافع، از اسماعیل پسر ابوخالد، از حکیم پسر جابر که گفت: در حالی که عثمان در محاصره بود، امام علی علیه السلام به طلحه فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم که بروی و مردم را از عثمان بازداری.

طلحه گفت: نه به خدا سوگند نکنم تا بنی‌امیّه حقّی را که باید پس بدهند، بدهند!

طبری روایت کرده، گوید: عثمان پنجاه هزار درهم از طلحه طلب داشت. روزی به مسجد رفت. طلحه به وی گفت: پول تو آماده است.

عثمان گفت: مال خودت باشد به پاس مردانگی‌ات.

وقتی عثمان محاصره بود، می‌نالید و می‌گفت: خورده‌ات نشود.

مدائنی در کتاب مقتل عثمان روایت کرده که: طلحه سه روز نگذاشت جسد عثمان دفن شود. مردم پنج روز پس از قتل عثمان با امام علی علیه السلام بیعت کردند. برای دفن عثمان از امام علی علیه السلام یاری خواستند. طلحه راه گورستان را بسته بود و مردمی را واداشته بود تا بر جنازه عثمان سنگ پرانند. گروه اندکی از بستگان عثمان جنازه او را بر دوش گرفته، به چهاردیواری حشّ کوکب بردند؛ جایی که یهودیان مردگان خویش را دفن می‌کردند. چون به آنجا رسیدند، گماشتگان طلحه جنازه را سنگباران کردند و خواستند آن را بر زمین اندازند. امام علی علیه السلام به گماشتگان طلحه پیام تهدیدآمیزی فرستاد تا دست از این کار بردارند و آنان دست برداشتند. جنازه عثمان را به گورستان حَشّ کوکب برده و دفن کردند.

طبری گوید: معاویه دستور داد تا آن چهاردیواری را ویران کرده، به گورستان مسلمانان وصل کنند و دستور داد تا مسلمانان مردگانشان را در آنجا دفن کنند تا به گورستان مسلمانان متّصل شود!

مدائنی گوید: عثمان را میان مغرب و عشا دفن کردند. جنازه عثمان تنها بر دوش مروان پسر حکم و دختر عثمان و سه نفر از غلامانش بود. طلحه مردانی را گماشته بود تا کمین کنند و سنگ پرانند و شعار دهند: ریش دراز، ریش دراز!

واقدی گوید: چون عثمان کشته شد، گفتند: «او را کجا دفن کنیم؟»

طلحه گفت: «در گورستان یهودی‌ها!»

طبری گوید: هنگامی که عثمان محاصره بود، امام علی علیه‌السلام برای رسیدگی به زمینش در خیبر به سر می‌برد. چون به مدینه آمد، عثمان قاصدی فرستاد و حضرت را فرا خواند. چون امام علی علیه‌السلام بر عثمان درآمد، به حضرت گفت: «من بر گردن تو حقوقی دارم از جمله حقّ مسلمانی، حقّ خویشاوندی و حقّ عهد و پیمان. به خدا سوگند که اگر این حقوق هم نبود و ما در روزگار جاهلیت به سر می‌بردیم، بنو عبد مناف ننگ داشتند که قبیله تَیم (یعنی طلحه) بر آنان بشورد و قدرت‌شان را بگیرد!»

حضرت به عثمان فرمود: «به زودی خبرش را خواهی شنید». حضرت به مسجد رفت، دید اُسامه پسر زید آنجا نشسته. او را فرا خواند و دستش را گرفت و نزد طلحه رفت.

سرای طلحه از مردم پر بود. حضرت فرمود:

«ای طلحه معلوم است داری چه می‌کنی؟»

طلحه گفت: «آیا اکنون که کار از کار گذشته؟»

امام علی علیه‌السلام برگشت و به بیت‌المال رفت. فرمود: «در بیت‌المال را باز کنید». نتوانستند باز کنند. فرمود: «در را بشکنید». در را شکستند. فرمود: «هرچه از اموال در آن است درآورید». آنان درمی‌آوردند و حضرت میان مردم تقسیم می‌کرد. این خبر به گوش مردمی رسید که در خانهٔ طلحه بودند. همهٔ آنان طلحه را رها کردند و به بیت‌المال آمدند تا سهم خویش را بگیرند و طلحه تنها ماند. خبر به عثمان رسید. از این تدبیر امام علی علیه‌السلام بسیار شادمان گردید. طلحه نزد عثمان رفت و گفت: ای امیر مؤمنان توبه و استغفار می‌کنم».

عثمان گفت: تو توبه نمی‌کنی بلکه چون شکست خوردی آمدی. خدا سزای تو را بدهد ای طلحه.

## ﴿١٧٥﴾

## و من خطبة له

### فى الموعظة و بيان قرباه من رسول الله

أَيُّهَا النَّاسُ غَيْرُ الْمَغْفُولِ عَنْهُمْ وَ التَّارِكُونَ الْمَأْخُوذُ مِنْهُمْ مَا لِی أَرَاكُمْ عَنِ اللَّهِ ذَاهِبِینَ وَ إِلَی غَیْرِهِ رَاغِبِینَ كَأَنَّكُمْ نَعَمٌ أَرَاحَ بِهَا سَائِمٌ إِلَی مَرْعًی وَبِیٍّ وَ مَشْرَبٍ دَوِی وَ إِنَّمَا هِیَ كَالْمَعْلُوفَةِ لِلْمُدَی لَا تَعْرِفُ مَا ذَا یُرَادُ بِهَا إِذَا أُحْسِنَ إِلَیْهَا تَحْسَبُ یَوْمَهَا دَهْرَهَا وَ شِبَعَهَا أَمْرَهَا.

وَ اللَّهِ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَ مَوْلِجِهِ وَ جَمِیعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ وَ لَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِيَّ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ .

أَلَا وَ إِنِّي مُفْضِیهِ إِلَی الْخَاصَّةِ مِمَّنْ یُؤْمَنُ ذَلِكَ مِنْهُ وَ الَّذِی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَی الْخَلْقِ مَا أَنْطِقُ إِلَّا صَادِقاً وَ قَدْ عَهِدَ إِلَيَّ بِذَلِكَ كُلِّهِ وَ بِمَهْلِكِ مَنْ یَهْلِكُ وَ مَنْجَی مَنْ یَنْجُو وَ مَآلِ هَذَا الْأَمْرِ وَ مَا أَبْقَی شَیْئاً یَمُرُّ عَلَی رَأْسِي إِلَّا أَفْرَغَهُ فِي أُذُنَيَّ وَ أَفْضَی بِهِ إِلَيَّ.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي وَ اللَّهِ مَا أَحُثُّكُمْ عَلَى طَاعَةٍ إِلَّا وَ أَسْبِقُكُمْ إِلَيْهَا وَ لَا أَنْهَاكُمْ عَنْ مَعْصِيَةٍ إِلَّا وَ أَتَنَاهَى قَبْلَكُمْ عَنْهَا.

## (۱۷۵)

## از سخنان آن حضرت

### در اندرز و نزدیکی حضرت به رسول خدا

ای فراموش ناشده مردمان و ای ترک‌کنندگان واجبات و بازخواست شده از آنها! چیست که شما را گریزان از خدا و دلبسته به دنیا می‌بینم؟! گویی شترانی هستید که ساربانی آنها را در چراگاهی و بازار و آبگاهی بیماری‌زا رها ساخته! مانند پروارهایی دَمِ کارد، ندانند که چه خواهند از آنها آن گاه که آنها را می‌پرورند؛ روزشان را روزگارشان می‌پندارند و سیری‌شان را کار و بارشان.

به خدا سوگند اگر می‌خواستم، هریک از شما را از برونگاه و درونگاه و همهٔ زندگی‌اش آگاه می‌کردم، ولی بیم دارم که در رابطه با من، به رسول خدا کفر ورزید.

هان که این دانش را به ویژگانی سپرده‌ام که از این گزند ایمن هستند. به آن که او را به‌برانگیخت و بر بندگانش برگزید سوگند که جز راست نگویم. حقّا که همهٔ دانشِ آن را به من سپرده است؛ از تباهگاه آن کس که تباه شود و رستنگاه آن کس که رهایی یابد تا سرانجام این کار! و چیزی را که بر سر من آید، هیچ چیز را فرو نگذاشته مگر که در دو گوش من آن را گفته و به من سپرده است.

ای مردم به خدا سوگند که من شما را بر طاعتی نرانم مگر که به آن بر شما پیشی گیرم، و از گناهی شما را بازندارم مگر که پیش از شما خود را از آن بازداشته‌ام.



### شأن صدور تاریخی خطبه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این خطبه فرازهایی است از سه خطبه که مرحوم سیّد رضی هر فرازی را از خطبه‌ای گرفته و تألیف کرده است.

## شرح خطبه:

آنجا که حضرت می‌فرماید: «بیم دارم که در رابطه با من به رسول خدا کفر ورزید» یعنی بیم دارم که دربارهٔ من غلو کنید و مرا بر رسول خدا برتری دهید و بالاتر از آن بیم دارم که برای من ادعای الوهیّت کنید آن سان که مسیحیان برای عیسیٰ علیه‌السلام کردند.

آنجا که می‌فرماید: «اما من این دانش را به ویژگان شما گفته‌ام» یعنی به اصحاب خاصّ و افراد مورد اعتماد خویش که از گزند غلو در امان هستند و می‌دانم که آنان مرا بر رسول خدا برتری نخواهند داد.

بدان که محال نیست برخی افراد بشر دارای ویژگی‌ای باشند که با آن ویژگی امور غیبی را دریابند، و ما در این باره در شرح خطبه‌های پیشین سخن گفته‌ایم. ولی هیچ فردی نیست که بتواند همهٔ امور غیبی را دریابد زیرا نیروی متناهی نمی‌تواند امور نامتناهی را دربر گیرد. و نیرویی که در وجود فردی باشد چون آن نیرو، پدیداری است، بنابراین متناهی است. از این رو واجب است که سخن امام علی علیه‌السلام را حمل بر امور محدود غیبی کنیم، آن اموری است که خداوند صلاح دانسته و آن حضرت را شایسته دانستن آنها کرده است.

همین سخن دربارهٔ رسول خدا نیز صادق است زیرا آن حضرت امور غیبی محدود و متناهی را می‌دانست نه امور غیبی نامتناهی را. امام علی علیه‌السلام با وجودی که دانش خویش به امور غیبی را کتمان می‌کرد و چیزی نمی‌گفت، زیرا می‌ترسید که درباره‌اش غلو کنند و او را بر رسول خدا برتری دهند یا برای وی ادعای الوهیّت کنند، با همهٔ این احتیاط‌ها و بیم‌ها، افرادی برای آن حضرت ادعای نبوّت کردند که وی شریک رسول خدا در نبوّت بوده است! و گروهی نادان برای وی ادعای الوهیّت نمودند و مدّعی شدند که خداوند در علی حلول کرده است!

در شرح خطبه‌های پیشین، بخشی از خبرهای غیبی آن حضرت را آوردیم. یکی از خبرهای غیبی شگفتی که از آن حضرت دیده‌ام، در خطبه‌ای است که در آن از رویدادهای آینده سخن می‌گوید و در آن به پیدایش قرامطه اشاره می‌فرماید: «تظاهر به دوستی و هواداری ما کنند و در دل کینه و دشمنی با ما را می‌پرورانند! و نشان آن این

است که پیران ما را می‌کشند و جوانان ما را آواره می‌سازند». آنچه حضرت در این خبر فرموده به راستی تحقّق یافته است، زیرا قرمطیان افراد بسیاری از آل ابوطالب علیه السلام را کشتند که نام‌شان در کتاب مقاتل الطّالبیّین تألیف ابوالفرج اصفهانی آمده است.

در همین خطبه مذکور که حضرت آن را در مسجد کوفه ایراد فرموده، آمده است که می‌فرماید: «گویی دارم حَجَرُالاَسْود را می‌بینم که در اینجا نصب شده است! وای بر آنان، فضیلت آن سنگ سیاه در خودش نیست بلکه در جای آن است. حجرالاسود چندگاهی در اینجا خواهد بود، سپس به آنجا (به بحرین اشاره فرمود) خواهد رفت، سپس به سر جای خود برخواهد گشت». این خبر غیبی تحقّق یافت و حجرالاسود از مکه به کوفه و از کوفه به بحرین و از بحرین به مکّه برده شد و در سر جایش نصب گردید.

من بر خطبه‌های بسیاری از حضرت دست یافته‌ام که در آنها از رویدادهای آینده خبر می‌دهد، از جمله آنجا که حضرت بر منبر دارد خطبه می‌خواند و می‌فرماید: «پیش از آن که مرا از دست بدهید، از من بپرسید» که تمیم پسر اسامة‌بن زُهَیربن دُرَیْد تَمیمی گوید: «بگو بدانم موهای سر من چند تاست؟!» حضرت می‌فرماید: «به خدا سوگند که من آن را می‌دانم، ولی چگونه به تو ثابت کنم اگر به تو بگویم چند تاست؟ سوگند که تو را از گفتار و کردارت خبر دهم! به من گفته شد که بر هر تار موی سر تو فرشته‌ای است که تو را لعنت می‌کند و شیطانی است که تو را گول می‌زند! و نشان آن، کودکی است که در خانهٔ توست و همو فرزند رسول خدا را خواهد کشت و بر کشتن او برخواهد انگیخت». این خبر غیبی حضرت تحقّق یافت. فرزند آن مرد، حَصین، در آن روز کودکی شیرخوار بود، سپس از سپاهیان عُبَیدالله پسر زیاد شد. عُبَیدالله او را به سوی عمربن‌سعد فرستاد تا به او دستور دهد که کار را بر حسین علیه السلام سخت بگیرد. حَصین در شب عاشورا به کربلا رسید و در بامداد آن روز امام حسین علیه السلام شهید گردید.

و از جمله خبرهای غیبی آن حضرت این است که: روزی به بَراء پسر عازب فرمود: «ای بَراء آیا حسین را بکشند و تو زنده باشی و او را یاری نکنی؟» بَراء گفت: «هرگز چنین مباد ای امیر مؤمنان». چون حسین علیه السلام کشته شد، این سخن امام را بَراء به یاد می‌آورد و می‌گفت: «آه، چه حسرت بزرگی که فرصت نداشتم تا در رکاب حسین علیه السلام

کشته شوم».

## (۱۹۲)

## و من خطبة له

### تسمّى القاصعة و هى تتضمّن ذمّ إبليس لعنة الله، علَى استكباره و تركه السّجود لآدم، و أنّه أوّل من أظهر العصبيّة و تبع الحميّة، و تحذير النّاس من سلوك طريقته

### حَمْدَ اللّٰه

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى لَبِسَ الْعِزَّ وَ الْكِبْرِيَاءَ وَ اخْتَارَهُمَا لِنَفْسِهِ دُونَ خَلْقِهِ وَ جَعَلَهُمَا حِمًى وَ حَرَماً عَلَى غَيْرِهِ وَ اصْطَفَاهُمَا لِجَلَالِهِ.

### رأس العصيان

وَ جَعَلَ اللَّعْنَةَ عَلَى مَنْ نَازَعَهُ فِيهِمَا مِنْ عِبَادِهِ ثُمَّ اخْتَبَرَ بِذَلِكَ مَلَائِكَتَهُ الْمُقَرَّبِينَ لِيَمِيزَ الْمُتَوَاضِعِينَ مِنْهُمْ مِنَ الْمُسْتَكْبِرِينَ فَقَالَ سُبْحَانَهُ وَ هُوَ الْعَالِمُ بِمُضْمَرَاتِ الْقُلُوبِ وَ مَحْجُوبَاتِ الْغُيُوبِ إِنِّى خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِى فَقَعُوا لَهُ ساجِدِينَ فَسَجَدَ الْمَلائِكَةُ

كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ اعْتَرَضَتْهُ الْحَمِيَّةُ فَافْتَخَرَ عَلَى آدَمَ بِخَلْقِهِ وَ تَعَصَّبَ عَلَيْهِ لِأَصْلِهِ فَعَدُوُّ اللَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ الَّذِى وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ وَ نَازَعَ اللَّهَ رِدَاءَ الْجَبْرِيَّةِ وَ ادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ وَ خَلَعَ قِنَاعَ التَّذَلُّلِ أَ لَا تَرَوْنَ كَيْفَ صَغَّرَهُ اللَّهُ بِتَكَبُّرِهِ وَ وَضَعَهُ بِتَرَفُّعِهِ فَجَعَلَهُ فِى الدُّنْيَا مَدْحُوراً وَ أَعَدَّ لَهُ فِى الْآخِرَةِ سَعِيراً.

### ابتلاء الله لخلقه

وَ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ مِنْ نُورٍ يَخْطَفُ الْأَبْصَارَ ضِيَاؤُهُ وَ يَبْهَرُ الْعُقُولَ رُوَاؤُهُ وَ طِيبٍ يَأْخُذُ الْأَنْفَاسَ عَرْفُهُ لَفَعَلَ وَ لَوْ فَعَلَ لَظَلَّتْ لَهُ الْأَعْنَاقُ خَاضِعَةً وَ لَخَفَّتِ الْبَلْوَى فِيهِ عَلَى الْمَلَائِكَةِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَبْتَلِى خَلْقَهُ بِبَعْضِ مَا يَجْهَلُونَ أَصْلَهُ تَمْيِيزاً بِالاِخْتِبَارِ لَهُمْ وَ نَفْياً لِلاِسْتِكْبَارِ عَنْهُمْ وَ إِبْعَاداً لِلْخُيَلَاءِ مِنْهُمْ.

### طلب العبرة

فَاعْتَبِرُوا بِمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ اللَّهِ بِإِبْلِيسَ إِذْ أَحْبَطَ عَمَلَهُ الطَّوِيلَ وَ جَهْدَهُ الْجَهِيدَ وَ كَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرَى أَ مِنْ سِنِى الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِى الْآخِرَةِ عَنْ كِبْرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ فَمَنْ ذَا بَعْدَ إِبْلِيسَ يَسْلَمُ عَلَى اللَّهِ بِمِثْلِ مَعْصِيَتِهِ كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَراً بِأَمْرٍ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكاً إِنَّ حُكْمَهُ فِى أَهْلِ السَّمَاءِ وَ أَهْلِ الْأَرْضِ لَوَاحِدٌ وَ مَا بَيْنَ اللَّهِ وَ

بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ هَوَادَةٌ فِي إِبَاحَةِ حِمًى حَرَّمَهُ عَلَى الْعَالَمِينَ.

## التّحذير من الشّيطان

فَاحْذَرُوا عِبَادَ اللَّهِ عَدُوَّ اللَّهِ أَنْ يُعْدِيَكُمْ بِدَائِهِ وَ أَنْ يَسْتَفِزَّكُمْ بِنِدَائِهِ وَ أَنْ يُجْلِبَ عَلَيْكُمْ بِخَيْلِهِ وَ رَجِلِهِ فَلَعَمْرِي لَقَدْ فَوَّقَ لَكُمْ سَهْمَ الْوَعِيدِ وَ أَغْرَقَ إِلَيْكُمْ بِالنَّزْعِ الشَّدِيدِ وَ رَمَاكُمْ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ فَقَالَ رَبِّ بِما أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ قَذْفاً بِغَيْبٍ بَعِيدٍ وَ رَجْماً بِظَنٍّ غَيْرِ مُصِيبٍ صَدَّقَهُ بِهِ أَبْنَاءُ الْحَمِيَّةِ وَ إِخْوَانُ الْعَصَبِيَّةِ وَ فُرْسَانُ الْكِبْرِ وَ الْجَاهِلِيَّةِ حَتَّى إِذَا انْقَادَتْ لَهُ الْجَامِحَةُ مِنْكُمْ وَ اسْتَحْكَمَتِ الطَّمَاعِيَّةُ مِنْهُ فِيكُمْ فَنَجَمَتِ الْحَالُ مِنَ السِّرِّ الْخَفِيِّ إِلَى الْأَمْرِ الْجَلِيِّ اسْتَفْحَلَ سُلْطَانُهُ عَلَيْكُمْ وَ دَلَفَ بِجُنُودِهِ نَحْوَكُمْ فَأَقْحَمُوكُمْ وَلَجَاتِ الذُّلِّ وَ أَحَلُّوكُمْ وَرَطَاتِ الْقَتْلِ وَ أَوْطَئُوكُمْ إِثْخَانَ الْجِرَاحَةِ طَعْناً فِي عُيُونِكُمْ وَ حَزّاً فِي حُلُوقِكُمْ وَ دَقّاً لِمَنَاخِرِكُمْ وَ قَصْداً لِمَقَاتِلِكُمْ وَ سَوْقاً بِخَزَائِمِ الْقَهْرِ إِلَى النَّارِ الْمُعَدَّةِ لَكُمْ فَأَصْبَحَ أَعْظَمَ فِي دِينِكُمْ حَرْجاً وَ أَوْرَى فِي دُنْيَاكُمْ قَدْحاً مِنَ الَّذِينَ أَصْبَحْتُمْ لَهُمْ مُنَاصِبِينَ وَ عَلَيْهِمْ مُتَأَلِّبِينَ فَاجْعَلُوا عَلَيْهِ حَدَّكُمْ وَ لَهُ جِدَّكُمْ فَلَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ فَخَرَ عَلَى أَصْلِكُمْ وَ وَقَعَ فِي حَسَبِكُمْ وَ دَفَعَ فِي نَسَبِكُمْ وَ أَجْلَبَ بِخَيْلِهِ عَلَيْكُمْ وَ قَصَدَ بِرَجِلِهِ سَبِيلَكُمْ يَقْتَنِصُونَكُمْ بِكُلِّ مَكَانٍ وَ يَضْرِبُونَ مِنْكُمْ كُلَّ بَنَانٍ لَا تَمْتَنِعُونَ بِحِيلَةٍ وَ لَا تَدْفَعُونَ بِعَزِيمَةٍ فِي حَوْمَةِ ذُلٍّ وَ حَلْقَةِ ضِيقٍ وَ عَرْصَةِ مَوْتٍ وَ جَوْلَةِ بَلَاءٍ فَأَطْفِئُوا

مَا كَمَنَ فِى قُلُوبِكُمْ مِنْ نِيرَانِ الْعَصَبِيَّةِ وَ أَحْقَادِ الْجَاهِلِيَّةِ فَإِنَّمَا تِلْكَ الْحَمِيَّةُ تَكُونُ فِى الْمُسْلِمِ مِنْ خَطَرَاتِ الشَّيْطَانِ وَ نَخَوَاتِهِ وَ نَزَغَاتِهِ وَ نَفَثَاتِهِ وَ اعْتَمِدُوا وَضْعَ التَّذَلُّلِ عَلَى رُءُوسِكُمْ وَ إِلْقَاءَ التَّعَزُّزِ تَحْتَ أَقْدَامِكُمْ وَ خَلْعَ التَّكَبُّرِ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ وَ اتَّخِذُوا التَّوَاضُعَ مَسْلَحَةً بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ عَدُوِّكُمْ إِبْلِيسَ وَ جُنُودِهِ فَإِنَّ لَهُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ جُنُوداً وَ أَعْوَاناً وَ رَجِلاً وَ فُرْسَاناً وَ لَا تَكُونُوا كَالْمُتَكَبِّرِ عَلَى ابْنِ أُمِّهِ مِنْ غَيْرِ مَا فَضْلٍ جَعَلَهُ اللَّهُ فِيهِ سِوَى مَا أَلْحَقَتِ الْعَظَمَةُ بِنَفْسِهِ مِنْ عَدَاوَةِ الْحَسَدِ وَ قَدَحَتِ الْحَمِيَّةُ فِى قَلْبِهِ مِنْ نَارِ الْغَضَبِ وَ نَفَخَ الشَّيْطَانُ فِى أَنْفِهِ مِنْ رِيحِ الْكِبْرِ الَّذِى أَعْقَبَهُ اللَّهُ بِهِ النَّدَامَةَ وَ أَلْزَمَهُ آثَامَ الْقَاتِلِينَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

## التّحذير من الكبر

أَلَا وَ قَدْ أَمْعَنْتُمْ فِى الْبَغْيِ وَ أَفْسَدْتُمْ فِي الْأَرْضِ مُصَارَحَةً لِلَّهِ بِالْمُنَاصَبَةِ وَ مُبَارَزَةً لِلْمُؤْمِنِينَ بِالْمُحَارَبَةِ فَاللَّهَ اللَّهَ فِي كِبْرِ الْحَمِيَّةِ وَ فَخْرِ الْجَاهِلِيَّةِ فَإِنَّهُ مَلَاقِحُ الشَّنَئَانِ وَ مَنَافِخُ الشَّيْطَانِ الَّتِي خَدَعَ بِهَا الْأُمَمَ الْمَاضِيَةَ وَ الْقُرُونَ الْخَالِيَةَ حَتَّى أَعْنَقُوا فِى حَنَادِسِ جَهَالَتِهِ وَ مَهَاوِى ضَلَالَتِهِ ذُلُلاً عَنْ سِيَاقِهِ سُلُساً فِى قِيَادِهِ أَمْراً تَشَابَهَتِ الْقُلُوبُ فِيهِ وَ تَتَابَعَتِ الْقُرُونُ عَلَيْهِ وَ كِبْراً تَضَايَقَتِ الصُّدُورُ بِهِ.

## التّحذير من طاعة الكبراء

أَلَا فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ مِنْ طَاعَةِ سَادَاتِكُمْ وَ كُبَرَائِكُمُ الَّذِينَ تَكَبَّرُوا عَنْ حَسَبِهِمْ وَ تَرَفَّعُوا فَوْقَ نَسَبِهِمْ وَ أَلْقَوُا الْهَجِينَةَ عَلَى رَبِّهِمْ وَ جَاحَدُوا اللَّهَ عَلَى مَا صَنَعَ بِهِمْ مُكَابَرَةً لِقَضَائِهِ وَ مُغَالَبَةً لِآلَائِهِ فَإِنَّهُمْ قَوَاعِدُ أَسَاسِ الْعَصَبِيَّةِ وَ دَعَائِمُ أَرْكَانِ الْفِتْنَةِ وَ سُيُوفُ اعْتِزَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تَكُونُوا لِنِعَمِهِ عَلَيْكُمْ أَضْدَاداً وَ لَا لِفَضْلِهِ عِنْدَكُمْ حُسَّاداً وَ لَا تُطِيعُوا الْأَدْعِيَاءَ الَّذِينَ شَرِبْتُمْ بِصَفْوِكُمْ كَدَرَهُمْ وَ خَلَطْتُمْ بِصِحَّتِكُمْ مَرَضَهُمْ وَ أَدْخَلْتُمْ فِي حَقِّكُمْ بَاطِلَهُمْ وَ هُمْ أَسَاسُ الْفُسُوقِ وَ أَحْلَاسُ الْعُقُوقِ اتَّخَذَهُمْ إِبْلِيسُ مَطَايَا ضَلَالٍ وَ جُنْداً بِهِمْ يَصُولُ عَلَى النَّاسِ وَ تَرَاجِمَةً يَنْطِقُ عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ اسْتِرَاقاً لِعُقُولِكُمْ وَ دُخُولاً فِي عُيُونِكُمْ وَ نَفْثاً فِي أَسْمَاعِكُمْ فَجَعَلَكُمْ مَرْمَى نَبْلِهِ وَ مَوْطِئَ قَدَمِهِ وَ مَأْخَذَ يَدِهِ.

## العبرة بالماضين

فَاعْتَبِرُوا بِمَا أَصَابَ الْأُمَمَ الْمُسْتَكْبِرِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَ صَوْلَاتِهِ وَ وَقَائِعِهِ وَ مَثُلَاتِهِ وَ اتَّعِظُوا بِمَثَاوِي خُدُودِهِمْ وَ مَصَارِعِ جُنُوبِهِمْ وَ اسْتَعِيذُوا بِاللَّهِ مِنْ لَوَاقِحِ الْكِبْرِ كَمَا تَسْتَعِيذُونَهُ مِنْ طَوَارِقِ الدَّهْرِ فَلَوْ رَخَّصَ اللَّهُ فِي الْكِبْرِ لِأَحَدٍ مِنْ عِبَادِهِ لَرَخَّصَ فِيهِ لِخَاصَّةِ أَنْبِيَائِهِ وَ أَوْلِيَائِهِ وَ لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ كَرَّهَ إِلَيْهِمُ التَّكَابُرَ وَ رَضِيَ لَهُمُ التَّوَاضُعَ فَأَلْصَقُوا بِالْأَرْضِ خُدُودَهُمْ وَ عَفَّرُوا فِي التُّرَابِ وُجُوهَهُمْ وَ خَفَضُوا أَجْنِحَتَهُمْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ

كَانُوا قَوْماً مُسْتَضْعَفِينَ قَدِ اخْتَبَرَهُمُ اللَّهُ بِالْمَخْمَصَةِ وَ ابْتَلاهُمْ بِالْمَجْهَدَةِ وَ امْتَحَنَهُمْ بِالْمَخَاوِفِ وَ مَخَضَهُمْ بِالْمَكَارِهِ فَلَا تَعْتَبِرُوا الرِّضَى وَ السُّخْطَ بِالْمَالِ وَ الْوَلَدِ جَهْلاً بِمَوَاقِعِ الْفِتْنَةِ وَ الاِخْتِبَارِ فِي مَوْضِعِ الْغِنَى وَ الاِقْتِدَارِ فَقَدْ قَالَ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِينَ نُسارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْراتِ بَلْ لا يَشْعُرُونَ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ الْمُسْتَكْبِرِينَ فِي أَنْفُسِهِمْ بِأَوْلِيَائِهِ الْمُسْتَضْعَفِينَ فِي أَعْيُنِهِمْ.

## تواضع الأنبياء

وَ لَقَدْ دَخَلَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَ مَعَهُ أَخُوهُ هَارُونُ عليه‌السلام عَلَى فِرْعَوْنَ وَ عَلَيْهِمَا مَدَارِعُ الصُّوفِ وَ بِأَيْدِيهِمَا الْعِصِيُّ فَشَرَطَا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ بَقَاءَ مُلْكِهِ وَ دَوَامَ عِزِّهِ فَقَالَ أَ لَا تَعْجَبُونَ مِنْ هَذَيْنِ يَشْرِطَانِ لِي دَوَامَ الْعِزِّ وَ بَقَاءَ الْمُلْكِ وَ هُمَا بِمَا تَرَوْنَ مِنْ حَالِ الْفَقْرِ وَ الذُّلِّ فَهَلَّا أُلْقِيَ عَلَيْهِمَا أَسَاوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ إِعْظَاماً لِلذَّهَبِ وَ جَمْعِهِ وَ احْتِقَاراً لِلصُّوفِ وَ لُبْسِهِ وَ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِأَنْبِيَائِهِ حَيْثُ بَعَثَهُمْ أَنْ يَفْتَحَ لَهُمْ كُنُوزَ الذِّهْبَانِ وَ مَعَادِنَ الْعِقْيَانِ وَ مَغَارِسَ الْجِنَانِ وَ أَنْ يَحْشُرَ مَعَهُمْ طُيُورَ السَّمَاءِ وَ وُحُوشَ الْأَرَضِينَ لَفَعَلَ وَ لَوْ فَعَلَ لَسَقَطَ الْبَلَاءُ وَ بَطَلَ الْجَزَاءُ وَ اضْمَحَلَّتِ الْأَنْبَاءُ وَ لَمَا وَجَبَ لِلْقَابِلِينَ أُجُورُ الْمُبْتَلَيْنَ وَ لَا اسْتَحَقَّ الْمُؤْمِنُونَ ثَوَابَ الْمُحْسِنِينَ وَ لَا لَزِمَتِ الْأَسْمَاءُ مَعَانِيَهَا وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أُولِي قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ وَ ضَعَفَةً فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ حَالَاتِهِمْ مَعَ قَنَاعَةٍ تَمْلَأُ الْقُلُوبَ وَ الْعُيُونَ غِنًى

وَ خَصَاصَةٍ تَمْلَأُ الْأَبْصَارَ وَ الْأَسْمَاعَ أَذًى وَ لَوْ كَانَتِ الْأَنْبِيَاءُ أَهْلَ قُوَّةٍ لَا تُرَامُ وَ عِزَّةٍ لَا تُضَامُ وَ مُلْكٍ تُمَدُّ نَحْوَهُ أَعْنَاقُ الرِّجَالِ وَ تُشَدُّ إِلَيْهِ عُقَدُ الرِّحَالِ لَكَانَ ذَلِكَ أَهْوَنَ عَلَى الْخَلْقِ فِي الِاعْتِبَارِ وَ أَبْعَدَ لَهُمْ فِي الِاسْتِكْبَارِ وَ لَآمَنُوا عَنْ رَهْبَةٍ قَاهِرَةٍ لَهُمْ أَوْ رَغْبَةٍ مَائِلَةٍ بِهِمْ فَكَانَتِ النِّيَّاتُ مُشْتَرَكَةً وَ الْحَسَنَاتُ مُقْتَسَمَةً وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ الِاتِّبَاعُ لِرُسُلِهِ وَ التَّصْدِيقُ بِكُتُبِهِ وَ الْخُشُوعُ لِوَجْهِهِ وَ الِاسْتِكَانَةُ لِأَمْرِهِ وَ الِاسْتِسْلَامُ لِطَاعَتِهِ أُمُوراً لَهُ خَاصَّةً لَا تَشُوبُهَا مِنْ غَيْرِهَا شَائِبَةٌ وَ كُلَّمَا كَانَتِ الْبَلْوَى وَ الِاخْتِبَارُ أَعْظَمَ كَانَتِ الْمَثُوبَةُ وَ الْجَزَاءُ أَجْزَلَ.

### الكعبة المقدّسة

أَ لَا تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ عليه السلام إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَضُرُّ وَ لَا تَنْفَعُ وَ لَا تُبْصِرُ وَ لَا تَسْمَعُ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ لِلنَّاسِ قِيَاماً ثُمَّ وَضَعَهُ بِأَوْعَرِ بِقَاعِ الْأَرْضِ حَجَراً وَ أَقَلِّ نَتَائِقِ الدُّنْيَا مَدَراً وَ أَضْيَقِ بُطُونِ الْأَوْدِيَةِ قُطْراً بَيْنَ جِبَالٍ خَشِنَةٍ وَ رِمَالٍ دَمِثَةٍ وَ عُيُونٍ وَشِلَةٍ وَ قُرًى مُنْقَطِعَةٍ لَا يَزْكُو بِهَا خُفٌّ وَ لَا حَافِرٌ وَ لَا ظِلْفٌ ثُمَّ أَمَرَ آدَمَ عليه السلام وَ وَلَدَهُ أَنْ يَثْنُوا أَعْطَافَهُمْ نَحْوَهُ فَصَارَ مَثَابَةً لِمُنْتَجَعِ أَسْفَارِهِمْ وَ غَايَةً لِمُلْقَى رِحَالِهِمْ تَهْوِي إِلَيْهِ ثِمَارُ الْأَفْئِدَةِ مِنْ مَفَاوِزِ قِفَارٍ سَحِيقَةٍ وَ مَهَاوِي فِجَاجٍ عَمِيقَةٍ وَ جَزَائِرِ بِحَارٍ مُنْقَطِعَةٍ حَتَّى يَهُزُّوا مَنَاكِبَهُمْ ذُلُلًا يُهَلِّلُونَ لِلَّهِ حَوْلَهُ وَ يَرْمُلُونَ عَلَى أَقْدَامِهِمْ شُعْثاً غُبْراً لَهُ قَدْ نَبَذُوا

السَّرَابِيلَ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَ شَوَّهُوا بِإِعْفَاءِ الشُّعُورِ مَحَاسِنَ خَلْقِهِمُ ابْتِلَاءً عَظِيماً وَ امْتِحَاناً شَدِيداً وَ اخْتِبَاراً مُبِيناً وَ تَمْحِيصاً بَلِيغاً جَعَلَهُ اللَّهُ سَبَباً لِرَحْمَتِهِ وَ وُصْلَةً إِلَى جَنَّتِهِ وَ لَوْ أَرَادَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَضَعَ بَيْتَهُ الْحَرَامَ وَ مَشَاعِرَهُ الْعِظَامَ بَيْنَ جَنَّاتٍ وَ أَنْهَارٍ وَ سَهْلٍ وَ قَرَارٍ جَمَّ الْأَشْجَارِ دَانِيَ الثِّمَارِ مُلْتَفَّ الْبُنَى مُتَّصِلَ الْقُرَى بَيْنَ بُرَّةٍ سَمْرَاءَ وَ رَوْضَةٍ خَضْرَاءَ وَ أَرْيَافٍ مُحْدِقَةٍ وَ عِرَاصٍ مُغْدِقَةٍ وَ رِيَاضٍ نَاضِرَةٍ وَ طُرُقٍ عَامِرَةٍ لَكَانَ قَدْ صَغُرَ قَدْرُ الْجَزَاءِ عَلَى حَسَبِ ضَعْفِ الْبَلَاءِ وَ لَوْ كَانَ الْإِسَاسُ الْمَحْمُولُ عَلَيْهَا وَ الْأَحْجَارُ الْمَرْفُوعُ بِهَا بَيْنَ زُمُرُّدَةٍ خَضْرَاءَ وَ يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءَ وَ نُورٍ وَ ضِيَاءٍ لَخَفَّفَ ذَلِكَ مُصَارَعَةَ الشَّكِّ فِي الصُّدُورِ وَ لَوَضَعَ مُجَاهَدَةَ إِبْلِيسَ عَنِ الْقُلُوبِ وَ لَنَفَى مُعْتَلَجَ الرَّيْبِ مِنَ النَّاسِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَخْتَبِرُ عِبَادَهُ بِأَنْوَاعِ الشَّدَائِدِ وَ يَتَعَبَّدُهُمْ بِأَنْوَاعِ الْمَجَاهِدِ وَ يَبْتَلِيهِمْ بِضُرُوبِ الْمَكَارِهِ إِخْرَاجاً لِلتَّكَبُّرِ مِنْ قُلُوبِهِمْ وَ إِسْكَاناً لِلتَّذَلُّلِ فِي نُفُوسِهِمْ وَ لِيَجْعَلَ ذَلِكَ أَبْوَاباً فُتُحاً إِلَى فَضْلِهِ وَ أَسْبَاباً ذُلُلاً لِعَفْوِهِ.

## عود إلىَ التّحذير

فَاللَّهَ اللَّهَ فِي عَاجِلِ الْبَغْيِ وَ آجِلِ وَخَامَةِ الظُّلْمِ وَ سُوءِ عَاقِبَةِ الْكِبْرِ فَإِنَّهَا مَصْيَدَةُ إِبْلِيسَ الْعُظْمَى وَ مَكِيدَتُهُ الْكُبْرَى الَّتِي تُسَاوِرُ قُلُوبَ الرِّجَالِ مُسَاوَرَةَ السُّمُومِ الْقَاتِلَةِ فَمَا تُكْدِي أَبَداً وَ لَا تُشْوِي أَحَداً لَا عَالِماً لِعِلْمِهِ وَ لَا مُقِلاًّ فِي طِمْرِهِ وَ عَنْ ذَلِكَ مَا حَرَسَ اللَّهُ عِبَادَهُ الْمُؤْمِنِينَ بِالصَّلَوَاتِ وَ

الزَّكَوَاتِ وَ مُجَاهَدَةِ الصِّيَامِ فِي الْأَيَّامِ الْمَفْرُوضَاتِ تَسْكِيناً لِأَطْرَافِهِمْ وَ تَخْشِيعاً لِأَبْصَارِهِمْ وَ تَذْلِيلاً لِنُفُوسِهِمْ وَ تَخْفِيضاً لِقُلُوبِهِمْ وَ إِذْهَاباً لِلْخُيَلَاءِ عَنْهُمْ وَ لِمَا فِي ذَلِكَ مِنْ تَعْفِيرِ عِتَاقِ الْوُجُوهِ بِالتُّرَابِ تَوَاضُعاً وَ الْتِصَاقِ كَرَائِمِ الْجَوَارِحِ بِالْأَرْضِ تَصَاغُراً وَ لُحُوقِ الْبُطُونِ بِالْمُتُونِ مِنَ الصِّيَامِ تَذَلُّلاً مَعَ مَا فِي الزَّكَاةِ مِنْ صَرْفِ ثَمَرَاتِ الْأَرْضِ وَ غَيْرِ ذَلِكَ إِلَى أَهْلِ الْمَسْكَنَةِ وَ الْفَقْرِ.

### فضائل الفرائض

انْظُرُوا إِلَى مَا فِي هَذِهِ الْأَفْعَالِ مِنْ قَمْعِ نَوَاجِمِ الْفَخْرِ وَ قَدْعِ طَوَالِعِ الْكِبْرِ وَ لَقَدْ نَظَرْتُ فَمَا وَجَدْتُ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ يَتَعَصَّبُ لِشَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ إِلَّا عَنْ عِلَّةٍ تَحْتَمِلُ تَمْوِيهَ الْجُهَلَاءِ أَوْ حُجَّةٍ تَلِيطُ بِعُقُولِ السُّفَهَاءِ غَيْرَكُمْ فَإِنَّكُمْ تَتَعَصَّبُونَ لِأَمْرٍ مَا يُعْرَفُ لَهُ سَبَبٌ وَ لَا عِلَّةٌ أَمَّا إِبْلِيسُ فَتَعَصَّبَ عَلَى آدَمَ لِأَصْلِهِ وَ طَعَنَ عَلَيْهِ فِي خِلْقَتِهِ فَقَالَ أَنَا نَارِيٌّ وَ أَنْتَ طِينِيٌّ.

### عصبية المال

وَ أَمَّا الْأَغْنِيَاءُ مِنْ مُتْرَفَةِ الْأُمَمِ فَتَعَصَّبُوا لِآثَارِ مَوَاقِعِ النِّعَمِ فَقَالُوا نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالاً وَ أَوْلاداً وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ فَلْيَكُنْ تَعَصُّبُكُمْ لِمَكَارِمِ الْخِصَالِ وَ مَحَامِدِ الْأَفْعَالِ وَ مَحَاسِنِ الْأُمُورِ الَّتِي

تَفَاضَلَتْ فِيهَا الْمُجَدَاءُ وَ النُّجَدَاءُ مِنْ بُيُوتَاتِ الْعَرَبِ وَ يَعَاسِيبِ الْقَبَائِلِ بِالْأَخْلَاقِ الرَّغِيبَةِ وَ الْأَحْلَامِ الْعَظِيمَةِ وَ الْأَخْطَارِ الْجَلِيلَةِ وَ الْآثَارِ الْمَحْمُودَةِ فَتَعَصَّبُوا لِخِلَالِ الْحَمْدِ مِنَ الْحِفْظِ لِلْجِوَارِ وَ الْوَفَاءِ بِالذِّمَامِ وَ الطَّاعَةِ لِلْبِرِّ وَ الْمَعْصِيَةِ لِلْكِبْرِ وَ الْأَخْذِ بِالْفَضْلِ وَ الْكَفِّ عَنِ الْبَغْيِ وَ الْإِعْظَامِ لِلْقَتْلِ وَ الْإِنْصَافِ لِلْخَلْقِ وَ الْكَظْمِ لِلْغَيْظِ وَ اجْتِنَابِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ وَ احْذَرُوا مَا نَزَلَ بِالْأُمَمِ قَبْلَكُمْ مِنَ الْمَثُلَاتِ بِسُوءِ الْأَفْعَالِ وَ ذَمِيمِ الْأَعْمَالِ فَتَذَكَّرُوا فِي الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ أَحْوَالَهُمْ وَ احْذَرُوا أَنْ تَكُونُوا أَمْثَالَهُمْ فَإِذَا تَفَكَّرْتُمْ فِي تَفَاوُتِ حَالَيْهِمْ فَالْزَمُوا كُلَّ أَمْرٍ لَزِمَتِ الْعِزَّةُ بِهِ شَأْنَهُمْ وَ زَاحَتِ الْأَعْدَاءُ لَهُ عَنْهُمْ وَ مُدَّتِ الْعَافِيَةُ بِهِ عَلَيْهِمْ وَ انْقَادَتِ النِّعْمَةُ لَهُ مَعَهُمْ وَ وَصَلَتِ الْكَرَامَةُ عَلَيْهِ حَبْلَهُمْ مِنَ الِاجْتِنَابِ لِلْفُرْقَةِ وَ اللُّزُومِ لِلْأُلْفَةِ وَ التَّحَاضِّ عَلَيْهَا وَ التَّوَاصِي بِهَا وَ اجْتَنِبُوا كُلَّ أَمْرٍ كَسَرَ فِقْرَتَهُمْ وَ أَوْهَنَ مُنَّتَهُمْ مِنْ تَضَاغُنِ الْقُلُوبِ وَ تَشَاحُنِ الصُّدُورِ وَ تَدَابُرِ النُّفُوسِ وَ تَخَاذُلِ الْأَيْدِي وَ تَدَبَّرُوا أَحْوَالَ الْمَاضِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ قَبْلَكُمْ كَيْفَ كَانُوا فِي حَالِ التَّمْحِيصِ وَ الْبَلَاءِ أَ لَمْ يَكُونُوا أَثْقَلَ الْخَلَائِقِ أَعْبَاءً وَ أَجْهَدَ الْعِبَادِ بَلَاءً وَ أَضْيَقَ أَهْلِ الدُّنْيَا حَالاً اتَّخَذَتْهُمُ الْفَرَاعِنَةُ عَبِيداً فَسَامُوهُمْ سُوءَ الْعَذَابِ وَ جَرَّعُوهُمُ الْمُرَارَ فَلَمْ تَبْرَحِ الْحَالُ بِهِمْ فِي ذُلِّ الْهَلَكَةِ وَ قَهْرِ الْغَلَبَةِ لَا يَجِدُونَ حِيلَةً فِي امْتِنَاعٍ وَ لَا سَبِيلاً إِلَى دِفَاعٍ حَتَّى إِذَا رَأَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ جِدَّ الصَّبْرِ مِنْهُمْ عَلَى الْأَذَى فِي مَحَبَّتِهِ وَ الِاحْتِمَالَ لِلْمَكْرُوهِ مِنْ خَوْفِهِ جَعَلَ لَهُمْ مِنْ مَضَايِقِ الْبَلَاءِ فَرَجاً فَأَبْدَلَهُمُ الْعِزَّ مَكَانَ الذُّلِّ وَ الْأَمْنَ مَكَانَ

الْخَوْفِ فَصَارُوا مُلُوكاً حُكَّاماً وَ أَئِمَّةً أَعْلَاماً وَ قَدْ بَلَغَتِ الْكَرَامَةُ مِنَ اللَّهِ لَهُمْ مَا لَمْ تَذْهَبِ الْآمَالُ إِلَيْهِ بِهِمْ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانُوا حَيْثُ كَانَتِ الْأَمْلَاءُ مُجْتَمِعَةً وَ الْأَهْوَاءُ مُؤْتَلِفَةً وَ الْقُلُوبُ مُعْتَدِلَةً وَ الْأَيْدِي مُتَرَادِفَةً وَ السُّيُوفُ مُتَنَاصِرَةً وَ الْبَصَائِرُ نَافِذَةً وَ الْعَزَائِمُ وَاحِدَةً أَ لَمْ يَكُونُوا أَرْبَاباً فِي أَقْطَارِ الْأَرَضِينَ وَ مُلُوكاً عَلَى رِقَابِ الْعَالَمِينَ.

فَانْظُرُوا إِلَى مَا صَارُوا إِلَيْهِ فِي آخِرِ أُمُورِهِمْ حِينَ وَقَعَتِ الْفُرْقَةُ وَ تَشَتَّتَتِ الْأُلْفَةُ وَ اخْتَلَفَتِ الْكَلِمَةُ وَ الْأَفْئِدَةُ وَ تَشَعَّبُوا مُخْتَلِفِينَ وَ تَفَرَّقُوا مُتَحَارِبِينَ وَ قَدْ خَلَعَ اللَّهُ عَنْهُمْ لِبَاسَ كَرَامَتِهِ وَ سَلَبَهُمْ غَضَارَةَ نِعْمَتِهِ وَ بَقِيَ قَصَصُ أَخْبَارِهِمْ فِيكُمْ عِبَراً لِلْمُعْتَبِرِينَ.

## الاعتبار بالأمم

فَاعْتَبِرُوا بِحَالِ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ وَ بَنِي إِسْحَاقَ وَ بَنِي إِسْرَائِيلَ علیهم السلام فَمَا أَشَدَّ اعْتِدَالَ الْأَحْوَالِ وَ أَقْرَبَ اشْتِبَاهَ الْأَمْثَالِ تَأَمَّلُوا أَمْرَهُمْ فِي حَالِ تَشَتُّتِهِمْ وَ تَفَرُّقِهِمْ لَيَالِيَ كَانَتِ الْأَكَاسِرَةُ وَ الْقَيَاصِرَةُ أَرْبَاباً لَهُمْ يَحْتَازُونَهُمْ عَنْ رِيفِ الْآفَاقِ وَ بَحْرِ الْعِرَاقِ وَ خُضْرَةِ الدُّنْيَا إِلَى مَنَابِتِ الشِّيحِ وَ مَهَافِي الرِّيحِ وَ نَكَدِ الْمَعَاشِ فَتَرَكُوهُمْ عَالَةً مَسَاكِينَ إِخْوَانَ دَبَرٍ وَ وَبَرٍ أَذَلَّ الْأُمَمِ دَاراً وَ أَجْدَبَهُمْ قَرَاراً لَا يَأْوُونَ إِلَى جَنَاحِ دَعْوَةٍ يَعْتَصِمُونَ بِهَا وَ لَا إِلَى ظِلِّ أُلْفَةٍ يَعْتَمِدُونَ عَلَى عِزِّهَا فَالْأَحْوَالُ مُضْطَرِبَةٌ وَ الْأَيْدِي مُخْتَلِفَةٌ وَ الْكَثْرَةُ مُتَفَرِّقَةٌ فِي بَلَاءِ أَزْلٍ وَ أَطْبَاقِ جَهْلٍ مِنْ بَنَاتٍ مَوْءُودَةٍ وَ أَصْنَامٍ

مَعْبُودَةٍ وَ أَرْحَامٍ مَقْطُوعَةٍ وَ غَارَاتٍ مَشْنُونَةٍ.

## النعمة برسول الله

فَانْظُرُوا إِلَى مَوَاقِعِ نِعَمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ حِينَ بَعَثَ إِلَيْهِمْ رَسُولاً فَعَقَدَ بِمِلَّتِهِ طَاعَتَهُمْ وَ جَمَعَ عَلَى دَعْوَتِهِ أُلْفَتَهُمْ كَيْفَ نَشَرَتِ النِّعْمَةُ عَلَيْهِمْ جَنَاحَ كَرَامَتِهَا وَ أَسَالَتْ لَهُمْ جَدَاوِلَ نَعِيمِهَا وَ الْتَفَّتِ الْمِلَّةُ بِهِمْ فِي عَوَائِدِ بَرَكَتِهَا فَأَصْبَحُوا فِي نِعْمَتِهَا غَرِقِينَ وَ فِي خُضْرَةِ عَيْشِهَا فَكِهِينَ قَدْ تَرَبَّعَتِ الْأُمُورُ بِهِمْ فِي ظِلِّ سُلْطَانٍ قَاهِرٍ وَ آوَتْهُمُ الْحَالُ إِلَى كَنَفِ عِزٍّ غَالِبٍ وَ تَعَطَّفَتِ الْأُمُورُ عَلَيْهِمْ فِي ذُرَى مُلْكٍ ثَابِتٍ فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ الْأَرَضِينَ يَمْلِكُونَ الْأُمُورَ عَلَى مَنْ كَانَ يَمْلِكُهَا عَلَيْهِمْ وَ يُمْضُونَ الْأَحْكَامَ فِيمَنْ كَانَ يُمْضِيهَا فِيهِمْ لَا تُغْمَزُ لَهُمْ قَنَاةٌ وَ لَا تُقْرَعُ لَهُمْ صَفَاةٌ.

## لوم العصاة

أَلَا وَ إِنَّكُمْ قَدْ نَفَضْتُمْ أَيْدِيَكُمْ مِنْ حَبْلِ الطَّاعَةِ وَ ثَلَمْتُمْ حِصْنَ اللَّهِ الْمَضْرُوبَ عَلَيْكُمْ بِأَحْكَامِ الْجَاهِلِيَّةِ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ قَدِ امْتَنَّ عَلَى جَمَاعَةِ هَذِهِ الْأُمَّةِ فِيمَا عَقَدَ بَيْنَهُمْ مِنْ حَبْلِ هَذِهِ الْأُلْفَةِ الَّتِي يَنْتَقِلُونَ فِي ظِلِّهَا وَ يَأْوُونَ إِلَى كَنَفِهَا بِنِعْمَةٍ لَا يَعْرِفُ أَحَدٌ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَهَا قِيمَةً لِأَنَّهَا أَرْجَحُ مِنْ كُلِّ ثَمَنٍ وَ أَجَلُّ مِنْ كُلِّ خَطَرٍ.

وَ اعْلَمُوا أَنَّكُمْ صِرْتُمْ بَعْدَ الْهِجْرَةِ أَعْرَاباً وَ بَعْدَ الْمُوَالَاةِ أَحْزَاباً مَا

تَتَعَلَّقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا بِاسْمِهِ وَ لَا تَعْرِفُونَ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَّا رَسْمَهُ تَقُولُونَ النَّارَ وَ لَا الْعَارَ كَأَنَّكُمْ تُرِيدُونَ أَنْ تُكْفِئُوا الْإِسْلَامَ عَلَى وَجْهِهِ انْتِهَاكاً لِحَرِيمِهِ وَ نَقْضاً لِمِيثَاقِهِ الَّذِي وَضَعَهُ اللَّهُ لَكُمْ حَرَماً فِي أَرْضِهِ وَ أَمْناً بَيْنَ خَلْقِهِ وَ إِنَّكُمْ إِنْ لَجَأْتُمْ إِلَى غَيْرِهِ حَارَبَكُمْ أَهْلُ الْكُفْرِ ثُمَّ لَا جَبْرَائِيلُ وَ لَا مِيكَائِيلُ وَ لَا مُهَاجِرُونَ وَ لَا أَنْصَارٌ يَنْصُرُونَكُمْ إِلَّا الْمُقَارَعَةَ بِالسَّيْفِ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَكُمْ وَ إِنَّ عِنْدَكُمُ الْأَمْثَالَ مِنْ بَأْسِ اللَّهِ وَ قَوَارِعِهِ وَ أَيَّامِهِ وَ وَقَائِعِهِ فَلَا تَسْتَبْطِئُوا وَعِيدَهُ جَهْلاً بِأَخْذِهِ وَ تَهَاوُناً بِبَطْشِهِ وَ يَأْساً مِنْ بَأْسِهِ فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَلْعَنِ الْقَرْنَ الْمَاضِيَ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ إِلَّا لِتَرْكِهِمُ الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَلَعَنَ اللَّهُ السُّفَهَاءَ لِرُكُوبِ الْمَعَاصِي وَ الْحُلَمَاءَ لِتَرْكِ التَّنَاهِي أَلَا.

وَ قَدْ قَطَعْتُمْ قَيْدَ الْإِسْلَامِ وَ عَطَّلْتُمْ حُدُودَهُ وَ أَمَتُّمْ أَحْكَامَهُ أَلَا وَ قَدْ أَمَرَنِيَ اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَ النَّكْثِ وَ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ وَ أَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ وَ أَمَّا شَيْطَانُ الرَّدْهَةِ فَقَدْ كُفِيتُهُ بِصَعْقَةٍ سُمِعَتْ لَهَا وَجْبَةُ قَلْبِهِ وَ رَجَّةُ صَدْرِهِ وَ بَقِيَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ وَ لَئِنْ أَذِنَ اللَّهُ فِي الْكَرَّةِ عَلَيْهِمْ لَأُدِيلَنَّ مِنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَشَذَّرُ فِي أَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشَذُّراً.

### فضل الوحی

أَنَا وَضَعْتُ فِي الصِّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ وَ كَسَرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَ

مُضَرَ وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِی مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَ الْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ وَضَعَنِی فِی حِجْرِهِ وَ أَنَا وَلَدٌ يَضُمُّنِی إِلَی صَدْرِهِ وَ يَكْنُفُنِی فِی فِرَاشِهِ وَ يُمِسُّنِی جَسَدَهُ وَ يُشِمُّنِی عَرْفَهُ وَ كَانَ يَمْضَغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ وَ مَا وَجَدَ لِي كَذْبَةً فِي قَوْلٍ وَ لَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صلی الله علیه و آله مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنَ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرَ أُمِّهِ يَرْفَعُ لِی فِی كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عَلَماً وَ يَأْمُرُنِی بِالاقْتِدَاءِ بِهِ وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِی كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ فَأَرَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِی وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِی الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا أَرَی نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَةِ وَ أَشُمُّ رِيحَ النُّبُوَّةِ وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صلی الله علیه و آله فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّنَّةُ فَقَالَ هَذَا الشَّيْطَانُ قَدْ أَيِسَ مِنْ عِبَادَتِهِ إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَی مَا أَرَی إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ لَوَزِيرٌ وَ إِنَّكَ لَعَلَی خَيْرٍ وَ لَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ صلی الله علیه و آله لَمَّا أَتَاهُ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالُوا لَهُ يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدِ ادَّعَيْتَ عَظِيماً لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَ لَا أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ وَ نَحْنُ نَسْأَلُكَ أَمْراً إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَ أَرَيْتَنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَ رَسُولٌ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ فَقَالَ صلی الله علیه و آله وَ مَا تَسْأَلُونَ قَالُوا تَدْعُو لَنَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّی تَنْقَلِعَ بِعُرُوقِهَا وَ تَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ فَقَالَ صلی الله علیه و آله إِنَّ اللَّهَ عَلَی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ ذَلِكَ أَ تُؤْمِنُونَ وَ تَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ قَالُوا نَعَمْ قَالَ فَإِنِّي سَأُرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ وَ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ

لَا تَفِيئُونَ إِلَى خَيْرٍ وَ إِنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلِيبِ وَ مَنْ يُحَزِّبُ الْأَحْزَابَ ثُمَّ قَالَ صلی الله علیه و آله يَا أَيَّتُهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتِ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ تَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَانْقَلِعِي بِعُرُوقِكِ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ فَوَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَانْقَلَعَتْ بِعُرُوقِهَا وَ جَاءَتْ وَ لَهَا دَوِيٌّ شَدِيدٌ وَ قَصْفٌ كَقَصْفِ أَجْنِحَةِ الطَّيْرِ حَتَّى وَقَفَتْ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله مُرَفْرِفَةً وَ أَلْقَتْ بِغُصْنِهَا الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ بِبَعْضِ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي وَ كُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صلی الله علیه و آله فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ قَالُوا عُلُوّاً وَ اسْتِكْبَاراً فَمُرْهَا فَلْيَأْتِكَ نِصْفُهَا وَ يَبْقَى نِصْفُهَا فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَ أَشَدِّهِ دَوِيّاً فَكَادَتْ تَلْتَفُّ بِرَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقَالُوا كُفْراً وَ عُتُوّاً فَمُرْ هَذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نِصْفِهِ كَمَا كَانَ فَأَمَرَهُ صلی الله علیه و آله فَرَجَعَ فَقُلْتُ أَنَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِنِّي أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ أَوَّلُ مَنْ أَقَرَّ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ بِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى تَصْدِيقاً بِنُبُوَّتِكَ وَ إِجْلَالاً لِكَلِمَتِكَ فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ عَجِيبُ السِّحْرِ خَفِيفٌ فِيهِ وَ هَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هَذَا يَعْنُونَنِي وَ إِنِّي لَمِنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةُ لَائِمٍ سِيمَاهُمْ سِيمَا الصِّدِّيقِينَ وَ كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ عُمَّارُ اللَّيْلِ وَ مَنَارُ النَّهَارِ مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ يُحْيُونَ سُنَنَ اللَّهِ وَ سُنَنَ رَسُولِهِ لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَ لَا يَعْلُونَ وَ لَا يَغُلُّونَ وَ لَا يُفْسِدُونَ قُلُوبُهُمْ فِي الْجِنَانِ وَ أَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ.

## ﴿۱۹۲﴾

## از سخنان آن حضرت

**موسوم به خطبه قاصعه، در نکوهش شیطان ملعون بر گردنکشی او و سجده نکردن بر آدم و این که او نخستین کسی است که عصبیّت و حمیّت را پدید آورد، و برحذر داشتن مردم از پیمودن راه او.**

### ستایش خداوند

ستایش خدایی راکه به بزرگی و شکوه‌مندی آراسته و آن دو را ویژه خویش و نه آفریدگانش ساخته، و آن دو را مرزمند و حرام بر جز خویش نموده و آن دو را برای شکوه و جلال خویش گزیده.

### آغاز نافرمانی

و لعنت را بر آن کس از بندگانش نهاده که در آن دو، با وی ستیزد. آن‌گاه فرشتگان بارگاهش را به آن آزمود تا فروتنان و گردنکشانشان را از هم جدا سازد، و اوست که آگاه به نهفته‌های دل‌ها و پوشیده‌های نهان‌هاست. فرمود: «هان که من هستم آفریدگار بشری از گِل. آن‌گاه که آن را آراستم، در او از روح خویش دمیدم، پس سجده کنان بر او افتید. فرشتگان همگی‌شان سجده کردند جز شیطان»[1] که خودبزرگ‌بینی او را بازداشت و به سرشتش بر آدم بالید و به ریشه‌اش بر او ایستادگی کرد. آن دشمن خدا، آن پیشوای متعصّبان، آن سرکردهٔ گردنکشان، هموست که نهاد عصبیّت را پی گذاشت و در جامه فرازمندی با خداوند ستیزید و پوشاک بزرگ‌منشی پوشید و پوشه فروتنی فرو افکند. آیا نمی‌بینید که چگونه خداوند او را به خاطر گردنکشی‌اش کوچک نمود و به خاطر بزرگ‌منشی‌اش پست و فرو ساخت و او را در دنیا تار و مار نمود و در آخرت برای وی

---

۱ـ سوره حجر، آیه ۳۱-۲۹: «فَإذا سَوَّیْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِن رُوحِی فَقَعُوا لَهُ ساجدین. فَسَجَدَ المَلائِکَةُ کُلُّهُم اَجْمَعُون. الاّ إبلیسَ أبیٰ أنْ یکونَ مِنَ السّاجِدِینَ.»

دوزخ را فراهم ساخت.

## آزمون خداوند

و اگر خداوند می‌خواست که آدم را از نور بیافریند که پرتواش دیده‌ها را بڑباید و درخشندگی‌اش خِرَدها را پریشان سازد، می‌آفرید. و اگر می‌خواست که آدم را از گُلی بیافریند که بویش جان‌ها را بگیرد، می‌آفرید. و اگر می‌آفرید، گردن‌ها برایش فروتنانه خم می‌شدند و آن آزمون برای فرشتگان آسان بود. ولی خداوند آفریدگان خود را به برخی چیزها که ریشه‌اش را ندانند می‌آزماید تا با آزمون، آنان را از یکدیگر جدا سازد و گردنکشی را از آنان بزداید و خودپسندی را از آنان دور سازد.

## پندآموزی

پس از کرده خداوند با شیطان پند آموزید که کردارِ بس بلندِ شیطان و کوششِ بسیارش را تباه ساخت. همو که خداوند را شش هزار سال پرستید و معلوم نیست که از سال‌های دنیا بوده یا از سال‌های آخرت! و به لحظه‌ای سرکشی، آن همه عبادت را بر باد داد! پس کیست که پس از شیطان، مانند او نافرمانی خداوند بکند و برهد؟ هرگز چنین نیست که خداوند، آدمی را به کرده‌ای به بهشت درآورد و به همان کردار، فرشته‌ای را از بهشت براند! که فرمان خداوند بر آسمانیان و زمینیان یکیست و خداوند بر هیچ یک از آفریدگان خود که مرز حرامی را بشکنند، نرمشی ندارد.

## زنهار از شیطان

ای بندگان خدا از دشمن خدا برحذر باشید که شما را به درد خویش مبتلا کند و به فریاد خویش شما را تحریک سازد و با سواره و پیاده‌اش بر شما تازد. به جانم سوگند که برای شما تیر ترس در کمان نهد و به سوی شما کمان کشد، و از جایی نزدیک بر شما زند و بگوید: «پروردگارا به تاوان این که مراگمراه ساختی، خود را برای آنان در زمین بیارایم

و همگی آنان را فریب دهم».[1] چه پیشگویی نادرستی و گمانه‌زنی نابجایی! که خودخواهان و خودپسندان و گردنکشان و نادانان هم آن را باور کردند تا آنجا که سرکشان شما هم برای او سر خم کردند و آزمندی شیطان در شما استوار شد، تا که کار از راز نهان به کردار آشکار انجامید و چیرگی‌اش بر شما دشوار آمد و با سپاهیانش به سوی‌تان شورید و شما را در چاله‌های خواری سرازیر و در درّه‌های مرگ افکند و زخم‌های کاری زد؛ نیزه‌ای در دیده‌های شما و کاردی در گلوهایتان و مشتی بر پوزه‌های شما نواخت و شما را روانه قتلگاه‌هایتان نمود و با حلقه‌های چیرگی بر بینی‌هایتان شما را به دوزخی که برایتان فراهم ساخته، کشید. رخنه او در دین شما و آتش او در دنیای شما، بزرگ‌تر و سوزنده‌تر از کسانی گردیده که به جنگ‌شان برخاسته‌اید و علیه آنان گرد آمده‌اید. خشم خویش را بر او نهید و دل از او برکَنید که به خدا سوگند بر ریشه شما به خود بالید و در تبارتان شما را نکوهید و در نژادتان شما را فرو دانست و با سواره‌هایش بر شما شورید و با پیاده‌هایش راه را بر شما گرفت تا در هر جایی شما را شکار کند و بند از بند شما جدا کند. که در گودال خواری و تنگه تنگنایی و میدانگاه مرگ و جایگاه گرفتاری، با هیچ چاره‌ای او را نتوانید بازدارید و با هیچ نیرویی از خویش نرانید. آنچه در دل شما نهفته، از آتش عصبیّت و کینه‌های جاهلیّت، خاموش سازید که در مسلمان، غیرت هنگامی سزد که از گزند شیطان و گردنکشی‌ها و تبهکاری‌ها و وسوسه‌هایش گریزد. نشان فروتنی را بر سرهایتان نگه دارید و بزرگ‌منشی را زیر پایتان افکنید و بند گردنکشی را از گردن‌هایتان بکنید و سپر فروتنی را میان خود و دشمن ابلیس و سپاهیان او بگیرید که او را از هر امتّی سپاهیان و یارانی و پیاده‌ها و سوارانی است. و مانند آن گردنکش (قابیل) بر برادرش (هابیل) نباشید. بی آن‌که خداوند در او برتری نهاده باشد، تنها از سر حسد، بزرگ‌منشی در جان او خَلید و خودپسندی در دلش آتش خشم افروخت و شیطان از باد بزرگ‌بینی در بینی‌اش دمید و خداوند درپی آن، وی را پشیمان ساخت و گناه قاتلان را تا روز قیامت بر او بار نمود.

---

۱ـ سوره حجر، آیه ۳۹. «قَالَ: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُم فِي الارضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُم اَجْمَعِينَ.»

## زنهار از خودپسندی

هان که در سرکشی کوشیدید و در زمین تباهی کردید و با خداوند آشکارا دشمنی نمودید و آشکارا با مؤمنان ستیزیدید. خدا را بپرستید و از خدا بترسید و از خودخواهی گردنکشانه و بالیدن جاهلانه بپرهیزید که آن است زادگاه کینه و دمیدنگاه شیطان که با آن امت‌های گذشته و سده‌های پیشین را گول زد، تا آنجا که به تیرگی‌های نادانی‌اش و دامگاه‌های گمراهی‌اش پناه بردند؛ وارفته در جلویش و رام در پی‌اش! فخری که دل‌ها هنوز در گروی آنند و امت‌ها بر آن پیاپی آیند و کِبری که سینه‌ها از آن به تنگ آمده‌اند.

## زنهار از طاعت گردنکشان

هان برحذر، برحذر از پیروی مهتران و سروران خویش، آنان که به تبارشان گردن‌فرازی کردند و به نژادشان برتری جستند و بدگُهَری را به پروردگارشان روا داشتند، و خداوند را بر آنچه با آنان کرده ناسپاسی نمودند؛ گردنکشانه بر فرمانش و ستیزه گرانه بر نعمت‌هایش. آنانند پایه‌های نهاد عصبیت و ستون‌های ستاد فتنه و شمشیرهای فخر جاهلیت. پس تقوای خدا برید و اضداد نعمت‌هایی که خداوند به شما داده و حسودان فضلش که به شما عنایت فرموده نباشید. مسلمان‌نمایان منافق را فرمان نبرید؛ آنانی را که پلیدی‌شان را به جای پاکی و صافی‌تان گرفتید، و نادرستی‌شان را به جای درستی‌تان چسبیدید، و باطل‌شان را در حق‌تان آمیختید، که آنانند پایه‌های تباهی و روپوش‌های نافرمانی. شیطان آنان را سواری‌های رامِ گمراهی گرفته و سپاهیانی که با آنان بر مردم چیره شود و سخنگوهایی که از زبان آنان بگوید؛ رباینده خِرَدهای شما و راهیاب در چشم‌های شما و دمنده در گوش‌های شما، تا شما را نشانه تیرش و جایگاه پایش و دستگیره دستش بسازد.

## پند از گذشتگان

پس از آنچه امت‌های گردنکش پیش از شما را رسیده؛ از سزای خداوند و

چیرگی‌هایش تا سختی‌ها و کیفرهایش، پند آموزید و از گورستان‌ها و خاکستان‌های‌شان اندرز گیرید، و از بارور ساختن کبر، به خداوند پناه برید آن سان که از رویدادهای مرگبار روزگار به او پناه می‌برید، که اگر خداوند کبر را بر کسی از بندگانش روا می‌داشت، آن را بر پیامبران و دوستان ویژه‌اش روا می‌کرد، ولی خداوند آنان را از بالیدن بیزار ساخت و برای آنان فروتنی را پسندید. از این رو گونه‌های‌شان را بر زمین گذاشتند و چهره‌های‌شان را به خاک مالیدند و برای مؤمنان فروتنی کردند و مردمی فروتن بودند. خداوند آنان را به گرسنگی آزمود و به سختی گرفتار ساخت و به بیم‌ها آزمایید و به ناگواری‌ها پیراسته‌شان کرد. پس از روی نادانی به فتنه گاه‌ها، خشنودی و ناخشنودی خدا را در دارایی و فرزند، و آزمودن به هنگام توانگری و زورمندی ندانید که خدا فرمود: «آیا می‌پندارند که آنچه از دارایی و فرزندان به آنان می‌دهیم، آنان را در خیر می‌شتابانیم؟ نه درنمی‌یابند».[1] خدا بندگانش را که نزدش گردن‌فرازند، به دوستانش که در چشم‌شان مستضعفند می‌آزماید.

## فروتنی پیامبران

و حقّا که موسیٰ پسر عمران و برادرش هارون همراهش، که بر آن دو درود باد، بر فرعون درآمدند در حالی که بَرَکی پشمین در تن‌شان و چوبدستی درشت در مشت‌شان. به فرعون پیشنهاد کردند که گردن نهد تا فرمانروایی‌اش ماندگار و شکوهش پایدار بماند. گفت: «آیا در شگفت نیستید از این دو که به من پایداری شکوه و ماندگاری فرمانروایی پیشنهاد می‌کنند؟ و خودشان را آن گونه که می‌بینید در فقر و خواری‌اند؟ و اگر نه پس چرا بر آن دو آویزه‌های زرین نیاویخته؟» این است سخن فرعون در بزرگداشت زر و زراندوزی و کوچک نمودن پشم و پوشاک پشمین! در حالی که اگر خداوند می‌خواست، تا هنگامی که پیامبران خود را برانگیخت، برای آنان گنج‌های طلا و

---

۱ـ سوره مؤمنون، آیه ۵۶-۵۵: «اَ یَحْسَبُونَ اَنَّما نُمِدُّهُم بِهِ مِن مالٍ وَ بَنِین. نُسارِعُ لَهُم فِی الخَیراتِ بَلْ لا یَشعُرُون.»

معدن‌های زر ناب و بوستان‌های سرسبز را بگشاید و پرندگان آسمان و درندگان زمین را همراه‌شان کند، و اگر می‌کرد آزمون از میان می‌رفت و کیفر بیهوده بود و خبرهای نهان تباه می‌شد و پاداش آزمودگان بر پذیرفته‌شدگان نمی‌سزد و مؤمنان را پاداش نیکوکاران نمی‌رسید و نام‌ها را معنای بایسته نبود. ولی خداوند فرستادگان خود را در اراده‌های‌شان نیرومند نمود و حالات‌شان را که دیده‌ها بینند ناتوان نمود، با قناعتی که دل‌ها و دیده‌ها را از بی‌نیازی سرشار سازد و فقری که چشم‌ها و گوش‌ها را از آزار لبریز نماید. و اگر پیامبران دارای نیروی شکست‌ناپذیر و شکوه نکاستنی و فرمانروایی بودند که همه مردم گردن می‌نهادند و همه نیروها رام آنان بودند، و در ارجمندی برای مردم آسان‌تر و از گردنکشی آنان بسی دورتر بود و از ترسِ چیرگی پیامبران یا از روی دلبستگی به زر و زورشان، مردم به آنان ایمان می‌آوردند. آن‌گاه بود که نیت‌ها ناپیراسته و حَسَنات بخش شده می‌بود. ولی خداوند خواست تا پیروی کردن از فرستادگان او و ایمان به نامه‌های او و فروتنی برای وی و گردن نهادن به فرمانش و سر گذاشتن به طاعتش باشد، کارهایی که ویژه اوست و جز آن پیرایه‌ای آنها را نیالاید، و هرچه آزمون و آزمایش بزرگ‌تر باشد، پاداش و سزا پربارتر است.

## کعبه گرامی

آیا نمی‌بینید که خداوند پیشینیان را از زمان آدم علیه السلام تا پسینیانِ از این جهان را به سنگ‌هایی می‌آزماید که نه سود دهند و نه زیان زنند و نه بینند و نه بشنوند؟ آن سنگ‌ها را خانه گرامی خود نهاد «همان را که برای خیزش مردم پی هِشت»[1]. آن‌گاه در ناهموارترین پهنه سنگلاخ زمین و بی‌حاصل‌ترین دشتزارهای خشکیده جهان و تنگ‌ترین دره‌های بیابان‌ها، آن خانه را پی نهاد. میان کوه‌هایی سخت و شنزارهایی نرم و چشمه‌سارانی کم‌آب و روستاهایی پراکنده که در آن نه شتری و نه اسبی و نه گاو و گوسفندی پرورد. آن‌گاه آدم علیه السلام و فرزندانش را بفرمود تا به سوی آن رو کنند و آن خانه

---

۱ـ سوره مائده، آیه ۹۷: «جَعَلَ اللّهُ الكَعْبَةَ البَيْتَ الحرامَ قِياماً لِلنّاسِ.»

کانونی شد برای سودگاه سفرهای‌شان و پایانه‌ای برای فرو آمدن شترها و رسیدن به مراد و مقصودشان، که سویدای دل‌ها از کویرهای سوزان دور و از فروناى دره‌های ژرف و از جزیره‌های پراکنده دوردست دریاها به سوی آن پر کشند تاکه فروتنانه شانه‌های‌شان را بجنبانند و پیرامون آن خانه برای خداوند ستایش کنند و پا برهنه و آشفته مو و خاک‌آلود برای خداوند بدوند، جامه از تن به در کنند و موهای سر و ریش را بی‌آرایشی پریشان سازند؛ در آزمونی بزرگ و آزمایشی سخت و آزمودنی آشکار و پیرایشی رسا که خداوند آن را انگیزه آمرزش و رسانندهٔ به بهشت خود نهاد. و اگر خداوند می‌خواست تا خانه گرامی‌اش و ستایشگاه ارجمندش را در میان باغستان‌ها و جویبارها و پهن‌دشت‌های سبز و خرم و هموارگاه‌های پردار و درخت و میوه‌دار و آبادان و پیوسته به شهرها میان گندمزارهای نیکو و سبزه‌زارها و سرزمین‌های سرسبز و پربار و چمنزارهای پرآب و بوستان‌های خرم و راه‌های آباد بنهد، ارزش پاداش بنا بر ناچیزی آزمون، اندک بود. و اگر سازه‌های زیربنای آن خانه و سنگ‌هایی که به آنها افراشته شده، از زمرد سبز و یاقوت سرخ و روشن رخشان می‌بود، باز هم از بدگمانی در سینه می‌کاست و آشفتگی و دودلی را از مردم می‌زدود و جست و خیز شیطان را از دل‌ها می‌راند. ولی خداوند بندگانش را به سختی‌های گوناگون می‌آزماید و آنان را به کوشش‌های گوناگون وامی‌دارد و به ناگواری‌های جورواجور گرفتار می‌سازد تا خودخواهی را از دل‌های آنان براند و فروتنی را در جان‌های‌شان بنشاند، تا آن را دروازه‌های گشوده‌ای بر نعمتش و دستاویزهای رسایی به عفوش بسازد.

## باز هم زنهار

پس خدا را بپرستید و از خدا بترسید؛ از کیفر زودهنگام نافرمانی و فرجام ناگوار دیرهنگام ستمگری و سرانجام بد فرجام خودپسندی که آن، دامگاه گسترده شیطان و نیرنگ بزرگ اوست که مانند زهرهای کشنده فراگیر، دل‌های مردم را درنوردد و هرگز بیکار نباشد. و هیچ کس از او نرهد؛ نه دانایی به دانشش و نه بینوایی در خرقه‌اش. تنها خداوند است که بندگان مؤمنش را با نمازها و زکات‌ها و کوشیدن در روزه روزهای

واجب، از شر شیطان نگه دارد؛ با رام ساختن اندام‌های بندگان و بستن دیده‌ها و فروتن نمودن جان‌ها و شکستن دل‌ها و زدودن خودخواهی‌های‌شان. و به آنچه در نماز است؛ از مالیدن چهره‌های گرامی، فروتنانه، به خاک، و چسباندن اندام‌های ارجمند، بردبارانه، به زمین، و پیوستن شکم‌ها، خوار شده، از روزه به پشت‌ها، و به آنچه از زکات است؛ از دادن دستاوردهای زمین و جز آن به بینوایان و بی‌چیزان.

## ارزش واجبات

بنگرید به آنچه در این کردارهاست؛ از سرکوب سرکشی‌های به خود بالیدن و فرو نشاندن زبانه‌های خودخواهی. حقّا که نگریستم و هیچ یک از جهانیان را ندیدم که به چیزی از پدیده‌ها تعصب ورزد مگر به بهانه‌ای پوشالی که نادان‌ها به آن آویزند یا دستاویزی که به خِرَد بی‌خردهای شما بچسبد. پس شما به چیزی تعصب می‌ورزید که برای آن انگیزه و بهانه‌ای دانسته نباشد. اما شیطان به سرشت خود بر آدم تعصب ورزید و بر آفرینش خود، او را سرزنش کرد و گفت: «من آتشین سرشت هستم و تو گلین سرشت!»

## بالیدن به اموال

اما توانگران خوشگذران امت‌ها که بر پیامدهای برخورداری تعصب ورزیدند و گفتند: «ما در اموال و فرزندان بیشترین هستیم و از کیفریافتگان نباشیم»[1]، اگر ناچار به تعصب هستید، باید که تعصب شما در خوهای بزرگوارانه و کردارهای پسندیده و رفتارهای نیکو باشد، که بزرگان و جوانمردان خاندان‌های عرب و سران قبایل در آنها برتری می‌جویند؛ به خوهای ارجمند و خِرَدهای شکوهمند و رفتارهای ارزشمند و کردارهای ستوده. پس در خُلق و خوی پسندیده تعصب ورزید؛ در نگهداشتن حقّ همسایگی و وفای به عهد و پیمان و فرمانبری از نکوکاری و نافرمانی از گردنکشی و

---

۱ـ سوره سبأ، آیه ۳۵: «وَ قالوا نَحنُ اَکثَرُ اَمْوالاً وَ اَوْلاداً وَ ما نَحْنُ بِمُعَذَّبینَ.»

گرفتن ارزش و فضیلت و خودداری از ستم و بزرگ دانستن گناه خونریزی و دادمندی در میان مردم و فرو بردن خشم و دوری از تباهی در زمین. و از آنچه بر امت‌های پیش از شما فرود آمده بپرهیزید؛ از کیفر بدکرداری‌ها و زشت‌کاری‌ها. پس در نیک و بد حالات آنان بیندیشید و از این که مانند آنان باشید بپرهیزید. آن‌گاه که در حالات گوناگون آنان اندیشیدید، به آنهایی بچسبید که آنان را بزرگوار ساخته و دشمنان را از آنان رانده و کامیابی را بر آنان گسترده و دهش‌ها برای‌شان سر گذاشته و بزرگواری رشته آنان را در دوری از پراکندگی و همبستگی بایسته و برانگیختنِ بر آن و سفارش به آن، پیوسته است. و از آنهایی دوری کنید که رشته سامان آنان راگسسته و نیروی‌شان را سست کرده است؛ از دل‌های کینه‌مند و سینه‌های رشک‌مند و روان‌های دشمنی‌توز و دست‌های فروهشته از یاری و همیاری. و در حالات مؤمنان پیش از خویش بیندیشید که چگونه در گرفتاری و آزمون بودند. آیا در رنج، گرانبارترین آفریدگان، و در آزمون، کوشاترین بندگان، و در اوضاع و احوال، در تنگناترین مردم دنیا نبودند؟ فرعونیان آنان را به بردگی گرفتند و بر آنان بدترین شکنجه را روا داشتند و شرنگ تلخ به آنان نوشاندند و همواره در خواری تباهی و پایمالِ چیرگی بودند. نه چاره‌ای در سرپیچی و نه راهی به بازداشتن می‌دیدند، تا که خداوند پایداری آنان را بر آزار در دوستی‌اش و پذیرش ناگواری را از بیمش دید و از تنگناهای آزمون برای آنان گشایشی نهاد و خواری را به بزرگواری و ترس را به رامش عوض کرد و فرمانروایانی حکومتگر و پیشوایانی راهبر گردیدند و بزرگواری خداوند چنان شامل حال‌شان شد که آرزوی‌شان هم به آن نمی‌رسید!

پس بنگرید که چگونه بودند آن‌گاه که دسته‌ها همبسته و خواسته‌ها یکدست و دل‌ها سرراست و دست‌ها پیوسته و شمشیرها همیار و دیده‌ها بینا و اراده‌ها یکسان بود. آیا در گوشه گوشه زمین، سرور و فرمانروایی بر جهانیان نبودند؟ و بنگرید به آنچه در پایان کارشان به آن رسیدند؛ آن‌گاه که پراکندگی پدیدار شد و همبستگی فرو پاشید و سخن‌ها و دل‌ها دگرگون گردید و دسته‌ها ناسازگار شدند و جنگاوران پراکنده گردیدند، خداوند جامه بزرگواری خویش را از آنان کند و داده‌های سرشار خود را از آنان گرفت، و خبرهای داستان‌های آنان در میان شما، عبرت پندآموزان ماند.

## پندآموزی از امت‌ها

از سرنوشت فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق و فرزندان اسرایيل علیهم‌السلام درس بگیرید که حال و احوال شما چه سخت شبیه به حال و احوال آنان است! در سرنوشت آنان به هنگام گسیختگی و پراکندگی‌شان بیندیشید؛ به روزگارانی که کسری‌ها و قیصرها فرمانروایان آن بودند، از چمنزارهای سبز و خرم وکرانه‌های دریای عراق (خلیج فارس) و سبزه‌زارهای دنیا به خشکزارها و بادخیزها و سختی زندگی رانده شدند و آنان را مانند بینوایان و نیازمندان شترچران رها ساختند، خوارترین مردم در خانه و کاشانه، و خشک‌جاترین‌شان در زیستگاه و آشیانه شدند، نه زیر چتر یاری دعوتی جا یافتند تا پناه گیرند و نه زیر سایه دوستی راه یافتند تا به نیروی او پشتیبانی شوند. پریشان روزگار، گوناگون نیرو، پراکنده دست و دل، در آزمونی سخت و لایه‌های نادانی، از دخترانی زنده به‌گور و بت‌های پرستیده و رشته‌های خویشاوندی بریده تا چپاول‌های همه سویه.

## فضیلت رسول خدا

و بنگرید به هنگامه دهش‌های خداوند به آنان، آن‌گاه که به سوی آنان فرستاده‌ای برانگیخت که پیروی آنان را به آیین خود گره زد و دوستی آنان را بر دعوت خود گرد آورد، که چگونه بر آنان نعمت‌های خداوند، بالِ ریزش خود راگسترد و جویباران نعمت‌های خود را برای‌شان روان ساخت، و دین با بهره‌های پربارش آنان راگرد آورد و در نعمت‌های خداوند شناور و در سبزی زندگی‌اش خرسند گردیدند. کارها به آنان سامان یافت؛ در پرتو فرمانروایی پیروز و شکوهی آنچنان، آنان را زیر چتر نیرویی چیره پناه داد و درگستره فرمانروایی پایدار، روزگار به آنان روکرد. و آنان شدند فرمانروایان بر جهانیان و حکومتگران درگوشه گوشه زمین. بر کسانی فرمانروایی می‌کنند که بر آنان فرمان می‌راندند و بر کسانی حکومت می‌نمایند که بر آنان حکومت می‌کردند! نه کسی آنان را آزماید و نه فردی آنان را نکوهد.

## نکوهش نافرمانان

هان، حقّا که شما از رشته فرمانبری دست برداشتید و با راه و رسم جاهلی، دژ استوار خداوند بر خویش را شکافتید. هماناکه خداوند بر گروهی از این امّت با رشته همبستگی که میانشان بست، منت نهاد تا در سایه‌اش روند و در پناهش پناه گیرند. نعمتی که هیچ یک از آفریدگان برایش ارزشی قایل نیست، در حالی که آن از هر ارزشی برتر و از هر شکوهی فراتر است.

و بدانید که شما پس از هجرت، بیابانگرد و پس از همبستگی دسته وگروه گردیدید، و از اسلام جز نام آن را بر خود ندارید، و از ایمان جز نشان آن را نمی‌شناسید. می‌گویید: «به آتش می‌رویم و ننگ را نمی‌پذیریم». گویی می‌خواهید اسلام را با چهره بر زمین زنید؛ مرزش را بشکنید و پیمانش را بگسلید. در حالی که خداوند، اسلام را برای شما رامشگاهی در زمین و پناهگاهی در میان آفریدگانش نهاده، و هماناکه شما اگر جز به آن پناه برید، کافران با شما بستیزند. آن‌گاه نه جبرییل و نه میکاییل و نه مهاجران و نه انصار شما را یاری کنند، جز این که با شمشیر یکدیگر را بکوبید تا خداوند میان شما داوری کند. و هماناکه ازکیفر خداوند و هراسگاه‌هایش و هنگامه‌های کیفر دادنش و سختناهایش، نزد شما پندهاست. پس از سر نادانی به کیفر دادنش و سبک انگاشتن خشم کردنش و ناباوری به سخت‌گیری‌اش، کیفر خداوند را دور و دیر ندانید که خداوند مردم سده‌های گذشته پیش روی شما را لعنت نکند مگر به خاطر این که امر به معروف و نهی از منکر را رها کردند. پس خداوند بی‌خردان را به خاطر دست یازیدن به گناه لعنت کند و خردمندان را به خاطر دست کشیدن از بازداشتن از گناه!

هان، حقّا که رشته اسلام را بریدید و بازدارنده‌های آن را رها کردید و فرمان‌های آن را میراندید. هان، حقّا که خداوند مرا به پیکار ستمگران و پیمان‌شکنان و تبهکاران در زمین فرمان داد. با پیمان‌شکنان (ناکثان) حقّا که رزمیدم، با ستمگران (قاسطان) حقّا که جنگیدم، و از دین دررفتگان (مارقان، خوارج) را خوار ساختم. شیطان رَدْهَه (فتاده در چاله) را به بلند فریادی که تپش دلش و لرزش سینه‌اش شنیده شد، بسنده کردم. ته مانده‌ای از قاسطین (ستمگران؛ باند معاویه) مانده که اگر خداوند یورش بر آنان را روا

دارد، از آنان ریشه برآورم و دولت بگیرم، مگر آنچه پراکنده در چهار سوی سرزمین‌ها آواره باشند.

## فضیلت وصی رسول

من در جوانی بزرگان عرب را به خاک مالیدم و سران قبایل رَبیعه و مُضَر را درهم شکستم. و حقّا که مقام و منزلت مرا نزد فرستادهٔ خدا در خویشاوندی بس نزدیک و جایگاه ویژه می‌دانید؛ من کودکی بودم که مرا در دامنش می‌نهاد و به سینه‌اش می‌چسباند و در بسترش می‌خواباند و تنش را به من می‌مالاند و بوی خوش خود را به من می‌بویاند و خوردنی را می‌جویید و در دهان من می‌گذاشت. در سخن از من دروغی نشنید و در کردار نادرستی ندید. از آن گاه که از شیر گرفته شده بود (رسول ﷺ)، خداوند بزرگ‌ترین فرشته از فرشتگانش را همراه آن حضرت ﷺ کرده بود تا شب و روز وی را به راه پسندیده‌ها و خلق و خوهای نیکوی جهان بَرَد. و من آن حضرت را پیروی می‌کردم مانند پیروی بچه شتر از مادرش. هر روز برای من از خلق و خویش نشانی می‌افراشت و مرا به پیروی از آن می‌فرمود. هر سال که به حِراء پناه می‌برد، او را می‌دیدم و جز من کسی آن حضرت ﷺ را نمی‌دید. در آن روز که اسلام در هیچ خانه‌ای داخل نشده بود جز خانه رسول خدا و خدیجه، من سومین‌شان بودم. تابش وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی خوش نبوّت را می‌بوییدم. آن گاه که وحی بر آن حضرت ﷺ نازل می‌شد، پیچش آوای شیطان را می‌شنیدم. گفتم: «ای فرستادهٔ خدا این آوای چیست؟» فرمود: «این شیطان است که از پرستش خداوند نومید شده. تو آنچه را می‌شنوم می‌شنوی و آنچه را می‌بینم می‌بینی، جز آن که تو پیامبر نیستی، ولی تو وزیری و تو بر خیر هستی». با او بودم که بزرگان قریش نزد حضرت ﷺ آمدند و به وی گفتند: «ای محمّد، هان که تو ادعای بزرگی کرده‌ای که پدرانت و هیچ یک از خاندان تو ادّعا نکرده‌اند و ما از تو چیزی را می‌خواهیم که اگر به آن پاسخ دادی و آن را به ما نشان دادی، می‌دانیم که تو پیامبر و رسول هستی و اگر نکردی، می‌دانیم که تو جادوگر دروغگویی». فرمود: «چه می‌خواهید؟» گفتند: «این درخت را برای ما بخواه تا با ریشه‌هایش کنده شود و جلوی تو

بایستد!» فرمود: «هماناکه خداوند بر هرچیزی تواناست. اگر خداوند آن را برای شما کرد، آیا ایمان می‌آورید و به حقّ گواهی می‌دهید؟» گفتند: «آری». فرمود: «آنچه را می‌خواهید، به زودی به شما می‌نمایانم و من می‌دانم که شما به نیکی بازنیایید و هان که در میان شماکسی است که در چاه بدر افتد وکسی است که دسته وگروه راه اندازد». آن گاه فرمود: «ای درخت اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان داری و می‌دانی که من فرستادهٔ خدا هستم، به فرمان خداوند با ریشه‌های خودکنده شو تا جلوی من بایستی». به آن‌که او را به حقّ برانگیخت سوگندکه درخت با ریشه‌هایش کنده شد و آمد، و آن را تند آوایی و بلند صدایی بود مانند صدای بال پرنده، تاکه جلوی رسول خدا بال‌زنان ایستاد و شاخه بلندش را بر سر رسول خدا و یکی از شاخه‌هایش را بر دوش من افکند. من در سمت راست او بودم. چون قُرَشیان به آن نگریستند، سرکشانه و گردنکشانه گفتند: «به درخت دستور بده تا نیمش نزد تو آید و نیمش همان جا بماند!» رسول صلی الله علیه و آله به این کار فرمود. نیمه درخت به سوی حضرت صلی الله علیه و آله آمد، آمدنی شگفت با آوایی بلندکه نزدیک بود به رسول خدا بپیچد. قُرَشیان ناسپاسانه وگردنکشانه گفتند: «این نیمه را بفرما تا سوی نیمه دیگرش برگردد آن سان که بود». رسول صلی الله علیه و آله به درخت فرمود. آن نیمه بازگشت. من گفتم: «خدایی جز الله نیست، من نخستین مؤمن به تو هستم ای رسول خدا و نخستین کسی که گواهی می‌دهد این درخت به فرمان خداوند متعال کرد آنچه کرد در باور به پیامبری تو و بزرگداشت رسالت تو». قُرَشیان همگی گفتند: «نه، بلکه جادوگری دروغگو است! شگفت جادویی، در آن تَردست است! آیا درکار تو جز فردی چون این، به تو ایمان آورده؟» مرا می‌گفتند! و من از کسانی هستم که در راه خداوند، سرزنش نکوهشگری، آنان را بازندارد؛ چهره آنان چهره راستگویان و سخن‌شان سخن نیکان، آبادگران شب و نوربانان روز، آویزندگان به رشته قرآن و سنّت‌های خداوند و سنّت‌های رسول خدا را زنده کنند، نه سرکشی نمایند و نه برتری جویند و نه تبهکاری کنند، دل‌های‌شان در بهشت و تن‌های‌شان در عمل است.



## شأن صدور تاریخی خطبه:

با توجه به محتوای خطبه، به روشنی پیداست که حضرت این خطبه بلیغ و بلند را پس از پیکار نهروان ایراد فرموده است. ابن‌ابی‌الحدید نیز می‌گوید که حضرت این خطبه را پس از نبرد نهروان ایراد فرموده است.

## شرح خطبه:

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «خداوند مرا به قتال ناکثان و قاسطان و مارقان فرمان داده» ثابت است که پیامبر صلی الله علیه و آله به امام علی علیه السلام فرمود: «تو به زودی پس از من با ناکثان و قاسطان و مارقان خواهی جنگید». ناکثان، اصحاب جَمَلند زیراکه بیعت با امام علی را شکستند و به جنگ با حضرت برخاستند. قاسطان، معاویه و شامیان هستند که در صفّین با امام جنگیدند و مارقان، خوارجی هستند که در نهروان با حضرت جنگیدند.

خداوند در آیه ۱۰ سوره فتح درباره ناکثان می‌فرماید: «هرکه پیمان شکند، همانا که بنیان خویش را درهم شکسته است»[1] و در آیه ۱۵ سوره جن درباره قاسطان می‌فرماید: «قاسطان، هیزم‌های دوزخند»[2]. پیامبر صلی الله علیه و آله درباره مارقان فرموده است: «از نهاد این امت، قومی از دین بیرون پرند آن سان که تیر از کمان می‌پرد» و حقّاکه این خبر از نشانه‌های نبوّت آن حضرت صلی الله علیه و آله و از خبرهای غیبی آن رسول گرامی صلی الله علیه و آله است.

آنجاکه می‌فرماید: «شیطان رَدْهه را بلند فریادی بسنده کردم». گفته‌اند که شیطانِ رَدْهَه همان ذُوالثُّدیَه سرکرده خوارج است که در نهروان کشته شد. برخی گویند که ذوالثُّدیه با شمشیر کشته نشد بلکه در نهروان دچار صاعقه گردید و به همین دلیل حضرت می‌فرماید: «او را به بلند فریادی بسنده کردم». گروهی گویند شیطان رَدْهَه یکی از ابلیسان و از یاران شیطان دشمن خداست و در این باره از رسول خدا خبری نقل کرده‌اند که حضرت صلی الله علیه و آله همواره از او به خداوند پناه می‌برد. رَدْهَه در لغت به معنای چاله و

---

۱ـ «... فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلىٰ نَفْسِهِ ...».

۲ـ «وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً».

گودال یا آبگیر سنگی در دل کوه است که در آن آب باران جمع می‌شود.

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «و باقیمانده قاسطان» منظور معاویه و دار و دسته او هستند زیرا در صفّین با نیرنگ عمروعاص و حماقت مارقان توانستند جان به در برند.

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «اگر خداوند بخواهد، در یورش بر آنان از ایشان ریشه برآورم» یعنی اگر خداوند به من طول عمر داد، بر آنان چیره خواهم شد و تار و مارشان خواهم ساخت.

آنجاکه حضرت از نزدیکی ویژه خویش به رسول خدا یاد کرده، بدیهی است هنگامی که قریش دچار قحطی و خشکسالی شدند، ابوطالب عیالوار بود. محمّد صلّی الله علیه و آله به عمویش عباس که مردی توانگر بود، فرمود: «برادرت ابوطالب عیالوار است و اوضاع و احوال مردم را هم که می‌بینی. بیا تا از بار سنگین زندگی ابوطالب بکاهیم و هرکدام یکی از بچه‌هایش را سرپرستی کنیم». عباس پذیرفت. نزد ابوطالب رفتند و به وی گفتند: «می‌خواهیم اندکی از بار سنگین زندگی تو بکاهیم». ابوطالب گفت: «عقیل را برای من بگذارید و هر کاری می‌خواهید بکنید». محمّد صلّی الله علیه و آله، علی علیه السلام را گرفت و عباس، جعفر را پذیرفت. از آن پس علی علیه السلام همراه و همگام محمّد صلّی الله علیه و آله بود تا که خداوند او را به رسالت برانگیخت و علی علیه السلام به نبوت آن حضرت صلّی الله علیه و آله اقرار و وی را تصدیق نمود. جعفر نزد عباس بود تا که اسلام آورد و از عباس بی‌نیاز شد.

طبری گوید: هرگاه هنگام نماز می‌شد، رسول خدا پنهان از چشم ابوطالب و دیگر عموها و بستگانش به دشت مکّه می‌رفت و علی علیه السلام همراه او بود. آن دو در دشت نماز می‌گزاردند و این کار هر روزشان بود. تا که یک روز ابوطالب بر آن دو دست یافت که داشتند نماز می‌خواندند. ابوطالب به رسول خدا گفت: «ای برادرزاده این چه دینی است که به آن باور داری؟» رسول خدا فرمود: «این دین خداوند و فرشتگان و رسولان اوست. دین پدر ما ابراهیم است. خداوند مرا برانگیخته تا این دین را به بندگانش برسانم. و تو ای عمو بیش از هرکسی سزاوار این پیام و دعوت به حقّ و هدایت هستی و بر تو سِزَد که در این راه مرا یاری و حمایت کنی». ابوطالب گفت: «ای برادرزاده من نمی‌توانم از دین خود و دین پدرانم دست بردارم، ولی تا زنده هستم حامی تو خواهم بود و نخواهم

گذاشت گزندی به تو برسد».

طبری گوید: محدثان روایت کرده‌اند که: ابوطالب به علی علیه السلام گفت: «فرزندم این چه دینی است که بر آن هستی؟» فرمود: «ای پدر، من به خداوند و رسول خدا ایمان آوردم و آنچه را آورده تصدیق نمودم و با او برای خداوند نماز می‌گزارم». ابوطالب به علی علیه السلام گفت: «او جز به خیر فرا نمی‌خواند، همراه و پیروش باش».

طبری گوید: محدثان روایت کرده‌اند که: علی علیه السلام فرمود: «من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم، منم آن صدّیق اکبر. این را پس از من نگوید مگر دروغگوی یاوه‌سرایی. هفت سال پیش از مردم نماز گزاردم». در روایت دیگری آمده که فرمود: «منم آن صدّیق اکبر و منم آن فاروق اول. پیش از اسلام ابوبکر اسلام آوردم و هفت سال پیش از او نماز گزاردم».

فضل پسر عباس روایت کرده، گوید: از پدرم درباره پسران رسول خدا پرسیدم که: کدام‌شان را رسول خدا بیشتر دوست می‌داشت؟ گفت: «علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام را». گفتم: «من از تو درباره پسران خود رسول خدا پرسیدم». گفت: «رسول خدا، علی علیه السلام را بیش از همه فرزندان خود دوست می‌داشت و نسبت به او مهربان‌تر بود. علی علیه السلام را از پگاه کودکی‌اش یک روز از خود دور نداشت مگر هنگامی که برای خدیجه در سفر تجارت بود. ما پدری را نسبت به فرزندش مهربان‌تر از او به علی، و فرزندی را نسبت به پدرش فرمانبردارتر از علی به محمّد ندیدیم». حسین پسر زیدبن علی‌بن الحسین علیه السلام گوید: از پدرم زید علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «رسول خدا پاره گوشت و دانه خرما را می‌جوید و در دهان علی علیه السلام که کودکی در دامنش بود، می‌نهاد».

جُبَیْر پسر مطعم گوید: پدرم مطعم‌بن‌عدی به ما که کودکان مکّه بودیم، می‌گفت: «آیا می‌بینید که این نوجوان یعنی علی علیه السلام، چقدر محمّد صلی الله علیه و آله را دوست دارد و به دنبال اوست نه دنبال پدرش؟!»

آنجا که حضرت می‌فرماید: «هر سال که رسول به حراء می‌رفت، تنها من او را می‌دیدم». در کتب صَحاح آمده است: محمّد صلی الله علیه و آله هر سال یک ماه را در کوه حراء می‌گذراند و هرکس از بینوایان به دیدارش می‌آمد، وی را خوراک می‌داد. چون یک ماه

به سر می‌آمد، از حراء به مکّه بازمی‌گشت، به کنار کعبه می‌رفت و هفت بار یا بیشتر طواف می‌کرد، سپس به خانه‌اش می‌رفت. تا آن سالی که خداوند او را به رسالت برانگیخت، در ماه رمضان به حراء رفت. خدیجه و علی‌بن‌ابی‌طالب و خادم‌شان همراه وی بودند. تاکه جبرئیل آمد. رسول خدا فرماید: «جبرئیل نزد من آمد و من خوابیده بودم. با خود طوماری آورد که در آن چیزهایی نوشته شده بود. گفت: بخوان. گفتم: نمی‌توانم بخوانم. مرا سخت فشار داد تا آنجا که پنداشتم دارم می‌میرم! سپس مرا رها کرد و گفت: بخوان به نام پروردگارت که تو را آفرید. تا آخر سوره خواندم. سپس از نزد من رفت. از خواب بیدار شدم. گویی کتابی در دل من نوشته بود».

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «هنگامی که اسلام هنوز تنها در خانه محمد راه یافته بود، من و خدیجه اسلام آورده بودیم» در این باره اخبار و روایات بسیاری وارد شده که اندکی بعد خواهد آمد. از جمله خبر بسیار مشهور عفیفِ کِنْدی که برای تجارت به‌رفته بود و نزد ابوطالب به سر می‌برد که محمّد ﷺ و علی علیه‌السلام و خدیجه را بر گرد کعبه دید که طواف کردند و به نماز ایستادند. ابوطالب به عفیفِ کِنْدی گفت: «آیا می‌دانی این کیست؟» گفت: «نه». ابوطالب گفت: «این برادرزاده‌ام محمّد پسر عبدالله‌بن عبدالمطلّب است و این پسرم علی‌بن‌ابی‌طالب و این زن که پشت سر اوست، خدیجه دختر خویلد همسر محمّد برادرزاده‌ام می‌باشد. به خدا سوگند که در روی این زمین، جز این سه نفر بر این دین نیستند».

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «من آوای شیطان را شنیدم که از سر نومیدی نعره می‌کشید» احمد پسر حنبل در کتاب مسند از امام علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «در بامداد آن شبی که رسول خدا به معراج برده شد، من همراه او بودم. رسول خدا داشت در کنار حجر اسماعیل نماز می‌گزارد. چون نمازش تمام شد و من نیز نمازم را تمام کردم، آوای بلندی را شنیدم. گفتم: «ای رسول خدا این آوای کیست؟» فرمود: «آیا می‌دانی که این نعره شیطان است؟! می‌داند که امشب به آسمان برده می‌شوم، نومید شده که در این زمین کسی او را نپرستد!»

مانند همین روایت از رسول خدا نقل شده که: هنگامی که انصار هفتاد شب در عَقَبه

با رسول خدا بیعت کردند، در دل شب از کوه صدای بلندی شنیده شد که می‌گفت: «ای مکّیان این مُذَمَّم است نه محمَّد! صابیان با او شده‌اند و بر نبرد با شما گرد آمده‌اند». رسول خدا به انصار فرمود: «آیا می‌شنوید چه می‌گوید؟ این شیطانِ عَقَبه است». سپس رو کرد به شیطان و فرمود: «گوش کن ای دشمن خدا، به خدا سوگند که خود را وقف مبارزه با تو خواهم کرد».

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «پیش از رسالت رسول خدا که آن حضرت صلی الله علیه و آله نور و صدا را می‌دید و می‌شنید، علی علیه السلام نیز می‌دید و می‌شنید. رسول خدا به علی علیه السلام فرمود: اگر من خاتم پیامبران نبودم، تو در نبوت با من شریک بودی، اما اگر پیامبر نیستی، وصی پیامبر و وارث او هستی و بلکه تو سرور وصیّان و امام متّقیان می‌باشی».

اما این که علی علیه السلام وزیر نبی صلی الله علیه و آله است؛ طبری در تاریخ خود از عبدالله پسر عباس، از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده که فرمود: «چون آیه اِنْذارِ عَشیره بر رسول خدا نازل شد، حضرت صلی الله علیه و آله مرا فرا خواند و فرمود: ای علی، خداوند مرا فرمان داده که: قوم و خویشان نزدیک خود را انذار کن... برای ما خوراکی فراهم ساز و... سپس فرزندان عبدالمطلّب را گرد آور تا با آنان سخن گویم. رسول خدا با آنان سخن گفت و فرمود: ای فرزندان عبدالمطلّب، خداوند مرا فرمان داده که شما را به سوی او فرا خوانم. کدام یک از شما در این امر وزیر من می‌شود تا برادر، وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ همه از این فراخوان سر پیچیدند و من که از همه‌شان جوان‌تر و کم‌سن و سال‌تر بودم، گفتم: من ای رسول خدا وزیر تو در این کار می‌باشم. رسول خدا سخنش را تکرار کرد. آنان خاموش ماندند و من سخنم را تکرار کردم. رسول خدا شانه‌ام را گرفت و به آنان فرمود: این برادر من، وصی من و خلیفه من در میان شماست. حرفش را بشنوید و از او اطاعت کنید. همه‌شان برخاستند و می‌خندیدند و به ابوطالب می‌گفتند: به تو دستور داد که حرف بچه‌ات را بشنوی و مطیع وی باشی».

نصّ قرآن و سنّت نیز بر این دلالت دارد که علی علیه السلام وزیر رسول خداست؛ آیه‌های ۲۹ تا ۳۱ سوره طه که می‌فرماید: «برای من وزیری از خاندانم قرار بده، هارون برادرم را

و...»[۱] بنا بر روایتی از رسول خدا که مورد اتفاق همه محدثان مذاهب اسلامی است، فرستادهٔ خدا خطاب به امام علی علیه السلام فرمود: «تو برای من به منزله هارون برای موسیٰ هستی جز این که پس از من پیامبری نیست». بنابراین همه مراتب هارون از موسیٰ برای علی علیه السلام از محمّد صلی الله علیه و آله نیز ثابت است، یعنی که علی علیه السلام وزیر رسول خدا و یار و یاور و حامی اوست، و اگر رسول خدا خاتم پیامبران نبود، حقّا که در امر نبوت شریک آن حضرت صلی الله علیه و آله می‌بود. طبری در تاریخ روایت کرده که: مردی به امام علی علیه السلام عرض کرد: «ای امیر مؤمنان چرا تو وارث پسرعمویت شدی نه عموی تو؟» حضرت فرمود: «فرستادهٔ خدا فرزندان عبدالمطلّب را در مکّه گرد آورد، سپس فرمود: ای فرزندان عبدالمطلّب، من به سوی شما خصوصاً و به سوی مردم عموماً برانگیخته شدم. کدام یک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر، مصاحب و وارث من باشد؟ هیچ یک از آنان پاسخ ندادند جز من که جوان‌ترین و کم‌سن و سال‌ترین‌شان بودم. فرمود: بنشین. سپس سخنش را سه بار تکرار کرد و در هر بار من تنها به آن حضرت صلی الله علیه و آله پاسخ می‌دادم. در مرتبه سوم دست بر پشت من زد. در آنجا بود که من وارث پسرعمویم شدم و نه عموی من».

آنجا که حضرت می‌فرماید: «همراه فرستادهٔ خدا بودم که سران قریش آمدند و گفتند: برای ما از این درخت بخواه تا با ریشه‌هایش کنده شود». حدیث درخت به گونه مُسْتَفیض توسط محدّثان در کتب حدیث نقل شده و متکلمان آن را از معجزات رسول خدا دانسته‌اند. برخی محدثان، حدیث درخت را به همان گونه‌ای نقل کرده‌اند که امام علی علیه السلام در این خطبه بیان فرموده است. برخی دیگر آن را بسیار مختصر نقل کرده‌اند که: حضرت صلی الله علیه و آله درخت را فرا خواند، درخت جلو آمد و سر بر زمین گذاشت. بیهقی در کتاب دلایل النبوّة، حدیث درخت را آورده است. محمّد پسر اسحاق در کتاب السِّیرة و المغازی آن را به گونه دیگری روایت کرده است. بنا به روایت محمّد پسر اسحاق: رُکانه پسر عبد یزیدبن هاشم‌بن عبدالمطلّب که از همه قریش زورمندتر بود، روزی در یکی از دشت‌های مکّه با رسول خدا تنها بود. فرستادهٔ خدا او را به اسلام فرا خواند و

---

۱ـ«وَ اجْعَلْ لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي * هٰارُونَ أَخِي * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي.»

فرمود: «ای رُکانه از خدا بترس و آنچه تو را به آن فرا می‌خوانم بپذیر». رُکانه گفت: «اگر بدانم که آنچه را می‌گویی حقّ است، از تو پیروی می‌کنم». رسول خدا فرمود: «اگر من تو را بر زمین زدم، آیا قبول می‌کنی که آنچه می‌گویم حقّ است؟» گفت: «آری». حضرت صلی الله علیه و آله او را بر زمین زد. رُکانه از این رویداد بسیار در شگفت شد و به این شگفتی اعتراف کرد. رسول خدا فرمود: «اگر می‌خواهی تا شگفت‌تر از آن را نشان تو بدهم، به این شرط که از خداوند بترسی و از دین من پیروی کنی». رُکانه گفت: «آن چیست؟» حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «این درخت را که می‌بینی، فرا خوانم تا بیاید!» رُکانه گفت: «فرا بخوان». حضرت صلی الله علیه و آله آن درخت را فرا خواند. درخت آمد و جلوی رسول خدا ایستاد. سپس حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «برگرد سر جایت». درخت سر جایش برگشت. رُکانه نزد قریش رفت و گفت: «ای فرزندان عبدِمناف، با سحر و جادوی بر مردم زمین چیره شوید که من ساحرتر از او ندیده‌ام». سپس آنچه را دیده بود، برای‌شان تعریف کرد.



ابوجعفر محمّد پسر عبدالله معروف به اِسْکافی (م ۲۴۰ هق) از مشایخ معتزله بغداد گوید: اگر مردم دچار جهل و تقلید کورکورانه نبودند، نیازی به ارائه ادلّه و احادیث مبنی بر تقدم اسلام علی علیه السلام بر همه اصحاب رسول خدا نبود. از این رو هرگاه ما در احادیث صحیح با سندهای قوی و موثّق بنگریم، خواهیم دید که همه آنها یکصدا می‌گویند: «علی علیه السلام نخستین کسی است که اسلام آورد».

روایت بسیار مشهور و معتبری از ابن‌عباس نقل شده که می‌گوید: «نخستین کسی که از مردان نماز گزارد، علی علیه السلام بود».

حسن بصری از ابن‌عباس روایت کرده که گفت: «خداوند آمرزش‌خواهی برای علی را در قرآن بر هر مسلمانی واجب فرموده، آنجاکه در آیه ۱۰ سوره حَشْر می‌فرماید: (پروردگارا ما و برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز)[1]. بنابراین هرکس

---

۱ـ «وَ الَّذینَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذینَ سَبَقُونا بِالْإیمانِ....»

پس از علی اسلام آورده باشد، برای علی علیه السلام آمرزش می‌خواهد».

سفیان ثوری از ابن‌عباس روایت کرده که گفت: «پیشتازان در ایمان سه نفرند؛ یُوشَعْ پسر نُون در ایمانِ به موسی علیه السلام، صاحبِ یاسین در ایمان به عیسی علیه السلام و علی پسر ابوطالب علیه السلام در ایمان به محمّد صلی الله علیه و آله و سلم».

این از سخنان ابن‌عباس مبنی بر تقدم اسلام علی علیه السلام بر دیگران. اما اخبار و احادیث صحیح، معتبر و مستندی که در کتاب صحاح آمده و از سندهای موثق برخوردار است از جمله: شریک پسر عبدالله، از سلیمان پسر مغیره، از زید پسر وَهَب، از عبدالله پسر مسعود روایت کرده که گفت: نخستین چیزی که از رسالت رسول خدا دریافتم این بود که: با عموها و قوم و خویش‌هایم به مکّه رفته بودیم. در نظر داشتیم عطر بخریم. ما را به عباس پسر عبدالمطلّب راهنمایی کردند. نزد وی رفتیم. عباس کنار چاه زمزم نشسته بود. در حالی که ما نزد وی نشسته بودیم، دیدیم که مردی از دروازه صفا آمد و دو جامه سفید بر تن داشت. در سمت راست او نوجوانی بالغ یا تازه بالغ و زیباچهره قرار داشت. پشت سرشان زنی بود که خود را پوشانده بود. به سوی حجرالاسود آمدند. آن مرد و سپس آن نوجوان و سپس آن زن، حجرالاسود را لمس کردند. آن مرد بر گرد کعبه هفت بار طواف کرد. آن نوجوان و آن زن نیز همراه او طواف کردند. سپس آن مرد رو به حجرالاسود ایستاد و دو دستش را بالا برد و تکبیر گفت. آن نوجوان و آن زن نیز چنین کردند. آن مرد قنوت را طول داد، سپس رکوع کرد. آن نوجوان و زن نیز رکوع کردند. سپس سرش را بلند کرد و طول داد. آن نوجوان و زن نیز چنان کردند. چیز عجیب و غریبی را می‌دیدیم که تا آن لحظه ندیده بودیم و در مکّه چنین چیزی را سراغ نداشتیم. رو کردیم به عباس و گفتیم: «ای ابوفضل، ما که این دین را در مکّه در میان شما نمی‌شناختیم». گفت: «آری به خدا». گفتیم: «این مرد کیست؟» گفت: «این مرد برادرزاده‌ام محمّد پسر عبدالله است و این نوجوان نیز برادرزاده‌ام علی پسر ابوطالب است و این زن همسر محمّد، خدیجه دختر خُوَیْلَد است. به خدا سوگند که در روی این زمین به جز این سه نفر، کسی بر این دین نیست».

عُفَیْف پسر قَیْس کِنْدی از پدرش روایت کند که گفت: در روزگار جاهلیت عطّار

بودم. به مکّه رفتم. بر عباس پسر عبدالمطلّب درآمدم. نزد وی نشسته بودم و داشتم به کعبه می‌نگریستم. خورشید در آسمان بالا آمده بود که ناگاه جوانی با چهره‌ای چون ماه درآمد و به آسمان نگریست. ساعتی درنگ کرد، سپس به کعبه نزدیک شد و به نماز ایستاد. درپی او نوجوانی نورانی درآمد و در سمت راست او به نماز ایستاد. سپس زنی که خود را پوشانده بود، آمد و پشت سرشان ایستاد. آن جوان به رکوع رفت و آن نوجوان و زن نیز رکوع کردند. آن جوان به سجود رفت و آن نوجوان و زن نیز سجده کردند. به عباس گفتم: «ای ابوفَضْل رویداد بس بزرگی است». عباس گفت: «آری به خدا،کار بس بزرگی است. آیا این جوان را می‌شناسی؟» گفتم: «نه». گفت: «این برادرزاده‌ام محمّد پسر عبدالله پسر عبدالمطلّب است. آیا این نوجوان را می‌شناسی؟» گفتم: «نه». گفت: «او نیز برادرزاده‌ام علی پسر ابوطالب پسر عبدالمطلّب است. آیا این زن را می‌شناسی؟» گفتم: «نه». گفت: «او دختر خویلدبن اَسَدبن عبدالعُزّیٰ است. او خدیجه همسر محمّد است. محمّد می‌گوید که خدای او، خدای آسمان و زمین است و او را به این دین فرمان داده و آن گونه که می‌بینی وی بر این دین است و باور دارد که پیامبر است. و این نوجوان پسرعمویش و این زن همسرش خدیجه او را باور کرده‌اند. به خدا سوگند که در سراسر زمین جز این سه نفر کسی بر این دین نیست». راوی گوید: به عباس گفتم: «نظر شما چیست؟» گفت: «منتظریم ببینیم شیخ چه می‌کند». منظورش ابوطالب برادرش بود.

عُبَیدالله پسر موسیٰ و فَضْل پسر دَکین و حسن پسر عَطِیّه گفتند: حدیث کرد ما را خالد پسر طَهْمان، از نافع پسر ابونافع، از مَعْقَل پسر یسار، گفت: رسول خدا به فاطمه علیهاالسلام فرمود: «آیا خشنود نیستی که تو را به همسری دیرینه‌ترین مسلمان امتم و بیشترین‌شان در دانش و برترین‌شان در خردمندی درآورده‌ام؟» فاطمه علیهاالسلام فرمود: «آری ای رسول خدا خشنودم». همین حدیث را با همین الفاظ یا مانند آن یحیی پسر عبدالحمید و عبدالسلام پسر صالح از قیس پسر ربیع، از ابوایوب‌انصاری نقل کرده‌اند.

عبدالسلام پسر صالح از اسحاقِ اَزْرَق، از امام صادق علیه‌السلام، از پدرانش علیهم‌السلام روایت کرده که: رسول خدا چون فاطمه علیهاالسلام را همسر داد، فرمود: «ای فاطمه، خداوند مرا فرمود که تو را به همسری دیرینه‌ترین‌شان در مسلمانی و بیشترین‌شان در دانش و

بزرگ‌ترین‌شان در خردمندی درآورم. من تو را همسر ندادم مگر به فرمانی از آسمان! آیا نمی‌دانی که او برادرم در دنیا و آخرت است؟»

عثمان پسر سعید از حکم پسر ظُهَیْر، از سُدّی روایت کرده که: ابوبکر و عمر از فاطمه علیهاالسلام خواستگاری کردند. رسول خدا آنان را رد کرد و فرمود: «به این کار فرمان نیافته‌ام». علی علیه‌السلام از فاطمه علیهاالسلام خواستگاری کرد. فاطمه علیهاالسلام را به همسری او درآورد و به فاطمه علیهاالسلام فرمود: «تو را به همسری دیرینه‌ترین مسلمان امّت و... درآوردم». راوی همه حدیث را نقل کرده و گوید: این خبر را گروهی از صحابه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل کرده‌اند، از جمله اَسْماء دختر عُمَیْس و اُمّ اَیْمَن و ابن‌عباس و جابربن عبدالله انصاری.

محمّد پسر عبدالله‌بن ابی‌رافع از پدرش، از جدش ابورافع نقل کرده که گفت: در رَبَذه به دیدار ابوذر رفتم که با وی وداع کنم. هنگام بازگشت به من و همراهانم گفت: «به زودی فتنه‌ای روی خواهد داد. از خداوند بترسید و به آن شیخ، علی پسر ابوطالب علیه‌السلام پناه برید و از وی پیروی کنید که من از رسول خدا شنیدم که به او فرمود: تو نخستین کسی هستی که به من ایمان آوردی و نخستین کسی خواهی بود که در روز رستاخیز با من دیدار خواهی کرد. تویی آن صدّیق اکبر و تویی آن فاروقی که حقّ را از باطل جدا می‌سازد و تویی یَعْسُوبِ دین، در حالی که مال و منال دنیا یَعْسوبِ کافران است. و تویی برادرم و وزیرم و بهترین کسی که پس از خویش می‌گذارم، دین مرا ادا کنی و به وعده‌ام وفا نمایی».

ابن ابی شَیْبَه از عبدالله پسر نُمَیر، از عَلاء پسر صالح، از مِنْهال پسر عَمْرو، از عبّاد پسر عبدالله اَسَدی روایت کرده که گفت: از علی پسر ابوطالب علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «منم بنده خدا و برادر رسول خدا و منم آن صدیق اکبر. این را جز من نگوید مگر دروغگویی. حقا که هفت سال پیش از مردم نماز گزاردم». مَعاذه دختر عبدالله عَدْویه روایت کرده، گوید: شنیدم که علی علیه‌السلام بر منبر بصره خطبه می‌خواند و می‌فرمود: «منم آن صدیق اکبر. پیش از آن که ابوبکر ایمان آورد، ایمان آوردم و پیش از آن که اسلام آورد، اسلام آوردم».

حَبَّه پسر جُوَیْن عُرَنی روایت کرده، گوید که شنیده علی علیه‌السلام می‌فرماید: «من

**نخستین مردی هستم که همراه رسول خدا اسلام آوردم».** این روایت را ابوداود طَیالسی از شعبه، از سفیان‌ثوری، از سَلَمه پسر کُهَیْل، از حَبَّه پسر جُوَین روایت کرده است.

عثمان پسر سعید خزّاز، از علی پسر حَزّار، از علی پسر عامر، از ابوحَجّاف، از حُکَیْم غلام زاذان روایت کرده که گفت: شنیدم که علی عليه‌السلام می‌فرمود: **«هفت سال پیش از مردم نماز گزاردم. در آغاز سجده می‌کردیم و به رکوع نمی‌رفتیم. نخستین نمازی که در آن رکوع کردیم نماز عصر بود. گفتم: ای رسول خدا، این چه کاری است؟ فرمود: به آن فرمان یافتم».**

اسماعیل پسر عمرو، از قیس پسر ربیع، از عبدالله پسر محمّدبن‌عقیل، از جابر پسر عبدالله انصاری روایت کرده که گفت: رسول خدا روز دوشنبه نماز گزارد و پس از او علی عليه‌السلام در روز سه‌شنبه نماز گزارد.

و در روایت دیگری از اَنَس پسر مالک آمده است که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روز دوشنبه به پیامبری رسید و پس از وی علی عليه‌السلام در روز سه‌شنبه اسلام آورد.

ابورافع روایت کرده که: رسول خدا نخستین نمازی را که گزارد، نماز بامداد دوشنبه بود و خدیجه نماز آخر آن روز را گزارد و علی عليه‌السلام روز سه‌شنبه نماز بامداد آن روز را گزارد.

روایات بسیار و متعددی از زید پسر اَرْقَم و سلمان‌فارسی و جابر پسر عبدالله و اَنَس پسر مالک نقل شده که نخستین کسی که اسلام آورد، علی عليه‌السلام بود. این روایات با اسناد و رجال سند آنها در کتب حدیث و تاریخ آمده است.

سَلَمه پسر کُهَیْل از رجال حدیث خود که اسکافی نام‌شان را در کتاب خود آورده، روایت کرده که: رسول خدا فرمود: **«نخستین‌تان که در کنار حوض کوثر بر من درآید، نخستین شما در مسلمانی، علی پسر ابوطالب خواهد بود».**

یاسین پسر محمّدبن‌اَیْمن از ابوحازم غلام ابن‌عباس، از ابن‌عباس روایت کند که گفت: شنیدم که عمر پسر خطاب می‌گفت: **«دست از علی پسر ابوطالب بردارید که از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: در علی فضایلی است که اگر یکی از آن فضیلت‌ها در همه افراد خاندان خطّاب می‌بود، برای من از همه ثروت‌های دنیا گرامی‌تر بود... رسول خدا**

فرمود: «**مژده باد تو را ای علی پسر ابوطالب، تو نخستین مردم هستی در مسلمانی**». ابوسعید خدری مانند همین حدیث را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است.

ابوایوب انصاری از رسول خدا روایت کرده که فرمود: «**فرشتگان هفت سال بر من و علی درود می‌فرستادند**» یعنی در آن هفت سال کسی جز من و علی نماز نمی‌گزارد.

## (۱۹۷)

## و من كلام له

### ينبه فيه على فضيلته لقبول قوله و أمره و نهيه

وَ لَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صلى الله عليه وآله أَنِّي لَمْ أَرُدَّ عَلَى اللَّهِ وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ وَ لَقَدْ وَاسَيْتُهُ بِنَفْسِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَبْطَالُ وَ تَتَأَخَّرُ فِيهَا الْأَقْدَامُ نَجْدَةً أَكْرَمَنِي اللَّهُ بِهَا.

وَ لَقَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ إِنَّ رَأْسَهُ لَعَلَى صَدْرِي وَ لَقَدْ سَالَتْ نَفْسُهُ فِي كَفِّي فَأَمْرَرْتُهَا عَلَى وَجْهِي وَ لَقَدْ وُلِّيتُ غُسْلَهُ صلى الله عليه وآله وَ الْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي فَضَجَّتِ الدَّارُ وَ الْأَفْنِيَةُ مَلَأٌ يَهْبِطُ وَ مَلَأٌ يَعْرُجُ وَ مَا فَارَقَتْ سَمْعِي هَيْنَمَةٌ مِنْهُمْ يُصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتَّى وَارَيْنَاهُ فِي ضَرِيحِهِ فَمَنْ ذَا أَحَقُّ بِهِ مِنِّي حَيّاً وَ مَيِّتاً؟

فَانْفُذُوا عَلَى بَصَائِرِكُمْ وَ لْتَصْدُقْ نِيَّاتُكُمْ فِي جِهَادِ عَدُوِّكُمْ فَوَالَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِنِّي لَعَلَى جَادَّةِ الْحَقِّ وَ إِنَّهُمْ لَعَلَى مَزَلَّةِ الْبَاطِلِ أَقُولُ مَا

تَسْمَعُونَ وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ لِی وَ لَکُمْ.

## (۱۹۷)

## از سخنان آن حضرت

### دربارهٔ برتری خود برای قبول قول و امر و نهی رسول خدا

حقاکه اصحاب محمّد صلی الله علیه و آله، آن پیشگامان در اسلام و ایمان می‌دانند که من ساعتی بی‌ایمان به خدا و فرستاده‌اش نبوده‌ام، و حقّا در بزنگاه‌هایی که پهلوانان در آنها پا پی هشتند و گام‌ها در آنها درنگ کرده‌اند، جانم را فدای آن حضرت صلی الله علیه و آله کرده‌ام، با شجاعتی که خداوند مرا به آن گرامی داشته است.

حقّاکه فرستادهٔ خدا درگذشت در حالی که سرش بر سینه‌ام بود و جانش در دست من روان شد که آن را بر چهره کشیدم. حقّاکه غسلش را عهده‌دار شدم و فرشتگان یاوران من بودند؛ خانه و سرسرا به فریاد آمد. گروهی از فرشتگان فرو می‌آمدند و گروهی فرا می‌رفتند و آوایشان همواره در گوشم است که بر آن حضرت صلی الله علیه و آله درود می‌فرستادند، تاکه او را در آرامگاهش نهادیم. پس در زندگی و مرگ چه کسی از من به او سزاوارتر است؟

پس بر پایه عقاید بر حق‌تان به جهاد شتابید تا باورهایتان در جهاد با دشمنتان راست آید که به آن که جز او خدایی نیست سوگند که من بر راه حقّ هستم و آنان بر لغزشگاه باطل. آنچه را می‌شنوید می‌گویم و برای خود و شما از خداوند آمرزش می‌خواهم.



### شأن صدور تاریخی خطبه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این خطبه فرازهایی است برگزیده از خطبه‌ای بلند که حضرت در آن از فضائل رسول خدا و اهل بیت علیهم السلام سخن گفته و مرحوم سیّد رضی فرازهایی از آن خطبه را گزیده است.

## شرح خطبه:

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «همه می‌دانند که من ساعتی به خدا و رسول خدا بی‌ایمان نبوده‌ام» کنایه و اشاره است به عمر پسر خطّاب که در هنگام صلح حُدَیبیّه بر رسول خدا برآشفت و صلح‌نامه را رد کرد و همو بود که به رسول خدا اعتراض نمود و گفت: «مگر تو به ما وعدهٔ فتح مکّه و ورود به آن را ندادی؟ اینک با این صلح‌نامه، ما را از ورود به مکّه بازداشتند».

ابوبکر به عمر گفت: «وای بر تو، از گفتار و کردار او پیروی کن که به خدا سوگند او فرستادهٔ خداست» و افزود: «آیا رسول خدا به تو گفته که امسال وارد مکّه خواهیم شد؟»

عمر گفت: «نه، گفته: به زودی وارد مکّه خواهیم شد».

چون پیامبر ﷺ مکّه را فتح کرد و کلیدهای کعبه راگرفت، عمر را فرا خواند و فرمود: «این است آنچه به آن وعده یافتید!»

ابن ابی‌الحدید گوید: خبر اعتراض عمر به رسول خدا در جریان صلح حُدَیبیّه خبری صحیح است و در آن شکی نیست و همهٔ محدّثان و سیره‌نویسان آن را روایت کرده‌اند، و از نظر من سخن زشتی هم نیست و از این گونه پرسش‌ها در قرآن و سنّت زیاد داریم، از جمله آیه ۲۶۰ سوره بقره که ابراهیم از خداوند می‌خواهد برای اطمینان قلبی او، از نشانه‌های خویش، به او بنمایاند[1]. بسیاری از اصحاب، از رسول خدا پرس و جو کرده و به وی اعتراض نموده‌اند که: «آیا این گفتار و کردار خود توست یا وحی خداوند است؟» از جمله در جریان غزوه خندق یا احزاب که رسول خدا خواست با بخشی از خرماهای مدینه با مشرکان مصالحه کند. سعد پسر مَعاذ و سعد پسر عُباده گفتند: «آیا این کار نظر خود توست یا دستور خداوند؟» فرمود: «نظر خودم است».

گفتند: «یک دانه خرما به مشرکان نمی‌دهیم و با آنان می‌جنگیم».

یا در غزوه بدر وقتی رسول خدا در جایی فرود آمد تا اردوگاه مسلمانان باشد، انصار گفتند: «آیا این نظر خود توست یا وحی خداوند؟» فرمود: «نه، نظر خودم است».

---

۱ـ «... قالَ بَلىٰ وَ لٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبي... .»

انصار گفتند: «پس اینجا جای مناسبی برای اردوگاه نیست. بیا برویم به فلان جا و اردو بزنیم». تندی عمر در چند جا بوده، از جمله آنجاها که گفت: «بگذار گردن ابوسفیان را بزنم» یا «بگذار گردن عبدالله پسر اُبیَّ را بزنم» یا «بگذار گردن حاطب پسر ابوبُلْتَعَه را بزنم» و رسول خدا او را از این تندروی‌ها بازداشت. یا وقتی رسول خدا داشت بر جنازه ابن‌سَلُول سرکردهٔ منافقان نماز می‌خواند، عمر پیراهن رسول را گرفت و کشید و اعتراض کرد که: «چرا داری بر سرکردهٔ منافقان نماز می‌گزاری؟» این تندخویی‌ها جزو سرشت و خُلق و خوی عمرخطّاب بود.[1]

آنجا که حضرت می‌فرماید: «جانم را فدای رسول کردم» این حقیقت ثابت است و هیچ شکّ و شبهه‌ای در آن نیست و دوست و دشمن به آن معترفند. این جان‌نثاری از فضائل ویژه آن حضرت به شمار می‌رود. در غزوه اُحُد که همهٔ اصحاب و مسلمانان فرار کردند، تنها کسی که ماند و از رسول خدا دفاع کرد، علی علیه‌السلام بود. در غزوه حُنَیْن که همهٔ مسلمانان گریختند، تنها علی علیه‌السلام بود که پایداری کرد و از رسول خدا دفاع نمود. در غزوه خیبر این تنها علی علیه‌السلام بود که پایداری کرد و قلعه را گشود در حالی که همهٔ اصحابِ کبار گریختند! محدّثان روایت کرده‌اند که: در روز احد وقتی رسول خدا زخمی شد، مردم فریاد زدند: «محمّد کشته شد!» دسته‌ای از مشرکان، حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله را دیدند که در میان کشته‌ها افتاده و هنوز زنده است. لذا قصد جان وی را کردند. در اینجا بود که رسول خدا به علی علیه‌السلام فرمود: «اینان را از من بران». علی علیه‌السلام بر آنان تاخت و سردسته‌شان را کشت. دستهٔ دیگری از مشرکان به حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله حمله کردند، فرمود: «ای علی اینان را از من دور کن». علی علیه‌السلام بر آنان تاخت و سرکرده‌شان را کشت. دسته سوّمی از مشرکان قصد جان حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله کردند. رسول خدا به علی فرمود: «اینان را از من بران» و علی علیه‌السلام بر آنان تاخت و تار و مارشان کرد. رسول خدا بعدها فرمود: «جبرئیل در آن روز به من گفت: ای محمّد به این می‌گویند از خودگذشتگی. و من گفتم: چرا نکند؟ او از من است و

---

۱ـ مترجم گوید: ابن‌ابی‌الحدید در آغاز این شرح و به مناسبتی، از این خُلق و خوی تند خلیفه انتقاد کرده و آن را جزو صفات منفی وی دانسته است. ن. ک: شرح خطبه‌های گذشته.

من از او. و جبرئیل گفت: و من از شما دو تا!» محدّثان روایت کرده‌اند: در آن روز مسلمانان از آسمان صدایی شنیدند که می‌گفت: «شمشیری جز ذوالفقار نه و جوانمردی جز علی نیست!» رسول خدا به مسلمانان حاضر فرمود: «آیا می‌شنوید؟ این صدای جبرئیل است».

در روز حُنَین در حالی که همه اصحاب و مسلمانان گریختند، علی علیه‌السلام و شمار اندکی از بنی‌هاشم کنار پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ماندند و از حضرت دفاع کردند. علی علیه‌السلام پیش روی رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله گروهی از هوازن را کشت تا که هوازن شکست خوردند. داستان روز خیبر که مشهور است.

آنجا که حضرت می‌فرماید: «رسول خدا درگذشت در حالی که سرش بر سینه‌ام بود و جانش در دستم روان شد و آن را بر چهره کشیدم». گفته‌اند که رسول به هنگام جان دادن، اندکی خون بالا آورد و علی علیه‌السلام آن خون را بر چهره‌اش مالید. رسول خدا در اواخر صفر سال یازده هجری بیمار شد. سپاه اُسامه را سر و سامان داد و بفرمود تا راهی روم شود. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در شبِ آن روز به قبرستان بقیع رفت و فرمود: فرمان یافته تا برای اهل بقیع آمرزش بخواهد.

سپس به اصحابش فرمود: «جبرئیل هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می‌کرد و امسال دو بار این کار را کرد. گویا که اجل من فرا رسیده است».

سپس به خانه‌اش رفت. بامداد روز بعد در مسجد برای مردم خطبه خواند و سپس نماز صبح را با آنان گذارد و نخست به خانه اُمّ‌سَلَمه و سپس به خانه عایشه رفت. در اوج بیماری فرمود:

«برای من قلم و کاغذی بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از من گمراه نشوید»

که عمرخطّاب مانع آن شد و گفت: «این مرد دارد هذیان می‌گوید! قرآن ما را بس است».

رسول خدا در بیست و هشت صفر سال یازده هجری درگذشت و در همان خانه به خاک سپرده شد. مسؤولیّت غسل و کفن و دفن رسول خدا با علی علیه‌السلام بود. فضل پسر

عباس آب می‌ریخت.

محدّثان از امام علی علیه‌السلام نقل کرده‌اند که فرمود: «هر عضوی را می‌خواستم غسل دهم، آن عضو می‌گردید و در اختیار بود و هیچ سنگینی احساس نکردم. گویی کسانی داشتند مرا یاری می‌دادند و آنان جز فرشتگان نبودند».

محدّثان بسیاری از امام علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت فرموده: «همهمه و صدای فرشتگان را می‌شنیده است. بنا به وصیّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، علی در هنگام غسل دادن، دو چشم فضل پسر عباس را بسته بود تا آب بریزد زیرا رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرموده بود: «کسی جز تو مرا ننگرد مگر کور شود».

**(۲۰۰)**

## و من كلام له

### فى معاوية

وَ اللَّهِ مَا مُعَاوِيَةُ بِأَدْهَى مِنِّي وَ لَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ وَ لَوْ لَا كَرَاهِيَةُ الْغَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَدْهَى النَّاسِ وَ لَكِنْ كُلُّ غُدَرَةٍ فُجَرَةٌ وَ كُلُّ فُجَرَةٍ كُفَرَةٌ وَ لِكُلِّ غَادِرٍ لِوَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ اللَّهِ مَا أُسْتَغْفَلُ بِالْمَكِيدَةِ وَ لَا أُسْتَغْمَزُ بِالشَّدِيدَةِ.

**(۲۰۰)**

## از سخنان آن حضرت

### درباره معاویه

به خدا سوگند که معاویه زرنگ‌تر از من نیست، ولی او نیرنگ زَنَد و فریب دهد. اگر گول زدن زشت نبود، من زرنگ‌ترینِ مردم بودم. هان که هرگونه فریب دادنی تبهکاری است و هرگونه تبهکاری‌ای حق‌پوشی است و هر فریبکاری را پرچمی است که روز رستاخیز به آن شناخته شود. به خدا سوگند که به نیرنگ غافلگیر نشوم و به زورمندی

ناتوان نگردم.



## شأن صدور تاریخی کلام:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این کلام گزیده‌ای است از خطبه‌ای بسیار بلند که حضرت آن را اندکی پیش از شهادتش ایراد فرموده است.

## شرح کلام:

آن دسته از مردمی که حقیقت ارزش‌های وجودی امیر مؤمنان علیه السلام را نمی‌دانند و نمی‌شناسند، می‌پندارند که عمر پسر خطّاب، سیاستمدارتر از امام علی علیه السلام بوده هرچند که علی علیه السلام داناتر از عمر بوده است! ابوعلی‌سینا در کتاب «شفا» که در حکمت است، به این پندار پوچ تصریح کرده و ابوالحسن‌بصری از مشایخ معتزله نیز به این پندار پوشالی گراییده و در کتاب «غرر» به آن اشاره کرده است. دشمنان و مخالفان امام علی علیه السلام نیز پنداشته‌اند که معاویه از آن حضرت سیاستمدارتر و باتدبیرتر بوده است! ما در شرح نهج‌البلاغه، از حُسن سیاست و تدبیر امام علی علیه السلام سخن گفته‌ایم که در شرح خطبه‌های پیشین گذشت. در اینجا نیز به مناسبت کلام علوی به آن می‌پردازیم:

بدان که یک سیاستمدار اصولاً وقتی در سیاست و حکومت موفّق است که بر اساس رأی و نظر خود عمل کند و آنچه را به صلاح ملک و قدرت خود می‌داند اجرا نماید، خواه موافق با شریعت باشد و خواه نباشد. و هرگاه سیاست بر اساس تحکیم قدرت و حکومت نباشد، بسیار بعید است که اوضاع حکومت سر و سامان یابد و حاکم با اطمینان خاطر حکومت کند. امیر مؤمنان علیه السلام مقیّد به قیود شریعت بود و همواره پا در پی احکام و فرامین شریعت می‌نهاد و در همهٔ امور کلّی و جزئی حکومت، از شرع پیروی می‌کرد و هرچه را موافق شرع نمی‌دید رها می‌کرد. در حالی که عمربن‌خطّاب به قیاس و استحسان و تخصیص عمومات نُصوص و مصالح مُرْسَله رو می‌آورد و از حیله‌های شرعی و عقلی و عرفی سود می‌جست و کارگزاران خود را در عمل به این امور فرا می‌خواند. عمر اهل غِلاظ و شِداد و تازیانه و شَلاق و زندان و اعدام و کیفرهای هولناک بود و این همه را بر

پایه اجتهاد شخصی خود انجام می‌داد، در حالی که امیر مؤمنان علیه السلام چنین نبود و همواره پا به پای نصوص قرآن و سنّت حرکت می‌کرد و هرگز به اجتهاد و قیاس و... رو نمی‌آورد و همواره امور دنیا را با اوامر و نواهی دین تطبیق می‌کرد. از این رو سیاست عمر و علی علیه السلام با یکدیگر فرق اساسی داشت؛ عمر مردی سختگیر، خشن، تندخو و بی‌باک بود و امام علی علیه السلام مردی بردبار، با گذشت، مهربان، دلسوز، آزادی‌بخش، متدیّن و متعبّد به اوامر و نواهی خداوند بود. خلافت عمر حکومت مبتنی بر زور بود و خلافت امام علی علیه السلام حکومت مبتنی بر مهر و نرمش و آزادی و آزادگی. فتنه‌ها و بلاهایی که بر سر امام علی علیه السلام و خلافت او آمد، بر سر عمر و خلافتش نیامد. امام علی علیه السلام از همان آغاز دچار فتنهٔ قتل عثمان و پیامدهای آن شد که به فتنه جمل انجامید و سپس به فتنهٔ صفّین و سپس به فتنهٔ نهروان کشیده شد و همهٔ این فتنه‌ها که یکی پس از دیگری روی داد، خلافت و حکومت علوی را پریشان ساخت، در حالی که عمر هیچ مشکلی در خلافت خود نداشت و هیچ یک از این فتنه‌های ویرانگر در خلافت او روی نداد.



مرحوم ابوجعفر پسر ابوزیدحسنی، نقیب علویان بصره در این باره می‌فرماید: هرکس سیره نبوی را درست و دقیق بخواند و راه و رسم آن حضرت را با اصحابش در روزگار حیاتش بداند و بعد سیره علوی را بخواند و راه و رسم آن حضرت را با اصحابش و مردم روزگارش بداند، درخواهد یافت که این دو سیره کاملاً شبیه هم هستند، یعنی آن گونه که امام علی علیه السلام در خلافتش دچار مخالفت و سرکشی و پریشانی اوضاع و احوال حکومت شد و یاران وی به دشمنانش پیوستند، در روزگار نبوی نیز وضع این گونه بود؛ آن حضرت صلی الله علیه و آله نیز دچار منافقان و آزار آنان بود. اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و آله با وی نمی‌ساختند و برخی‌شان به دشمنان رسول صلی الله علیه و آله پیوستند. روزگار آن حضرت صلی الله علیه و آله نیز دچار جنگ‌ها و فتنه‌های بسیار بود. به همین دلیل می‌بینیم که قرآن سرشار است از یاد منافقان و شکایت رسول صلی الله علیه و آله از آنان[1] آن گونه که سخنان علوی سرشار است از

---

۱ـ ن.ک: قرآن: مجادله ۸، ۱۰. + منافقون + محمّد ۱۶، ۲۰، ۲۲، ۲۹، ۳۰ + فتح ۱۱، ۱۲، ۱۵ + حجرات ۴، ۵ + انفال ۱، ۶، ۷ + آل عمران ۱۵۲، ۱۵۳ + توبه ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵ و... .

ناخرسندی و گلایه از اصحابش و رنج و شکنجی که از آنان می‌دید.

باید دانست که اسلام پس از مرگ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در دل و درون اصحاب و مسلمانان جا یافت و آن هنگامی بود که پیاپی فتح و فتوح و کشورگشایی آغاز شد و اموال و غنائم سرشار و بسیار نصیب عرب‌ها گردید، یعنی هنگامی که عرب‌ها مزهٔ زندگی را چشیدند و لذّت دنیوی را شناختند؛ پوشاک نرم و لقمهٔ چرب و نوشاب گوارا پوشیدند و نوشیدند و از زنان رومی کام گرفتند و بر گنجینه‌های قیصر و کسریٰ دست یافتند و زندگی خشن و سخت بدوی و بیابانی را از یاد بردند و خوردن مار و مور و ملخ و سوسمار و موش و خرگوش و دیگر حشرات را فراموش کردند و به جای کرباس و پلاس، ابریشم و دیباج پوشیدند و شیرینی‌های نرم و شربت‌های گوارا و پالوده‌های سرد سر کشیدند و بر زر و سیم ایران و روم چنگ انداختند. وقتی چنین دیدند، اسلام عزیز شد! و سفت و سخت به اسلام چسبیدند و آن را بس بزرگ داشتند و گرامی و مقدّس شمردند و آن همه شک و نفاق و سُخْریه به ایمان و یقین و اخلاص تبدیل شد!

وقتی از برکت اسلام به آن همه جاه و مقام و مال و منال و ثروت و قدرت و شوکت رسیدند، اسلام گرامی و عزیز گردید و آنان متدّین و متعبّد! چراکه اسلام را وسیله‌ای برای رسیدن به دنیا دیدند. از این رو نسبت به حریم و حرمت آن تعصّب ورزیدند و در بزرگداشت آن مبالغه بسیار کردند و پیامبری که اسلام را آورده بود، عزیز و محترم داشتند. اَسلاف منافق و بی‌دین و ایمان، جای‌شان را به اَخلاف متدیّن و مؤمن دادند! و به راستی اگر آن کشورگشایی‌ها و رسیدن به آن همه قدرت و ثروت دنیا نبود، اسلام پس از مرگ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در همان جزیرةالعرب خاموش و فراموش می‌شد و تنها یادی و نامی از آن در تاریخ می‌ماند!

آری هرکس سیرهٔ نبوی و سیرهٔ علوی را با هم مقایسه کند، سرنوشتی همسان می‌یابد: رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با مشرکان جنگید؛ در بدر پیروز شد و در اُحُد شکست خورد و در خندق برابر شد، سپس مکّه راگشود و پیروز شد. علی علیه‌السلام در جمل پیروز شد، در صفّین برابر شد، در نهروان جنگید و پیروز شد. نخستین نبرد نبوی بدر بود که در آن پیروز شد، نخستین نبرد علوی جمل بود که در آن پیروز شد. دومین اقدام رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله صلح‌نامه

حُدَیبیّه بود و دومین اقدام علی علیه‌السلام صلح‌نامهٔ صفّین بود. همان چه در حدیبیّه بر سر رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد، یعنی مشرکان نپذیرفتند که نوشته شود: محمّد رسول خداست، در ماجرای صفّین بر سر علی آمد، یعنی معاویه و شامیان نپذیرفتند که علی امیر مؤمنان و خلیفهٔ مسلمانان است! در اواخر روزگار رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، اَسْوَد و مُسَیْلمه ادّعای پیامبری کردند، در اواخر روزگار علی علیه‌السلام معاویه ادّعای خلافت کرد! رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله تنها در حُنَین با غیرقریش جنگید و علی علیه‌السلام در نهروان با غیرقریش جنگید. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله با سم شهید شد و علی علیه‌السلام با شمشیر به شهادت رسید! رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله تا خدیجه زنده بود همسری اختیار نکرد و علی علیه‌السلام تا فاطمه علیهاالسلام زنده بود زن دیگری نگرفت. رسول در شصت و سه سالگی درگذشت و علی علیه‌السلام نیز به هنگام شهادت شصت و سه سال داشت!

هرکس خُلق و خوی نبوی و خُلق و خوی علوی را مطالعه کند، درمی‌یابد که این دو مانند هم بودند:

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دلیر و شجاع بود و علی علیه‌السلام نیز دلیر و شجاع.

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فصیح و بلیغ بود و علی علیه‌السلام نیز فصیح و بلیغ. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله بخشنده و بزرگوار بود و علی علیه‌السلام نیز بخشنده و بزرگوار. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دانای به شرایع و علوم الهی بود و علی علیه‌السلام دانای به فقه و شریعت و امور الهی و علوم دقیق و پیچیده. رسول، زاهد و عابد بود و علی علیه‌السلام عابد و پارسا و تارک دنیا. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در نماز و عبادات سختکوش بود و علی علیه‌السلام نیز مانند او. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله از میان همه چیزِ دنیا تنها زنان را دوست می‌داشت و علی علیه‌السلام نیز چنین بود. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله زاده پسر عبدالمطلّب پسر هاشم بود و علی علیه‌السلام نزدیک‌ترین کس به او؛ پدرشان برادر تنی بودند برخلاف دیگر بچه‌های عبدالمطلّب. محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله در دامان ابوطالب پدر علی علیه‌السلام رشد کرد و علی علیه‌السلام در دامان محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و... از این رو رسول خدا به علی علیه‌السلام فرمود: «در نبوت بر تو چیره‌ام زیرا پس از من نبوّتی نیست و تو در هفت چیز بر مردم چیره‌ای».

و نیز به او فرمود: «تو برای من مانند هارون برای موسیٰ هستی جز این که پس از من پیامبری نیست».

مرحوم ابوجعفر، نقیب علویان، مردی پردانش و بسیار خردمند و اهل انصاف و

عاری از تعصّب بود هرچند علوی مذهب بود، اما به فضائل اصحاب اقرار داشت و به شَیخَیْن احترام می‌گذاشت و خدمات آنان را نادیده نمی‌گرفت.

## (٢٠٥)

## و من كلام له

### كلّم به طلحة و الزّبير بعد بيعته بالخلافة و قد عتبا عليه من ترك مشورتهما، و الاستعانة في الأمور بهما

لَقَدْ نَقَمْتُمَا يَسِيراً وَ أَرْجَأْتُمَا كَثِيراً أَ لاَ تُخْبِرَانِي أَي شَيْءٍ كَانَ لَكُمَا فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُكُمَا عَنْهُ أَمْ أَي قَسْمٍ اسْتَأْثَرْتُ عَلَيْكُمَا بِهِ أَمْ أَي حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَيَّ أَحَدٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفْتُ عَنْهُ أَمْ جَهِلْتُهُ أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ. وَ اللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلاَفَةِ رَغْبَةٌ وَ لاَ فِي الْوِلاَيَةِ إِرْبَةٌ وَ لَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا وَ حَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ مَا وَضَعَ لَنَا وَ أَمَرَنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ وَ مَا اسْتَنَّ النَّبِيُّ ﷺ فَاقْتَدَيْتُهُ فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَى رَأْيِكُمَا وَ لاَ رَأْي غَيْرِكُمَا وَ لاَ وَقَعَ حُكْمٌ جَهِلْتُهُ فَأَسْتَشِيرَكُمَا وَ إِخْوَانِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ لَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمَا وَ لاَ عَنْ غَيْرِكُمَا. وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسْوَةِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكُمْ أَنَا فِيهِ بِرَأْيِي وَ لاَ وَلِيتُهُ هَوًى مِنِّي بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَ أَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَدْ

فُرِغَ مِنْهُ فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمَا فِيمَا قَدْ فَرَغَ اللَّهُ مِنْ قَسْمِهِ وَ أَمْضَى فِيهِ حُكْمَهُ فَلَيْسَ لَكُمَا وَ اللَّهِ عِنْدِي وَ لاَ لِغَيْرِكُمَا فِي هَذَا عُتْبَى. أَخَذَ اللَّهُ بِقُلُوبِنَا وَ قُلُوبِكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَ أَلْهَمَنَا وَ إِيَّاكُمُ الصَّبْرَ.

ثُمَّ قَالَ:

رَحِمَ اللَّهُ رَجُلاً رَأَى حَقّاً فَأَعَانَ عَلَيْهِ أَوْ رَأَى جَوْراً فَرَدَّهُ وَ كَانَ عَوْناً بِالْحَقِّ عَلَى صَاحِبِهِ.

## (۲۰۵)

## از سخنان آن حضرت

### به طلحه و زبیر پس از بیعت با حضرت، آن دو وی را سرزنش کردند که چرا با آن دو رایزنی نکرده و در کارها از آن دو یاری نجسته است

به اندکی رنجیده‌اید و بسیاری را از یاد برده‌اید! آیا به من نمی‌گویید در چه چیزی شما را در آن حقّی بوده که شما را از آن بازداشته‌ام؟ یا در چه بهره‌ای خود را بر شما برتری داده‌ام؟ یا کدام دادخواهی را مسلمانی به من وا گذاشته و من در آن سستی کرده‌ام یا آن را ندانسته‌ام یا راه داوری در آن را نادرست رفته‌ام؟ به خدا سوگند که به خلافت میلی و به حکومت رغبتی نداشتم. این شما بودید که مرا به آن فرا خواندید و مرا به آن واداشتید. چون خلافت به من رسید، به کتاب خدا و آنچه برای ما پی ریخته و ما را فرموده تا به آن فرمان دهیم، نگریستم و آن را پیروی کردم و از آنچه پیامبر ﷺ کرده، دنباله‌روی کردم. پس در آن به اندیشه شما و دیگران نیازی نداشتم، و نه قضاوتی بوده که آن را ندانم تا با شما دو تا و برادران مسلمانم رایزنی کنم. اگر نیازی می‌بود از شما دو تا و دیگران رو نمی‌گرداندم. اما آنچه دربارهٔ برابری گفتید؛ آن چیزی است که در آن به اندیشهٔ خویش داوری نمی‌کنم و خواهش خویش را هم در آن پیروی نمی‌نمایم، بلکه من و شما آنچه را رسول خدا آورده و کرده دیده‌ایم. پس در آنچه خداوند سهم آن را

بیان فرموده و حُکم خود را در آن امضا کرده به شما دو تا نیازی ندارم. به خدا سوگند که نزد من نه شما دو تا را و نه جز شما را پوزشی نیست. خداوند دل‌های ما و شما را به‌وادارد و ما و شما را پایداری ارزانی فرماید.

سپس فرمود:

خداوند فردی را بیامرزد که حقّی را ببیند و آن را یاری کند یا بیدادی را ببیند و آن را بازدارد و یاور حقّ علیه ستمکار باشد.



## شأن صدور تاریخی کلام:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این کلام گزیده‌ای است از کلامی بلند که حضرت آن را درپی ناسازگاری طلحه و زبیر و پیمان‌شکنی آنان ایراد فرموده و مرحوم سیّد رضی آن فرازها را از آن کلام بلند گزیده است.

## شرح کلام:

آنجا که حضرت می‌فرماید: «**مرا به خلافت میلی و به حکومت رغبتی نبود**» حقیقتی است که همهٔ موزّخان و سیره‌نویسان آن را نوشته‌اند. طبری و دیگر موزّخان تأکید و تصریح کرده‌اند که: مردم بر سر حضرت ریختند و او را محاصره کردند و خواهان بیعت با وی بودند و آن حضرت از قبول خلافت و انجام بیعت خودداری می‌کرد و می‌فرمود: «**مرا رها کنید و دیگری را بجویید که ما با رویدادی بزرگ روبه‌رو هستیم رنگارنگ و چند چهره، که خِردها آن را برنتابند و دل‌ها بر آن استوار نشوند**».

گفتند: «تو را به خدا سوگند می‌دهیم که بپذیر. آیا فتنه را نمی‌بینی؟ آیا نمی‌بینی بر اسلام چه گذشته و می‌گذرد؟ آیا از خدا نمی‌ترسی؟»

فرمود: «**این حال و روزتان را که می‌بینم، ناچارم بپذیرم و به شما پاسخ مثبت دهم. ولی بدانید اگر مسؤولیت را پذیرفتم، آن گونه که خود می‌دانم، شما را به آن سو می‌رانم. ولی اگر مرا رها کنید و دیگری را بجویید، من هم یکی مانند شما خواهم بود و مطیع و گوش به فرمان هرکس که مسؤولیت را به او سپردید**».

گفتند: «دست از تو برنمی‌داریم تا که با تو بیعت کنیم».

فرمود: «حال که چنین است و ناچار به این، پس بهتر است که بیعت شما با من در مسجد باشد. نسزد که بیعت با من در نهان صورت گیرد و نسزد مگر به رضایت همهٔ مسلمانان و آن هم در حضور همهٔ مردم». حضرت برخاست و مردم درپی او داخل مسجد شدند و مسلمانان از هر سو بر او ریختند و بیعت نمودند، از جمله طلحه و زبیر.

طلحه و زبیر به امیر مؤمنان عليه‌السلام اعتراض کردند که: «چرا در کارها با ما مشورت نمی‌کنی و ما را به حساب نمی‌آوری و خودت بدون نظر ما هرچه می‌خواهی می‌کنی!» این دو آرزو داشتند که حضرت آنان را شریک در حکومت و قدرت نماید. طلحه می‌خواست والی بصره شود و زبیر والی کوفه گردد. چون پایبندی امام علی عليه‌السلام را در دینداری دیدند که حضرت در اصول و فروع امور و احکام از دایره قرآن و سنّت پا بیرون نمی‌گذارد، روی برتافتند و پیمان شکستند.

هرچند که این دو از دیرباز تدیّن علی عليه‌السلام را می‌دیدند و می‌دانستند، اما امّیدوار بودند که حضرت در خلافت تغییر رویه بدهد. با این که از دیرهنگام می‌دانستند و از رسول خدا شنیده بودند که فرمود: «اگر علی خلافت را به دست گیرد، او را راه یافته و راهنما خواهید یافت»

و از عمر پسر خطّاب نیز شنیده بودند که اعتراف کرده بود: «اگر علی خلافت را به دست گیرد، شما را به راه راست و بزرگراه رستگاری خواهد کشاند» با این همه امید داشتند در خلافت شریک باشند! اما وقتی مأیوس شدند، به دشمنی با حضرت پرداختند و از شیوهٔ مساوات امام علی عليه‌السلام در تقسیم بیت‌المال انتقاد کردند و راه و رسم عمر را که عدم مساوات در تقسیم بیت‌المال بود ستودند. طلحه و زبیر در روزگار خلفای گذشته ثروت زیادی انباشتند تا آنجا که در آنان وسوسه قدرت ایجاد شد و هوادارانی پیدا کردند که در نهان می‌گفتند: «اگر عمر پسر خطّاب بمیرد، با تو ای طلحه بیعت خواهیم کرد». این سخنان به گوش عمر رسید و آنان را برحذر داشت.

اما زبیر از طرفداران سرسخت امام علی عليه‌السلام بود و خود را سرسپردهٔ حضرت می‌دانست و پا جای پای حضرت می‌گذاشت. در ماجرای سقیفه، زبیر هواداری و

جان‌نثاری بسیاری از خود نشان داد. پس از رویداد سقیفه که امام علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام را سوار چهارپایی کرد و همراه حسن و حسین علیهما السلام شبانه به در خانهٔ انصار و دیگران می‌رفت و از آنان یاری می‌خواست که تنها چهل نفر به یاری وی برخیزند و بر مرگ خویش با حضرت بیعت کنند تا احقاق حقّ کند و خلافت را به اهلش برگرداند و می‌فرمود که: سحرگاهان کفن پوشیده و سر تراشیده و شمشیر آویخته حضور به هم رسانند، اما چون سحرگاه می‌شد تنها چهار نفر حاضر می‌شدند: زبیر، مقداد، ابوذر و سلمان! حضرت شب دوّم و سوّم و... به سراغ انصار و... رفت و آنان قول می‌دادند که سحرگاهان خواهند آمد و باز جز همان چهار نفر کسی حضور نمی‌یافت. تا که حضرت از یاری آنان نومید شد. زبیر در یاری حضرت سرسخت‌تر از همه بود و در طاعتِ از حضرت بابصیرت‌تر از دیگران. همو بود که سرش را تراشید و همواره با شمشیر آویخته بر گردن حاضر می‌شد. آن سه نفر دیگر نیز این گونه بودند، ولی زبیر از هرسه نفر تندتر بود. در ماجرای ریختن به خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام، زبیر شمشیر کشید که شمشیرش را شکستند. زبیر همواره همراه و همگام امام علی علیه السلام بود و در خلوت و جَلْوت در خدمت آن حضرت به سر می‌برد و همچنان دوستدار و هوادار بود تا که پسرش عبدالله بزرگ شد و به هواداری از مادرش پرداخت و پدر را به سوی خود کشید. از اینجا بود که زبیر دچار انحراف شد و گویا که در روزگار عمرِ خطّاب، میان امام علی علیه السلام و زبیر گفتگویی تند درگرفت که به کدورت انجامید. اسکافی از مشایخ معتزله مطالبی از زبیر نقل کرده که اگر صحّت داشته باشد، نشان از انحراف شدید وی دارد و پیداست که از دوستی و هواداری امام علی عدول کرده بود.

آری، چون طلحه و زبیر از علی علیه السلام نومید شدند و دریافتند که از طریق علی علیه السلام به دنیا نخواهند رسید، دشمنی و کینه‌ورزی را آشکار کردند و برای حضرت توسّط محمّد پسر طلحه پیام فرستادند. نخست به پسر طلحه گفتند که: به امام علی علیه السلام نگوید امیر مؤمنان، و حضرت را ابوالحسن خطاب کند. سپس از قول‌شان بگوید: «حقّا که نظر ما از تو برگشت و به تو بدگمان شدیم. خلافت را برای تو فراهم ساختیم و زمینه رسیدن به قدرت را هموار کردیم و مردم را بر عثمان شوراندیم تا که کشته شد. و چون مردم

خواستند با تو بیعت کنند، ما زودتر از همه‌شان با تو بیعت کردیم و عرب‌ها را تسلیم تو نمودیم و مهاجران و انصار را نیز مطیع تو کردیم که بیعت کنند. وقتی قدرت را به دست گرفتی، ما را از یاد بردی و مانند پیرزن بیوه‌ای ما را رها کردی و چون کنیزان بی آبرو ما را خوار ساختی، و همه کارهٔ تو مالک‌اشتر و حکیم پسر جبله و دیگر عرب‌های شهر و روستا شدند. بدین سان امید ما را بر باد دادی».

وقتی محمّد پسر طلحه خدمت حضرت رسید و پیام‌شان را رساند، حضرت فرمود: **«نزدشان برو و بگو: چه چیز شما را راضی می‌کند؟»**

پسر طلحه رفت و برگشت و گفت: «طلحه و زبیر می‌گویند یکی از ما را بر بصره و دیگری را بر کوفه بگمار».

حضرت فرمود: **«شما در مدینه هستید و من از نیرنگ شما ایمن نیستم. چگونه شما را به عراق بفرستم که فتنه و آشوب برپا کنید؟ از خداوند بترسید و حیا نمایید و در میان مسلمانان فتنه و آشوب برپا نکنید».**

محمّد پسر طلحه نزد آن دو رفت و دیگر برنگشت.

چند روزی گذشت. طلحه و زبیر خدمت امام علی علیه السلام آمدند و اجازه رفتن به حجّ عمره خواستند. حضرت آن دو را سوگند داد و پیمان گرفت که پیمان‌شکنی نکنند و خیانت ننمایند و وحدت مسلمانان را پریشان نسازند و پس از انجام عمره به مدینه بازگردند. آن دو سوگند یاد کردند که چنین کنند. سپس حضرت به آن دو اجازه داد برای انجام عمره به مکّه بروند. آن دو رفتند و کردند آنچه نباید می‌کردند.

جاحظ می‌گوید: چون طلحه و زبیر به مکّه رفتند، چنین وانمود کردند که دارند به عمره می‌روند. امام علی علیه السلام به یارانش فرمود: **«به خدا سوگند که آن دو قصد عمره ندارند، آن دو قصد خیانت دارند».**

طبری در تاریخ خود گوید: چون طلحه و زبیر با امام علی علیه السلام بیعت کردند، از حضرت خواستند که آن دو را بر کوفه و بصره بگمارد. حضرت فرمود: **«شما دو تا در کنار من باشید بهتر است زیرا طاقت دوری شما دو تا را ندارم!»**

طبری گوید: حضرت به آن دو، پیش از بیعت‌شان فرمود: **«اگر دوست دارید با من**

بیعت کنید و اگر می‌خواهید تا من با شما بیعت کنم!» گفتند: «نه، بلکه ما با تو بیعت می‌کنیم». ولی بعدها گفتند: «ما از ترس جان خود بیعت کردیم و می‌دانستیم که علی با ما بیعت نخواهد کرد». سپس به مکّه رفتند و این رویداد چهار ماه پس از قتل عثمان بود.

## ﴿۲۰۸﴾

## و من كلام له

### قاله لما اضطرب عليه أصحابه فی أمر الحكومة

أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَمْ يَزَلْ أَمْرِی مَعَكُمْ عَلَى مَا أُحِبُّ حَتَّى نَهِكَتْكُمُ الْحَرْبُ وَ قَدْ وَ اللَّهِ أَخَذَتْ مِنْكُمْ وَ تَرَكَتْ وَ هِيَ لِعَدُوِّكُمْ أَنْهَكُ. لَقَدْ كُنْتُ أَمْسِ أَمِيراً فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَأْمُوراً وَ كُنْتُ أَمْسِ نَاهِياً فَأَصْبَحْتُ الْيَوْمَ مَنْهِيّاً وَ قَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ وَ لَيْسَ لِی أَنْ أَحْمِلَكُمْ عَلَى مَا تَكْرَهُونَ.

## ﴿۲۰۸﴾

## از سخنان آن حضرت

### در صفین به سپاهیانش که در جریان حکمیت برآشفتند

ای مردم، کار من با شما همواره چنان بود که می‌خواستم، تا که شما را پیکار فرسوده ساخت، و حقّاً به خدا سوگند که جنگ برخی از شما را گرفت و برخی را گذاشت، در حالی که برای دشمن شما فرساینده‌تر بود. حقّا که تا دیروز فرمانده بودم و امروز فرمانبر

گردیدم، تا دیروز بازدارنده بودم و امروز بازداشته شدم. حقّاکه ماندن را دوست داشتید و بر من روا نیست که شما را بر آنچه ناخوش دارید وادار سازم.



## شأن صدور تاریخی کلام:

پیداست که این کلام هنگامی ایراد شده که عراقیان به خود آمده و به نیرنگ عمروعاص پی برده و از جریان حکمیت برآشفته‌اند و حضرت این سخنان را خطاب به آشفتگان ایراد فرموده است.

## شرح کلام:

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «تا دیروز فرمانده بودم و امروز فرمانبر شده‌ام» اشاره به این است که چون عراقیان فریفته نیرنگ عمروعاص شدند و قرآن را بر فراز نیزه‌های شامیان دیدند، امام علی علیه السلام را وادار ساختند جنگ را متوقّف سازد و دست از نبرد بردارد.

عراقیان که سپاه امام علی علیه السلام را تشکیل می‌دادند، چند دسته بودند؛ برخی‌شان با دیدن قرآن‌ها بر فراز نیزه‌ها دچار شکّ و تردید شدند و پنداشتند که شامیان قرآن‌ها را از روی ایمان و اعتقاد بالا برده‌اند و دارند عراقیان را دعوت به احکام قرآن و دین می‌کنند. از این رو اندیشیدند که تن دادن به حقّ بهتر است از پافشاری بر جنگ.

دستهٔ دوّم کسانی بودند که جنگ آنان را خسته و فرسوده کرده بود و صلح را بر جنگ ترجیح می‌دادند. چون قرآن‌ها را دیدند، دچار شکّ و شبهه شدند و بهانهٔ بسیار مناسبی برای ترک جنگ و آسودگی یافتند.

دستهٔ سوّم گروهی بودند که در باطن دشمن امام علی علیه السلام بودند و در ظاهر خود را مطیع وی نشان می‌دادند و هنگامی که زمینه را برای ابراز دشمنی و مخالفت باطنی خود یافتند، دست از نبرد کشیدند.

بنابراین همه سپاه، علیه امام علی علیه السلام شدند و از وی خواستند که دست از نبرد بردارد و جنگ را متوقّف سازد. حضرت زیر بار نمی‌رفت و فرمود: «این قرآن‌های بر سر نیزه‌ها

نیرنگ است و من شامیان را بهتر از شما می‌شناسم. اینان به دین و قرآن ایمان ندارند، من بزرگ و کوچک اینان را به درستی می‌شناسم و می‌دانم که از دین بریده و به دنیا پیوسته‌اند. قرآن‌های برافراشته، شما را فریب ندهد. در ادامهٔ جنگ مصمّم باشید که در آستانه پیروزی هستید». سپاهیان نپذیرفتند و اصرار بسیار کردند و خودشان دست از پیکار کشیدند و از حضرت خواستند که یارانش را از ادامهٔ نبرد بازدارد و تهدید کردند که اگر نکند، او را مانند عثمان خواهند کشت یا تحویل معاویه خواهند داد! تا آنجا که حضرت ناچار شد به مالک‌اشتر دستور دهد دست از نبرد بازدارد. وقتی پیام حضرت به مالک‌اشتر رسید، او که از عمق فاجعه خبر نداشت، پیام داد: «اینک که در آستانهٔ پیروزی هستم، دست از نبرد بردارم؟!» عراقیان که دیدند اشتر نیامد، پنداشتند که امام با رمز و راز به او پیام داده که به نبرد ادامه دهد. این بود که دوباره امام را تهدید به مرگ کردند. حضرت دوباره پیام فرستاد که دست از نبرد بازدارد. فرستادگان امام به اشتر گفتند: «دوست داری که تو در اینجا پیروز شوی و در آنجا پنجاه هزار شمشیر امام علی علیه‌السلام را نشانه رفته‌اند؟»

اشتر پرسید: «چه اتّفاقی روی داده؟»

گفتند: «سپاهیان همه، امام را محاصره کرده‌اند و می‌گویند اگر اشتر دست از نبرد باز ندارد، تو را می‌کشیم!»

اشتر پرسید: «آنان را چه شده؟»

گفتند: «قرآن‌های فراز نیزه‌ها کارش را کرده».

اشتر گفت: «به خدا سوگند وقتی قرآن‌ها را بر فراز نیزه‌ها دیدم، حدس می‌زدم که چنین فتنه‌ای روی دهد».

اشتر زود بازگشت و امام را در خطر جدّی دید. در حالی که امام هیچ یار و یاوری نداشت جز دو فرزندش و پسرعمویش و شماری اندک از اصحابش که به ده نفر هم نمی‌رسیدند! چون اشتر چنین دید، عراقیان را نکوهید و شد آنچه شد که ما در شرح خطبه‌های پیشین از آن سخن گفته‌ایم.

## (٢١٠)

## و من كلام له

### و قد سأله سائل عن أحاديث البدع و عمّا في أيدي الناس من اختلاف الخبر

إِنَّ فِي أَيْدِي النَّاسِ حَقّاً وَ بَاطِلاً وَ صِدْقاً وَ كَذِباً وَ نَاسِخاً وَ مَنْسُوخاً وَ عَامّاً وَ خَاصّاً وَ مُحْكَماً وَ مُتَشَابِهاً وَ حِفْظاً وَ وَهْماً وَ لَقَدْ كُذِبَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَى عَهْدِهِ حَتَّى قَامَ خَطِيباً فَقَالَ مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ وَ إِنَّمَا أَتَاكَ بِالْحَدِيثِ أَرْبَعَةُ رِجَالٍ لَيْسَ لَهُمْ خَامِسٌ:

### المنافقون

رَجُلٌ مُنَافِقٌ مُظْهِرٌ لِلْإِيمَانِ مُتَصَنِّعٌ بِالْإِسْلَامِ لَا يَتَأَثَّمُ وَ لَا يَتَحَرَّجُ يَكْذِبُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُتَعَمِّداً فَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ أَنَّهُ مُنَافِقٌ كَاذِبٌ لَمْ يَقْبَلُوا مِنْهُ وَ لَمْ يُصَدِّقُوا قَوْلَهُ وَ لَكِنَّهُمْ قَالُوا صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ رَآهُ

وَ سَمِعَ مِنْهُ وَ لَقِفَ عَنْهُ فَيَأْخُذُونَ بِقَوْلِهِ وَ قَدْ أَخْبَرَكَ اللَّهُ عَنِ الْمُنَافِقِينَ بِمَا أَخْبَرَكَ وَ وَصَفَهُمْ بِمَا وَصَفَهُمْ بِهِ لَكَ ثُمَّ بَقُوا بَعْدَهُ فَتَقَرَّبُوا إِلَى أَئِمَّةِ الضَّلَالَةِ وَ الدُّعَاةِ إِلَى النَّارِ بِالزُّورِ وَ الْبُهْتَانِ فَوَلَّوْهُمُ الْأَعْمَالَ وَ جَعَلُوهُمْ حُكَّاماً عَلَى رِقَابِ النَّاسِ فَأَكَلُوا بِهِمُ الدُّنْيَا وَ إِنَّمَا النَّاسُ مَعَ الْمُلُوكِ وَ الدُّنْيَا إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللَّهُ فَهَذَا أَحَدُ الْأَرْبَعَةِ.

## الخاطئون

وَ رَجُلٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ شَيْئاً لَمْ يَحْفَظْهُ عَلَى وَجْهِهِ فَوَهِمَ فِيهِ وَ لَمْ يَتَعَمَّدْ كَذِباً فَهُوَ فِي يَدَيْهِ وَ يَرْوِيهِ وَ يَعْمَلُ بِهِ وَ يَقُولُ أَنَا سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَلَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ أَنَّهُ وَهِمَ فِيهِ لَمْ يَقْبَلُوهُ مِنْهُ وَ لَوْ عَلِمَ هُوَ أَنَّهُ كَذَلِكَ لَرَفَضَهُ.

## اهل الشُّبهة

وَ رَجُلٌ ثَالِثٌ سَمِعَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله شَيْئاً يَأْمُرُ بِهِ ثُمَّ إِنَّهُ نَهَى عَنْهُ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ أَوْ سَمِعَهُ يَنْهَى عَنْ شَيْءٍ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ فَحَفِظَ الْمَنْسُوخَ وَ لَمْ يَحْفَظِ النَّاسِخَ فَلَوْ عَلِمَ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضَهُ وَ لَوْ عَلِمَ الْمُسْلِمُونَ إِذْ سَمِعُوهُ مِنْهُ أَنَّهُ مَنْسُوخٌ لَرَفَضُوهُ.

## الصّادقون الحافظون

وَ آخَرُ رَابِعٌ لَمْ يَكْذِبْ عَلَى اللَّهِ وَ لَا عَلَى رَسُولِهِ مُبْغِضٌ لِلْكَذِبِ خَوْفاً مِنَ اللَّهِ وَ تَعْظِيماً لِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم وَ لَمْ يَهِمْ بَلْ حَفِظَ مَا سَمِعَ عَلَى وَجْهِهِ فَجَاءَ بِهِ عَلَى مَا سَمِعَهُ لَمْ يَزِدْ فِيهِ وَ لَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ فَهُوَ حَفِظَ النَّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ وَ حَفِظَ الْمَنْسُوخَ فَجَنَّبَ عَنْهُ وَ عَرَفَ الْخَاصَّ وَ الْعَامَّ وَ الْمُحْكَمَ وَ الْمُتَشَابِهَ فَوَضَعَ كُلَّ شَيْءٍ مَوْضِعَهُ.

وَ قَدْ كَانَ يَكُونُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم الْكَلَامُ لَهُ وَجْهَانِ: فَكَلَامٌ خَاصٌّ وَ كَلَامٌ عَامٌّ فَيَسْمَعُهُ. مَنْ لَا يَعْرِفُ مَا عَنَى اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِهِ وَ لَا مَا عَنَى رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم فَيَحْمِلُهُ السَّامِعُ وَ يُوَجِّهُهُ عَلَى غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَعْنَاهُ وَ مَا قُصِدَ بِهِ وَ مَا خَرَجَ مِنْ أَجْلِهِ.

وَ لَيْسَ كُلُّ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم مَنْ كَانَ يَسْأَلُهُ وَ يَسْتَفْهِمُهُ حَتَّى إِنْ كَانُوا لَيُحِبُّونَ أَنْ يَجِيءَ الْأَعْرَابِيُّ وَ الطَّارِي فَيَسْأَلَهُ صلى الله عليه وآله وسلم حَتَّى يَسْمَعُوا وَ كَانَ لَا يَمُرُّ بِي مِنْ ذَلِكَ شَيْءٌ إِلَّا سَأَلْتُهُ عَنْهُ وَ حَفِظْتُهُ.

فَهَذِهِ وُجُوهُ مَا عَلَيْهِ النَّاسُ فِي اخْتِلَافِهِمْ وَ عِلَلِهِمْ فِي رِوَايَاتِهِمْ.

## (۲۱۰)

## از سخنان آن حضرت

### در پاسخ به کسی که از حضرت درباره احادیث جعلی پراکنده در میان مردم پرسید

هان که در دست مردم احادیث درست و نادرست، راست و دروغ، ناسخ و منسوخ،

عامّ و خاصّ، محکم و مُتَشابه، محفوظ و موهوم است. و حقّاً که بر فرستادهٔ خدا در روزگارش دروغ بسته می‌شد، تا آنجا که خطبه خواند و فرمود: «**هرکس آگاهانه بر من دروغی ببندد، جایگاهش در دوزخ است**». تنها چهار کسند که تو را حدیث می‌کنند و آنان را پنجمی نیست:

## منافقان

فرد منافقی که به ایمان تظاهر کند و خود را به اسلام ببندد و از گناه باکی نداشته باشد و از نادرستی نپرهیزد، آگاهانه بر فرستادهٔ خدا دروغ بندد. اگر مردم بدانند که او منافق دروغ‌گویی است، از او نپذیرند و سخن وی را باور نکنند. ولی مردم می‌پندارند که او یار فرستادهٔ خدا است، حضرت را دیده و از وی شنیده و حتماً از او گرفته است، لذا سخن وی را بپذیرند. و حقّاً که خداوند به آنچه فرموده، تو را از منافقان آگاه ساخته، و به آنچه آنان را وصف کرده، آنها را برای تو توصیف نموده است. منافقان پس از رسول خدا ماندند و به سرکرده‌های گمراهی و دعوتگران به دوزخ با دروغ و تهمت نزدیک شدند. آنان هم کارها را به ایشان سپردند و آنان را بر گردن مردم سوار نموده، فرمانرواکردند و با آنان دنیا را تباه ساختند. هماناکه مردم هم همراه فرمانروایان و دنیا هستند، جز آن کس را که خدا پناه دهد. پس این یکی از آن چهار کس است.

## خطاکاران

و کسی که از فرستادهٔ خدا چیزی را شنیده و آن را به درستی به یاد نسپرده، در آن گمان برده و آگاهانه دروغ نگفته. آن سخن در دست اوست و آن را روایت می‌کند و به آن عمل می‌نماید و می‌گوید: «من از فرستادهٔ خدا آن را شنیده‌ام!» اگر مسلمانان بدانند که او در آن گمان برده، از وی آن را نپذیرند. و اگر او بداند که چنان است، آن را رد کند.

## شک‌کنندگان

و فرد سومی که از فرستادهٔ خدا چیزی را شنیده که به آن می‌فرموده، سپس از آن

بازداشته است و این کس نمی‌داند، یا از حضرت ﷺ شنیده که از چیزی بازداشته و سپس به آن فرموده و او نمی‌داند. پس منسوخ را به یاد سپرده و ناسخ را به یاد نسپرده. اگر بداند که آن منسوخ است آن را رد کند، و اگر مسلمانان بدانند که آنچه از او شنیده‌اند منسوخ است آن را نپذیرند.

## راستگویان

و فرد چهارمی که بر خداوند و فرستاده‌اش دروغ نمی‌بندد و از بیم خداوند و بزرگداشت فرستادهٔ خدا، دشمن دروغ است و گمان‌زنی نمی‌کند، بلکه آنچه را شنیده به درستی به یاد سپرده و آن گونه که آن را شنیده آورده، نه در آن افزوده و نه از آن کاسته، او ناسخ را به یاد سپرده و به آن عمل کند و منسوخ را به یاد سپرد و از آن دوری کند، خاصّ و عامّ و محکم و متَشابه را شناخته و هرچیزی را سر جایش گذاشته است.

و حقّا که فرستادهٔ خدا را دو گونه سخن است: سخنی خاصّ و سخنی عام. کسی که نمی‌داند خداوند سبحان چه را قصد کرده و فرستادهٔ خدا چه را در نظر داشته، آن را می‌شنود. شنونده آن را می‌گیرد و به کار می‌برد بی آن که معنایش را بداند و نداند که منظور چه بوده و برای چه چیزی گفته شده است.

همه اصحاب رسول خدا کسانی نبودند که از حضرت بپرسند و بخواهند که آن را دریابند. تا آنجا که آرزو داشتند رهگذری و بیابانگردی از راه برسد و از حضرت چیزی بپرسد تا آنان بشنوند. و چیزی نبوده که از این راه به من رسیده باشد مگر که از حضرت ﷺ آن را پرسیدم و به یاد سپردم.

این است گونه‌های احادیثی که در دست مردم است و با همهٔ اختلاف و نادرستی‌شان آنها را روایت می‌کنند!



### شأن صدور تاریخی کلام:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این کلام گزیده‌ای است از یک کلام بلند که حضرت در آن از علم و حدیث و علومی که رسول خدا به وی آموخت یاد می‌کند و

مرحوم سیّد رضی تنها بخش مربوط به علم حدیث را برگزیده است.

## شرح کلام:

بدان که آنچه را امام علی علیه‌السلام در تقسیم راویان حدیث فرموده، حقیقت و واقعیت دارد و کاملاً درست است، چراکه در روزگار رسول خدا منافقان حضور داشتند و پس از آن حضرت نیز ماندند. بنابراین نمی‌توان گفت که با مرگ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، منافقان هم مردند و نفاق ناپدید شد. منافقان همواره مخفی بودند زیرا قرآن صفات و ویژگی‌های آنان را افشا کرده بود و آنان می‌کوشیدند تا خود را پنهان سازند که شناخته نشوند. بیشتر آیه‌های مدنی قرآن دربارهٔ منافقان است. چون با مرگ رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، وحی قطع شد و افشاگری دربارهٔ منافقان به پایان رسید، آنان به رو آمدند و گاه آشکار و گاه پنهان، نفاق خویش را نشان می‌دادند. برخی‌شان با نزدیکی به حاکمان وقت به قدرت رسیدند و بر گردن مردم سوار شدند. در این مرحله منافقان حاکم می‌کوشیدند تا نفاق‌شان را در دل نگه دارند و با مسلمانان تظاهر به اسلام نمایند. وقتی کشورگشایی‌ها آغاز شد و غنیمت‌های بسیار به دست آمد، منافقان از رفتاری که در روزگار رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله داشتند دست برداشتند و به کسب غنیمت و اندوختن ثروت رو آوردند. خلفای حاکم آنان را به ایران و روم روانه کردند و از این راه به قدرت و ثروت سرشاری رسیدند. دنیا آنان را به خود مشغول کرد و از این رو راه و رسم روزگار رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را کنار نهادند. برخی‌شان که از راه کشورگشایی به قدرت و ثروت رسیده بودند، به راه آمدند و نیّتی صاف و صادق پیدا کردند و گفتند: «به راستی اگر این دین بر حقّ نبود، ما به این همه مال و منال دنیا نمی‌رسیدیم». لذا دیگر کاری به کار اسلام و مسلمانان نداشتند و به خود پرداختند. برخی‌شان در نهان دست به حرکات شیطانی می‌زدند و به پخش دروغ و خبرهای نادرست و احادیث جعلی و ساختگی می‌پرداختند، آن گونه که امام علی علیه‌السلام در این کلام به آن اشاره فرموده است. منافقان احادیث صحیح را با دروغ می‌آمیختند و پخش می‌کردند و هدف‌شان از این کار، گمراه کردن مردم و تباه ساختن عقایدشان بود. در روزگار سیاه معاویه، احادیث دروغین بسیاری ساخته شد تا آنجاکه محدّثان راسخ در

علم حدیث، در این باره سکوت نکردند و بسیاری از این احادیث جعلی را افشا نمودند.

### مظلومیت تاریخی اهل بیت:

روایت شده که امام باقر علیه السلام به یکی از اصحابش فرمود: «ای فلانی، ما چه ستم‌ها که از قریش ندیده‌ایم و چه‌ها که در حقّ ما و پیروان و دوستداران ما نکرده‌اند. رسول خدا درگذشت در حالی که به مسلمانان فرموده بود: ما از خود مردم به آنان سزاوارتر هستیم! قریش بر ما شوریدند تا آنجا که امامت و خلافت را از معدنش بیرون راندند و با حقّ و حجت ما بر انصار دلیل آوردند. سپس قریش خلافت را دست به دست کردند و یکی پس از دیگری به قدرت رسیدند تا که خلافت به ما رسید. بیعت با ما را شکستند و جنگ با ما را آغاز کردند تا آنجا که امام علی علیه السلام همواره در رنج و شکنج بود تا که کشته شد. با فرزندش حسن علیه السلام بیعت شد. با وی عهد و پیمان بستند، ولی به او خیانت کردند و خواستند وی را تحویل معاویه دهند. عراقیان بر آن حضرت تاختند و او را خنجر زدند و اردوگاهش را چپاول کردند و خلخال از پای همسرانش ربودند. به ناچار با معاویه پیمان صلح بست تا جان خود و خاندانش را حفظ کند، در حالی که شمارشان بسیار اندک بود و بدیهی است که حقّ همواره اندک است. سپس با حسین علیه السلام بیعت شد. بیست هزار عراقی با وی بیعت کردند، سپس به او خیانت نمودند و بر وی تاختند و در حالی که بیعت وی بر گردنشان بود، آن حضرت را کشتند! از آن پس ما اهل بیت همچنان خوار و زار و در رنج و شکنج و آواره و دربه‌در و محروم و مقتول و بیمناک بر جان خویش و دوستداران خود می‌باشیم. دروغگویان ملحد، با الحاد و دروغ‌شان و قاضیان و کارگزاران نابکار در هر شهر و روستایی با دروغ و تهمت بر ما به حاکمان وقت تقرب می‌جستند و احادیث جعلی دروغین علیه ما برای‌شان نقل می‌کردند و از قول ما احادیثی می‌گفتند که نگفته و نکرده بودیم، تا مردم را با ما دشمن نمایند. این فاجعه در روزگار معاویه و پس از شهادت حسن علیه السلام به نقطه اوج خود رسید؛ در هر شهری پیروان ما را کشتند، دست و پا بریدند و هرکس دوستدار و پیرو ما بود دستگیر می‌گردید، زندانی می‌شد، اموالش چپاول می‌گردید یا خانه‌اش ویران می‌شد! این

مصیبت همچنان ادامه داشت تا روزگار عبیدالله پسر زیاد، قاتل حسین علیه السلام. سپس حَجّاج آمد و شیعیان را کشت و دستگیر کرد. کار به آنجا کشید که اگر به فردی می‌گفتند: وی زندیق یا کافر است، برای او بهتر بود تا گفته می‌شد: شیعه علی علیه السلام است! افراد بسیار متّقی و پرهیزکاری هم بودند که احادیث عجیب و غریبی را در تفضیل برخی خلفای پیشین نقل می‌کردند. احادیث فضائلی که اصلاً اصالت نداشت و جعلی و ساختگی بود و آن افراد متّقی هم می‌پنداشتند که این احادیث، صحیح است زیرا افراد بسیاری آنها را نقل کرده بودند که متّهم به دروغ و بی‌تقوایی هم نبودند.»



ابوالحسن علی پسر محمّد پسر ابوسیفِ مدائنی در کتاب «الَاحداث» گوید: معاویه بخشنامه‌ای سراسری به کارگزارانش نوشت که: «هرکس چیزی در فضل ابوتراب و اهل بیت او نقل کند، خونش حلال است!» خطیبان در هر شهر و روستایی به منبر شدند و علی علیه السلام را لعن می‌کردند و از آن حضرت بیزاری می‌جستند و دربارهٔ او و اهل بیتش زشتی می‌گفتند! بیشترین مصیبت و بلا متوجّه مردم کوفه بود، زیرا شیعیان علی علیه السلام در کوفه بودند. معاویه، زیاد پسر سمیّه را بر کوفه و بصره گمارد و او که در روزگار امام علی علیه السلام شیعه بود و شیعیان را می‌شناخت، همه‌شان را شناسایی و دستگیر کرد و کشت و دست و پا برید و بر چشم‌ها میل گداخته کشید و بر درختان خرما به دار آویخت و آنان را آواره و دربه‌در ساخت و از عراق راند. افراد شناخته شدهٔ شیعه در عراق نماندند. معاویه به کارگزارانش نوشت که گواهی هیچ یک از پیروان علی علیه السلام و اهل بیت او پذیرفتنی نیست، و همچنین پیروان و دوستداران و هواداران عثمان را گرامی دارند و کسانی را که در فضائل و مناقب عثمان حدیث نقل می‌کنند، به خود نزدیک سازند و محترم شمارند، و هرکس که در فضائل عثمان حدیثی نقل کند نام وی و نام پدر و نام قبیله‌اش را برای وی بنویسند تا جایزه و پاداش دهد. تا آنجاکه در فضائل عثمان احادیث بسیاری ساخته شد و معاویه هدیه‌ها و جایزه‌ها و پاداش‌های سنگین و قطعه زمین‌های بزرگ می‌داد! از این بذل و بخشش‌ها، عرب و عجم بهره بردند! در هر شهری محدّثان بسیاری پدید آمدند و در کسب دنیا به رقابت پرداختند. کسی نبود که در فضائل عثمان حدیثی بسازد و از

کارگزاران معاویه جایزه‌ای نگیرد و نام او در دیوان جوایز معاویه نوشته نشود و مورد مهر و محبّت قرار نگیرد.

روزگاری چنین گذشت. سپس به کارگزارانش نوشت: «احادیث فضائل عثمان بسیار زیاد شده و در هر شهر و روستایی در میان مردم پخش گردیده. نامه‌ام که به دست شما رسید، مردم را فرا خوانید تا در فضائل ابوبکر و عمر و دیگر اصحاب، حدیث بسازند و هر حدیثی را که مسلمانان در فضیلت ابوتراب نقل می‌کنند، باید شما مانند آن را برای خلفای اوّلیه و اصحاب طرفدارشان بسازید و ضدّ آن را علیه علی و اهل بیت او درست کنید! که این کار مرا خشنود می‌کند و حقّانیّت ابوتراب و پیروانش را باطل می‌سازد».

نامهٔ معاویه برای مردم خوانده شد و اخبار ساختگی و پوشالی بسیاری در فضائل و مناقب صحابه ساخته و بر فراز منبرها خوانده شد. آموزگاران دبستان‌ها این احادیث جعلی را به کودکان می‌آموختند و آنها حفظ می‌کردند. کارگزاران این احادیث جعلی را به دختران و زنان و خدمتکاران و دار و دسته‌های‌شان می‌آموختند. و این نیز روزگاری ادامه یافت. معاویه بخشنامه سراسری دیگری به کارگزاران نوشت که: «بنگرید هرکس دوستدار علی و اهل بیت اوست، نامش را از دیوان پاک کنید و بهره‌اش را از بیت‌المال بُرید» و در بخشنامه‌ای به پیوست، نوشت: «هرکس به دوستی علی و آل متّهم شد، او را شکنجه دهید و خانه‌اش را ویران سازید!»

عراق بیش از جاهای دیگر دچار این مصیبت شد به ویژه کوفه، تا آنجا که فردی از شیعیان علی علیه‌السلام اگر می‌خواست فرد هم‌عقیده‌اش را که به وی اعتماد و اطمینان داشت دیدار کند، به خانه‌اش می‌رفت و محرمانه با وی دیدار می‌کرد، زیرا از خادم و غلامش می‌ترسید و تا از میزبان عهد و پیمان سفت و سختِ رازداری نمی‌گرفت، با وی سخن نمی‌گفت. در چنین روزگاری احادیث جعلی ساخته و پراکنده شد و قاضیان و کارگزاران بر اساس همین جعلیات، حُکم می‌راندند! بیشترین کسانی که در جریان جعل و خلق احادیث دروغین دست داشتند، قاریان ریاکار قرآن و افراد بیچاره‌ای بودند که تظاهر به دینداری و تقوا و عبادت و پارسایی می‌کردند و احادیث را می‌ساختند تا از کارگزاران معاویه و بنی‌امیّه چیزی دریافت کنند و نزدشان تقرّب یابند و کاسه لیس آنان باشند و از

این راه به مال دنیا برسند. این احادیث جعلی به دست دیندارانی رسید که هرگز دروغ و بهتان را روا نمی‌دانستند، اما این احادیث را پذیرفتند و روایت کردند چون می‌پنداشتند که احادیث درستی است و اگر می‌دانستند که جعلی و پوشالی است، روایت نمی‌کردند و به آنها ایمان نمی‌آوردند. این وضع ادامه داشت تا که حسن‌بن علی علیه‌السلام درگذشت و بر این فتنه و بلا افزوده گشت. همهٔ شیعیان بیمناک جانشان شدند و از این رو آواره و دربه‌در سرزمین‌های دور و نزدیک گردیدند. تا که حسین علیه‌السلام شهید شد و عبدالملک پسر مروان به قدرت رسید و روزگار را بر شیعه سخت‌تر کرد. همو بود که حجّاج را بر آنان گمارد. پارسایان و عابدان با ابراز دشمنی با علی علیه‌السلام و دوستی با دشمنان علی علیه‌السلام به حجّاج تقرّب می‌جستند و بر شمار روایات و احادیث جعلی افزودند و در فضائل و مناقب دشمنان علی و آل او کوشیدند و هرچه توانستند به علی و آل وی بد گفتند و حدیث و خبر ساختند. تا آنجا که فردی جلوی حجّاج را گرفت و گفت: «ای امیر خانواده‌ام مرا عاق کرده‌اند و نام مرا علی گذاشته‌اند و من فقیر و بیکارم و به لطف امیر نیازمندا» حجّاج بر وی خندید و گفت: «از سر لطف به تو، تو را به فلان کار گماردم». گویند که آن فرد نیای عبدالملک پسر قریبِ اَصْمَعی، شاعر و ادیب مشهور عرب بوده است.

ابن‌عرفه معروف به نفطویه که از محدّثان برجسته و بزرگ است، در کتاب تاریخ خود داستان‌هایی از این دست آورده و گوید: احادیث جعلی در فضائل صحابه در روزگار بنی‌امیّه ساخته و پرداخته شد و این کار برای تقرب به بنی‌امیّه بود که می‌پنداشتند دارند با این جعلیات از بنی‌هاشم انتقام می‌گیرند.

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «و فردی از رسول خدا چیزی را شنیده و آن را درست حفظ نکرده و در آن دچار گمان شده است» به راستی که چنین احادیثی بوده و هست. به عنوان نمونه عبدالله پسر عمرخطّاب حدیثی را نقل کرده که می‌گوید: «مرده با گریه عزیزانش عذاب می‌بیند!» وقتی این خبر را برای ابن‌عباس خواندند، گفت: «پسر عمر پریشان‌گویی کرده! رسول خدا از کنار گور فردی یهودی گذشت و فرمود: «خانواده‌اش دارند برایش گریه می‌کنند در حالی که او در عذاب است».

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «و فرد سوّمی که حدیث منسوخ را شنیده و ناسخ را

نشنیده» این نیز بسیار روی داده و کتاب‌های فقه و حدیث سرشار از این گونه احادیث است، مانند کسانی که گوشت خر سرخ اهلی را بر پایه روایت منسوخی در این باره مباح دانستند زیرا ناسخِ آن را روایت نکرده‌اند!

بدان که امیر مؤمنان علی علیه‌السلام با همهٔ اصحاب فرق داشت، چرا که پرورده دامن رسول خدا و مکتب وحی بود و از آغاز تا انجام با رسول خدا خلوت‌هایی داشت که هیچ یک از اصحاب نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند و هیچ یک از مردم نمی‌دانستند در این خلوت‌های پیاپی و طولانی و مستمر، میان رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی چه گفتگوهایی صورت می‌گیرد. امام علی علیه‌السلام همواره از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌پرسید و از معانی و معارف و علوم قرآنی و معنای سخنان نبوی جویا می‌شد. هرگاه علی علیه‌السلام نمی‌پرسید، رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله خود آغاز می‌کرد و او را می‌آموخت، در حالی که هیچ یک از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین نبودند.

اصحاب رسول خدا چند دسته بودند. دسته‌ای افرادی کودن، کندذهن و کم‌همّت در بحث و نظر بودند و دسته‌ای رغبتی به علم و دانش و فهم معانی نداشتند و به عبادت یا دنیا سرگرم بودند. دسته‌ای افراد مُقلّدی بودند و خاموشی و نپرسیدن را ترجیح می‌دادند. دسته‌ای افراد عاصی و عامی بودند که اصولاً حاضر نبودند وقت خود را صرف علوم و امور دینی و پرسش و پاسخ کنند یا از حقایق و دقایق بپرسند و بفهمند و یاد بگیرند. بنابراین تنها کسی که اهل فطانت و درایت و ذکاوت بود، امام علی علیه‌السلام بود که سرشتی پاک و روانی روشن و نورانی داشت. بدیهی است وقتی ظرف مناسب باشد، مظروف اِبایی از سرازیر شدن در آن ندارد. بر همین اساس حسن‌بصری درباره امام علی می‌گوید: امام علی علیه‌السلام دین‌شناس و فاضل این امّت است و به همین خاطر فلاسفه آن حضرت را پیشوای پیشوایان و حکیم عرب نامیده‌اند.

## (۲۱۷)

## و من كلام له

### فی التظلم و التشكی من قريش

اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْتَعْدِيكَ عَلَى قُرَيْشٍ وَ مَنْ أَعَانَهُمْ فَإِنَّهُمْ قَدْ قَطَعُوا رَحِمِی وَ أَكْفَئُوا إِنَائِی وَ أَجْمَعُوا عَلَى مُنَازَعَتِی حَقّاً كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ غَيْرِی وَ قَالُوا أَلَا إِنَّ فِی الْحَقِّ أَنْ تَأْخُذَهُ وَ فِی الْحَقِّ أَنْ تُمْنَعَهُ فَاصْبِرْ مَغْمُوماً أَوْ مُتْ مُتَأَسِّفاً فَنَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ لِی رَافِدٌ وَ لَا ذَابٌّ وَ لَا مُسَاعِدٌ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِی فَضَنَنْتُ بِهِمْ عَنِ الْمَنِيَّةِ فَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَذَى وَ جَرِعْتُ رِيقِی عَلَى الشَّجَا وَ صَبَرْتُ مِنْ كَظْمِ الْغَيْظِ عَلَى أَمَرَّ مِنَ الْعَلْقَمِ وَ آلَمَ لِلْقَلْبِ مِنْ وَخْزِ الشِّفَارِ.

## (۲۱۷)

## از سخنان آن حضرت

### در تَظَلّم خواهی و شکوه از قریش

### دربارهٔ رویداد سقیفه

خدایا من تو را بر قریش به یاری می‌گیرم و بر کسی که آنان را یاری کرد. حقّاکه آنان رشتهٔ خویشاوندی مرا بریدند و حقّ مرا پایمال کردند و در ستیز با من، در حقّی گرد آمدند که من به آن حقّ از دیگران سزاوارتر بودم و گفتند: «اگر تو قدرت را می‌گرفتی،

حکومت تو حقّ بود و اگر دیگری قدرت را بگیرد، حکومت او حقّ است! بنابراین اندوهگین پای ورز یا که افسوس‌مند بمیر!» آن‌گاه که دیدم مرا پشتیبانی و یار و یاوری نیست جز خاندانم که مرگ را از آنان دریغ داشتم، خار در چشمِ دیده فرو هشتم و استخوان در گلو، اندوه فرو بردم، و در فرو بردن خشمی که از حنظل تلخ‌تر و از خلیدن دشنه در دل دردناک‌تر بود، پای ورزیدم.



## شأن صدور تاریخی کلام:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این کلام کوتاه فرازی است از رنج‌نامه‌ای بسیار بلند که درپی بیعت مردم با حضرت، آن را نوشت و فرمود تا هر روز جمعه بر مردم شهرها بخوانند. ابن‌ابی‌الحدید گوید: زمان و شأن صدور این کلام و کسانی که از آنان شِکوه دارد، دانسته نیست! اصحاب ما معتزله دوست ندارند که این کلام را حمل بر رنج‌های حضرت از «سقیفه» کنند. لذا آن را بر رنج‌های او از شورای ساخته عمر و بیعت با عثمان حمل می‌کنند! بدیهی است که ابن‌ابی‌الحدید این سخن را از روی مماشات یا تقیّه گفته، چراکه قرائن مقالیهٔ کلام به درستی و روشنی هرچه تمام نشان می‌دهد که اشاره حضرت به رویداد سقیفه است.

## شرح کلام:

اگر این کلام علوی را حمل بر اعتراض حضرت به شورای ساخته عمر و بیعت عثمان کنیم، ممکن است کسی به ما معتزله اعتراض کند که: «مگر شما نمی‌گویید بیعت با عثمان صحیح بوده؟ پس چراکلام علوی را حمل بر شکایت وی از شورا و بیعت با عثمان می‌کنید؟» می‌گوییم: «به این دلیل که آنان اولیٰ و اَفْضَل را رها کردند». اگر گفته شود: «پس چرا با شیعه امامیه همصدا نمی‌شوید که می‌گویند: این کلام و مانند آن، شکایت حضرت از رویداد سقیفه است زیرا در آنجا نیز اولیٰ و اَفْضَل را رها کردند. مگر شما قبول ندارید که علی عليه‌السلام افضل و اَحَقّ به خلافت بود؟»

ما در این باره در شرح خطبه‌های پیشین سخن گفته‌ایم. ما معتقدیم که همهٔ این گله‌ها

و شکایت‌های حضرت از باب افضلیّت و قرابت با رسول ﷺ بوده و از نظر ما نصّی وجود نداشته، زیرا اگر نصّی در کار بود باید حضرت به آن نصّ استناد می‌کرد و می‌فرمود: «هنوز دیری نگذشته که رسول خدا شما را به اطاعت از من امر فرمود و مرا پس از خود خلیفه شما گردانید». حضرت چنین سخنی نگفته. ممکن است شیعهٔ امامیه بگوید: «اگر حضرت به نصّ اشاره می‌کرد، او را می‌کشتند!» پاسخ این است که: «چگونه بیم داشت او را بکشند، در حالی که او را به طناب بستند و می‌کشیدند که بیاید و بیعت کند و حضرت از بیعت خودداری می‌کرد و یاری می‌طلبید و گاه به قبر رسول خدا رو می‌کرد و از ستمی که بر او رفته می‌نالید و گاه حمزه و جعفر را صدا می‌زد و گاه انصار را به یاری فرا می‌خواند و گاه از فرزندان عبدمناف یاری می‌خواست».



مترجم گوید: منظور از نصّ چیست؟ همهٔ احادیث و روایات نبوی را که ابن‌ابی‌الحدید به عنوان فضائل امام علی علیه السلام در سراسر شرح نهج‌البلاغه نقل کرده، نصّ است؛ حدیث مؤاخاة، حدیث منزلت، حدیث الدّار، حدیث ثقلین، حدیث غدیر و... وصیت رسول خدا در بستر مرگ که عمر پسر خطّاب مانع آن شد، همهٔ اینها نصّ است. چه نصّی صریح‌تر از حدیث «غدیر» و حدیث «ثقلین»؟ آیا بیان فضیلت علی علیه السلام نیازمند آن بود که نخست وحی دخالت کند و چند بار به پیامبر هشدار دهد که اگر امامت و ولایت علی را ابلاغ نکنی، رسالت تو کامل نیست و ادای رسالت نکرده‌ای، که رسول ﷺ در حجّةُ‌الوداع همهٔ مسلمانان را در نقطه‌ای به نام «غدیر خم» گرد آورَد و دستور دهد هرکس از مسلمانان جلو رفته، برگردد و هرکس عقب مانده، برسد، و آن همه مقدّمات را فراهم نماید و از جهاز شتران منبری بسازد و در حضور هشتاد هزار یا صد و بیست هزار مسلمان، بر فراز منبر بالا رود و دست علی را بالا بَرَد و اعلام کند که: «هرکه را مولای اویم، این علی مولای اوست» و بعد هم مسلمانان با علی به اِمارت مؤمنان بیعت کنند و این بیعت سه روز ادامه داشته باشد و ابوبکر و عمرو اصحاب بزرگ، تبریک بگویند که: «تبریک ای علی، امروز تو مولای ما و مولای هر زن و مرد مؤمنی گردیدی» و بعد هم در پایان، وحی دخالت کند که: «امروز دین شما را کامل کردم». آیا به راستی این رویداد

بزرگ تاریخی که مهمترین فراز رسالت نبوی است، صرفاً بیان یک فضیلت بوده است؟!! آیا عقل و تاریخ این را می‌پذیرد؟! هرگز! آنچه در غدیر روی داد، نصّ جَلی و صریح بود که هیچ عاقل بی‌دینی و هیچ متدیّن عاقلی نمی‌تواند آن را انکار کند.

## (۲۲۴)

## و من كلام له

### يتبرأ من الظلم

وَ اللَّهِ لَأَنْ أَبِيتَ عَلَى حَسَكِ السَّعْدَانِ مُسَهَّداً أَوْ أُجَرَّ فِي الْأَغْلَالِ مُصَفَّداً أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يَوْمَ الْقِيَامَةِ ظَالِماً لِبَعْضِ الْعِبَادِ وَ غَاصِباً لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطَامِ وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبِلَى قُفُولُهَا وَ يَطُولُ فِي الثَّرَى حُلُولُهَا.

وَ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً وَ قَدْ أَمْلَقَ حَتَّى اسْتَمَاحَنِي مِنْ بُرِّكُمْ صَاعاً وَ رَأَيْتُ صِبْيَانَهُ شُعْثَ الشُّعُورِ غُبْرَ الْأَلْوَانِ مِنْ فَقْرِهِمْ كَأَنَّمَا سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ وَ عَاوَدَنِي مُؤَكِّداً وَ كَرَّرَ عَلَيَّ الْقَوْلَ مُرَدِّداً فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي وَ أَتَّبِعُ قِيَادَهُ مُفَارِقاً طَرِيقَتِي فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً ثُمَّ أَدْنَيْتُهَا مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِهَا فَضَجَّ ضَجِيجَ ذِي دَنَفٍ مِنْ أَلَمِهَا وَ كَادَ أَنْ يَحْتَرِقَ مِنْ مِيسَمِهَا فَقُلْتُ لَهُ ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ يَا عَقِيلُ أَ تَئِنُّ مِنْ

حَدِيدَةٍ أَحْمَاهَا إِنْسَانُهَا لِلَعِبِهِ وَ تَجُرُّنِي إِلَى نَارٍ سَجَرَهَا جَبَّارُهَا لِغَضَبِهِ؟ أَ تَئِنُّ مِنَ الْأَذَى وَ لَا أَئِنُّ مِنْ لَظَى؟

وَ أَعْجَبُ مِنْ ذَلِكَ طَارِقٌ طَرَقَنَا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وِعَائِهَا وَ مَعْجُونَةٍ شَنِئْتُهَا كَأَنَّمَا عُجِنَتْ بِرِيقِ حَيَّةٍ أَوْ قَيْئِهَا فَقُلْتُ أَ صِلَةٌ أَمْ زَكَاةٌ أَمْ صَدَقَةٌ فَذَلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَقَالَ لَا ذَا وَ لَا ذَاكَ وَ لَكِنَّهَا هَدِيَّةٌ فَقُلْتُ هَبِلَتْكَ الْهَبُولُ أَ عَنْ دِينِ اللَّهِ أَتَيْتَنِي لِتَخْدَعَنِي أَ مُخْتَبِطٌ أَنْتَ أَمْ ذُو جِنَّةٍ أَمْ تَهْجُرُ وَ اللَّهِ لَوْ أُعْطِيتُ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاكِهَا عَلَى أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ وَ إِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضَمُهَا مَا لِعَلِيٍّ وَ لِنَعِيمٍ يَفْنَى وَ لَذَّةٍ لَا تَبْقَى نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سُبَاتِ الْعَقْلِ وَ قُبْحِ الزَّلَلِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ.

## (۲۲۴)

## از سخنان آن حضرت

### در عدالت علوی

به خدا سوگند که اگر بیدار بر خارِ سه‌پایه شب گذرانم یا دست و پا بسته در زنجیرها کشیده شوم، برای من گواراتر است تا ستمگر برخی بندگان و چنگ‌آور چیزی از ناچیزهای دنیا باشم و خدا و رسول خدا را در روز رستاخیز دیدار کنم. چگونه بر کسی به خاطر جانی ستم کنم که به پوسیدن می‌شتابد و ماندنش در خاک به درازا می‌کشد؟

به خدا سوگند عقیل را دیدم که سخت بینوا بود تا آنجا که از گندم شما پیمانه‌ای از من خواست، و کودکانش را از بینوایی، ژولیده و چرک‌آلود و رنگ پریده دیدم که گویی چهره‌شان را به نیل سیاه کرده بودند. بارها نزدم آمد و بارها خواسته‌اش را به من بازگفت. به او گوش دادم. پنداشت که من دینم را به او می‌فروشم و از خواستهٔ او پیروی می‌کنم و

راه خود را جدا می‌سازم. برای او پاره آهنی گداختم، آن گاه به تنش نزدیک ساختم تا با آن عبرت گیرد، نالید مانند نالهٔ بیماری از دردش و نزدیک بود که از گدازه‌اش بسوزد. به او گفتم: «مویه گران برای تو بگریند ای عقیل! آیا از پاره آهنی که آدمی برای بازی با آن، گداخته می‌نالی و مرا به آتشی می‌کشانی که خداوند آن را برای خشمش افروخته؟ از آزار آتشی می‌نالی و من از زبانه آتش ننالم؟»

و از آن شگفت‌تر آن کس که شبانه با شیرین پخته‌ای در پیاله‌اش نزد ما آمد، آمیخته‌ای بود که از آن خوشم نیامد، گویی با آب دهان مار یا استفراغش آمیخته شده بود. گفتم: «صِله است یا زکات یا صدقه که آنها بر ما اهل بیت، حرام است». گفت: «نه این و نه آن، بلکه هدیه است!»

گفتم: «مادرِ بی‌فرزند بر تو گرید! نزد من آمده‌ای که مرا از آیین خداوند گول زنی یا که خِرَد باخته‌ای یا که دیو زده‌ای یا که یاوه می‌بافی؟ به خدا سوگند اگر کشورهای هفت‌گانه را با آنچه زیر آسمان‌های آنهاست، به من دهند تا خداوند را در پوست جویی که از مورچه‌ای بگیرم نافرمانی کنم، نکنم! هان که دنیای شما نزد من از برگی در دهان ملخی که آن را می‌جود پست‌تر است! به خدا پناه می‌بریم از بی‌خردی و زشتی و نادرستی، و از او یاری می‌جوییم».



## شأن صدور تاریخی کلام:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این کلام گزیده‌ای است از کلامی بلند که حضرت پس از پیکار نهروان ایراد فرموده.

## شرح کلام:

آنجا که حضرت می‌فرماید: «شیرین پخته‌ای در پیاله‌اش آورد» اشاره به اَشْعَث پسر قیس است که گونه‌ای حلوا یا شیرینی برای حضرت هدیه آورد. اَشعث از دشمنان امام علی علیه‌السلام بود و اندیشه‌ای دنیوی در سر داشت و می‌خواست با این کار از حضرت چیزی بگیرد. از این رو حضرت هدیه او را نپذیرفت و وی را به سختی از خود راند.

آنجا که می‌فرماید: «صله و زکات و صدقه بر ما اهل بیت حرام است» منظور حضرت از اهل بیت، پنج تن آل عباست؛ محمّد صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن علیه السلام و حسین علیه السلام که صله و زکات و صدقه بر این پنج تن حرام است. و بر سایر بنی‌هاشم، تنها زکات واجب مال، حرام است نه صدقه و صله.



دربارهٔ ماجرای میان امام علی علیه السلام و عقیل پسر ابوطالب، مدائنی روایت کرده، گوید: روزی معاویه از عقیل از داستان پاره آهن گداخته پرسید. عقیل گریست و گفت: «ای معاویه من نخست برای تو از علی علیه السلام داستانی نقل می‌کنم، سپس از آنچه پرسیدی برایت می‌گویم. روزی برای فرزندش حسین علیه السلام میهمانی رسید. حسین علیه السلام درهمی قرض کرد و نانی خرید و به خورشی نیاز داشت. از خادم‌شان قنبر خواست تا خیکی از خیک‌های عسلی را که از یمن آورده بودند باز کند. حسین علیه السلام یک پیمانه عسل از قنبر گرفت. چون علی علیه السلام خیک‌های عسل را خواست تا میان مردم تقسیم کند، فرمود: «ای قنبر گمان کنم که این خیک دست خورده باشد». قنبر داستان حسین علیه السلام را برای حضرت بازگفت. علی علیه السلام به خشم آمد و فرمود: «حسین علیه السلام را فرا خوانید». حضرت بر حسین علیه السلام تازیانه بلند کرد. حسین علیه السلام فرمود: «تو را به حقّ عمویم جعفر سوگند (هرگاه علی علیه السلام را به حقّ جعفر سوگند می‌دادند، آرام می‌شد). حضرت به حسین فرمود: چرا پیش از تقسیم، از عسل گرفتی؟! فرمود: ما هم در آن حقّی داشتیم. هرگاه حقّ ما را می‌دادی، جای آن می‌گذاشتیم. فرمود: پدرت فدایت باد، آری، تو را در آن حقّی است، ولی حقّ نداشتی از حقّت بهره بری پیش از آن که مسلمانان از حقوق‌شان بهره برند. به خدا سوگند اگر نمی‌دیدم که رسول خدا دندان‌هایت را می‌بوسد، تو را به سختی می‌زدم. سپس درهمی را که در ردایش گره زده بود، به قنبر داد و فرمود: برو و با این بهترین عسلی را که می‌توانی پیدا کنی، بخر.» عقیل گوید: «به خدا سوگند گویی دارم به دست‌های علی علیه السلام می‌نگرم که دهان خیک را گرفته و قنبر عسل خریداری شده را در آن می‌ریزد. سپس سر خیک را بست و می‌گریست و می‌فرمود: خدایا حسین را بیامرز که او نمی‌دانسته نباید این کار را بکند».

معاویه گفت: «از کسی یاد کردی که فضیلتش انکار کردنی نیست. خدا بیامرزد ابوالحسن را. بر پیشینیان خود پیشی گرفت و پس از او هرگز کسی چون وی نیاید. از داستان آهن گداخته بگو».

عقیل گفت: «آری، دچار فقر و فلاکت بسیار سختی شده بودم. از علی علیه‌السلام چیزی خواستم. چیزی نداد. کودکانم را گرد آوردم و نزد وی بردم. فقر و فلاکت از سر و صورت‌شان هویدا بود. فرمود: شامگاه نزدم بیا تا تو را چیزی بدهم. رفتم. یکی از بچه‌هایم دستم را گرفت و مرا برد. به آن بچه دستور داد برگردد. سپس فرمود: بیا بگیر. بی‌تاب پیش رفتم. گرسنگی بر من چیره شده بود، پنداشتم کیسه پولی است. دستم را بر پاره آهنی گداخته گذاشتم. چون آن را گرفتم، رها کردم و نعره زدم، مانند نرگاوی که زیر کارد قصّابش نعره می‌زند! به من فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، این پاره آهنی است که از آتش دنیا گداخته شده. پس من و تو در فردای قیامت، آن‌گاه که به زنجیرهای دوزخ کشیده شویم، چه خواهیم کرد؟ سپس آیه ۷۱ سوره غافر را خواند: «آن گاه که غل‌ها و زنجیرها بر گردن‌های‌شان کشیده شوند»[1]. سپس فرمود: «تو را نزد من حقّی بیش از آنچه خداوند برایت مقدّر فرموده نیست جز آنچه دیدی. برو نزد خانواده‌ات».

معاویه سخت در شگفت شده بود و می‌گفت: «هیهات، هیهات، زنان از زادن فرزندی چون او سترونند[2]».

---

۱ـ «اِذِ الْأَغْلالُ فِي أَعْناقِهِمْ وَ السَّلاسِلُ يُسْحَبُونَ.»

۲ـ سترون: عقیم.

## ﴿۲۴۰﴾

## و من كلام له

### قاله لعبدالله‌بن‌العباس و قد جاءه برسالة من عثمان و هو محصور.

### يسأله فيها الخروج إلى ماله بينبع، ليقل هتف الناس باسمه

### للخلافة، بعد أن كان سأله مثل ذلک من قبل

يَا ابْنَ عَبَّاسٍ مَا يُرِيدُ عُثْمَانُ إِلَّا أَنْ يَجْعَلَنِي جَمَلاً نَـاضِحاً بِـالْغَرْبِ أَقْبِلْ وَ أَدْبِرْ بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ ثُمَّ بَعَثَ إِلَيَّ أَنْ أَقْدُمَ ثُمَّ هُوَ الْآنَ يَبْعَثُ إِلَيَّ أَنْ أَخْرُجَ وَ اللَّهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ أَكُونَ آثِماً.

## ﴿۲۴۰﴾

## از سخنان آن حضرت

### به عبدالله پسر عباس که نامه‌ای از عثمان نزد حضرت آورد، آن هنگام

### که مردم او را محاصره کرده بودند. عثمان در آن نامه از حضرت

### خواسته بود به کشتزارش در يَنْبُع رَوَد تا مردم نامش را بـه خـلافت

### کمتر ببرند. پیش از آن نیز این خواهش را از حضرت کرده بود

ای پسر عباس، عثمان تنها می‌خواهد مرا شتری آبکش نماید که با دَلْوی بزرگ به من گوید: «پس برو، پیش برو!» نزد من فرستاد که بیرون شوم، پس از چندی نزدم فرستاد که بیایم. باز اینک او نزد من فرستاده که بیرون شوم! به خدا سوگند حقّاً که مردم را از او

بازداشتم تا آنجاکه ترسیدم گناهکار باشم.



### شأن صدور تاریخی کلام:

پیداست که این کلام در هنگامه شورش مردم علیه عثمان ایراد شده است. یَنْبُعْ نخلستانی بود در حومهٔ مدینه که امام علی علیه‌السلام در آن چند نخل داشت. ینبُع هم‌اکنون (سدهٔ هفتم) شهرکی است از توابع مدینه.

### شرح کلام:

در رابطه با مسأله خلافت و امام علی علیه‌السلام باید دانست که رسیدن امام علی علیه‌السلام به خلافت، از شیوه‌های مسالمت‌آمیز ممکن نبود، چراکه قریش همگی دشمن سرسخت آن حضرت بودند و از رسیدن وی به خلافت جلوگیری می‌کردند. اگر حضرت عمر نوح هم می‌کرد و برای رسیدن به خلافت به شیوه‌های مسالمت‌آمیز رو می‌آورد، مانند آنچه در آغاز می‌کرد؛ از زهد و پارسایی گرفته تا بیان فضائل و مناقب خود و بردن همسر و فرزندانش به در خانه‌های انصار و یاری خواستن از آنان تا خانه‌نشینی و رو آوردن به قرآن و... با این شیوه‌ها خلافت برای آن حضرت حاصل نمی‌شد مگر باکشیدن شمشیر، یعنی همان کاری راکه در آخر کرد. نمی‌گوییم چرا عرب‌ها به ویژه قریش با امام علی علیه‌السلام به مخالفت و دشمنی پرداختند زیرا پاسخ بدیهی است، چراکه امام علی علیه‌السلام در بدر و احد و... آبا و اجداد و برادران و فرزندانشان راکشته بود و از این رو کینه بسیار دیرینه و شدیدی از آن حضرت در دل داشتند و می‌خواستند انتقام بگیرند. اسلام هم نتوانسته بود کینه‌ها را از دل‌ها بزداید و خُلق و خوی عرب‌ها را عوض کند، آن‌گونه که تا به امروز نکرده و هنوز هم عرب‌ها همان خُلق و خوی بَدَوی خویش را دارند. آنان در برابر قتل یک نفر، یک قبیله را قتل عام می‌کنند و اسلام نتوانسته این خوی جاهلی را از میان ببرد. آن‌گونه که تا به امروز که سدهٔ هفتم هجری است نتوانسته خُلق و خوی جاهلی عرب‌های مسلمان را دگرگون سازد، تا آنجاکه عرب‌های امروز گویی همان عرب‌های صدر اسلام هستند. سرشت‌ها و خُلق و خو یکی است. کافی است تصوّر کنید مشرکان بدر و احد و... که پس از فتح مکّه، اسلام آوردند، چگونه اسلام می‌توانست در آن مدّت

اندک، خُلق و خوهای‌شان را دگرگون سازد و کینه‌ها و خون‌خواهی‌های ذاتی عرب را از ریشه برکَند؟! تازه این در صورتی است که اسلام‌شان اسلام درستی باشد نه اسلام تقلیدی که بسیاری از عرب‌ها اسلام‌شان تقلیدی بود و برخی‌شان از روی طمع قدرت و ثروت به اسلام پیوستند و برخی از ترس شمشیر و برخی از روی حمیّت عربی یا از روی دشمنی با قبیله‌ای که دشمن اسلام نیز بود تا با پوشش اسلام، از آن قبیله انتقام‌جویی کنند! هر خونی را که رسول خدا با شمشیر علی علیه السلام و دیگران ریخته بود، پس از رحلت رسول صلی الله علیه و آله عرب‌ها تنها از علی علیه السلام خون‌خواهی می‌کردند، زیرا این تنها علی علیه السلام بود که نزدیک‌ترین کس به رسول خدا بود. بنا به آداب و سنن عرب‌ها که باید از فرد بسیار نزدیک خون‌خواهی کرد، علی علیه السلام نزدیک‌ترین کس رسول خدا بود. عادت عرب‌ها بر این بود که اگر یکی از آنان کشته می‌شد، از قاتل خون‌خواهی می‌کردند و اگر دستیابی به قاتل ممکن نبود، از نزدیک‌ترین کس او خون‌خواهی می‌کردند.

در این باره از مرحوم ابوجعفر یحییٰ پسر ابوزید، نقیب علویان پرسیدم و به وی گفتم: «من در شگفتم از امام علی علیه السلام که پس از رسول خدا زمان زیادی زیست و چگونه عرب‌ها با آن همه کینه‌ای که از او در دل داشتند، وی را به خون‌خواهی‌شان نکشتند یا ترور نکردند یا در خانه‌اش بر سرش نریختند؟!»

گفت: «اگر علی علیه السلام کوتاه نیامده بود و گوشه‌نشینی اختیار نمی‌کرد، او را می‌کشتند، اما آن حضرت پس از رسول خدا به عبادت و نماز و قرآن رو آورد و از راه و رسم دوره رسول صلی الله علیه و آله دست کشید و شمشیر را کنار گذاشت و مانند عابدان و پارسایان به گوشه‌ای رفت. و چون صاحبان قدرت، او را خاموش و گوشه‌نشین یافتند و دیدند که کاری به کارشان ندارد، دست از او برداشتند. قدرتمندان حاکم وقتی با علی علیه السلام کار داشتند که علی علیه السلام به کارشان کار داشت. بنابراین انگیزه‌ای برای قتل او نداشتند و اگر جز این بود، قطعاً علی علیه السلام را می‌کشتند».

گفتم: «آیا داستان خالد پسر ولید راست است؟»

گفت: «گروهی از علویان این داستان را می‌گویند».

سپس گفت: «روایت شده که مردی نزد زُفَر پسر هُذَیْل از شاگردان ابوحنیفه آمد و از وی دربارهٔ فتوای ابوحنیفه پرسید که گفته بود: بیرون رفتن از حال نماز، پیش از سلام،

جایز است. یعنی می‌توان پیش از سلام نماز، چیزی گفت یا کاری انجام داد! زُفَر پاسخ داد: آری جایز است، چراکه ابوبکر در حال تشهّد نماز، آن مطلب را گفت.[1] آن مرد پرسید: ابوبکر چه گفت؟ زُفَر گفت: به تو مربوط نیست! آن مرد برای بار دوّم و سوّم پرسید. زُفَر گفت: او را بیرون کنید، او را بیرون کنید که او از دار و دسته ابوخطّاب است.»

به ابوجعفر گفتم: «تو در این باره چه می‌گویی؟» گفت: «من این را بعید می‌دانم، هرچند شیعه امامیه آن را نقل کرده است.» سپس گفت: «البته با توجه به شجاعت خالد و دشمنی وی با امام علی علیه‌السلام چنین کاری از او بعید نبوده، ولی من از ابوبکر بعید می‌دانم که آدم متّقی و پرهیزکاری بوده و نمی‌خواسته که هم خلافت را بگیرد و هم فدک را از فاطمه علیهاالسلام بازدارد و هم فاطمه علیهاالسلام را به خشم آورد و با این همه علی علیه‌السلام را هم بکُشد!»

گفتم: «آیا خالد می‌توانست علی علیه‌السلام را بکشد؟!»

گفت: «آری، چرا نمی‌توانست بکشد در حالی که شمشیر بر گردن آویخته بود و علی علیه‌السلام بدون سلاح بود و از نقشه ترور خبر نداشت. مگر ابن‌ملجم ناگهان بر او نتاخت و او را ترور نکرد؟ خالد که از ابن‌ملجم شجاع‌تر بود.»

---

۱ـ اشاره به طرح ترور امام علی علیه‌السلام در حال نماز است که قرار بود خالد پسر ولید پس از پایان نماز صبح، ناگهان بر حضرت بتازد و وی را ترور کند. ابوبکر که از عواقب کار نگران بود، پیش از سلام نماز گفت: «ای خالد، آنچه را به تو گفتم انجام ندهی». ن. ک: سلیم‌بن‌قیس /کتاب سلیم. (مترجم)

## ﴿١﴾

## و من كتاب له

### إلى أهل الكوفة عند مسيره من المدينة إلى البصرة

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ، عَلِيٍّ، أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، جَبْهَةِ الْأَنْصَارِ وَ سَنَامِ الْعَرَبِ

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي أُخْبِرُكُمْ عَنْ أَمْرِ عُثْمَانَ حَتَّى يَكُونَ سَمْعُهُ كَعِيَانِهِ إِنَّ النَّاسَ طَعَنُوا عَلَيْهِ فَكُنْتُ رَجُلاً مِنَ الْمُهَاجِرِينَ أُكْثِرُ اسْتِعْتَابَهُ وَ أُقِلُّ عِتَابَهُ وَ كَانَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ أَهْوَنُ سَيْرِهِمَا فِيهِ الْوَجِيفُ وَ أَرْفَقُ حِدَائِهِمَا الْعَنِيفُ وَ كَانَ مِنْ عَائِشَةَ فِيهِ فَلْتَةُ غَضَبٍ فَأُتِيحَ لَهُ قَوْمٌ فَقَتَلُوهُ وَ بَايَعَنِي النَّاسُ غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ وَ لَا مُجْبَرِينَ بَلْ طَائِعِينَ مُخَيَّرِينَ.

وَ اعْلَمُوا أَنَّ دَارَ الْهِجْرَةِ قَدْ قَلَعَتْ بِأَهْلِهَا وَ قَلَعُوا بِهَا وَ جَاشَتْ جَيْشَ الْمِرْجَلِ وَ قَامَتِ الْفِتْنَةُ عَلَى الْقُطْبِ فَأَسْرِعُوا إِلَى أَمِيرِكُمْ وَ بَادِرُوا جِهَادَ عَدُوِّكُمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ.

## (۱)

# از نامه آن حضرت

## به کوفیان هنگامی که از مدینه راهی بصره بود

از بندهٔ خدا، علی امیر مؤمنان، به کوفیان، آن گرامی یاوران و بزرگواران عرب!

اما بعد، هان که من شما را از سرنوشت عثمان آگاه می‌سازم، تا شنیدن آن مانند دیدن آن باشد. همانا که مردم بر او شوریدند و تنها مردی از مهاجران بودم که خشنودی‌اش را بیش نمودم و نکوهشش را اندک، و طلحه و زبیر آسان‌ترین رفتارشان با او ترساندن وی و مهربانانه‌ترین کردارشان تندی با او بود. و عایشه که با او ناروا خشمی داشت، گروهی را فرمود تا او را بکُشند. و مردم نه از روی ناچاری و زور، بلکه با خرسندی و آزادانه با من بیعت کردند.

و بدانید که مدینه از ساکنانش تهی شد و از آن دوری گزیدند و دیگ جوشان سر رفت و فتنه بر پاشنه برآشفت. پس به سوی فرمانده‌تان بشتابید و جهاد با دشمن‌تان را پیش تازید اگر خداوند متعال بخواهد.



### شأن صدور تاریخی نامه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این نامه فرازهایی است از یک نامهٔ بلند. ابن‌ابی‌الحدید گوید: محمّد پسر اسحاق روایت کرده که امام علی علیه‌السلام در ربذه آن را نوشته و همراه دو فرستاده به کوفه ارسال داشته است.

### شرح نامه:

محمّد پسر اسحاق از عمویش عبدالرّحمن پسر یَسارِقُرَشی روایت کرده که گفت: امام علی علیه‌السلام از مدینه راهی بصره شد و در رَبَذه فرود آمد و این نامه را به کوفیان نوشت و توسّط محمّد پسر ابوبکر و محمّد پسر جعفربن‌ابی‌طالب فرستاد.

بنا به روایت ابومِخنف، امام علی علیه‌السلام نامه‌ای به ابوموسیٰ اَشْعَری که از سوی عثمان کارگزار کوفه بود نیز نوشت و او را از جنایات طلحه و زبیر و عایشه باخبر ساخت و از وی

خواست تا کوفیان را آماده ساخته، به نبرد با ناکثین روانه سازد. ابوموسیٰ سرپیچی نمود و فرستاده امام را تهدید کرد. فرستادهٔ امام نامه‌ای به حضرت نوشت و رفتار و گفتار ابوموسیٰ را به عرض رساند.

بنا به روایت ابومِخنف، امام علی عليه السلام از رَبَذه به ذی‌قار رسید و فرزندش حسن عليه السلام و عمارياسر و زید پسر صُوحان و قَیْس پسر سعدبن‌عباده را همراه نامه‌ای به کوفه فرستاد. کوفیان پیرامون حسن عليه السلام گرد آمدند. حضرت برای‌شان خطبه خواند و رفتار ناکثان را برای‌شان بازگفت و آنان را به یاری امام فرا خواند. ابوموسیٰ به منبر شد و مردم را از پیوستن به امام علی عليه السلام بازداشت.

بنا به روایت طبری: چون امام علی عليه السلام در مدینه دریافت که طلحه و زبیر و عایشه شوریده‌اند و راهی عراق شده‌اند، از مدینه بیرون آمد تا شاید بتواند جلوی‌شان را بگیرد و آنان را برگرداند. چون به ربذه رسید، دریافت که آنان راهی بصره هستند. حضرت در ربذه اقامت گزید و از آنجا به کوفیان نامه‌ای نوشت و آن را توسّط دو نفر به کوفه فرستاد. ابوموسیٰ مردم کوفه را از پیوستن به امام علی عليه السلام بازداشت. امام علی عليه السلام، عبدالله پسر عباس را به کوفه فرستاد تا ابوموسیٰ را به راه آورد و او را از نافرمانی برحذر دارد. ابن‌عباس نیز نتوانست کاری از پیش بَرَد. امام علی عليه السلام فرزندش حسن و عمّار یاسر را فرستاد. آن دو نیز نتوانستند ابوموسیٰ را به راه بیاورند. امام علی عليه السلام به مالک‌اشتر فرمود: **«این تو بودی که گفتی ابوموسیٰ را در مقامش باقی گذارم و این تو بودی که از وی شفاعت کردی. حال خودت برو و اوضاع را اصلاح کن»**. اشتر به کوفه رفت و کوفیان را در کاخ حکومتی گِرد آورد و خطاب به ابوموسیٰ گفت: «تو از دیرباز از منافقان بوده‌ای! از کاخ حکومتی ما بیرون شو». ابوموسیٰ یک شب مهلت خواست. مردم ریختند تا اموال ابوموسیٰ را چپاول کنند، اشتر نگذاشت.

بنا به روایت طبری، شَعْبی از ابوطُفَیل روایت کرده که: امام علی عليه السلام فرمود: «دوازده هزار و یک نفر از کوفه به یاری شما می‌آیند». به خدا سوگند که من بر تپه‌ای نشستم و آنان را یکی یکی شمردم. یک نفر هم کم و زیاد نبود.

ابومِخْنَف گوید: چون امام علی عليه السلام در ذی‌قار فرود آمد، عایشه نامه‌ای به حَفْصه

دختر عمر نوشت که: «اما بعد، من تو را خبر می‌دهم که علی در ذی‌قار فرود آمده و بیمناک از عِدّهٔ ما و ترسناک از عُدّهٔ ما، در آنجا اقامت گزیده و در وضعی قرار گرفته که اگر پیش آید کشته شود و اگر عقب نشیند سر بریده شود!» حَفْصه کنیزکان خود را فرا خواند که بزنند و برقصند و بخوانند و به آنان دستور داد که در ترانه‌های‌شان چنین بخوانند: «خبر، خبر، آهای خبر، علی است در سفر، چو اسب مانده در لَجَز، اگر جلو رود شود عَقَرْ، اگر عقب رود شود نَحَرْ».

دختران مشرکان آزاد شده «فتح مکّه» بر حفصه درآمدند و به آن ترانه گوش فرا می‌دادند. خبر به اُمّ کُلْثوم دختر امام علی علیه السلام رسید. اُمّ کلثوم چهره پوشید و همراه زنانی به گونه ناشناس بر حفصه درآمد، سپس چهره گشود. وقتی حفصه او را شناخت، شرمنده شد و اِسْتِرجاع گفت. اُمّ کلثوم گفت: «تو و عایشه از دیرباز دشمن علی علیه السلام بوده‌اید؛ امروز با علی و دیروز با نبی برادر علی! و خداوند آنچه باید دربارهٔ شما نازل فرموده است».

حفصه گفت: «تو را به خدا بس کن!» و دستور داد نامهٔ عایشه را پاره کنند و از خداوند آمرزش خواست.

ابومخنف گوید: این خبر را جُرَیْر پسر یزید از حَکَم روایت نموده. حسن پسر دینار نیز همین خبر را از حسن‌بصری روایت کرده است. واقدی مانند این خبر را نقل کرده. مدائنی نیز این خبر را آورده است.

## (٩)

## و من كتاب له

## إلىٰ معاوية

فَأَرَادَ قَوْمُنَا قَتْلَ نَبِيِّنَا وَ اجْتِيَاحَ أَصْلِنَا وَ هَمُّوا بِنَا الْهُمُومَ وَ فَعَلُوا بِنَا الْأَفَاعِيلَ وَ مَنَعُونَا الْعَذْبَ وَ أَحْلَسُونَا الْخَوْفَ وَ اضْطَرُّونَا إِلَى جَبَلٍ وَعْرٍ وَ أَوْقَدُوا لَنَا نَارَ الْحَرْبِ فَعَزَمَ اللَّهُ لَنَا عَلَى الذَّبِّ عَنْ حَوْزَتِهِ وَ الرَّمْيِ مِنْ وَرَاءِ حُرْمَتِهِ مُؤْمِنُنَا يَبْغِي بِذَلِكَ الْأَجْرَ وَ كَافِرُنَا يُحَامِي عَنِ الْأَصْلِ وَ مَنْ أَسْلَمَ مِنْ قُرَيْشٍ خِلْوٌ مِمَّا نَحْنُ فِيهِ بِحِلْفٍ يَمْنَعُهُ أَوْ عَشِيرَةٍ تَقُومُ دُونَهُ فَهُوَ مِنَ الْقَتْلِ بِمَكَانِ أَمْنٍ.

وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا احْمَرَّ الْبَأْسُ وَ أَحْجَمَ النَّاسُ قَدَّمَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَوَقَى بِهِمْ أَصْحَابَهُ حَرَّ السُّيُوفِ وَ الْأَسِنَّةِ فَقُتِلَ عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ يَوْمَ بَدْرٍ وَ قُتِلَ حَمْزَةُ يَوْمَ أُحُدٍ وَ قُتِلَ جَعْفَرٌ يَوْمَ مُؤْتَةَ وَ أَرَادَ مَنْ لَوْ شِئْتُ ذَكَرْتُ اسْمَهُ مِثْلَ الَّذِي أَرَادُوا مِنَ الشَّهَادَةِ وَ لَكِنَّ آجَالَهُمْ عُجِّلَتْ وَ مَنِيَّتَهُ أُجِّلَتْ

فِيَا.

عَجَباً لِلدَّهْرِ إِذْ صِرْتُ يُقْرَنُ بِي مَنْ لَمْ يَسْعَ بِقَدَمِي وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ كَسَابِقَتِي الَّتِي لَا يُدْلِي أَحَدٌ بِمِثْلِهَا إِلَّا أَنْ يَدَّعِيَ مُدَّعٍ مَا لَا أَعْرِفُهُ وَ لَا أَظُنُّ اللَّهَ يَعْرِفُهُ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

وَ أَمَّا مَا سَأَلْتَ مِنْ دَفْعِ قَتَلَةِ عُثْمَانَ إِلَيْكَ فَإِنِّي نَظَرْتُ فِي هَذَا الْأَمْرِ فَلَمْ أَرَهُ يَسَعُنِي دَفْعُهُمْ إِلَيْكَ وَ لَا إِلَى غَيْرِكَ وَ لَعَمْرِي لَئِنْ لَمْ تَنْزِعْ عَنْ غَيِّكَ وَ شِقَاقِكَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ عَنْ قَلِيلٍ يَطْلُبُونَكَ لَا يُكَلِّفُونَكَ طَلَبَهُمْ فِي بَرٍّ وَ لَا بَحْرٍ وَ لَا جَبَلٍ وَ لَا سَهْلٍ إِلَّا أَنَّهُ طَلَبٌ يَسُوءُكَ وِجْدَانُهُ وَ زَوْرٌ لَا يَسُرُّكَ لُقْيَانُهُ وَ السَّلَامُ لِأَهْلِهِ.

## (۹)
## از نامهٔ آن حضرت
### به معاویه

قوم و قبیلهٔ ماکشتن پیامبر ما و کندن ریشهٔ ما را خواستند و آن رنج و شکنج‌ها را بر ما روا داشتند، و آن بدرفتاری‌ها را با ما کردند. گوارائی زندگی را از ما بازداشتند و بیم ناگوار را همراه ما ساختند و ما را به کوهستانی خشک راندند و آتش جنگ را علیه ما برافروختند، تا که خداوند از ما خواست تا از دینش پاسداری کنیم و جان خویش را سپر قلمرو گرامی‌اش نماییم. مؤمن ما با آن کار، پاداش را می‌جست و کافر ما، از دودمان پاس می‌داشت، و آن کس که از قریش اسلام می‌آورد، از رنجی که ما در آن بودیم، برکنار بود یا به خاطر پیمانی که با قریش داشت، آزار را از او بازمی‌داشت، یا به خاطر خویشاوندی که به پشتیبانی‌اش برمی‌خاست! بنابراین او از کشته شدن در امان بود.

آن‌گاه که پیکار تند می‌شد و مردم پس می‌کشیدند، فرستادهٔ خدا خاندانش را پیش

می‌انداخت و به وسیلهٔ آنان، یارانش را از برش شمشیرها و پرش نیزه‌ها پناه می‌داد؛ عُبَید پسر حارث در پیکار بدر کشته شد و حمزه در پیکار احد و جعفر در پیکار موته، و آن کس که اگر بخواهم نام او را ببرم، همان شهادتی را می‌جست که آنان خواستند، ولی فرجام آنان شتافت و مرگ این یکی دیر افتاد.

شگفتا از روزگار که من همسخن کسی شده‌ام که نه همگام من بوده و نه او را پیشینه‌ای مانند پیشینه‌ام باشد که هیچ کس به مانند آن نرسد مگر نیرنگ‌بازی که چیزی را وانمود کند که من آن را نشناسم و گمان نکنم که خداوند هم آن را بشناسد، و در همه حال خدا را سپاس.

اما خواسته‌ای تا قاتلان عثمان را به تو بسپارم. من در این کار اندیشیدم، صلاح ندیدم که آنان را به تو و دیگران سپارم. به جانم سوگند که اگر تو از گمراهی و ناسازگاری بازنیایی، آنان را به زودی خواهی شناخت که دارند تو را می‌جویند، جستن‌شان تو را در خشکی و دریا و در کوه و دشت به زحمت نینداژد جز این که آن جستنی است که یافتنش تو را زیان زند. کسانی را دیدار خواهی کرد که از دیدنشان شاد نگردی. درود بر شایسته‌اش.



## شأن صدور تاریخی نامه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این نامه گزیده‌ای است از یک نامهٔ بلند که حضرت درپی بیعت مردم با وی، به معاویه نوشته است. ابن‌ابی‌الحدید نیز گوید: این نامه گزیده‌ای است از نامه‌ای بلند که امام علی علیه‌السلام در پاسخ به نامهٔ معاویه نوشته و با ابومسلم‌خولانی فرستاده و آن پیش از حرکت امام به سوی صفّین بوده است.

## شرح نامه:

آنجا که حضرت می‌فرماید: «قوم و قبیلهٔ ما می‌خواستند تا پیامبر را بکشند و ما را ریشه کن نمایند» محمّد پسر اسحاق در کتاب السّیرة و المغازی (السّیرة النّبویّه) گوید: در ایمان به خداوند و رسالت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، هیچ یک از مردم بر علی علیه‌السلام پیشی نگرفت به جز خدیجه همسر رسول خدا. علی علیه‌السلام همراه رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، پنهان از چشم مردم، بیرون

می‌رفتند و در یکی از دشت‌های مکّه نماز می‌گزاردند و نفر سوّمی همراهشان نبود. تا که یک روز ابوطالب بر آن دو دست یافت که داشتند نماز می‌خواندند. ابوطالب به محمّد ﷺ گفت: «ای برادرزاده این چه کاری است که می‌کنی؟»

فرمود: «ای عمو این دین خدا و دین فرشتگان و رسولان اوست، دین پدر ما ابراهیم است.» یا فرمود: «خداوند مرا به عنوان رسول به سوی بندگان فرستاده و تو ای عمو سزاوارتر از هرکسی هستی که تو را اندرز دهم و به این دین فرا خوانم و به من پاسخ دهی و مرا بر آن یاری کنی.»

ابوطالب گفت: «ای برادرزاده، من نمی‌توانم از دین خود و پدرانم و آنچه بر آن بوده‌اند دست بردارم، ولی خداوند در راهی که هستی به تو گزندی نخواهد رساند تا من زنده هستم.»

و به علی گفت: «ای فرزندم این چه کاری است که می‌کنی؟»

علی علیه‌السلام فرمود: «ای پدر، من به خدا و رسول خدا ایمان آوردم و آنچه را آورده تصدیق نموده‌ام و برای خدا نماز گزاردم و سخن پیامبرش را پیروی می‌کنم.»

ابوطالب گفت: «هان که او هرگز تو را جز به خیر فرا نخواند، پیروش باش...»

سال‌هایی اینچنین گذشت تا که شمار مسلمانان به هشت نفر رسید. قریش همگی بر دشمنی با رسول ﷺ گرد آمدند در حالی که ابوطالب تنها پشتیبان محمّد ﷺ بود. حمایت جدی ابوطالب از رسول ﷺ مانع شد تا قریش، محمّد ﷺ را از میان بردارند. سرانجام قریش میان طوایف خود پیمانی نگاشت مبنی بر این که بنی‌هاشم را طرد و منزوی نمایند؛ با آنان ازدواج نکنند، داد و ستد ننمایند و رفت و آمد نکنند. این پیمان‌نامه را بر دیوار کعبه آویختند تا همواره به یاد داشته باشند. کار بر بنی‌هاشم بسیار سخت شد. دچار قحطی و گرسنگی سختی شدند و این سخت دوره‌ای بود که رسول ﷺ و خاندانش در مکّه گذراندند. دو یا سه سال این وضع ادامه یافت.

آنجا که حضرت می‌فرماید: «آن گاه که آتش پیکار تند می‌شد و مردم عقب می‌کشیدند، رسول خدا خاندانش را جلو می‌انداخت» واقدی گوید: در پیکار بدر، هنگامی که مشرکان مکّه در برابر مسلمانان صف کشیدند و سرکرده‌های مشرکان؛ عُتْبه،

شَیْبه و ولید جلو آمدند و مبارز خواستند، سه جوان از انصار به نام‌های مَعاذ، مُعَوِّذ و عَوْف بیرون تاختند. رسول خدا دوست نداشت که در نخستین پیکار مسلمانان با مشرکان، جوانانی از انصار بجنگند. رسولﷺ دوست داشت که سختی نبرد بر دوش پسرعموها و قوم خودش باشد. از این رو به آن سه جوان فرمود تا به جای‌شان برگردند و از آنان سپاسگزاری کرد. مشرکان نعره زدند: «ای محمّد، همرزم‌هایی هموزن از قوم خود ما فرست».

رسول خدا فرمود: «ای بنی‌هاشم برخیزید و بجنگید». حمزه پسر عبدالمطلّب، علی پسر ابوطالب و عُبَیده پسر حارث‌بن عبدالمطلّب برخاستند و به سوی مشرکان تاختند. بنا به روایت محمّد پسر اسحاق در کتاب المغازی (السّیرة النّبویّة): جارچی سپاه مشرکان فریاد زد: «ای محمّد، هموزن‌های ما را از قوم ما به سوی ما بفرست». رسول خدا فرمود: «برخیز ای عُبَیده، برخیز ای حمزه، برخیز ای علی». ابن‌ابی‌الحدید گوید: این روایت مشهورتر از روایت واقدی است. روایت واقدی مؤیّد روایت ابن‌اسحاق است، آنجاکه می‌گوید: جارچی مشرکان فریاد زد: «ای محمّد، هموزن‌های ما را از قوم ما سوی ما فرست».

محمّد پسر عبدالواحد زاهدِلُغَوی، غلام ثَعْلب و محمّد پسر حبیب در کتاب اَمالی خود روایت کرده که: در نبرد اُحُد، هنگامی که بیشتر یاران رسول خدا گریختند، چند گردان از مشرکان به سوی حضرتﷺ تاختند. رسول خدا فرمود: «ای علی این گردان را از من بازدار». علی‌ؑ بر آنان تاخت در حالی که شمارشان به پنجاه سوارکار می‌رسید و امام علی‌ؑ پیاده می‌جنگید. تا که آنان را از رسول خدا دور ساخت. بار دیگر گرد آمدند و بر رسول خدا تاختند. علی‌ؑ آنان را پراکنده ساخت. این کار چند بار تکرار شد تا که علی‌ؑ سرکرده‌های آنان را کشت. جبرئیل به رسول خدا گفت: «ای محمّد این است از خودگذشتگی، حقّا که فرشتگان از جوانمردی و از خودگذشتگی این جوان در شگفت شدند». رسول خدا فرمود: «چرا نکند که او از من است و من از او».

جبرئیل گفت: «و من از شما دو تا». در آن روز از آسمان صدایی شنیده شد، ولی صاحب صدا دیده نمی‌شد، که چند بار فریاد زد: «شمشیری جز ذوالفقار نه و جوانمردی

جز علی نیست». از رسول خدا پرسیدند: «او کیست؟» فرمود: «او جبرئیل است».

ابن‌ابی‌الحدید گوید: این خبر را گروهی از محدّثان نقل کرده‌اند. این خبر از خبرهای مشهور است. من این خبر را در برخی از نسخه‌های کتاب مغازی محمّد پسر اسحاق دیدم و در برخی دیگر از نسخه‌ها ندیدم. از استادم مرحوم عبدالوهّاب پسر سکینه دربارهٔ این خبر پرسیدم. گفت: «خبری است صحیح». گفتم: «پس چرا کتاب‌های صحیح، این خبر صحیح را در خود ندارند؟!»

گفت: «مگر کتاب‌های صحیح، همهٔ خبرهای صحیح را در خود دارند؟ گردآورندگان کتب صِحاح، بسیاری از اخبار صحیح را نقل نکرده‌اند».

آنجا که حضرت می‌فرماید: «**شگفتا از روزگار که من همسخن کسی شده‌ام که نه همگام من بوده و نه او را سابقه‌ای چون سابقهٔ من است**». نصر پسر مزاحم در کتاب «صفّین» گوید: ابومسلم خولانی با گروهی از قاریان شام نزد معاویه رفتند و به وی گفتند: «چرا با علی علیه‌السلام می‌جنگی در حالی که نه تو را چون او مصاحبت و هجرت و قرابت با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله است و نه تو را مانند او سابقه‌ای در ایمان و اسلام و جهاد است؟»

معاویه گفت: «من ادّعا ندارم که در مصاحبت و هجرت و قرابت با رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند او هستم، ولی بگویید بدانم آیا قبول دارید که عثمان مظلوم کشته شد؟»

گفتند: «آری».

گفت: «خب قاتلان عثمان را به ما تحویل دهد تا به خون‌خواهی عثمان، آنان را بکشیم. دیگر میان ما و او جنگی نیست».

گفتند: «برای علی علیه‌السلام نامه‌ای بنویس، یکی از ما این نامه را می‌برد». معاویه نامه‌ای نوشت و با ابومسلم‌خولانی فرستاد. حضرت در پاسخ او نامه‌ای بلند نوشت و با ابومسلم خولانی فرستاد. آنچه را مرحوم سیّد رضی آورده، گزیده‌ای از آن نامه است.

## ﴿١٠﴾

## و من كتاب له

### إليه أيضا

وَ كَيْفَ أَنْتَ صَانِعٌ إِذَا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلَابِيبُ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيَا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِهَا وَ خَدَعَتْ بِلَذَّتِهَا دَعَتْكَ فَأَجَبْتَهَا وَ قَادَتْكَ فَاتَّبَعْتَهَا وَ أَمَرَتْكَ فَأَطَعْتَهَا وَ إِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقِفَكَ وَاقِفٌ عَلَى مَا لَا يُنْجِيكَ مِنْهُ مِجَنٌّ فَاقْعَسْ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ وَ خُذْ أُهْبَةَ الْحِسَابِ وَ شَمِّرْ لِمَا قَدْ نَزَلَ بِكَ وَ لَا تُمَكِّنِ الْغُوَاةَ مِنْ سَمْعِكَ وَ إِلَّا تَفْعَلْ أُعْلِمْكَ مَا أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطَانُ مِنْكَ مَأْخَذَهُ وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ وَ جَرَى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَ الدَّمِ وَ مَتَى كُنْتُمْ.

يَا مُعَاوِيَةُ سَاسَةَ الرَّعِيَّةِ وَ وُلَاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ؟ بِغَيْرِ قَدَمٍ سَابِقٍ وَ لَا شَرَفٍ بَاسِقٍ وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوَابِقِ الشَّقَاءِ وَ أُحَذِّرُكَ أَنْ تَكُونَ مُتَمَادِياً فِي غِرَّةِ الْأُمْنِيِّةِ مُخْتَلِفَ الْعَلَانِيَةِ وَ السَّرِيرَةِ.

وَ قَدْ دَعَوْتَ إِلَى الْحَرْبِ. فَدَعِ النَّاسَ جَانِباً وَ اخْرُجْ إِلَيَّ وَ أَعْفِ الْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْقِتَالِ لِتَعْلَمَ أَيُّنَا الْمَرِينُ عَلَى قَلْبِهِ وَ الْمُغَطَّى عَلَى بَصَرِهِ فَأَنَا أَبُو حَسَنٍ قَاتِلُ جَدِّكَ وَ أَخِيكَ وَ خَالِكَ شَدْخاً يَوْمَ بَدْرٍ وَ ذَلِكَ السَّيْفُ مَعِي وَ بِذَلِكَ الْقَلْبِ أَلْقَى عَدُوِّي مَا اسْتَبْدَلْتُ دِيناً وَ لَا اسْتَحْدَثْتُ نَبِيّاً وَ إِنِّي لَعَلَى الْمِنْهَاجِ الَّذِي تَرَكْتُمُوهُ طَائِعِينَ وَ دَخَلْتُمْ فِيهِ مُكْرَهِينَ.

وَ زَعَمْتَ أَنَّكَ جِئْتَ ثَائِراً بِدَمِ عُثْمَانَ. وَ لَقَدْ عَلِمْتَ حَيْثُ وَقَعَ دَمُ عُثْمَانَ فَاطْلُبْهُ مِنْ هُنَاكَ إِنْ كُنْتَ طَالِباً.

فَكَأَنِّي قَدْ رَأَيْتُكَ تَضِجُّ مِنَ الْحَرْبِ إِذَا عَضَّتْكَ ضَجِيجَ الْجِمَالِ بِالْأَثْقَالِ وَ كَأَنِّي بِجَمَاعَتِكَ تَدْعُونِي جَزَعاً مِنَ الضَّرْبِ الْمُتَتَابِعِ وَ الْقَضَاءِ الْوَاقِعِ وَ مَصَارِعَ بَعْدَ مَصَارِعَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ هِيَ كَافِرَةٌ جَاحِدَةٌ أَوْ مُبَايِعَةٌ حَائِدَةٌ.

## ﴿۱۰﴾

## از نامه آن حضرت

### به معاویه

چه خواهی کرد هنگامی که پرده‌هایی که در آن فرو رفته‌ای از تو گشوده شوند؛ از دنیایی که به زینتش آراید و به لذّتش گول زند، تو را فرا خوانْد و به آن پاسخ دادی، تو را راهبری کرد و تو از آن پیروی کردی، و تو را فرمود و تو از آن اطاعت نمودی، و به زودی ایستاننده‌ای تو را ایستاند بر چیزی که رهاننده‌ای تو را از آن نرهاند. پس از این کار خودداری کن و برای روز حساب آماده شو و برای آنچه بر تو فرود آید آماده باش، گمراهان را نزد خویش راه مده، که اگر نکنی، آنچه را از خویش از یاد برده‌ای به یاد تو آورم؛ هان که تو سرکش هستی، شیطان در تو راه یافته و به آرزویش در تو رسیده و در تو

چون خون و جان روان است.

ای معاویه از چه زمانی شما راهبران مردم و والیان امر امّت بوده‌اید؟ بدون داشتن پیشینه‌ای شکوهمند و بزرگواری‌ای ارجمند! و به خدا پناه می‌برم از پیشینه‌های بد و تو را زنهار می‌دهم که گول خورده آرزوی دور و دراز و پیدا و پنهانی دوگونه باشی.

به پیکار فرا خوانده‌ای. مردم را رها کن و سوی من بیا، شامیان و عراقیان را از پیکار برکنار دار تا بدانی که کدام یک از ما دلش تار و دیده‌اش تیره است. منم ابوالحسن؛ کشندهٔ پدر بزرگت و برادرت و دایی‌ات؛ در پیکار بدر به دو نیم‌شان کردم، همان شمشیر با من است و با همان دل، با دشمنم دیدار می‌کنم. نه دینی را عوض کردم و نه پیامبری را تازه گرفتم. هان که من بر همان راهی هستم که خواسته، آن را رها کردید و ناخواسته به آن درآمدید.

پنداشته‌ای که تو خون‌خواه عثمان هستی. حقًّا می‌دانی که خون عثمان کجا و کی ریخته، پس اگر خون‌خواه هستی از آنجا و از آن کس، آن را بگیر.

گویی من تو را می‌بینم که مانند نالهٔ شتران گران‌بار، از پیکار می‌نالی، هنگامی که تو را گاز گیرد! و گویی من گروه تو را می‌بینم که از زخم‌های پیاپی و سرنوشت مرگبار، و کشتارگاه‌های پی‌درپی، نالان مرا به کتاب خدا فرا می‌خوانند، گروهی که کافرند و منکر، یا بیعت کردگانی کج شده از بیعت.



## شأن صدور تاریخی نامه:

بنا بر روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این نامه گزیده‌ای است از یک نامهٔ بلند که حضرت پیش از نبرد صفّین به معاویه نوشته و در آن از نیرنگ معاویه و همدستان او مبنی بر بالا بردن قرآن‌ها بر فراز نیزه‌ها خبر داده و این از معجزات آن حضرت و خبرهای غیبی آن امام است. ابن‌ابی‌الحدید گوید: این نامه را نصر پسر مزاحم در کتاب «صفّین» آورده و مرحوم سیّد رضی بنا به عادت خود که دنبال نقطه‌های اوج فصاحت و بلاغت کلام علوی بوده، بخش‌هایی از آن را گزیده است.

**شرح نامه:**

آنجا که حضرت می‌فرماید: «گویی من دار و دسته‌ات را می‌بینم که از بیم شمشیر می‌نالند و مرا به قرآن فرا می‌خوانند». این کلام شگفت پیش از نبرد صفّین ایراد شده و به راستی که پیشگوئی بسیار دقیق و ظریفی است که کاملاً راست و درست درآمد، و حقّا که سخن بس بزرگی است. یا که خبری است از خبرهای غیبی آن حضرت و بنابراین بزرگ‌تر و شگفت‌تر از پیش، و در هر صورت، در نهایت شگفتی است. من این معنا را در نامه‌ای دیگر از امام علی علیه‌السلام نیز دیده‌ام که فرموده: «اما بعد، گویی تو را می‌بینم در حالی که داری از جنگ می‌نالی و یاران تو از بیم شمشیر، مرا به کتابی فرا می‌خوانند که به آن کافرند و منکر». و نیز بر نامه دیگری از امام علی علیه‌السلام دست یافتم که به معاویه نوشته و همین معنا در آن آمده است.

آنجا که حضرت می‌فرماید: «منم ابوالحسن، کشندهٔ پدر بزرگت و برادرت و دایی‌ات». از ابوزید، نقیب علویان پرسیدم: «آیا معاویه همراه مشرکان، در نبرد بدر حضور داشت؟» فرمود: «آری، سه نفر از بچه‌های ابوسفیان در نبرد بدر حضور داشتند؛ حَنْظَله، عَمرو و معاویه. یکی‌شان کشته شد، دیگری اسیر گردید و سوّمی که معاویه باشد پیاده گریخت و تا خود مکّه دوید که پاها و ساق‌هایش ورم کرد و دو ماه درمان می‌کرد تا خوب شد! همه مورّخان و محدّثان روایت کرده‌اند که امام علی علیه‌السلام، حنظله را کشت و برادرش عَمرو را اسیر کرد. آری، معاویه در بدر حضور داشت. البتّه بزرگ‌تر و مهمتر از معاویه و دو برادرش هم پیاده گریخته و او عَمرو پسر عَبْدِوَد، پهلوان نام‌آور عرب است که او نیز در بدر حضور داشت و در حالی که زخمی و در آستانهٔ مرگ بود، پیاده گریخت و خود را به مکّه رساند. عَمرو پسر عَبْدِوَد به خاطر همین زخم‌ها نتوانست در نبرد اُحُد حضور یابد، در خندق حاضر شد و مرگی را که در بَدْر از دست داده بود، در خندق به دست آورد».

مرحوم ابوزید به من گفت: «حتماً مناظرهٔ جالب اَعْمَش و رفیقش را شنیده‌ای؟» گفتم: «نمی‌دانم منظور شما چیست».

فرمود: «مردی که با اعمش داشت مناظره می‌کرد، از او پرسید: آیا معاویه از بدری‌ها

بود یا نه؟»

اعمش گفت: «آری از درِ عقب».

## (٢٤)

## و من وصيّة له

### بما يعمل فى أمواله كتبها بعد منصرفه من صفين

هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي مَالِهِ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ لِيُولِجَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَ يُعْطِيَهُ بِهِ الْأَمَنَةَ.

مِنْهَا فَإِنَّهُ يَقُومُ بِذَلِكَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ يَأْكُلُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ يُنْفِقُ مِنْهُ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ حَدَثَ بِحَسَنٍ حَدَثٌ وَ حُسَيْنٌ حَيٌّ قَامَ بِالْأَمْرِ بَعْدَهُ وَ أَصْدَرَهُ مَصْدَرَهُ وَ إِنَّ لِابْنَيْ فَاطِمَةَ مِنْ صَدَقَةِ عَلِيٍّ مِثْلَ الَّذِي لِبَنِي عَلِيٍّ وَ إِنِّي إِنَّمَا جَعَلْتُ الْقِيَامَ بِذَلِكَ إِلَى ابْنَيْ فَاطِمَةَ ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَ قُرْبَةً إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ تَكْرِيماً لِحُرْمَتِهِ وَ تَشْرِيفاً لِوُصْلَتِهِ.

وَ يَشْتَرِطُ عَلَى الَّذِي يَجْعَلُهُ إِلَيْهِ أَنْ يَتْرُكَ الْمَالَ عَلَى أُصُولِهِ وَ يُنْفِقَ مِنْ ثَمَرِهِ حَيْثُ أُمِرَ بِهِ وَ هُدِيَ لَهُ وَ أَلَّا يَبِيعَ مِنْ أَوْلَادِ نَخِيلِ هَذِهِ الْقُرَى وَدِيَّةً حَتَّى تُشْكِلَ أَرْضُهَا غِرَاساً وَ مَنْ كَانَ مِنْ إِمَائِي اللَّاتِي أَطُوفُ عَلَيْهِنَّ لَهَا وَلَدٌ أَوْ هِيَ حَامِلٌ فَتُمْسَكُ عَلَى وَلَدِهَا وَ هِيَ مِنْ حَظِّهِ فَإِنْ مَاتَ

وَلَدُهَا وَ هِيَ حَيَّةٌ فَهِيَ عَتِيقَةٌ قَدْ أَفْرَجَ عَنْهَا الرِّقُّ وَ حَرَّرَهَا الْعِتْقُ.

## (۲۴)
## از وصیّت‌نامهٔ آن حضرت
### دربارهٔ اموالش، این وصیت‌نامه را پس از بازگشت از صفّین مرقوم فرمود

این چیزی است که بندهٔ خدا علی پسر ابوطالب، امیر مؤمنان، دربارهٔ اموالش فرموده است؛ با آرزوی خشنودی خدا تا که او را به بهشت درآورد و وی را آرامش بخشد.

در انجام این فرمان، حسن پسر علی برخیزد و از آن به شایستگی بهره گیرد و به بایستگی دهد. اگر حسن را مرگ فرا رسد و حسین زنده بُوَد، درپی او به انجام فرمان خیزد و پا جای پای او نهد. هان که برای پسران فاطمه از هِشْتهٔ علی، همانی است که برای پسران علی است. هان که من در آرزوی خشنودی خدا و نزدیکی به فرستادهٔ خدا و گرامیداشت تبارش و بزرگداشت خویشاوندانش، انجام این فرمان را تنها به عهدهٔ پسران فاطمه نهادم.

و بر آن کس که انجام این فرمان برعهدهٔ او نهاده شده، واجب است که این هِشْته را همان‌گونه که هست بگذارد و از بهره‌اش آنجاکه باید و شاید بدهد و از نهالان خرماستان این دیه‌ها، نهالچه‌ای را نفروشد تا زمینش از نهال پر شود. و هریک از کنیزانم راکه با او بوده‌ام و او را بچه‌ای است یا باردار است، از آنِ بچه‌اش می‌باشد و هموست بهرهٔ آن فرزند. اگر بچه‌اش بمیرد و او زنده بماند، آن کنیز آزاد است. کنیزی از او دور گردیده و آزادی او را رها ساخته است.



### شأن صدور تاریخی وصیت‌نامه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این فرازها گزیده‌ای است از یک وصیّت‌نامهٔ بلند که حضرت پس از بازگشت از صفّین مرقوم فرموده است.

## شرح وصیت‌نامه:

آنجا که حضرت می‌فرماید: «این است آنچه بندهٔ خدا، علی پسر ابوطالب، امیر مؤمنان، دربارهٔ دارایی‌اش می‌فرماید» طرفداران عثمان می‌گویند: «ابوبکر درگذشت و دینار و درهمی نگذاشت، در حالی که امام علی علیه‌السلام درگذشت و زمین‌های بسیاری که منظورشان نخلستان‌هاست بر جا گذاشت!» پاسخ این است که: «امام علی علیه‌السلام با دسترنج خویش در مدینه و یَنْبُع و سُوَیْعَه زمین‌های مُرده بسیاری را زنده کرد، یعنی در آنها چاه کند، نخل کاشت و آباد کرد و در طول دوره زندگی‌اش حتیٰ هنگامی که خلیفه بود، از درآمد همین زمین‌ها ارتزاق می‌کرد. هزار برده را آزاد کرد و گرسنگان بسیاری را سیر می‌کرد و سرانجام همهٔ آن نخلستان‌ها را وقف کرد که صدقات علی علیه‌السلام در تاریخ مشهور است تا آنجا که همواره میان بنی‌الحسن و بنی‌الحسین بر سر این صدقات و اوقاف درگیری لفظی بوده است. بدیهی است که امام علی علیه‌السلام یک وجب زمین یا درهم و دیناری برای فرزندان خود به ارث نگذاشت. آن حضرت تنها هفتصد درهم که بهرهٔ او از بیت‌المال بود، بر جاگذاشت تا هزینه خدمتکار فرزندانش شود. هفتصد درهم به حساب آن روزگار، بیست و هشت دینار می‌شد. اگر ابوبکر چیزی بر جای نگذاشت، چون زمانی دراز نماند، اگر می‌ماند حتماً چیزی بر جای می‌گذاشت. در حالی که عمر چهل هزار درهم مهر یکی از همسرانش کرد و به او پرداخت.

برتری امام علی علیه‌السلام بر دیگران در این بود که آن حضرت با دست خویش زمین‌های مُرده و بی‌حاصل را حاصلخیز می‌کرد؛ خودش چاه می‌کند، می‌کاشت، آب می‌کشید و درخت خرما می‌نشاند، و همهٔ اینها را تنها خودش انجام می‌داد و سرانجام همهٔ آنها را وقف نمود. رسول خدا وقتی درگذشت، زمین‌های آباد زیادی از آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله ماند، مانند نخلستان‌های خیبر، فدک و بنی‌نضیر. آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله در طائف نیز باغستان‌های بسیاری داشت که پس از رسول خدا همهٔ آنها وقف مسلمانان شد (به جز فدک که آن را به فاطمه علیهاالسلام بخشیده بود و ابوبکر آن را هم از فاطمه گرفت). بنابراین اگر از این بابت بر علی علیه‌السلام عیبی است، بر رسول خدا هم همان عیب است! و چنین سخنی کفر و اِلحاد است.

## ﴿۲۸﴾

## و من كتاب له

## إلى معاوية جوابا

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ أَتَانِي كِتَابُكَ تَذْكُرُ فِيهِ اصْطِفَاءَ اللَّهِ مُحَمَّداً صلى‌الله‌عليه‌وآله لِدِينِهِ وَ تَأْيِيدَهُ إِيَّاهُ لِمَنْ أَيَّدَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ فَلَقَدْ خَبَّأَ لَنَا الدَّهْرُ مِنْكَ عَجَباً إِذْ طَفِقْتَ تُخْبِرُنَا بِبَلَاءِ اللَّهِ تَعَالَى عِنْدَنَا وَ نِعْمَتِهِ عَلَيْنَا فِي نَبِيِّنَا فَكُنْتَ فِي ذَلِكَ كَنَاقِلِ التَّمْرِ إِلَى هَجَرَ أَوْ دَاعِي مُسَدِّدِهِ إِلَى النِّضَالِ وَ زَعَمْتَ أَنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ فِي الْإِسْلَامِ فُلَانٌ وَ فُلَانٌ فَذَكَرْتَ أَمْراً إِنْ تَمَّ اعْتَزَلَكَ كُلُّهُ وَ إِنْ نَقَصَ لَمْ يَلْحَقْكَ ثَلْمُهُ وَ مَا أَنْتَ وَ الْفَاضِلَ وَ الْمَفْضُولَ وَ السَّائِسَ وَ الْمَسُوسَ وَ مَا لِلطُّلَقَاءِ وَ أَبْنَاءِ الطُّلَقَاءِ وَ التَّمْيِيزَ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ وَ تَرْتِيبَ دَرَجَاتِهِمْ وَ تَعْرِيفَ طَبَقَاتِهِمْ هَيْهَاتَ لَقَدْ حَنَّ قِدْحٌ لَيْسَ مِنْهَا وَ طَفِقَ يَحْكُمُ فِيهَا مَنْ عَلَيْهِ الْحُكْمُ لَهَا أَ لَا تَرْبَعُ أَيُّهَا الْإِنْسَانُ عَلَى ظَلْعِكَ وَ تَعْرِفُ قُصُورَ ذَرْعِكَ وَ تَتَأَخَّرُ حَيْثُ أَخَّرَكَ الْقَدَرُ فَمَا عَلَيْكَ غَلَبَةُ الْمَغْلُوبِ

وَ لَا ظَفَرُ الظَّافِرِ وَ إِنَّكَ لَذَهَّابٌ فِي التِّيهِ رَوَّاغٌ عَنِ الْقَصْدِ أَ لَا تَرَى غَيْرَ مُخْبِرٍ لَكَ وَ لَكِنْ بِنِعْمَةِ اللَّهِ أُحَدِّثُ أَنَّ قَوْماً اسْتُشْهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ لِكُلٍّ فَضْلٌ حَتَّى إِذَا اسْتُشْهِدَ شَهِيدُنَا قِيلَ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ وَ خَصَّهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله بِسَبْعِينَ تَكْبِيرَةً عِنْدَ صَلَاتِهِ عَلَيْهِ أَ وَ لَا تَرَى أَنَّ قَوْماً قُطِّعَتْ أَيْدِيهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لِكُلٍّ فَضْلٌ حَتَّى إِذَا فُعِلَ بِوَاحِدِنَا مَا فُعِلَ بِوَاحِدِهِمْ قِيلَ الطَّيَّارُ فِي الْجَنَّةِ وَ ذُو الْجَنَاحَيْنِ وَ لَوْ لَا مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَزْكِيَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ لَذَكَرَ ذَاكِرٌ فَضَائِلَ جَمَّةً تَعْرِفُهَا قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا تَمُجُّهَا آذَانُ السَّامِعِينَ فَدَعْ عَنْكَ مَنْ مَالَتْ بِهِ الرَّمِيَّةُ فَإِنَّا صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا لَمْ يَمْنَعْنَا قَدِيمُ عِزِّنَا وَ لَا عَادِي طَوْلِنَا عَلَى قَوْمِكَ أَنْ خَلَطْنَاكُمْ بِأَنْفُسِنَا فَنَكَحْنَا وَ أَنْكَحْنَا فِعْلَ الْأَكْفَاءِ وَ لَسْتُمْ هُنَاكَ وَ أَنَّى يَكُونُ ذَلِكَ وَ مِنَّا النَّبِيُّ وَ مِنْكُمُ الْمُكَذِّبُ وَ مِنَّا أَسَدُ اللَّهِ وَ مِنْكُمْ أَسَدُ الْأَحْلَافِ وَ مِنَّا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مِنْكُمْ صِبْيَةُ النَّارِ وَ مِنَّا خَيْرُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَ مِنْكُمْ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ فِي كَثِيرٍ مِمَّا لَنَا وَ عَلَيْكُمْ فَإِسْلَامُنَا قَدْ سُمِعَ وَ جَاهِلِيَّتُنَا لَا تُدْفَعُ وَ كِتَابُ اللَّهِ يَجْمَعُ لَنَا مَا شَذَّ عَنَّا وَ هُوَ قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلى بِبَعْضٍ فِي كِتابِ اللَّهِ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ فَنَحْنُ مَرَّةً أَوْلَى بِالْقَرَابَةِ وَ تَارَةً أَوْلَى بِالطَّاعَةِ وَ لَمَّا احْتَجَّ الْمُهَاجِرُونَ عَلَى الْأَنْصَارِ يَوْمَ السَّقِيفَةِ بِرَسُولِ اللَّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله فَلَجُوا عَلَيْهِمْ فَإِنْ يَكُنِ الْفَلَجُ بِهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله فَالْحَقُّ لَنَا دُونَكُمْ وَ إِنْ

يَكُنْ بِغَيْرِهِ فَالأَنْصَارُ عَلَى دَعْوَاهُمْ وَ زَعَمْتَ أَنِّي لِكُلِّ الْخُلَفَاءِ حَسَدْتُ وَ عَلَى كُلِّهِمْ بَغَيْتُ فَإِنْ يَكُنْ ذَلِكَ كَذَلِكَ فَلَيْسَتِ الْجِنَايَةُ عَلَيْكَ فَيَكُونَ الْعُذْرُ إِلَيْكَ.

وَ تِلْكَ شَكَاةٌ ظَاهِرٌ عَنْكَ عَارُهَا

وَ قُلْتَ إِنِّي كُنْتُ أُقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أُبَايِعَ وَ لَعَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ أَرَدْتَ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ أَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ وَ مَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضَةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُوماً مَا لَمْ يَكُنْ شَاكّاً فِي دِينِهِ وَ لَا مُرْتَاباً بِيَقِينِهِ وَ هَذِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ قَصْدُهَا وَ لَكِنِّي أَطْلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدْرِ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا.

ثُمَّ ذَكَرْتَ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِي وَ أَمْرِ عُثْمَانَ فَلَكَ أَنْ تُجَابَ عَنْ هَذِهِ لِرَحِمِكَ مِنْهُ فَأَيُّنَا كَانَ أَعْدَى لَهُ وَ أَهْدَى إِلَى مَقَاتِلِهِ أَ مَنْ بَذَلَ لَهُ نُصْرَتَهُ فَاسْتَقْعَدَهُ وَ اسْتَكَفَّهُ أَمْ مَنِ اسْتَنْصَرَهُ فَتَرَاخَى عَنْهُ وَ بَثَّ الْمَنُونَ إِلَيْهِ حَتَّى أَتَى قَدَرُهُ عَلَيْهِ كَلَّا وَ اللَّهِ لَقَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَ الْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَ لَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلاً. وَ مَا كُنْتُ لِأَعْتَذِرَ مِنْ أَنِّي كُنْتُ أَنْقِمُ عَلَيْهِ أَحْدَاثاً فَإِنْ كَانَ الذَّنْبُ إِلَيْهِ إِرْشَادِي وَ هِدَايَتِي لَهُ فَرُبَّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ.

وَ قَدْ يَسْتَفِيدُ الظِّنَّةَ الْمُتَنَصِّحُ

وَ مَا أَرَدْتُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ.

وَ ذَكَرْتَ أَنَّهُ لَيْسَ لِي وَ لِأَصْحَابِي عِنْدَكَ إِلَّا السَّيْفُ! فَلَقَدْ أَضْحَكْتَ بَعْدَ اسْتِعْبَارٍ مَتَى أَلْفَيْتَ بَنِيعَبْدِالْمُطَّلِبِ عَنِ الْأَعْدَاءِ نَاكِلِينَ وَ بِالسَّيْفِ مُخَوَّفِينَ.

فَلَبِّثْ قَلِيلاً يَلحَقِ الْهَيْجَا حَمَلْ

فَسَيَطْلُبُكَ مَنْ تَطْلُبُ وَ يَقْرُبُ مِنْكَ مَا تَسْتَبْعِدُ وَ أَنَا مُرْقِلٌ نَحْوَكَ فِي جَحْفَلٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِإِحْسَانٍ شَدِيدٍ زِحَامُهُمْ سَاطِعٍ قَتَامُهُمْ مُتَسَرْبِلِينَ سَرَابِيلَ الْمَوْتِ أَحَبُّ اللِّقَاءِ إِلَيْهِمْ لِقَاءُ رَبِّهِمْ وَ قَدْ صَحِبَتْهُمْ ذُرِّيَّةٌ بَدْرِيَّةٌ وَ سُيُوفٌ هَاشِمِيَّةٌ قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نِصَالِهَا فِي أَخِيكَ وَ خَالِكَ وَ جَدِّكَ وَ أَهْلِكَ وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ.

## ﴿۲۸﴾

## از نامه آن حضرت

### در پاسخ به معاویه

اما بعد، نامه‌ات هم‌اکنون به من رسید که در آن از این که خداوند محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را برای دینش برگزید و او را به کسانی از اصحابش که یاری‌اش کردند یاری نمود، یاد کرده‌ای. حقّا که روزگار سخنی شگفت از تو بر ما پوشانده بود که آشکار ساخت، چرا که بر آن شده‌ای تا از نعمت‌های خداوند متعال که نزد ماست و از دَهِش‌هایش بر ما به وسیلهٔ پیامبر ما، به ما خبر دهی. و در این کار مانند کسی هستی که خرما به خرماستان هَجَری ببرد (زیره به کرمان بردن) یا مانند فراخوان نوآموزی که مربّی تیراندازی‌اش را به تیراندازی فرا خواند! و پنداشته‌ای که برترینِ مردم در اسلام فلانی است و فلانی! و چیزی را گفته‌ای که اگر همه‌اش راست باشد تو را چه سود است و اگر ناراست باشد کاستی‌اش تو را نرسد. تو را چه به افضل و مفضول و راهبر و رهرو؟ مشرکان آزاد شدهٔ فتح مکّه و زادگانشان را

چه کار به جدایی انداختن میان مهاجران نخستین و ترتیب دادن درجه‌های آنان و تعریف کردن طبقه‌های آنان؟ حقّاکه یاوه‌ای است بی‌جا و داوری کردن داوری که خود محکوم است در آن! ای مرد، چرا پا از گلیمت بیرون گذاشته‌ای و دست از پا دراز کرده‌ای؟ چرا سر جایت نمی‌نشینی؟ تو را چه کار به غلبه شکست خورده و پیروزی پیروز شده؟ هان که تو در گمراهی روانی و از راستی کج شده‌ای. بی آن که خواسته باشم برای تو بگویم، بلکه دارم از نعمت خداوند می‌گویم؛ آیا ندیدی که در راه خداوند از مهاجران و انصار گروهی شهید شدند که هریک‌شان را ارزشی است، تاکه شهید ما شهید شد و نامیده شد به: سرور شهیدان. فرستادهٔ خدا با هفتاد تکبیر در نماز بر او، وی را ویژه ساخت. آیا ندیدی که در راه خداوند، گروهی دست‌های‌شان را دادند که هریک را ارجی است، تا که با یکی از خاندان ما چنان شد که با هیچ یک‌شان نشد، و نامیده شد به: پروازگر در بهشت و دارندهٔ دو بال.

و اگر نبود که خداوند آدمی را از خودستایی بازداشته، گوینده، ارزش‌های بسیاری را یاد می‌کرد که دل‌های مؤمنان آنها را گواهی می‌کند و گوش‌های شنوندگان آنها را می‌پذیرد. پس آن کس را که بیراهه می‌رود، از خود بران که ما پروردگان پروردگار خویش هستیم و پس از آن، مردم پروردگان ما هستند. نه بزرگواری دیرین ما و نه بزرگ‌منشی پیشین ما بر خاندان تو، ما را بازداشت تا شما را با خود بیامیزیم و به گونه برابر زن بدهیم و زن بگیریم. با آن که آن هنگام برابر نبودید، چگونه اینک برابری باشد که پیامبر از ماست و دروغ و انکار از شما، شیر خدا از ماست و روباه از شما، دو سرور جوانان بهشت از ماست و کودکان دوزخی از شما، بهترین زنان جهان از ماست و هیزم‌کش فتنه از شما، در بسیاری از آنچه برای ماست علیه شماست. اسلام ما پرآوازه و بزرگواری ما در جاهلیّت برجسته. هرچه از ما دور شده بود، کتاب خدا برای ما گرد آورده، و آن سخن خداوند متعال است که فرمود: «و خویشاوندان در کتاب خدا برخی‌شان برخی را سزاوارتر هستند»[1] و این سخن خداوند که فرمود: «هان که

---

۱ـ سوره انفال، آیه ۷۵: «وَ أُوْلوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُم أَوْلی بِبَعْضٍ فِی کِتابِ اللّهِ.»

سزاوارترین مردم به ابراهیم کسانی هستند که او را پیروی کردند و به دین پیامبر، کسانی هستند که ایمان آوردند و خداوند سرپرست مؤمنان است»[۱]. پس از یک سو ما به خویشاوندی سزاوارتر هستیم و از دیگر سو به فرمانروایی شایسته‌تر می‌باشیم. و در روز سقیفه آن‌گاه که مهاجران به رسول خدا بر انصار حجّت آوردند، بر آنان پیروز شدند. پس اگر پیروزی به پیوند با فرستادهٔ خدا باشد، حقّ ما راست نه شما را، و اگر به جز او باشد، پس حقّ با انصار بود در ادّعایشان.

و پنداشته‌ای که من بر همهٔ خلیفگان حسد برده‌ام و بر همه‌شان سرکشی کرده‌ام. اگر آن چنین بوده، پس نابکاری تو را نرسد و بهانه تو راست:

**آن کاستی‌ای است که ننگش از تو دور**

و گفته‌ای که من مانند راندن شتر لگام شده رانده شدم تا که بیعت کنم! به خدا سوگند که خواسته‌ای نکوهش کنی ولی ستایش کرده‌ای، خواسته‌ای رسوا کنی و رسوا شده‌ای! بر مسلمان ننگی نیست که ستم دیده باشد، آن‌گاه که در دینش کاستی و در ایمانش دودل نباشد. و این است حجّت من که جز تو راست هدفش، ولی از آن به اندازه‌ای برای تو گفتم که یادش به میان آمد. سپس از کار من وکار عثمان یاد کرده‌ای. در این تو را سزد که به پاس خویشاوندی‌ات با او پاسخ بگیری؛ کدام یک از ما با او دشمن‌تر و در پیکار با وی روبه‌راه‌تر بودیم؟ آیا کسی که یاری خویش را نثار او کرد و وی یاری او را پس زد و خانه‌نشینش کرد و از او خواست تا از هر کاری دست بازدارد، یا کسی که او را به یاری خواند و از وی دوری کرد و شورشیان را به سوی او روانه ساخت، تا که فرجامش بر او سر آمد؟ هرگز! به خدا سوگند «حقّا خدا می‌داند بازدارندگان شما را و گویندگان به برادرانشان را که به سوی ما بیایید، و به پیکار نیایند جز اندکی»[۲]. و آن کس نیستم تا از

---

۱ـ سوره آل‌عمران، آیه ۶۸: «إِنَّ أَوْلَى النّاسِ بِإِبْراهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هذا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اللّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ.»

۲ـ سوره احزاب، آیه ۱۸: «قَدْ يَعْلَمُ اللّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنكُم وَ القَائِلِينَ لِإِخْوانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنا وَ لا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلاّ قَلِيلاً.»

این که در نارواها او را نکوهیدم، پوزش خواهم که اگر رهنمودم او را گناه باشد، چه‌بسا نکوهیده‌ای که او را گناهی نیست.

**و گاه دلسوز را تهمت، مزد است**

**«و نخواستم جز اصلاح را آنچه توانستم و کامیابی من تنها از خداوند است، بر او توکّل نمودم و به سوی او بازمی‌گردم»[1].**

و گفته‌ای که من و یاران من را نزد تو تنها شمشیر است! حقّا که پس از گریاندن، خنداندی! تا کنون کی دیده‌ای که زادگان عبدالمطلّب از دشمنان پس بمانند و از شمشیر بهراسند؟

**پس اندکی بگذار تا حَمَل رسد به پیکار**

به زودی آن را که می‌جویی، تو را بجوید و آنچه را دور می‌دانی، به تو نزدیک شود! و من با سپاهی گران از مهاجران و انصار و پیروان نکوکارشان به سوی تو شتابم که انبوه‌شان فشرده و گرد و خاک‌شان پراکنده و جامه مرگ پوشیده‌اند که دوست‌داشتنی‌ترین دیدار برایشان، دیدار پروردگارشان است، زاده‌های بدریانند و شمشیرهای هاشمیان همراهشان است، حقّا که جایگاه نیزه‌های‌شان را در برادرت و دایی‌ات و نیایت و خاندانت می‌دانی «و نیست آن از ستم‌کاران دور»[2].



## شأن صدور تاریخی نامه:

ابوجعفر یحییٰ پسر ابوزید، نقیب علویان گوید: معاویه به توصیه مشاورانش پیاپی به امام علی علیه‌السلام نامه می‌نوشت و پیام می‌داد و می‌کوشید تا حضرت را به موضعی بکشاند که نسبت به خلفای اوّلیه موضعی منفی بگیرد. لذا نامه‌ای به امام علی علیه‌السلام نوشت و در آن یاوه‌های بسیار گفت و آن را توسّط ابواُمامه‌باهِلی که از اصحاب بود فرستاد. حضرت در

---

۱ـ سوره هود، آیه ۸۸: «وَ مَا اُرِیدُ أنْ اُخَالِفَکُم اِلَی مَا أنْهَاکُم عنه إن اُرِیدُ الاّ الإِصْلاح مَا اسْتَطَعْتُ وَ مَا تَوفِیقِی الاّ باللّهِ عَلیهِ تَوَکَّلْتُ وَ اِلَیهِ اُنِیبُ.»

۲ـ سوره هود، آیه ۸۳: «وَ مَا هِیَ مِنَ الظالِمینَ بِبَعِیدٍ.»

پاسخ به یاوه‌های او این نامه را مرقوم فرمود.

## شرح نامه:

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «**گروهی از مهاجران و انصار در راه خداوند شهید شدند... تا که شهید ما شهید شد و به سروَر شهیدان ملقب گردید**» منظور حضرت حمزه پسر عبدالمطلّب است که رسول خدا وی را سروَر شهیدان نامید. بدیهی است که در حیات رسول خدا حمزه، سروَر شهیدان بود، و امام علی علیه‌السلام شهید مُرد. بنابراین جایز نیست گفته شود حمزه سروَر امام علی علیه‌السلام است، بلکه علی علیه‌السلام سروَر همهٔ مسلمانان است. اصحاب ما معتزله اتفاق نظر دارند که امام علی علیه‌السلام برتر از حمزه و جعفر است.

آنجاکه می‌فرماید: «**گروهی در راه خدا دست‌هایشان را دادند... تا که با یکی از خاندان ما چنان شد که با هیچ یکشان نشد**» اشاره به جعفر پسر ابوطالب است که در نبرد موته دو دستش را در راه خدا داد و از سوی رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به جعفرطیّار در بهشت و ذوالجناحَین (دارای دو بال) ملقّب شد. مکذُّب یا دروغ‌انگار، ابوجهل است. شیر خدا، حمزه است. روباه یا شیر گروهک‌ها، ابوسفیان است که در پیکار احزاب، سردستهٔ مشرکان بود. دو سروَر جوانان بهشت، امام حسن و امام حسین علیهماالسلام هستند. کودکان دوزخی، بچه‌های مروانِ حِکَم می‌باشند که رسول خدا آنان را کودکان دوزخی نامید. بهترین زنان جهان، حضرت فاطمهٔ زهرا علیهاالسلام است. هیزم‌کش فتنه، اُمِّ‌جَمیل زن ابولهب، دختر حَرْب و عمّهٔ معاویه است. حَمَل‌بنِ بَدْر از چهره‌های مشهور روزگار جاهلیّت است. برادر معاویه، حنظله است. دائی معاویه، ولید پسر عتبه است. نیای معاویه، عُتْبه پسر ربیعه است که در نبرد بدر به شمشیر امام علی علیه‌السلام از پای درآمدند. هَجَر شهری خرماخیز در بحرین بوده است.

آنجاکه می‌فرماید: «**مائیم پروردگانِ پروردگارمان، و مردمند پروردگان ما**» این سخنی است بس بزرگ که فرای بر کلام و معنای آن فرای بر معانی است. حضرت می‌فرماید: «**هیچ یک از افراد بشر منّتی بر ما ندارد و نعمتی به ما نداده‌اند، بلکه این خداوند متعال است که به ما نعمت داده.** بنابراین میان ما و خداوند، واسطه‌ای در کار

نیست، در حالی که مردم همگی پروردگان ما هستند، یعنی این ما هستیم که واسطه میان آنان و خداوند می‌باشیم» و این مقامی است بس بزرگ که معنای ظاهرش ایـن است و معنای باطنش این که: «آنانند بندگان خداوند و مردم بندگان آنانند».

## ﴿۳۵﴾

## و من كتاب له

### إلى عبدالله‌بن‌العباس بعد مقتل محمدبن‌أبی‌بكر

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ وَ مُحَمَّدُبْنُ‌أَبِی‌بَكْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ قَدِ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللَّهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَداً نَاصِحاً وَ عَامِلاً كَادِحاً وَ سَيْفاً قَاطِعاً وَ رُكْناً دَافِعاً وَ قَدْ كُنْتُ حَثَثْتُ النَّاسَ عَلَى لَحَاقِهِ وَ أَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَ دَعَوْتُهُمْ سِرّاً وَ جَهْراً وَ عَوْداً وَ بَدْءاً فَمِنْهُمُ الْآتِی كَارِهاً وَ مِنْهُمُ الْمُعْتَلُّ كَاذِباً وَ مِنْهُمُ الْقَاعِدُ خَاذِلاً أَسْأَلُ اللَّهَ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِی مِنْهُمْ فَرَجاً عَاجِلاً فَوَاللَّهِ لَوْ لَا طَمَعِی عِنْدَ لِقَائِی عَدُوِّی فِی الشَّهَادَةِ وَ تَوْطِينِی نَفْسِی عَلَى الْمَنِيَّةِ لَأَحْبَبْتُ أَلَّا أَلْقَى مَعَ هَؤُلَاءِ يَوْماً وَاحِداً وَ لَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَداً.

## ﴿۳۵﴾

## از نامه آن حضرت

### به عبدالله پسر عباس پس از شهادت محمّد پسر ابوبکر

اما بعد، هان که مصر گشوده شد و محمّد پسر ابوبکر (ره) شهید شد. پاداش شهادتش را از خدا خواهیم. فرزندی دلسوز و کارگزاری کوشا و شمشیری بُرّان و ستونی استوار بود. مردم را به پیوستن به او برانگیخته بودم و آنان را پیش از این رویداد، به

یاری‌اش فرموده بودم و پیدا و پنهان، نه یک بار که چند بار فرا خواندم. برخی‌شان ناخواسته آمدند و برخی به دروغ بهانه آوردند و برخی فرو مانده در خانه نشستند. از خدای متعال خواهم که به زودی برایم از شرّ اینان راه رهایی‌ای گذارد. به خدا سوگند اگر هنگام روبه‌رو شدنم با دشمن، طمع شهادت نداشتم و سپردن جانم به دست مرگ نبود، دوست داشتم که یک روز را هم با اینان نگذرانم و هرگز با اینان روبه‌رو نشوم.



## شأن صدور تاریخی نامه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این فرازها گزیده‌ای است از یک نامهٔ بلند که حضرت درپی شهادت محمّد پسر ابوبکر به عبدالله‌بن‌عباس نوشته است.

## شرح نامه؛ اعجاز ادبی کلام علوی:

به این فصاحت و بلاغت شگفت بنگرید که چگونه واژگان در زیر انگشتان علی علیه‌السلام؛ این پروردگار سخن نرم است و زمام جمله‌ها در دستان با کفایت اوست. به این واژگان بنگرید که چگونه در اوج بلاغت و فصاحت، کنار هم چیده شده و رشته‌ای دل‌انگیز با آهنگی موزون پدید آورده است. این سبک و سیاق ادبی را بشناس و تماشا کن که چگونه منصوبات کلام از آغاز تا انجام، سمفونی دلنشینی را می‌نوازند! به راستی که همه فصیحان و بلیغان عرب و عجم و ادیبان همهٔ زبان‌های زندهٔ دنیا راگرد آورید، اگر توانستند چنین منظومه‌ای پرآهنگ و هماهنگ بسرایند و بنگارند! که هرگز نتوانند، چرا که علی علیه‌السلام خداوندگار سخن و قلم است زیرا هر سخنور و ادیبی هرچند بلیغ و فصیح، هنگامی که آغاز سخن یا نگاشتن می‌کند، به ناچار مقهور اصول حاکم بر ادبیّات متعالی و قواعد ادبی آن زبان می‌گردد و دچار مرفوعات، مجرورات و منصوبات می‌شود و نمی‌تواند سبک و سیاق را با یکی از این سه، آغاز و به پایان برساند! در حالی که امام علی علیه‌السلام خداوندگار این سبک و سیاق است. به نامه بنگرید؛ از همان آغاز با منصوبات شروع شده و تا پایان کلام ادامه یافته است: وَلَداً نَاصِحاً، عَامِلاً کادِحاً، سَیْفاً قَاطِعاً، رُکْناً دافِعاً، سِرّاً و جَهْراً، عَوداً وَ بَدْءاً، کارِهاً، کاذِباً، خاذِلاً، فَرَجاً، عاجِلاً، یَوْماً واحِداً، اَبَداً! این ضرباهنگ کلام علوی است؛ نثری موزون و منظوم و به دور از سَجْع. این شیوه از

صناعت بیان، یکی از انواع اعجاز ادبی قرآن است، مثلاً سورهٔ «نساء» با ضرباهنگ منصوبات آغاز شده و به پایان رسیده، در حالی که سوره بعدی که مائده است در آن ضرباهنگ منصوب وجود ندارد. از این رو می‌توان گفت که در قرآن ناهماهنگی و آمیختگی وجود ندارد زیرا هر سوره‌ای از آغاز تا انجام ضرباهنگ ادبی خاصّ خود را دارد. کلام علوی دقیقاً دارای این ویژگی از اعجاز ادبی است.

بُعد دیگر اعجاز ادبی کلام علوی، چیدن صفت‌ها و موصوف‌هاست که گویی با دقت بسیار زیادی گزیده و کنار هم چیده شده. در حالی که امام علی علیه‌السلام بِالبِداهه سخن می‌گفته و بِالبِداهه می‌نوشته است. فصاحت و بلاغت، ذات این امام بزرگوار است. یک بار دیگر به صفت و موصوف‌ها بنگرید که چقدر طبیعی و عاری از تکلّف است: وَلداً ناصحاً، عَاملاً کادِحاً، سَیْفاً قاطعاً، رُکناً دافعاً! اگر می‌فرمود: وَلَداً کادحاً، عاملاً ناصحاً نادرست، نارسا و نابجا بود. به راستی منزّه است آن خدایی که این ویژگی‌های ذاتی و مزایای متعالی را در ذات این امام بزرگوار علیه‌السلام نهاده است. مردی که در مکّه زاد و در مکّه زیست و هرگز در میان فصیحان و بلیغان و ادیبان عرب نبود، و از حکمت افلاطونی و ارسطویی و مکتب‌های ادبی روزگارش خبر نداشت و در مدرسه‌های کلامی و فلسفی درس نخوانده بود، آموزگاران علم اخلاق و حکمت عملی را نمی‌شناخت، روان‌شناسان و جامعه‌شناسان عصرش را ندیده بود، چراکه اصولاً در جزیرةالعرب هیچ نام و نشانی از این دانش‌ها نبود. اما چگونه است که در حکمت و کلام و فلسفه از افلاطون و ارسطو و... داناتر و سرآمد علمای روان‌شناس و جامعه‌شناس و علم اخلاق و دیگر دانش‌هاست، آن‌گونه که سرآمد عارفان و پارسایان و عابدان تاریخ است و در عین حال سرآمد رزم‌آوران و هنروران و سیاستمداران دنیا؟!

## ﴿۳۶﴾

## و من كتاب له

### إلى أخيه عقيل بن أبي طالب في ذكر جيش أنفذه إلى بعض الأعداء و هو جواب كتاب كتبه إليه عقيل

فَسَرَّحْتُ إِلَيْهِ جَيْشاً كَثِيفاً مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَلَمَّا بَلَغَهُ ذَلِكَ شَمَّرَ هَارِباً وَ نَكَصَ نَادِماً فَلَحِقُوهُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ وَ قَدْ طَفَّلَتِ الشَّمْسُ لِلإِيَابِ فَاقْتَتَلُوا شَيْئاً كَلَا وَ لَا فَمَا كَانَ إِلَّا كَمَوْقِفِ سَاعَةٍ حَتَّى نَجَا جَرِيضاً بَعْدَ مَا أُخِذَ مِنْهُ بِالْمُخَنَّقِ وَ لَمْ يَبْقَ مِنْهُ غَيْرُ الرَّمَقِ فَلَأْياً بِلَأْيٍ مَا نَجَا.

فَدَعْ عَنْكَ قُرَيْشاً وَ تَرْكَاضَهُمْ فِي الضَّلَالِ وَ تَجْوَالَهُمْ فِي الشِّقَاقِ وَ جِمَاحَهُمْ فِي التِّيهِ فَإِنَّهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَى حَرْبِي كَإِجْمَاعِهِمْ عَلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَبْلِي فَجَزَتْ قُرَيْشاً عَنِّي الْجَوَازِي فَقَدْ قَطَعُوا رَحِمِي وَ سَلَبُونِي سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي ﷺ .

وَ أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُحِلِّينَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ لَا يَزِيدُنِي كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً وَ لَا تَفَرُّقُهُمْ عَنِّي وَحْشَةً وَ لَا

تَحْسَبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ وَ لَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ مُتَضَرِّعاً مُتَخَشِّعاً وَ لَا مُقِرّاً لِلضَّيْمِ وَاهِناً وَ لَا سَلِسَ الزِّمَامِ لِلْقَائِدِ وَ لَا وَطِيءَ الظَّهْرِ لِلرَّاكِبِ الْمُتَقَعِّدِ وَ لَكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي‌سَلِيمٍ:

فَإِنْ تَسْأَلِينِى كَيْفَ أَنتَ؟ فَـإِنَّنِى
صَـــبُورٌ عَـــلَى رَيْبِ الزَّمَـــانِ
صَلِيبٌ يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَآبَةٌ
فَيَشْمَتَ عَـادٍ أَوْ يُسَـاءَ حَـبِيبُ

## (۳۶)
## از نامه آن حضرت
### به برادرش عقیل پسر ابوطالب
### در ذکر سپاهی که به جنگ یکی از دشمنانش فرستاده بود

سپاهی گران از مسلمانان را سوی وی روانه کردم. هنگامی که آن را دریافت، گریزان پای پی گذاشت و پشیمان بازگشت تا که در جایی میانِ راه به او رسیدند، و آن هنگامی بود که خورشید داشت غروب می‌کرد. اندکی با هم جنگیدند. ساعتی نگذشته بود که اندوهگین رَست؛ پس از آن که جان از او گرفته بودند و جز نیمه جانی برای او نمانده بود، با دشواری بسیار جَست.

قریش و فرو رفتن‌شان را در گمراهی و تازیدنشان را در ناسازگاری و سرکشی‌شان را در تباهی فروگذار که آنان به جنگ من گرد آمده‌اند آن گونه که پیش از من، بر جنگ با رسول خداگرد آمده بودند. خداوند قریش را به خاطر کردارشان با من کیفر دهد که رشتهٔ خویشاوندی مرا بریدند و فرمانروائی برادرم رسول خدا را از من ربودند.

اما از نظر من دربارهٔ پیکار پرسیده بودی. هان که نظر من بر پیکار با جنگ‌افروزان است تا که خدا را دیدار کنم. نه انبوه مردم پیرامون من بر ارجمندی من افزاید و نه

پراکندگی آنان از من، مرا نگران سازد. برادرت را هرچند که مردم او را رها کنند، نالان و ترسان مپندار و نه او را پذیرای ستم و ناتوان، و نه نهاده لگام به ساربان، و نه همواز پشت برای نشسته سوار، که او به گفته آن مرد بنوسَلیمی:

**اگر از من بپرسی چگونه‌ای تو؟ هان که من**
**بر ناسازگاری روزگار، سخت پایدارم**
**سخت است بر من که بر چهره‌ام اندوه پیدا بُوَد**
**تا دشمن شاد گردد یا دوست اندوهگین**



## شأن صدور تاریخی نامه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این فرازها گزیده‌ای است از یک نامهٔ بلند که حضرت در پاسخ به نامهٔ برادرش عقیل نوشته و در آن از سرنوشت یکی از دشمنانش به نام عبدالله پسر ابوسَرَح یاد می‌کند و سپس از دشمنی قریش می‌فرماید که همواره دشمن آن حضرت بوده‌اند.

ابن‌ابی‌الحدید گوید: این نامه دربارهٔ بُسْر پسر اَرْطاة است که معاویه او را برای غارت یمن فرستاد و ما در شرح خطبه‌ها، از این موضوع یاد کردیم.

قطب‌راوندی، شارح نهج‌البلاغه، گوید: این نامه برای معاویه است! و گفته‌اند که: معاویه فردی اُموی را برای غارت قلمرو امام علی عليه‌السلام فرستاد و او گریخت. ولی قول او صحیح‌تر است. ابن‌ابی‌الحدید گوید: این سخنی است شگفت و خنده‌آور! و ای کاش چنین سخنان بی‌اساسی در شرح این نامه نبود.

## شرح نامه:

آنجا که حضرت می‌فرماید: **«قریش و فرو رفتن‌شان را در گمراهی و... فرو گذار، که آنان به جنگ من گرد آمده‌اند آن گونه که پیش از من به جنگ با رسول خدا گرد آمده بودند»** و این سخنی است حقّ و حقیقت، زیرا قریش از هنگامی که با حضرت بیعت شد، از روی حسادت و کینه، کمر به دشمنی با حضرت بستند و در جنگ با وی، متّحد و

همداستان شدند، آن‌گونه که در آغاز ظهور اسلام، در جنگ با رسول خدا همداستان گردیدند. و این تنها خداوند بود که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله را از کشته شدن مصون داشت. اما امام علی علیه‌السلام را همین‌ها ترور کردند و کشتند.

آنجاکه می‌فرماید: «**خداوند قریش را به خاطر کردارشان با من کیفر دهد که فرمانروائی برادرم رسول خدا را از من ربودند**» منظور حضرت خلافت است که قریش آن را از حضرت ربودند.

و آنجاکه می‌فرماید: «**اِبْنِ اُمّی (پسر مادرم)**» منظور رسول خداست، زیرا علی علیه‌السلام و رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله هردو از نوادگان فاطمه دختر عَمروبن عمران‌بن عائذبن مخزوم هستند. فاطمه مادر عبدالله پدر رسول خدا و مادر ابوطالب پدر امام علی علیه‌السلام بود. راوندی در تفسیر «سُلْطانَ ابنِ اُمّي» می‌گوید: منظور خود آن حضرت است، یعنی: «فرمانروایی مرا ربودند» زیرا اِبْنِ‌اُمّ خودش می‌باشد! و بعد می‌گوید: این بهترین کلام است! پس بنا بر تفسیر راوندی، اگر حضرت می‌فرمود: «سَلَبُوني سُلطانَ اِبنِ اُختِ خالَتي یا اِبنِ اُخْتِ عَمَّتي» حتماً بهترین و بهترین بود! خوب بود راوندی خویش را نگه می‌داشت و به کاری که از او ساخته نبود، تن نمی‌داد و به شرح و تفسیر نهج‌البلاغه نمی‌پرداخت!

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «**نظرم بر نبرد با جنگ‌افروزان است**» منظور شورشیان و سرکشان بر حضرت است که پیمان شکستند.

## (۴۰)

## و من كتاب له

### إلى بعض عماله

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ أَمْرٌ إِنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ رَبَّكَ وَ عَصَيْتَ إِمَامَكَ وَ أَخْزَيْتَ أَمَانَتَكَ بَلَغَنِي. أَنَّكَ جَرَّدْتَ الْأَرْضَ فَأَخَذْتَ مَا تَحْتَ قَدَمَيْكَ وَ أَكَلْتَ مَا تَحْتَ يَدَيْكَ. فَارْفَعْ إِلَيَّ حِسَابَكَ وَ اعْلَمْ أَنَّ حِسَابَ اللَّهِ أَعْظَمُ مِنْ حِسَابِ النَّاسِ. وَ السَّلَامُ.

## (۴۰)

## از نامه آن حضرت

### به عبدالله پسر عباس، کارگزار بصره

اما بعد، هان که از تو کرداری به من رسیده که اگر آن را کرده باشی، پروردگارت را به خشم آورده‌ای و رهبرت را نافرمانی نموده‌ای و امانتت را تباه ساخته‌ای. به من خبر رسیده که تو بوستانی را چیده‌ای و آنچه زیر لگام‌هایت بوده گرفته‌ای و آنچه زیر دست‌هایت بوده خورده‌ای. حسابت را به من پس بده و بدان حساب خداوند بزرگ‌تر از حساب مردم است. بدرود.

## ﴿۴۱﴾

### و من كتاب له

### إلى بعض عماله

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّى كُنْتُ أَشْرَكْتُكَ فِى أَمَانَتِى وَ جَعَلْتُكَ شِعَارِى وَ بِطَانَتِى وَ لَمْ يَكُنْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِى أَوْثَقَ مِنْكَ فِى نَفْسِى لِمُوَاسَاتِى وَ مُوَازَرَتِى وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَيَّ فَلَمَّا رَأَيْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّكَ قَدْ كَلِبَ وَ الْعَدُوَّ قَدْ حَرِبَ وَ أَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَزِيَتْ وَ هَذِهِ الْأُمَّةَ قَدْ فَنَكَتْ وَ شَغَرَتْ قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّكَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِينَ وَ خَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِينَ وَ خُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ فَلَا ابْنَ عَمِّكَ آسَيْتَ وَ لَا الْأَمَانَةَ أَدَّيْتَ وَ كَأَنَّكَ لَمْ تَكُنِ اللَّهَ تُرِيدُ بِجِهَادِكَ وَ كَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَ كَأَنَّكَ إِنَّمَا كُنْتَ تَكِيدُ هَذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْيَاهُمْ وَ تَنْوِى غِرَّتَهُمْ عَنْ فَيْئِهِمْ فَلَمَّا أَمْكَنَتْكَ الشِّدَّةُ فِى خِيَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْكَرَّةَ وَ عَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ وَ اخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَيْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةِ لِأَرَامِلِهِمْ وَ أَيْتَامِهِمُ اخْتِطَافَ الذِّئْبِ الْأَزَلِّ دَامِيَةَ الْمِعْزَى الْكَسِيرَةَ فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِيبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ مِنْ أَخْذِهِ كَأَنَّكَ لَا أَبَا لِغَيْرِكَ حَدَرْتَ إِلَى أَهْلِكَ تُرَاثَكَ مِنْ أَبِيكَ وَ أُمِّكَ فَسُبْحَانَ اللَّهِ أَ مَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ أَ وَ مَا تَخَافُ نِقَاشَ الْحِسَابِ أَيُّهَا

الْمَعْدُودُ كَانَ عِنْدَنَا مِنْ أُولِي الْأَلْبَابِ كَيْفَ تُسِيغُ شَرَاباً وَ طَعَاماً وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّكَ تَأْكُلُ حَرَاماً وَ تَشْرَبُ حَرَاماً وَ تَبْتَاعُ الْإِمَاءَ وَ تَنْكِحُ النِّسَاءَ مِنْ أَمْوَالِ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُجَاهِدِينَ الَّذِينَ أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالَ وَ أَحْرَزَ بِهِمْ هَذِهِ الْبِلَادَ فَاتَّقِ اللَّهَ وَ ارْدُدْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْكَنَنِي اللَّهُ مِنْكَ لَأُعْذِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ وَ لَأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَداً إِلَّا دَخَلَ النَّارَ وَ وَ اللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ وَ لَا ظَفِرَا مِنِّي بِإِرَادَةٍ حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا وَ أُزِيحَ الْبَاطِلَ عَنْ مَظْلَمَتِهِمَا وَ أُقْسِمُ بِاللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مَا يَسُرُّنِي أَنَّ مَا أَخَذْتَهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي أَتْرُكُهُ مِيرَاثاً لِمَنْ بَعْدِي فَضَحِّ رُوَيْداً فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى وَ دُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَى وَ عُرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ وَ يَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ فِيهِ الرَّجْعَةَ وَ لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ.

## (۴۱)
## از نامه آن حضرت
### به عبدالله پسر عباس، کارگزار بصره

هان که من در امانتم تو را شریک کردم و رازدار پیدا و پنهانم نمودمت، و از خاندانم مردی شایسته‌تر از تو نزدم در یاری نمودنم و همراهی کردنم و رساننده امانتم به من نبود. آن گاه که دیدی روزگار بر پسرعمویت هار شده و دشمن شوریده و امانت مردم تباه گشته و امّت گستاخ شده و پراکنده گردیده، بر پسرعمویت پشت کردی و با جداشدگان از او جدا شدی و با رهاکنندگان او را رها کردی و با خیانت‌کاران به او خیانت نمودی. نه

پسرعمویت را یاری کردی و نه امانت را ادا نمودی. گویا که تو با جهاد خویش، خدا را نخواسته‌ای. گویی که تو از پروردگار خویش حجّتی نداری. گویی که تو این امّت را از دنیایشان گول زدی تا دنیا را بگیری و بی‌خبری آنان را از دستاوردهایشان در اندیشه داشتی، تا آن‌گاه که فتنه تو را در خیانت به امّت توانا ساخت؛ یورش را شتاباندی و جهش را تازاندی و مانند ربودن گرگ چابک، بز زخمی دست و پا شکسته را، از اموال سپرده‌شان برای بیوه زنان و یتیمان، آنچه توانستی ربودی و آنها را به حجاز بردی، شادمان از بردن آنها و بی‌باک از گناه ربودن آنها. وای بر تو! گویی که تو ارث پدر و مادرت را به خانواده‌ات روانه کرده‌ای. سبحان الله! آیا به رستاخیز ایمان نداری یا از حسابرسی باکی نداری؟! ای کسی که نزد ما از خردمندان به حساب می‌آمدی، چگونه آب و خوراک را آسان فرو می‌دهی در حالی که می‌دانی از حرام می‌خوری و می‌نوشی و از اموال یتیمان و بینوایان و مؤمنان و مجاهدان، که خداوند این اموال را بر آنان روا دانسته و این شهرها را به آنان پاس داشته، کنیزکان را می‌خری و زنان را می‌گیری؟ از خدا بترس و به این مردم، اموالشان را برگردان که اگر نکنی آن‌گاه که خداوند مرا بر تو چیره سازد، در کیفر دادنت، مرا نزد خدا بهانه است و با شمشیرم چنان ضربتی بر تو نوازم که هرکس را به آن نواخته‌ام، به دوزخ درآمده! به خدا سوگند اگر حسن و حسین مانند آنچه تو کردی بکنند، برای آن دو نزد من نرمشی نیست و از من به خواسته‌ای نرسند تا که حقّ را از آن دو بگیرم و پلیدی را از گُردهٔ آن دو بزدایم. به خداوند سوگند یاد می‌کنم که آنچه از اموال مردم ربوده‌ای، اگر برای من حلال بود، خشنود نبودم که ارثی برای خود بگذارم. پس از فرصت بهره جویی گویی که به پایان عمر رسیده‌ای و زیر خاک نهفته‌ای و کردارهایت بر تو نمودار گردیده، در آنجا که ستمکارِ در آن با افسوس فریاد زند و تباهکار در آن، بازگشت را آرزو کند «و نیست آن گاه، گاه گریز»[1].



---

۱ـ سوره ص، آیه ۳: «... وَ لاتَ حِینَ مَناصٍ.»

## شأن صدور تاریخی نامه:

بنا به روایت «تُمام نهج‌البلاغه»، این فرازها گزیده‌ای است از متن دو نامه که حضرت آن دو را به عبدالله پسر عباس کارگزار خود در بصره نوشته است.

## شرح نامه؛ مخاطب نامه کیست؟

نظر بیشتر مورّخان، محدّثان و سیره‌نویسان این است که مخاطب نامه، عبدالله پسر عباس است و در این باره روایاتی نقل کرده‌اند و به قرائن و اشارات صریح موجود در نامه استناد و استدلال نموده‌اند که حضرت چند بار مخاطب را پسرعمو خطاب می‌کند و... کسانی که مخاطب این نامه را عبدالله پسر عباس می‌دانند، پاسخ وی به امام علی را آورده‌اند که در پاسخ این نامه به حضرت نوشته: «اما بعد، نامهٔ شما به من رسید که آنچه از بیت‌المال بصره برداشته‌ام، زیادی بوده. به جانم سوگند حقّ من از بیت‌المال به مراتب بیش از آن است که برداشته‌ام. بدرود». و حضرت در پاسخ به او، نامهٔ دیگری می‌نویسد و ابن‌عباس باز جواب می‌دهد.

گروهی دیگر از مورّخان و سیره‌نویسان که شمار آنان بسیار اندک است، می‌گویند: عبدالله پسر عباس نمی‌تواند مخاطب این نامه باشد، زیرا از آغاز تا انجام، به حضرت وفادار بود و تا هنگام شهادت حضرت، کارگزار امام در بصره بود. و به گزارش ابوالفرج اصفهانی استناد و استدلال می‌کنند که: پس از شهادت امام علی عليه‌السلام، ابن‌عباس نامه‌ای تند به معاویه نوشت. بنابراین اگر عبدالله پسر عباس از امام علی عليه‌السلام جدا شده بود چگونه معاویه نتوانست او را فریب دهد و به سوی خود بکشد، در حالی که بسیاری از کارگزاران امام علی عليه‌السلام را فریب داد و با اموال بسیار به سوی خود کشید. از طرفی ابن‌عباس به دلیل وفاداری به امام علی عليه‌السلام پیش و پس از شهادت آن حضرت، از معاویه ناگواری‌های بسیار دید. ابن‌عباس پس از شهادت امام علی عليه‌السلام به آن حضرت و خاندانش وفادار ماند و به نقل فضائل و مناقب آن حضرت می‌پرداخت.

قطب‌راوندی شارح نهج‌البلاغه گوید: مخاطب این نامه، عُبیدالله پسر عباس است نه عبدالله. ابن‌ابی‌الحدید گوید: و این نظری است نادرست، زیرا عبیدالله پسر عباس کارگزار

امام علی‌علیه‌السلام در یمن بود که ما در شرح خطبه‌ها، از سرنوشت او در جریان غارت بُسر پسر اَرْطاة بر یمن یاد کردیم، و او نه مالی ربوده بود و نه از حضرت جدا شده بود.

ابن‌ابی‌الحدید گوید: تعیین مخاطب این نامه، برای من مشکل است! زیرا اگر نامه را تکذیب کنم و بگویم جعلی است، با راویان بسیار، مخالفت کرده‌ام. محدّثان، مورّخان و سیره‌نویسان همه متفقند که این نامه از امام علی‌علیه‌السلام است و در بیشتر کتب سیره، تاریخ و حدیث نقل شده است. اگر بگویم مخاطب، عبدالله پسر عباس است، وفاداری او را به امام علی‌علیه‌السلام از آغاز تا انجام چه کنم، در حالی که قراین آشکار و اشارات صریح متن نامه نشان می‌دهند که مخاطب نامه، یکی از بستگان و پسرعموهای آن حضرت است. بنابراین موضع من دربارهٔ مخاطب این نامه، توقّف است و من از متوقّفان در این موضوع هستم.

مترجم گوید: قراین نامه نشان می‌دهد که مخاطب، عبدالله پسر عباس است. توقف ابن‌ابی‌الحدید ناشی از مماشات او با خلافت عباسی است، چراکه مناصب دولتی ابن‌ابی‌الحدید، چنین مماشاتی را ایجاب می‌کرده است. هرچند هوشمندانه گفته است که بیشتر مورّخان، محدّثان و سیره‌نویسان، مخاطب این نامه را عبدالله پسر عباس می‌دانند و تنها شمار اندکی در مخاطب نامه تردید کرده‌اند. واقعیت این است که قدرت و ثروت، آدمی را تباه می‌سازد مگر آن راکه خدا نگه دارد. ابن‌عباس نیز آدمی است که مقهور ثروت و قدرت شد و در برابر وسوسه‌های آن نتوانست خویشتنداری کند.

## ﴿۴۵﴾

## و من كتاب له

### إلى عثمان بن حنيف الأنصارى وكان عامله على البصرة و قد بلغه أنه دعى إلى وليمة قوم من أهلها، فمضى إليها قوله

أَمَّا بَعْدُ، يَا ابْنَ حُنَيْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلاً مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَأْدُبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ وَ تُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ وَ غَنِيُّهُمْ مَدْعُوٌّ فَانْظُرْ إِلَى مَا تَقْضَمُهُ مِنْ هَذَا الْمَقْضَمِ فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ وَ مَا أَيْقَنْتَ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَنَلْ مِنْهُ.

أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَاماً يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدِ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطِمْرَيْهِ وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْهِ أَلَا وَ إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ وَ لَكِنْ أَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ فَوَاللَّهِ مَا كَنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تِبْراً وَ لَا ادَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْراً وَ لَا أَعْدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طِمْراً وَ لَا حُزْتُ مِنْ أَرْضِهَا شِبْراً وَ لَا أَخَذْتُ مِنْهُ إِلَّا كَقُوتِ

أَتَانٍ دَبِرَةٍ وَ لَهِيَ فِي عَيْنِي أَوْهَى وَ أَوْهَنُ مِنْ عَفْصَةٍ مَقِرَةٍ بَلَى كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ وَ نِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ وَ مَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَ غَيْرِ فَدَكٍ وَ النَّفْسُ مَظَانُّهَا فِي غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا وَ تَغِيبُ أَخْبَارُهَا وَ حُفْرَةٌ لَوْ زِيدَ فِي فُسْحَتِهَا وَ أَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا لَأَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَ الْمَدَرُ وَ سَدَّ فُرَجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاكِمُ وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِيَ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ وَ تَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ وَ لَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هَذَا الْعَسَلِ وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمْحِ وَ نَسَائِجِ هَذَا الْقَزِّ وَ لَكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ وَ يَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخَيُّرِ الْأَطْعِمَةِ وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوِ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ أَوْ أَبِيتَ مِبْطَاناً وَ حَوْلِي بُطُونٌ غَرْثَى وَ أَكْبَادٌ حَرَّى أَوْ أَكُونَ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَ حَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ      وَ حَوْلَكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَى الْقِدِّ

أَ أَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ هَذَا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَ لَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ فَمَا خُلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْبَهِيمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَلَفُهَا أَوِ الْمُرْسَلَةِ شُغُلُهَا تَقَمُّمُهَا تَكْتَرِشُ مِنْ أَعْلَافِهَا وَ تَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا أَوْ أُتْرَكَ سُدًى أَوْ أُهْمَلَ عَابِثاً أَوْ أَجُرَّ حَبْلَ الضَّلَالَةِ أَوْ أَعْتَسِفَ طَرِيقَ الْمَتَاهَةِ وَ كَأَنِّي بِقَائِلِكُمْ يَقُولُ إِذَا كَانَ هَذَا قُوتُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَدْ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ عَنْ قِتَالِ الْأَقْرَانِ وَ مُنَازَلَةِ الشُّجْعَانِ أَلَا وَ إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُوداً وَ الرَّوَاتِعَ الْخَضِرَةَ أَرَقُّ

جُلُوداً وَ النَّابِتَاتِ الْعِذْيَةَ أَقْوَى وَقُوداً وَ أَبْطَأُ خُمُوداً. وَ أَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضَّوْءِ مِنَ الضَّوْءِ وَ الذِّرَاعِ مِنَ الْعَضُدِ وَ اللَّهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَى قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا وَ لَوْ أَمْكَنَتِ الْفُرَصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا وَ سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ الْمَعْكُوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدَرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ.

### و من هذا الكتاب و هو آخره

إِلَيْكِ عَنِّي يَا دُنْيَا فَحَبْلُكِ عَلَى غَارِبِكِ قَدِ انْسَلَلْتُ مِنْ مَخَالِبِكِ وَ أَفْلَتُّ مِنْ حَبَائِلِكِ وَ اجْتَنَبْتُ الذَّهَابَ فِي مَدَاحِضِكِ أَيْنَ الْقُرُونُ الَّذِينَ غَرَرْتِهِمْ بِمَدَاعِبِكِ أَيْنَ الْأُمَمُ الَّذِينَ فَتَنْتِهِمْ بِزَخَارِفِكِ فَهَا هُمْ رَهَائِنُ الْقُبُورِ وَ مَضَامِينُ اللُّحُودِ وَ اللَّهِ لَوْ كُنْتِ شَخْصاً مَرْئِيّاً وَ قَالَباً حِسِّيّاً لَأَقَمْتُ عَلَيْكِ حُدُودَ اللَّهِ فِي عِبَادٍ غَرَرْتِهِمْ بِالْأَمَانِيِّ وَ أُمَمٍ أَلْقَيْتِهِمْ فِي الْمَهَاوِي وَ مُلُوكٍ أَسْلَمْتِهِمْ إِلَى التَّلَفِ وَ أَوْرَدْتِهِمْ مَوَارِدَ الْبَلَاءِ إِذْ لَا وِرْدَ وَ لَا صَدَرَ هَيْهَاتَ مَنْ وَطِئَ دَحْضَكِ زَلِقَ وَ مَنْ رَكِبَ لُجَجَكِ غَرِقَ وَ مَنِ ازْوَرَّ عَنْ حَبَائِلِكِ وُفِّقَ وَ السَّالِمُ مِنْكِ لَا يُبَالِي إِنْ ضَاقَ بِهِ مُنَاخُهُ وَ الدُّنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمٍ حَانَ انْسِلَاخُهُ.

اعْزُبِي عَنِّي فَوَاللَّهِ لَا أَذِلُّ لَكِ فَتَسْتَذِلِّينِي وَ لَا أَسْلَسُ لَكِ فَتَقُودِينِي وَ ايْمُ اللَّهِ يَمِيناً أَسْتَثْنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ لَأَرُوضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَهِشُّ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُوماً وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأْدُوماً وَ لَأَدَعَنَّ

مُقْلَتِی کَعَیْنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِینُهَا مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا أَ تَمْتَلِئُ السَّائِمَةُ مِنْ رِعْیِهَا فَتَبْرُکَ وَ تَشْبَعُ الرَّبِیضَةُ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرْبِضَ وَ یَأْکُلُ عَلِیٌّ مِنْ زَادِهِ فَیَهْجَعَ قَرَّتْ إِذاً عَیْنُهُ إِذَا اقْتَدَی بَعْدَ السِّنِینَ الْمُتَطَاوِلَةِ بِالْبَهِیمَةِ الْهَامِلَةِ وَ السَّائِمَةِ الْمَرْعِیَّةِ.

طُوبَی لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَی رَبِّهَا فَرْضَهَا وَ عَرَکَتْ بِجَنْبِهَا بُؤْسَهَا وَ هَجَرَتْ فِی اللَّیْلِ غُمْضَهَا حَتَّی إِذَا غَلَبَ الْکَرَی عَلَیْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا وَ تَوَسَّدَتْ کَفَّهَا فِی مَعْشَرٍ أَسْهَرَ عُیُونَهُمْ خَوْفُ مَعَادِهِمْ وَ تَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ وَ هَمْهَمَتْ بِذِکْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ وَ تَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ أُولَئِکَ حِزْبُ اللَّهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ فَاتَّقِ اللَّهَ یَا ابْنَ حُنَیْفٍ وَ لْتَکْفُفْ أَقْرَاصُکَ لِیَکُونَ مِنَ النَّارِ خَلَاصُکَ.

## ﴿۴۵﴾

## از نامه آن حضرت

### به عثمان پسر حُنَیف انصاری، کارگزار بصره هنگامی که دریافت به میهمانی بصریان رفته است

اما بعد، ای پسر حُنَیف اکنون به من خبر رسید که فردی از ثروتمندان بصره تو را به میهمانی فرا خوانده و به آن شتافته‌ای؛ برای تو خوراک‌های گوناگون گوارا فراهم ساخته و سینی‌های بزرگ پیش تو گذاشته. گمان نکنم که تو میهمانی مردمی را پذیرفته‌ای که نیازمندشان رانده و بی‌نیازشان فرا خوانده شده. پس به آنچه از این خوردنی می‌جوی بنگر؛ آنچه حلال و حرامش بر تو پوشیده است، آن را بینداز و آنچه به حلال بودنش آگاهی، از آن بخور.

هان که هر مأمومی را امامی است تا پا پی وی بگذارد و از روشنائی آگاهی‌اش

روشنی گیرد. هان که امام شما از دنیا به دو کهنه جامه، و از خوراکش به دو گرده نان بسنده کرده است. هان که شما بر آن ناتوان هستید ولی با پارسایی و کوشش و پاکدامنی و بهره‌وری نیکو مرا یاری کنید. به خدا سوگند که از دنیای شماها زر و سیمی نیندوختم، و از دستاوردهای آن چیزی نیندوختم، و برای پیراهن پوسیده‌ام کهنه جامه‌ای فراهم نساختم، و از زمین آن به وجبی دست نیازیدم، و از آن جز خوراک چهارپای پشت زخمی برنگرفتم، چرا که دنیا در چشم من پوچ‌تر و پوشالی‌تر از تَلْخینه مازویی است! آری، از همه آنچه زیر این آسمان است، تنها فدک در دست ما بود که گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی دیگر سخاوتمندانه از آن گذاشتند، و نیکو داوری است خداوند. با فدک و غیرفدک چه کنم، آنی که آدمی در فردا جایگاهش گور است که در تاریکی آن نشانه‌های وی بپاشد، و داستان‌های وی فراموش گردد. گودالی که اگر بر فراخی‌اش افزایند و دست‌های کَننده‌اش آن را بگشاید، سنگ و گل، آن را تنگ سازند و انبوه خاک درزهای آن را ببندد. و این همان خویشتن من است که آن را با تقوا خوار می‌سازم تا در آن روز بزرگ بیم و هراس با آرامش درآید و بر لبه‌های آن لغزشگاه، استوار شود. و اگر می‌خواستم، به پیراسته این انگبین و به نرمینه این گندم و به پارچه این ابریشم دست می‌یافتم. ولی دور باد که خواهش من، بر من چیره شود و آزِ من مرا به گزیدن این خوراکی‌ها بکِشد، و در حجاز یا یمن کسانی باشند که گرده نانی نیابند و شکم سیری به یاد ندارند. یا سیر بخوابم در حالی که پیرامون من شکم‌های گرسنه و جگرهای تشنه باشند، یا چنان باشم که سراینده سروده است:

**تو را درد همین بس که سیر و پر بخوابی**

**در حالی که پیرامون تو دل‌هایی آرزومند پاره پوستی**

آیا از خویشتن خشنود باشم که بگویند: «این امیر مؤمنان است!» و من در ناگواری‌های روزگار شریکشان نباشم یا در سختی زندگی برای آنان الگو نباشم؟ آفریده نشدم تا خوردن گواراها مرا سرگرم کند و مانند چهارپای پرواری که هدفش یونجه‌اش بُوَد یا مانند چهارپای صحرایی که سرگرمی‌اش خاک پالیدنش است تا از یونجه‌های آن شکم‌بارگی کند و آنچه از او بخواهند فراموش کند، یا که بیهوده رها نشده‌ام، یا که بازیچه

انگاشته نشده‌ام، یا که ریسمان گمراهی را بکشم، یا که راه سرگردانی را بروم. و گویی که من گوینده‌تان را می‌بینم که می‌گوید: «**خوراک پسر ابوطالب اگر این است، ناتوانی وی را از پیکار هماوردان و رزمیدن با پهلوانان بازدارد!**» هان که درخت کویری چوب سخت‌تر و درختان بوستانی پوست نازک‌تر و بوته‌های بیابانی فروزان‌تر و دیر خموش‌ترند! که من از فرستادهٔ خدا، هستم؛ مانند پرتو از روشنی و دست از بازو. به خدا سوگند اگر همهٔ عرب‌ها بر پیکار با من گرد آیند، از آنان رو نگردانم، و اگر فرصت‌ها فراهم آید، به سوی‌شان شتابم و بکوشم تا زمین را از این آدم واژگونه و لاشه وارونه پاک کنم تا کلوخه از میان دانه درو شده به در آید.

## فرازهای پایانی این نامه

دور شو از من ای دنیا، افسارت بر گردنت، حقّا که از چنگال‌هایت رهیده‌ام و از دام‌هایت رَسته‌ام، و از رفتن در پرتگاه‌هایت پرهیخته‌ام.

کجایند آن سرآمدانی که آنان را با شوخی‌هایت گول زدی؟

کجایند آن مردمانی که آنان را با زیورهایت فریفتی؟

هان که آنانند گروگان‌های گورها و سپرده‌های گودال‌ها. به خدا سوگند اگر پدیده‌ای دیدنی و پیکری یافتنی بودی، کیفرهای خداوندی را بر تو جاری می‌ساختم؛ به سزای بندگانی که آنان را با آرزوها گول زدی، و مردمانی که آنان را در مرگ‌گاه‌ها افکندی، و فرمانروایانی که آنان را به تباهی سپردی و به آوردگاه بیچارگی راندی، آنجا که نتوان درون شد و نتوان برون! افسوس! هرکس به لغزشگاهت گام گذاشت لغزید، و هرکس بر خیزاب‌هایت سوار شد فرو رفت، و هرکس از دام‌هایت دور شد رستگار گردید. رهیده از تو باکی ندارد که جایگاهش تنگ باشد، در حالی که دنیا نزد وی مانند روزی بُوَد که پایانش رسد.

دور شو از من! به خدا که برای تو خوار نشوم تا مرا خوار سازی، برای تو رام نشوم تا مرا لگام زنی! به خدا سوگند، سوگندی که در آن خواست خداوند را جدا ساخته‌ام، خویشتن را چنان پارسا نمایم که به خوراک گرده نانی، آن گاه که بر آن دست یابم،

خشنود گردد، و به خورشتی نمکین بسنده نماید، و اشک چشم خویش را چنان رها سازم مانند چشمهٔ آبی که آبش بخشکد، تا اشک‌هایش تهی شود. آیا چهارپای چرایی هم از چراگاهش سیر شود و بخُسبد و گوسفند پرواری هم از یونجه‌اش سیر شود و بخُسبد، و علی هم از توشه‌اش بخورد و بخرامد؟ پس چشمش روشن!که پس از سال‌های دراز، از چهارپای رهیده و گوسفند چریده پیروی کند.

خوشا به حال آدمی که واجب پروردگارش را انجام دهد و در سختی‌ها شکیبا باشد و شب را زنده دارد تا آنجاکه هرگاه چُرت بر او چیره شود، زمین بسترش و دستش بالش او باشد. در گروهی که بیم از رستاخیز، دیده‌های آنان را بیدار دارد، وگُرده‌های آنان از بسترهای‌شان دوری کند، و لب‌هایشان به یاد پروردگارشان بجنبد، و به درازای آمرزش‌خواهی‌شان گناهانشان برود، «آنانند پیروان خداوند، هان که پیروان خداوند همانانند رستگاران»[1]. پس ای پسر حُنَیف تقوای خدا پیشه کن تاگرده نان تو، تو را بس باشد و از دوزخ برهی.



## شأن صدور تاریخی نامه:

این نامه را حضرت پس از پیکار جمل به عثمان پسر حُنَیف کارگزارش در بصره نوشته است، چراکه پس از اشغال بصره، طلحه و زبیر، عثمان پسر حُنَیف را از بصره راندند.

## شرح نامه:

عثمان پسر حُنَیف پسر واهِب انصاری از قبیله اَوْس، در زمان عمرخطّاب، کارگزار وی بود. امام علی علیه‌السلام او را بر بصره گمارد. هنگامی که طلحه و زبیر به بصره تاختند، او را بیرون راندند. پس از شهادت امام علی علیه‌السلام، عثمان پسر حُنَیف در کوفه ساکن شد و در روزگار معاویه در کوفه درگذشت.

---

۱ـ سوره مجادله، آیه ۲۲: «... أُولئِكَ حِزْبُ اللهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.»

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «در زیر این آسمان، تنها فدک در دست ما بود که گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی دیگر سخاوتمندانه از آن گذشتند». پیرامون فدک از منابع شیعهٔ نقل نمی‌کنیم زیرا در آغاز شرح نهج‌البلاغه با خود عهد بستیم که از منابع و مصادر شیعه امامیه مطلبی نقل نکنیم. بنابراین همهٔ آنچه را از حدیث و تاریخ و تفسیر و کلام و... تاکنون نقل کرده‌ایم، از منابع و مصادر روایی، تاریخی، رجالی، کلامی، تفسیری و لغوی اهل سنّت بوده است. در رابطه با فدک نیز از منابع معتبر اهل سنّت به ویژه از کتاب «السّقیفه» تألیف ابوبکراحمد پسر عبدالعزیزجوهری نقل می‌کنیم. ابوبکرجوهری، ادیب، محدّث، موّرخ و فرد پرهیزکار و ثقه‌ای است که همهٔ محدّثان اهل سنّت او را ستوده‌اند و روایات او را نقل کرده‌اند.

ابوبکرجوهری گوید: حدیث کرد مرا ابوزیدعمر پسر شبّه، گفت: حدیث کرد ما را حیّان پسر بِشْر، گفت: حدیث کرد ما را یحییٰ پسر آدم، گفت: خبر داد ما را پسر ابوزایده از محمّد پسر اسحاق، از زُهَری که گفت: گروهی از یهودیان خیبر پناه گرفتند و از رسول خدا خواستند که آنان را نکشد و بکوچاند. رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پذیرفت. ساکنان فدک این تدبیر را شنیدند و به آن عمل کردند. بدین سان فدک ملک خاصّ رسول خدا شد زیرا برای گرفتن آن جنگ و جهادی صورت نگرفت.

ابوبکر جوهری گوید: و نیز محمّد پسر اسحاق روایت کرده که: رسول خدا چون از ماجرای خیبر فارغ شد، خداوند در دل ساکنان فدک ترس افکند. نزد رسول خدا فرستادند و با آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله مصالحه کردند که نصف فدک از آنِ وی باشد. فرستادگان آنان در خیبر یا در راه خیبر یا در مدینه خدمت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیدند. رسول خدا از آنان پذیرفت. بدین سان فدک ملک خاصّ رسول خدا شد زیرا در گرفتن آن جنگ و جهادی صورت نگرفت. روایت شده که آنان همهٔ فدک را به رسول خدا واگذار کردند.

ابوبکرجوهری با سندی بلند نقل کرده که: چون فاطمه علیهاالسلام دریافت که ابوبکر تصمیم گرفته فدک را از وی بگیرد، به مسجد مدینه آمد و ضمن خطبه‌ای بلند فرمود: «پنداشته‌اید که مرا ارثی نیست... ای مسلمانان، میراث پدرم را ربودند. ای پسر ابوقحافه،

**خداوند می‌خواهد که تو از پدرت ارث ببری و من نبرم! حقّا که بر خداوند بهتانی بزرگ بسته‌ای!»**

ابوبکر جوهری گوید: فاطمه علیها السلام از ابوبکر، فدک را خواست. ابوبکر گفت: «من از فرستادهٔ خدا شنیدم که فرمود: پیامبر ارث نمی‌گذارد!»

ابوبکر جوهری گوید: هشام پسر محمّد از پدرش روایت کرده که گفت: فاطمه علیها السلام به ابوبکر فرمود: «**اُمّ‌اَیمَن گواهی می‌دهد که رسول خدا فدک را به من بخشیده**».

ابوبکر گفت: فدک مال پیامبر نیست، مال مسلمانان است». فاطمه با دلی پردرد از نزد ابوبکر رفت.

ابوبکر جوهری گوید: زیدبن علی علیه السلام فرمود: فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر آمد و فرمود: «**فرستادهٔ خدا فدک را به من بخشیده**». ابوبکر به حضرت گفت: «آیا بر این ادّعا شاهدی داری؟» فاطمه علیها السلام، علی علیه السلام را آورد. علی علیه السلام برای فاطمه علیها السلام گواهی داد. اُمّ‌اَیْمن آمد و گفت: «گواهی می‌دهم که فرستادهٔ خدا فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید». ابوبکر گفت: «با این حساب زن و مرد دیگری هم می‌توانند ادّعا کنند و مستحقّ فدک شوند!»

ابوبکر جوهری گوید: چون ابوبکر خطبهٔ فاطمه علیها السلام را شنید، سخنان آن حضرت بر وی گران آمد. به منبر شد و گفت: «ای مردم، گوش دادن به این حرف‌ها و شنیدن این همه، برای چیست و چراست؟ این همه خواسته، در دورهٔ فرستادهٔ خدا کجا بود؟ هرکه شنیده، باید که بگوید و هرکه گواه بوده، باید که زبان بگشاید. این همه حرف، حکایت آن روباه است که گواهش دم او بُوَد! آویزه هر فتنه‌ای، هموست که می‌گوید: فتنه و آشوب برپا کنید. مانند اُمّ‌طَحال (زن زناکار جاهلیت) که بیش از هرچیز، نابکاری را دوست می‌داشت. هان اگر می‌خواستم بگویم، می‌گفتم و اگر می‌گفتم آشکار می‌ساختم. هان که من آنچه را رها کرده‌ام، دربارهٔ آن خاموش هستم». سپس رو کرد به انصار و گفت: «ای گروه انصار، از جاهلان شما سخنانی به من رسیده. شما باید بیش از همه، عهد و پیمان با فرستادهٔ خدا را رعایت کنید... هان که من در برابر کسی که حقّی از ما طلب ندارد، دست و زبان بسته نخواهم ماند». سپس از منبر به زیر آمد. فاطمه علیها السلام به خانه‌اش رفت.

## (۶۳)

## و من كتاب له

### إلى أبى موسى الأشعرى و هو عامله على الكوفة، و قد بلغه عنه تثبيطه الناس عن الخروج إليه لما ندبهم لحرب أصحاب الجمل

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ، عَلِيٍّ، أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، إِلَى عَبْدِاللَّهِبْنِقَيْسٍ

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ قَوْلٌ هُوَ لَكَ وَ عَلَيْكَ فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكَ فَارْفَعْ ذَيْلَكَ وَ اشْدُدْ مِئْزَرَكَ وَ اخْرُجْ مِنْ جُحْرِكَ وَ انْدُبْ مَنْ مَعَكَ فَإِنْ حَقَّقْتَ فَانْفُذْ وَ إِنْ تَفَشَّلْتَ فَابْعُدْ وَ ايْمُ اللَّهِ لَتُؤْتَيَنَّ مِنْ حَيْثُ أَنْتَ وَ لَا تُتْرَكُ حَتَّى يُخْلَطَ زُبْدُكَ بِخَاثِرِكَ وَ ذَائِبُكَ بِجَامِدِكَ وَ حَتَّى تُعْجَلَ عَنْ قِعْدَتِكَ وَ تَحْذَرَ مِنْ أَمَامِكَ كَحَذَرِكَ مِنْ خَلْفِكَ وَ مَا هِيَ بِالْهُوَيْنَى الَّتِي تَرْجُو وَ لَكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ الْكُبْرَى يُرْكَبُ جَمَلُهَا وَ يُذَلَّلُ صَعْبُهَا وَ يُسَهَّلُ جَبَلُهَا فَاعْقِلْ عَقْلَكَ وَ امْلِكْ أَمْرَكَ وَ خُذْ نَصِيبَكَ وَ حَظَّكَ فَإِنْ كَرِهْتَ فَتَنَحَّ إِلَى غَيْرِ رَحْبٍ وَ لَا فِي نَجَاةٍ فَبِالْحَرِيِ لَتُكْفَيَنَّ وَ أَنْتَ نَائِمٌ حَتَّى لَا يُقَالَ أَيْنَ فُلَانٌ وَ اللَّهِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مَعَ مُحِقٍّ وَ مَا أُبَالِي مَا صَنَعَ الْمُلْحِدُونَ وَ السَّلَامُ.

# (۶۳)

# از نامهٔ آن حضرت

## به ابوموسیٰ اشعری کارگزار کوفه که مردم را از پیوستن به حضرت در نبرد جمل بازمی‌داشت

از بندهٔ خدا علی به عبدالله پسر قیس

اما بعد، هان‌که از تو سخنی به من رسیده که هم تو را سود است و هم زیان. آن‌گاه که فرستاده‌ام نزد تو آمد، دنباله‌ات راگرد آور و کارهایت را سر و سامان بده و از جایگاهت بیرون بیا و هرکس همراه توست فرا خوان. اگر به حقّ آویخته‌ای بیا و اگر ترسیده‌ای بمان! به خدا سوگند که تو هرجا باشی بیایی و از این پریشانی نرهی که آیا سره‌ات با ناسره‌ات و تَرَت با خشکت آمیزد یا نه! و ندانی که آیا برخیزی یا بنشینی، و از پیش روی خود چنان می‌ترسی که از پشت خود می‌هراسی! این فتنه چندان ساده نیست که تو می‌خواهی که بُوَد فتنه‌ای بس بزرگ. رهوارش را باید سوار شد و سختنای آن را باید کوبید و سنگنای آن را باید هموار کرد. پس خِرَد خود را استوار کن و کار خویش را به دست گیر و بهره‌ات را بگیر. و اگر نخواهی که بجنگی، در تنگه‌ای و نه بر تپه‌ای پناه گیر. و سِزَد که تو هنوز خوابیده باشی که مردان جایت را بگیرند، تا آنجا که گفته نشود: «کجاست فلانی؟» به خدا سوگند که این پیکار، حقّ است و با حقدار، و باکی ندارم که چه سازند مُلْحِدان. بدرود.



### شأن صدور تاریخی نامه:

ابوموسیٰ اشعری که از روزگار عثمان، کارگزار کوفه بود، درپی خلافت امام علی علیه‌السلام بنا به پیشنهاد مالک‌اشتر و ضمانت او، حضرت او را بر کوفه باقی گذاشت. درپی پیمان‌شکنی طلحه و زبیر و فتنهٔ جمل، حضرت از مدینه راهی بصره شد و از کوفیان یاری خواست. ابوموسیٰ اشعری کوفیان را از پیوستن به امام علی علیه‌السلام بازمی‌داشت. حضرت این نامه را از ذی‌قار به ابوموسیٰ نوشت.

## شرح نامه:

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «از تو سخنی به من رسیده که هم به سود توست و هم به زیان تو». ابوموسیٰ اَشعری به کوفیان می‌گفت: «علی علیه السلام امام هدایت است، بیعت او هم درست است. ولی قتالِ همراه او با اهل قبله جایز نیست» و این سخنی است که پاره‌اش حقّ و پاره‌اش باطل است.

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «به خدا سوگند هر کجا باشی، بیایی» یعنی حال که در شکّ و شبهه هستی وکوفیان را از پیوستن به من بازمی‌داری و می‌گویی: «کشیدن شمشیر بر شما روا نیست، چه با علی علیه السلام و چه با طلحه، در خانه‌های‌تان بنشینید و شمشیرهای‌تان را غلاف کنید. آنان نزد شما خواهند آمد در حالی که شما در خانه‌های‌تان در کوفه هستید و بصریان با طلحه». حضرت می‌فرماید: «ما با مردم مدینه و حجاز نزد شما خواهیم آمد و از پس و پیش شمشیر بر شما گرد خواهد آمد».

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «فَاِنْ کَرِهْتَ، فَتَنَحَّ اِلی غَیْرِ رَحْبٍ وَ لا فی نَجَاةٍ، فَبِالْحَرِیِّ لَتُکْفَیَنَّ، وَ اَنْتَ نَائِمٌ حَتّی لا یُقالِ: اَیْنَ فُلانٌ». مرحوم ابن‌ابی‌الحدید این فراز از نامه علوی را چنین دریافت و معناکرده که: «اگر آن را ناخوش داری، از کار کناره‌گیر. حقّاکه من تو را برکنار کردم و از ما دور شو که خیر نبینی: لا فی رَحْبٍ یعنی لا فی سِعَةٍ».

مترجم گوید: این دریافت معنای نامه علوی نادرست است زیرا فعل تَنَحّیٰ اگر با حرف «عَن» آمده باشد، به معنای کناره‌گیری و پایین آمدن از جایی است و اگر با حرف «اِلیٰ» آمده باشد به معنای پناه بردن و پناه‌گرفتن در جایی و گوشه‌ای است. واژه «رَحْب» یعنی گشاد، باز، گشودگی، دشت و... غَیْرِ رَحْبٍ یعنی تنگه، درّه و جلگه. بدیهی است که اعجاز کلام علوی در این عبارت، ترکیب نامأنوس غَیْرِ رَحْبٍ است. واژه نَجاة از نَجْوَة است به معنای تپه، پشته، بلندی و... بنابراین معنای کلام علوی این است که به ابوموسیٰ توصیه می‌کند که باکوفیان حرکت کن و بیا: «اگر نخواهی که بجنگی، به درّه و تنگه‌ای پناه ببر و نه بر فراز تپه و پشته‌ای (که کسی تو را ببیند). سِزَد که تو هنوز خوابیده باشی که مردان جنگی جای تو را در سپاه بگیرند و پیروزی چنان سریع باشد که اصلاً کسی متوجه بود و نبود تو نشود تا بپرسند: فلانی کجاست؟»

مترجم معتقد است این خطای ترجمه در همهٔ ترجمه‌های فارسی نهج‌البلاغه، از سدهٔ پنجم هجری تاکنون وجود داشته است. نگارنده سیر تاریخی این خطای ترجمه را در مقدّمهٔ ترجمهٔ نهج‌البلاغه آورده است.

## ﴿٦٥﴾

## و من كتاب له

### إليه أيضا

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ آنَ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ الْبَاصِرِ مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ فَقَدْ سَلَكْتَ مَدَارِجَ أَسْلَافِكَ بِادِّعَائِكَ الْأَبَاطِيلَ وَ اقْتِحَامِكَ غُرُورَ الْمَيْنِ وَ الْأَكَاذِيبِ وَ بِانْتِحَالِكَ مَا قَدْ عَلَا عَنْكَ وَ ابْتِزَازِكَ لِمَا قَدِ اخْتُزِنَ دُونَكَ فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ وَ جُحُوداً لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَ دَمِكَ مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُكَ وَ مُلِئَ بِهِ صَدْرُكَ فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ الْمُبِينُ وَ بَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ فَاحْذَرِ الشُّبْهَةَ وَ اشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسَتِهَا فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أَغْدَفَتْ جَلَابِيبَهَا وَ أَغْشَتِ الْأَبْصَارَ ظُلْمَتُهَا.

وَ قَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفَتْ قُوَاهَا عَنِ السِّلْمِ وَ أَسَاطِيرَ لَمْ يَحُكْهَا مِنْكَ عِلْمٌ وَ لَا حِلْمٌ أَصْبَحْتَ مِنْهَا كَالْخَائِضِ فِي الدَّهَاسِ وَ الْخَابِطِ فِي الدِّيمَاسِ وَ تَرَقَّيْتَ إِلَى مَرْقَبَةٍ بَعِيدَةِ الْمَرَامِ نَازِحَةِ الْأَعْلَامِ تَقْصُرُ دُونَهَا الْأَنُوقُ وَ يُحَاذَى بِهَا الْعَيُّوقُ.

وَ حَاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِيَ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِي صَدْراً أَوْ وِرْداً أَوْ أُجْرِي لَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْداً أَوْ عَهْداً فَمِنَ الْآنَ فَتَدَارَكْ نَفْسَكَ وَ انْظُرْ لَهَا فَإِنَّكَ

إِنْ فَرَّطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللَّهِ أُرْتِجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ وَ مُنِعْتَ أَمْراً هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ وَ السَّلَامُ.

## (۶۵)

## از نامه آن حضرت

### به معاویه

اما بعد، هان که هنگام آن رسیده تا با دیده بینا از این رویدادهای آشکار پند بگیری. حقّا که با خواسته‌های ناروای خود و فرو رفتن در گرداب گول و دروغ و با خواستن آنچه از تو فراست و ربودن آنچه را که اندوختهٔ جز تو راست، راه‌های پیشینیان خود را پیموده‌ای، در گریز از حقّ و انکار حقیقتی که تو را از گوشت و خون تو بیش سزد، از آنچه گوش تو فراگرفته و سینهٔ تو از آن سرشار شده «پس درپی حقّ چه بُوَد جز گمراهی»[1] آشکار، و درپی روشنگری جز گمانه‌های تیره و تار؟ از گمان‌ها و گمانه‌مندها برحذر باش، هان که فتنه دیرزمانی است که پرده‌هایش را کشیده و تیرگی آن دیده‌ها را کورکرده. اکنون نامه‌ای از تو به من رسید چند پهلو که پایه‌های آن از صلح، سست شده و افسانه‌هایی که از تو دانش و خردی نشان ندهد، که در آن، چون فرو رفته‌ای در گِل و فرو مانده‌ای در چاه گشته‌ای! و به جایگاهی جهیده‌ای بلند آرزو و دوردست نشان، که سیمرغ بر بلندای آن نرسد و ستاره سهیل با آن برابری کند!

پناه بر خدا که پس از من مسلمانان را سروَر یا رهبر گردی یا که داد و ستد و پیمان یکی از آنان را به تو بسپارم! از هم اکنون خویشتن را اصلاح کن و در خویش بیندیش. هان که اگر کوتاهی کردی، آن‌گاه است که بندگان خدا به سوی تو بشورند و راه‌چاره‌ها بر تو بسته شود، و آنچه امروز از تو پذیرفتنی است پذیرفته نباشد. درود آن را که سزد.



---

۱ـ سوره یونس، آیه ۳۲. «فَذٰلِکُمُ اللهُ رَبُّکُمُ الْحَقُّ فَما ذا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلالُ فَأَنّٰی تُصْرَفُونَ.»

## شأن صدور تاریخی نامه:

این نامه را حضرت پس از پیکار نهروان، به معاویه نوشته است. از این رو در آغاز نامه، معاویه را به پندگرفتن از سرنوشت خوارج فرا می‌خواند.

## شرح نامه:

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «در گریز از حقّ و انکار حقیقتی که تو را از گوشت و خونت بیش سِزَد؛ از آنچه گوشِ تو فرا گرفته و سینه‌ات از آن سرشار گردیده» یعنی وجوب اطاعت از امام علی علیه السلام، زیرا معاویه وجوب طاعت امام علی علیه السلام را از زبان رسول خدا بسیار شنیده به ویژه که در جریان «غدیر خم» حضور داشته زیرا در سال حجّةالوداع همراه حاجیان بوده و نیز در نبرد تبوک حضور داشته و شنیده که رسول خدا در حضور مسلمانان خطاب به امام علی علیه السلام فرموده: «تو برای من مانند هارون برای موسیٰ هستی جز این که پس از من پیامبری وجود ندارد» و جز این را نیز شنیده است. از طرفی خبر بیعت همهٔ مسلمانان با امام علی علیه السلام را شنیده است. بدیهی است که منظور امام علی علیه السلام همان وصایا و نصوص نبوی دربارهٔ اطاعت از آن حضرت است.

از جمله این که خطاب به علی علیه السلام فرمود: «من در جنگم با هرکس با تو بجنگد و در صلح هستم با هرکس با تو در صلح باشد»

یا حدیث غدیر که فرمود: «خدایا دوست بدار هرکه علی را دوست بدارد و دشمن باش با هرکه با علی دشمنی ورزد»

یا این فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و آله که: «جنگ با تو جنگ با من است و صلح با تو صلح با من است»

و این فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و آله که: «تو با حقّ هستی و حقّ با توست»

و این فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و آله که: «من از او هستم و او از من است»

و این فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و آله که: «این برادر من است»

و این فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و آله که: «او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند»

یا حدیث طیر که رسول صلی الله علیه و آله فرمود: «خدایا گرامی‌ترین آفریده‌ات را نزد من برسان تا با من از این پرنده بریان بخورد» که امام علی علیه السلام از راه رسید.

و این فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و آله که: «او ولیّ هر مرد و زن مؤمنی پس از من است»

و این فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و آله که در مورد جانشین خود به علی علیه السلام اشاره کرد و فرمود: «آن دوزنده نعلین» که حضرت داشت کفش رسول خدا را می‌دوخت.

و این فرمودهٔ رسول که: «او را جز مؤمنی دوست ندارد و جز منافقی با او دشمنی نورزد»

و این فرمودهٔ رسول که: «بهشت مشتاق چهار نفر است؛ علی و...»

و خطاب به عمّار یاسر فرمود: «تو را گروه ستمکار خواهند کشت» که دار و دستهٔ معاویه در صفّین باشند و عمّار یاسر در سپاه امام علی علیه السلام را کشتند.

و این فرمودهٔ رسول صلی الله علیه و آله خطاب به امام علی علیه السلام که: «پس از من با ناکثان و قاسطان و مارقان خواهی جنگید»

و دیگر احادیث شریف نبوی که اگر همه را نقل کنیم، به درازا کشد این دفتر و نیازمند کتاب مستقلی است. آیا بر معاویه سزاوار نبود که در این احادیث و وصایای نبوی بیندیشد و از خدا بترسد و تقوا پیشه کند؟!!

## ﴿۶۸﴾

## و من كتاب له

### إلى سلمان الفارسی رحمة الله قبل أيام خلافته

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا قَاتِلٌ سَمُّهَا فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا لِقِلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا وَ ضَعْ عَنْكَ هُمُومَهَا لِمَا أَيْقَنْتَ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا وَ تَصَرُّفِ حَالاَتِهَا وَ كُنْ آنَسَ مَا تَكُونُ بِهَا أَحْذَرَ مَا تَكُونُ مِنْهَا فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا اطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورٍ أَشْخَصَتْهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ أَوْ إِلَى إِينَاسٍ أَزَالَتْهُ عَنْهُ إِلَى إِيحَاشٍ وَ السَّلَامُ.

## ﴿۶۸﴾

## از نامه آن حضرت

### به سلمان‌فارسی پیش از روزگار خلافتش

اما بعد، هان که دنیا به مار می‌ماند؛ سودنش نرم و زهرش کُشنده. پس از آنچه تو را در آن سرکش کند بپرهیز، چراکه دنیا اندکی با تو همراهی کند. اندوه‌های دنیا را از خویش بزدای، چراکه به جدا شدن از دنیا و دگرگون شدن حالات آن ایمان داری. در حالی که تو به دنیا خوگیرترینی، از دنیا برحذرترین باش! هان که دارندهٔ دنیا هرچه در آن به شادی‌اش رامش یابد، او را به اندوهی از آن براند، یا هرچه در آن به همدمی دل بندد و او را به تنهایی کشاند. بدرود.



## شأن صدور تاریخی نامه:

بنا به روایت تاریخ، سلمان تا سال ۱۶ هجری در مدینه بوده است و از آن پس در حجاز نیست. چنین پیداست که امام علی علیه‌السلام این نامه را در روزگار پیش از خلافت خویش به سلمان نوشته. گویا هنگامی که سلمان به تیسفون بازگشته و در آنجا به سر می‌برده، این نامه را دریافت کرده است.

## شرح نامه:

سلمان، مردی از رامهرمز، و گویند از اصفهان، از روستای جَیْ، از دوستان ویژه رسول خدا شمرده شده. کُنیه‌اش ابوعبدالله است. هرگاه به او می‌گفتند: «تو فرزند چه کسی هستی؟»

می‌گفت: «من سلمان فرزند اسلام هستم. من از فرزندان آدم می‌باشم!»

گویند که او پیشوایان نصرانی بسیاری را دیده؛ بیش از ده پیشوای نصرانی را دیدار نموده تا سرانجام به رسول خدا رسیده است. ابن‌عبدالبرّ در کتاب اُستیعاب گوید: سلمان برای رسول خدا صدقه آورد و گفت: «این صدقه برای تو و یاران توست». حضرت نپذیرفت و فرمود: «صدقه برای ما حلال نیست» و آن را برگرداند. روز بعد باز مانند آن را آورد و گفت: «این هدیه است». رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به یاران فرمود: «بخورید». رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله، سلمان راکه به بردگی درآمده بود، از صاحبان یهودی‌اش به چند درهم خرید به این شرط که برایشان خرما کاری کند و در نخلستانشان کار کند تا درختان خرما به بار بنشینند. رسول خدا همهٔ آن نخل‌ها را به دست خود کاشت. یک نخل را عمرخطّاب کاشت. همهٔ نخل‌ها به بار نشست جز آن نخلی که عمرخطّاب کاشته بود!

رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله پرسید: «این نخل را چه کسی کاشته؟»

گفتند: «عمرخطّاب». حضرت آن نخل راکند و به دست خود نخلی کاشت و آن نخل به بار نشست. ابن عبدالبرّ گوید: سلمان در حالی که کارگزار مدائن بود، از برگ درخت خرما، سبد و حصیر می‌بافت و با فروش آنها زندگی می‌کرد و می‌گفت: «دوست ندارم جز از دسترنج خویش بخورم». او حصیربافی را در مدینه آموخته بود. نخستین

نبردی که سلمان حضور داشت، نبرد خندق بود و همو بود که فرمود تا خندق بکَنند. ابوسفیان و یارانش چون خندق را دیدند، گفتند: «این تدبیر، تدبیر عرب‌ها نیست!»

ابن‌عبدالبرّ گوید: روایت شده که سلمان در بدر و احد نیز حضور داشته در حالی که هنوز برده بوده است. نظر بیشتر سیره‌نویسان و مورّخان این است که سلمان تنها در نبرد خندق حضور داشته است، و گوید: سلمان فردی بسیار نیکوکار، دانشمند، فقیه، عالم، زاهد و پارسا بود.

از حسن بَصْری نقل کرده‌اند که گفت: بهرهٔ سلمان از بیت‌المال پنج هزار درهم بود. هرگاه بهره‌اش را می‌گرفت، صدقه می‌داد و از دسترنج خویش می‌خورد. سلمان عبایی داشت که هم فرش او بود و هم روپوش او. ابن‌وهب و ابن‌نافع گفته‌اند که: سلمان خانه‌ای نداشت. در سایه دیوارها و درختان زندگی می‌کرد.

فردی به او گفت: «دوست داری برای تو خانه‌ای بسازم که در آن ساکن شوی؟»

گفت: «مرا به آن نیازی نیست». آن فرد دست‌بردار نبود تا که به سلمان گفت: «من دریافتم تو چگونه خانه‌ای می‌خواهی!» سلمان گفت: «چگونه خانه‌ای؟» گفت: «برای تو خانه‌ای می‌سازم که هرگاه در آن بایستی، سرت به سقف آن بخورد و هرگاه پاهایت را دراز کنی، به دیوار بخورد!» سلمان گفت: «آری» و برای او چنان خانه‌ای ساخت!

ابن‌عبدالبرّ گوید: از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده‌اند که فرمود: «اگر دین در ستاره ثریّا می‌بود، سلمان به آن دست می‌یافت!»

در روایت دیگری آمده که فرمود: «مردی از پارس به آن دست می‌یافت!»

ابن‌عبدالبرّ گوید: از عایشه روایت شده که گفت: سلمان با رسول خدا نشست ویژه داشت و در شب با حضرت خلوت می‌کرد و این نشست بسیار طولانی می‌شد تا آنجا که ما نگران حال رسول خدا می‌شدیم.

ابن‌عبدالبرّ گوید: از ابن‌بُریده و او از پدرش نقل کرده که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «پروردگارم مرا به دوستی چهار نفر امر فرموده و مرا خبر داده که او نیز آنان را دوست دارد: علی، ابوذر، مقداد و سلمان».

قتاده از ابوهُرَیره نقل کرده که گفت: سلمان دارای دو کتاب است: انجیل و قرآن.

از اَعْمَش، از عَمرو پسر مَرَّه، از ابوبُخْتَری، از امام علی علیه‌السلام نقل است که از حضرت درباره سلمان پرسیدند. فرمود: «سلمان علم اوّل و علم آخر است! سلمان دریایی است بیکران. او از ما اهل بیت است!» در روایت زاذان از امام علی علیه‌السلام آمده که حضرت فرمود: «سلمان‌فارسی مانند لقمان حکیم است».

ابن عبدالبرّ گوید: کَعْب الاَحْبار درباره سلمان گفته: «سلمان سرشار از علم و حکمت است».

ابن‌عبدالبرّ گوید: هنگامی که رسول خدا میان مسلمانان پیمان برادری برقرار کرد، میان سلمان و ابو دَرْدا پیمان برادری بست. و گوید: سلمان را فضائل بسیاری است. او را سیره نیکویی است. در اواخر خلافت عثمان در سال سی و پنج هجری درگذشت. و گفته‌اند: در آغاز سال سی و شش هجری درگذشت. گروهی گفته‌اند در خلافت عمر خطّاب درگذشت. بیشتر مورّخان قول نخست را گرفته‌اند که سال سی و پنج هجری باشد.

**سلمان و اسلام:**

بسیاری از محدّثان از سلمان نقل کرده‌اند که گفت: من پسر دهگان روستای جَیْ اصفهان بودم. پدرم مرا بسیار دوست می‌داشت تا آنجا که مرا در خانه زندانی کرد آن سان که دخترکی را زندانی کنند. در آیین زرتشت بسیار کوشیدم، تا آنجا که به مقام آتشبانی آتشکده رسیدم. پدرم روزی مرا به بوستانش فرستاد. از کلیسای مسیحیان گذر کردم و بر مسیحیان درآمدم. نمازشان مرا شگفت‌زده کرد. گفتم: «دین اینان از آیین من بهتر است!» از آنان پرسیدم: «کانون این دین کجاست؟» گفتند: «شام». از پدرم گریختم تا به شام رسیدم. بر اسقف اعظم درآمدم و به خدمت او پرداختم و از او آموختم تا که مرگ او فرا رسید. گفتم: «مرا به چه کسی توصیه می‌کنی؟» گفت: «مردم همه تباه شده‌اند و دین‌شان را رها کرده‌اند، جز مردی در موصل. به آن مرد در موصل بپیوند». چون درگذشت، به آن مرد پیوستم. چیزی نگذشت که مرگش فرا رسید. گفتم: «مرا به چه کسی توصیه می‌کنی؟» گفت: «مردی را نمی‌شناسم که بر این راه استوار مانده باشد جز مردی

در نَصیبین». به آن مرد در نصیبین پیوستم.

راویان گویند که: آن صومعه تا به امروز برقرار است و آن صومعه‌ای است که سلمان پیش از اسلام در آن به سر می‌برده است. سلمان گوید: چون مرگ آن مرد فرا رسید، مرا نزد مردی در عَمّوریّه در سرزمین روم فرستاد. نزدش رفتم و چیزهایی آموختم. چون مرگش فرا رسید، به او گفتم: «مرا به چه کسی توصیه می‌کنی؟» گفت: «مردم دین‌شان را رها کرده‌اند و هیچ یک از آنان بر حقّ نمانده است و زمان ظهور پیامبری بر دین ابراهیم فرا رسیده که از سرزمین عرب بیرون خواهد شد و به سرزمینی میان دو سرزمین خشک و سوخته و سنگستان هجرت خواهد کرد. آن سرزمین را نخلستان است».

گفتم: «نشان آن پیامبر چیست؟»

گفت: «هدیه را می‌پذیرد و صدقه را نمی‌پذیرد. میان دو شانهٔ او مُهر نبوّت زده شده است».

سلمان گوید: کاروانی از قبیله کَلْب بر من گذشت. با آنان راه افتادم. چون مرا به وادی‌القُریٰ رساندند، در حقّ من ستم کردند و مرا به فردی یهودی فروختند. برای او در بوستان و نخلستانش کار می‌کردم تا که یک روز پسرعموی آن مرد آمد و مرا از او خرید و به مدینه آورد. چون مدینه را دیدم، شناختم. خداوند محمّد صلی الله علیه و آله را برانگیخته بود و هیچ چیز از کار او نمی‌دانستم. یک روز که بالای نخل خرما بودم، پسرعموی ارباب من آمد و گفت: «خدا بکشد بنوقیله را! بر مردی در قباگرد آمده‌اند که از مکّه آمده است و می‌پندارند او پیامبر است».

سلمان گوید: تمام بدنم سرد شد و مرا لرزه گرفت. از درخت پایین آمدم. کنجکاوی و پرس و جو کردم. ارباب من یک کلمه هم با من حرف نزد و گفت: «برو سر کارت و چیزی که به تو مربوط نیست، رها کن». چون شب شد، خرمایی که داشتم برداشتم و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و به وی گفتم: «خبر شدم که تو آدم خوبی هستی و دوستانی داری که غریب و نیازمند هستند. این خرماها به عنوان صدقه نزد من بود. دیدم که شما به آنها از دیگران سزاوارتر هستید». پیامبر صلی الله علیه و آله به یارانش فرمود: «بخورید» و خودش نخورد. با خود گفتم: «این یکی از نشانه‌ها». برگشتم. فردا نیز مقداری خرما که داشتم، برداشتم و

برایش بردم و گفتم: «من دیدم که صدقه نمی‌خوری، این هدیه است». فرمود: «بخورید» و خودش هم با آنان خورد. گفتم: «این خودش است». خودم را در آغوش او افکندم و وی را بوسیدم و گریستم. فرمود: «تو را چه می‌شود؟» داستان را از آغاز تا انجام، برایش گفتم. در شگفت شد. سپس فرمود: «ای سلمان خودت را به گونه مکاتبه‌ای از اربابت بخر و آزاد کن». برای آزادی خود با اربابم به گونه مکاتبه‌ای به توافق رسیدیم که سیصد نخل برایش بکارم و چهل درهم بدهم. رسول صلی الله علیه و آله به انصار فرمود: «برادرتان را یاری کنید». انصار در دادن نخل مرا یاری کردند. سیصد نهالچه جمع شد. رسول صلی الله علیه و آله به دست خود آنها را کاشت. همه به بار نشستند. تا که در یکی از غزوه‌ها برای حضرت صلی الله علیه و آله مالی رسید. آن را به من بخشید و فرمود: «بهای مکتوب خود را بپرداز». پرداختم و آزاد شدم.

## سلمان و امام علی:

سلمان از پیروان و خواصّ امام علی علیه السلام بود. بنا به روایت شیعهٔ امامیه، سلمان یکی از چهار نفری بود که در پی سقیفه، سرهایشان را تراشیدند و کفن پوشیدند و شمشیر آویختند و بر مرگ خویش با امام علی علیه السلام پیمان بستند تا خلافت را به سر جایش برگردانند. ما معتزله نیز معتقدیم که سلمان از پیروان مخلص امام علی علیه السلام بود. از قول سلمان نقل است که در روز سقیفه، خطاب به سران سقیفه گفت: «کردید و نکردید». اصحاب ما معتزله در تفسیر این کلام پارسی سلمان گفته‌اند: منظورش این بود که خلیفه را برگزیدید و از اهل بیت پیامبرتان عدول کردید. اگر خلیفه از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله بود، بهتر بود. شیعه امامیه در تفسیر این کلام پارسی سلمان می‌گوید: «تسلیم شدید و اسلام نیاوردید». این جمله معنای کلام پارسی سلمان نیست، بلکه کلام پارسی سلمان بر کردار و رفتار دلالت می‌کند، چرا که سلمان، کارگزار عمرخطّاب در مدائن بود.

## (۷۹)

## و من كتاب له

### لما استخلف إلى أمراء الأجناد

**أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ وَ أَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ.**

## (۷۹)

## از نامه آن حضرت

### به سپاهیان هنگامی که به خلافت رسیدند

اما بعد، هان آنان که پیش از شما بودند تباه شدند، چراکه مردم را از حقّ بازداشتند و مردم از حقّ دست کشیدند، و به باطل واداشتند. آنان هم از باطل پیروی کردند.



**شأن صدور تاریخی نامه:**

فرازی است از نامه‌ای که حضرت پس از رسیدن به خلافت، به فرماندهان سپاه نوشته و آنان را از سرنوشت پیشینیان آگاه ساخته است.

**شرح نامه:**

آنجاکه حضرت می‌فرماید: «أنَّهم مَنَعُوا النّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوهُ». ابن‌ابی‌الحدید گوید: یعنی حقّ مردم را ندادند، مردم هم حقّ‌شان را با دادن رشوه و مال، از آنان خریدند. یعنی امور سر جایش نبود. ولایات و ایالات را به کارگزاران شایسته واگذار نکردند، امور دینی و دنیوی در دست ناشایستگان بود و بر پایه هویٰ و هوس می‌چرخید، مردم از آنان میراث و حقوق‌شان را خریدند آن‌گونه که کالا خرید و فروش می‌شود.

مترجم گوید: با توجّه به صدر و ذیل کلام علوی، به نظر می‌رسد معنای کلام به‌گونه دیگری باشد: حقّ در برابر باطل قرار دارد. بنابراین به معنای حقّ و حقوق ملکی و شخصی و خصوصی نیست، بلکه حقّ و حقیقت است. اِشْتَریٰ مُشتق از اَشْریٰ، شُراة است

نه از شِراء، و به معنای دست کشیدن یا دست برداشتن از حقّ و علیه حقّ و حقیقت شوریدن است. بنابراین معنای کلام علوی چنین است: «پیشینیان شما؛ تمدّن‌ها، ملّت‌ها، حکومت‌ها، به این دلیل تباه و نابود شدند که مردم را از حقّ بازداشتند و مردم هم بر حقّ و مظاهر حقیقت شوریدند، و مردم را به باطل واداشتند. آنان هم از باطل پیروی کردند».

## دیگر آثار تألیف، ترجمه و تحقیقی از این مترجم، توسط این انتشارات:

| | عنوان | نوع | وضعیت |
|---|---|---|---|
| ۱- | ایران، آیین و فرهنگ (تحریر اوستایی تاریخ ایران باستان) | تألیف | منتشر شده |
| ۲- | ایران و اسلام (تحریری نوین از حضور اسلام در ایران) | تألیف | منتشر شده |
| ۳- | ایران در روزگار اموی | ترجمه | منتشر شده |
| ۴- | پژوهشی در زندگی شرف الدین داوود الحسنی( امامزاده داوود) | تألیف | منتشر شده |
| ۵- | تاریخ سیاسی صدر اسلام یا اسرار آل محمد ص (کتاب سلیم بن قیس) | ترجمه | منتشر شده |
| ۶- | مباهله در مدینه (اسلام و مسیحیت) | ترجمه | منتشر شده |
| ۷- | منتخب شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید معتزلی) | ترجمه | در دست چاپ |
| ۸- | اللهوف فی قتلی الطفوف (شرح شهادت شهیدان کربلا) | ترجمه | در دست چاپ |
| ۹- | کلام جاودانه (سخنان سرور شهیدان و آزادگان امام حسین علیه السلام) | ترجمه | در دست چاپ |
| ۱۰- | صحیفه سجادیه | ترجمه | در دست چاپ |
| ۱۱- | منتخب کامل الزیارات (بخش مربوط به امام حسین علیه السلام) | ترجمه | در دست چاپ |
| ۱۲- | کامل الزیارات (محمد بن قولویه) | ترجمه | در دست چاپ |
| ۱۳- | سیره فاطمیه سلام الله علیها | ترجمه و تحقیق | در دست چاپ |
| ۱۴- | فرهنگ واژگان قرآن (ترجمه مختار الصحاح) | ترجمه | در دست چاپ |
| ۱۵- | قصص قرآن (قصه حیوانات در قرآن) | ترجمه | در دست چاپ |